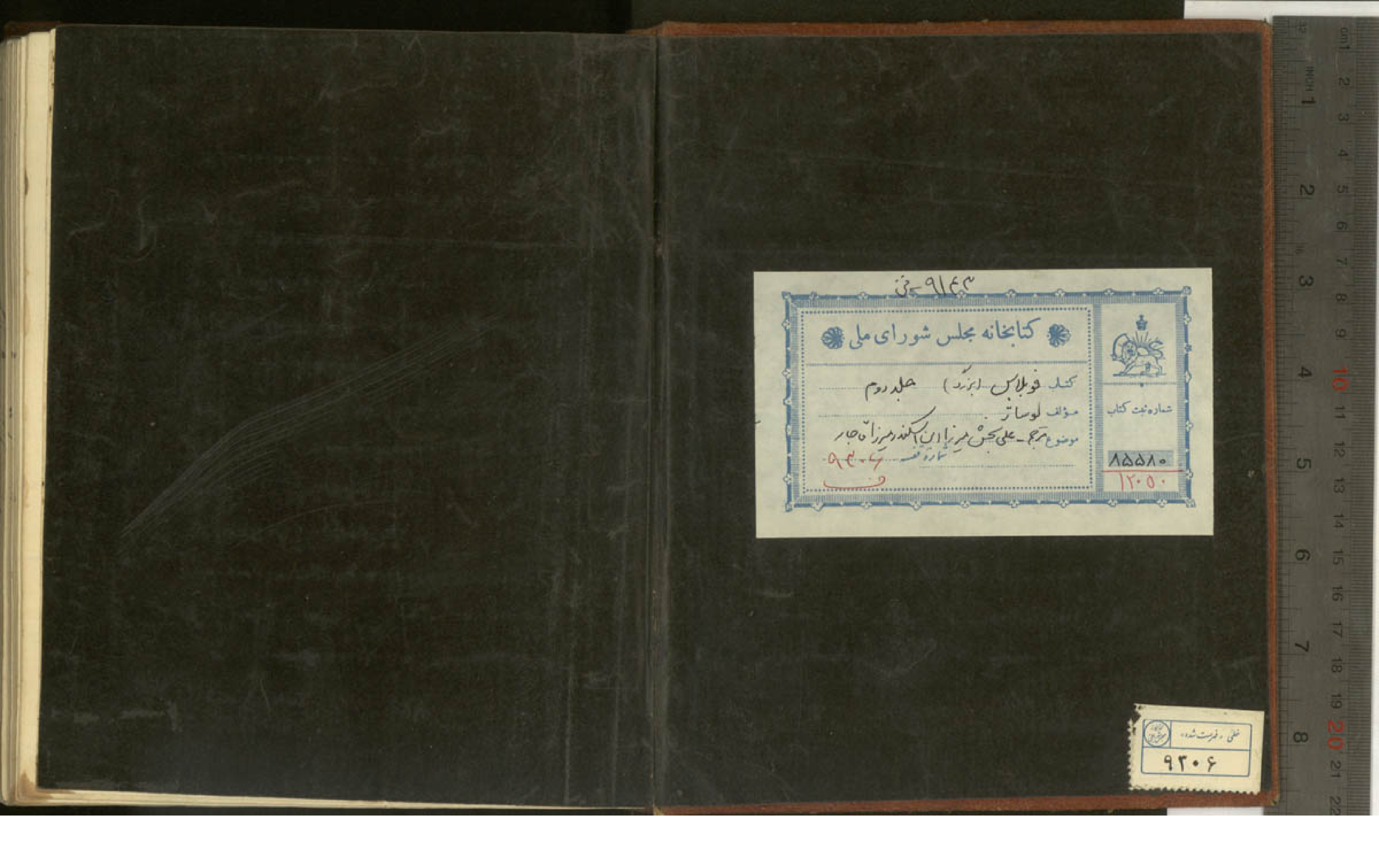
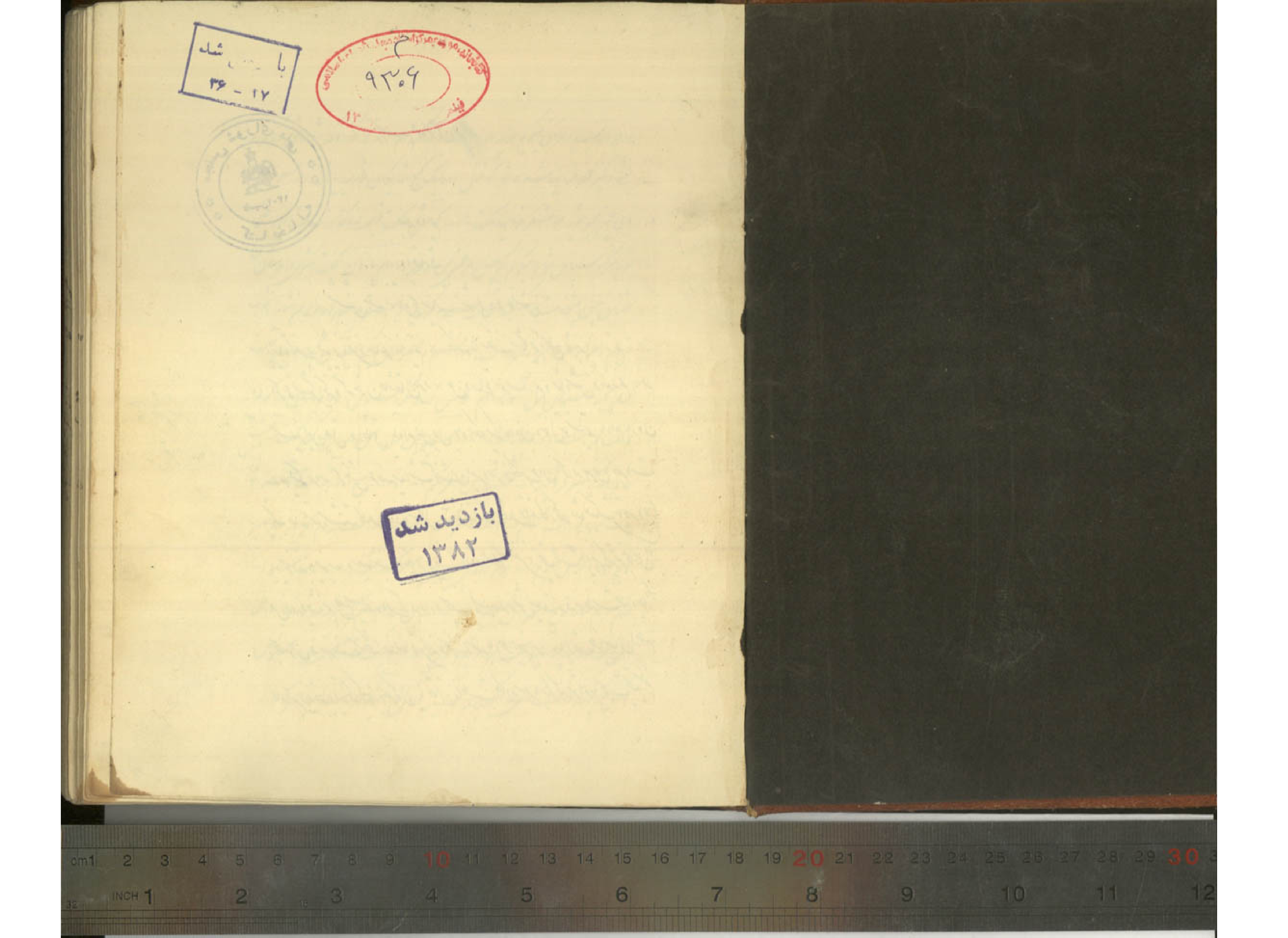

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۵۵۸۰
۱۲۰۵۰
۹۳۰۶



با ... شد
۱۷ - ۳۶
۹۳۰۶
بازدید شد
۱۳۸۲



بسم الله الرحمن الرحیم

جلد دوم

واقعات

(شش هفته از تاریخ حیات شوالیه دو فوبلاس)

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم × فلک را سقف بشکافیم و طرح نو براندازیم ×
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد × من و ساقی بهم سازیم و بنیادش دراندازیم ×

مسیو لین یول در اطاق مادام لین یول بود هنگامیکه ما اذن دخول خواستیم مادام بارون در حالتیکه مرا به کونتس عرضه میداشت گفت من این دختر خوشگل جوان را که از هر نوع خدمات یک خانه سررشته کافی دارد و در مسائل سه نفر حسابگر قابل تواند کار کند بشما پیشکش آورده ام او میخواند و مینویسد و مصاحب و ندیم خوبیست و او را کلیه مستغنی از تمجید است و این کمترین محاسن او است! من او را میشناسم طبع سلیم و دلی کریم دارد و نجیب و بسیار خوش سلیقه و در هر صنعت جلد و چابک بخصوص در صنعات مشکله خانمها قوی پنجه و سخت حمله با وجود این چهره زیبا و قد رعنا چنان از عهده کارهای پر زور برآید که گوئی هرکول یا تهمتن زابلیست گمان مفرمائید که من او را بجهت تمجید میکنم

و علی الرسم اغراق میگویم هرچه در مدح او گویم کم گفته ام! مدتی طول ندارد که شما عاشق و گرفتار منش دلپذیرش خواهید شد و شما کونتس او را گنج شایگان خواهید یافت و از معلومات وی چنان محظوظ شوید مرا تشکر خواهید گفت!.. — کونتس گفت قبل از آنکه از خدمات او راضی شوم تشکر و سپاس شما را میگویم که چنین مرحمتی بمن فرمودید مادام بارون گفت اگر در دوستان من مشتاق چنین پیشخدمت خوش خدمت قابلی بسیار شده و مکرر از من خواسته اند ولی من شما را انتخاب نمودم و چنین دختری را سزاوار خدمت شما دانستم و مختصر عرض میکنم حقیقتاً این یک هدیه لایقست که من بجهت مسیو لین یول آورده ام — کونتس از نو تشکر و سپاس مادام بارون را کرده و گفت از امشب او در اینجا باشد..... مسیو لین یول سخن او را قطع کرده گفت از امشب؟ خانم اندکی صبر فرمائید.. — مسیو من صبر نمیکنم.. — اما.... هیچ اما لازم نیست مسیو حال مدت سه روز است که من از شما یک دختر ندیم و مصاحب خواسته ام اگر باز باید صبر نمایم قطعاً ناخوش میشوم! — هرگز احدی چنین جواب مضحک نشنیده! ... باشد مسیو! — خانم مردم شما را توبیخ و سرزنش مینمایند چه! ... — من میدانستم که هزار چه و اما باز داخل سخن خود خواهید کرد ولی علت مراودت خواهید نمود و بدلایل شما قوه تحمل ندارم مخصوص هنگامیکه بجهت مخالفت رای مرا رد میکنید — مسیو خاطر جمع باشید از امشب این دختر را...—

اما خانم من شما را امتحان میکردم .... — آه خدای من چه قدر بدبخت هستم ! — بلی خانم امتحان میکردم
که ببینم .... — کومتس بسیار متغیر گشته با یک چهرهٔ متکبر و محتشم به مسیو لین پول نگاهی
کرده و با یک آهنگ شاهانه گفت من او را خواهم نگاه داشت ! — در صورتیکه شما این
خیال را داشتید نمی بایست باین زودی بفرمائید حال که چنین است اذن بدهید تا او را بیازمایم
زیرا که اکثر مردم ادعای نمایند چیزی را که ابداً نمی دانند چه بسیاری از این آقایان کوچک جمیع
علوم را مدعی هستند ولی یک کلمه معما را نتوانند حل نمود و باور نمائید که با وجود اینهمه ادعا که
دارند سهل‌ترین لغز و معما را از من میآموزند و لکن من حل مشکلات اینها را تماماً چون خر در گل
مانند ! ... خانم جان من شک ندارم که شما چندان علم کسب نکرده اید چه این چهرهٔ ملیح
و روی زیبا که شما دارید مانع از تحصیل است خوب بفرمائید چه نام دارید ؟ — گفتم برد مون
— معلوم است از فیلسوفی سررشته ندارید . — نه مسیو اما یک دختر محجوب هستم —
بخ بخ مادموازل چه جواب خوب ! بسیار اعلی بسیار اعلی ! آه هرگاه شما یک فیلسوف
میشدید ما هم نمی توانستیم بکنار بیائیم ! و با هم نمی توانستیم الفت بگیریم ! ... معلوم است
از یک خانه واده نجیب هستید ؟ — مسیو من از نجبا هستم . — انصافاً جواب اعلی !
بسیار اعلی ! به به ! باور نمائید که من یک محقق و مجرب خوبی هستم مکرر امتحان نموده ام

نجبا صاحب سلیقه و عاقل میشوند ! .... — بلی مسیو کونت چنین است که فرموده چشم و دل نجبا
سیر و سلیقه اینها بی نظیر باشد . — مرحبا مادموازل از ذهن شما بسیار خوشوقت شدم ما
هر دو با هم مناسب و موافق خواهیم آمد نمیدانید در چه وقتی تشریف آوردید هنگامیکه شما وارد
شدید من حل آخرین بیت یک لغز را میکردم ..... آوه ! که این واقعاً لغز است و زیاد مشکل
! .... — من میخواهم بشما ثابت نمایم که حقیقتاً لغز خوب و مشکلیست ! .... — مادموازل تا کنون
از حسن محاوره شما بسیار محظوظ شدم لطف نمائید و با خبر رسانید مرحمت نموده گوش
لغز من بدهید و در معنی آن فکری کنید ! که چه خوب گفته ام .

مضمون و بیت به نثر

اول من که رواج رونق را حیات بخشد و در گفتار بیشتر باشد ثانی من که در همه اوقات لایق
و مخصوص باشد و تمام من غیر مطبوع و نالایق است .

حل نمائید مادموازل و دقت کنید هنگامیکه مسیو لین پول در مقابل من ایستاده و دلخوری
راضی و دستها را بهم میمالید و مادام باردون با کومتس مشغول صحبت بغضب سر بزیر افکنده
و انگشت بدندان گزیده غرق فکر و مشغول استخراج معنی لغز و معمای مسیو کونت بودم
اول من آیا سم است ؟ .... و لاکن نه .... اگر گوش نباشد چیست ؟ ... که با قوهٔ

سامعه استماع اصوات نماید و اصوات از تحریک هوا حاصل و ریح عبارت از هوای متحرک است

.... مسیو لین پول به تغیر تمام گفت نه سمع نیست گوش را قصد کرده ام گوش استماع

هر صوتی را نماید هر آهنگ که باشد دراین شاعر قابل شما خانم ملاحظه هر چیز را بفهمید و بقاعده اندازه

سخن رانده چه الوقت پرده گوش از استماع موزیک و آهنگهای بلند و سخت پاره کرده و برخلاف

در شکار صفیر زنند و صدای بلام (?) گشنه نه مثل صدای شیپور حرب !.... چه صدای کرنا و شیپور

از دور خوش است .... از نزدیک مهلک و گوش را کر نماید !.... - بلی بلی مسیو چنین است

.- بانجه مادموازل دانستید معنی کلمه اول من چیست ؟ .- بلی مسیو نوکت شکاری .-

صحیح صحیح بانوکت بلی نوکت ! مادموازل نوکت خوب و با قاعده نیست ؟ .... - بلی مسیو

بسیار با قاعده . - بلی خانم نوکت را حیات بخش و محرک هواست چنین نیست ؟ ..... -

بسیار خوب مسیو بوجه احسن حسن ! - احسنت احسنت مادموازل ! واقعاً فوت نمودن

که عبارت از نفس و نفس عبارت از ریح است همیشه نوکت شکاری را روح بخش و محرک است چه

نوکت بی باد و شش جسد بی روح است چنانکه جسد بی روح تکلم نتواند نوکت بی باد صدا نکند

!.- به به چه تحقیق خوب فرمودید ! خوب مسیو تقریر بفرمائید معنی پت ثانی شما را .- باه باه

مادموازل معنی پت ثانی بسیار مختصر و شایع است لهذا از اصوات و آواز نامیده ام

حقیقتاً مسیو صوت حسن در همه جا مستحسن است اما تمام من غیر مطبوع و نالایق است چه باشد ؟

هنگامیکه من در خصوص معنی عبارت ثالث به بیهوده فکر میکردم مادام بارون نگاهی بکتاب من نمود

که از نظر وی فهمیدم که به تحقیقات مسیو لین پول باید تسلیم محض شد و تصدیق بلا تصور نمود .

کفر خود را گویید شب است این × باید گفت بیک ماه و پروین و مسیو لین پول متعهد در

اطاق نقد بهای وسیع راه میرفت و به فکر تمام بکتاب من نظاره می‌نمود و گاهی آیتره (?) در بقعه‌ای که

ایستاده بود میگفت باه باه ملاحظه نمائید این دختر خوشگل چگونه فکر میکند که معنی معمای شما را بیابد ! و با خود میگفت

آه مسیو کار دخواهیم دید که شما چطور بسهولت معنی معمای مرا خواهید یافت .- مسیو من اقرار میکنم

که بسیار خوب فرموده اید و واقعاً فکر بکری در پت ثانی کرده اید ! اما همیشه تمام من غیر مطبوع !- بلی خانم همیشه

همیشه چه مرکب .... - آه مسیو فهمیدم که غرض سرکار حیات باشد .- آه آه . مرحبا خانم احسنت ماد

موازل زه زه دختر زیرک خوب یافتید واقعاً چنین است که با حیات بخش نوکت و صوت

حسن همیشه لایق و مستحسن و دوات با الفیه (?) بلا ملاحظه مرکب سیاه و چرکین و نالایق است بعد رو بما کاب (?)

مادام بارون نموده گفت واقعاً چه خوب معمای شما را گرفته آه خانم واقعاً شما حق داشتید این دختر

از همه بهتر و دبیر است !- مسیو من بسیار شاد و خرم شدم که این مشکل من در حضور مستحسن افلاک (?)

ورود اسپنه (?) فرمودید امیدوارم که انشاءالله مقبول گوش هم گردد و مسیو لین پول نفر باز گفت

فخر است برای یک دختر جوان که باین خوبی تحسین شعرهای بی‌نظیر مرا کرد !... یک شعری که حال پنج روز است
فکر مرا مشغول داشته ! شما که نه روز نه نیم است در نوشتن دو ساعت زحمت کشیده‌ام !...... در پنج
دفعه بیت آخر او را تغییر داده اصلاح نموده‌ام !... با اینکه دفعه اول در هنگام خواب که حواسم جمع بود
تغییر داده‌ام !....- مثل ولتر موسیو کرنت !- آه ماد موازل ولتر ابداً شعرهای مفتضحه برای یک
فیلسوف مغلوک این قدر خوب مراجعه شما که خوب نگاه نمائیم واقعاً ماد موازل اینها چگونه می‌آید ؟- بسیار عالی
موسیو !- واقعاً چطور ؟- بسیار شاه که یک شاه بیت در این فن است !- حقیقتاً بدون تملق
هم ؟- بجان عزیزت بدون تملق صحیح بیت است !- واقعاً بیت ثانی این خیلی زحمت داده‌ام
!- من میدانم که چه زحمت کشیده‌اید !- به به چه زحمت واه چه زحمت ! برای فصاحت
شعر گفتن سهل نیست بخصوص این مصرع ثانی (من در همه اوقات لایق و مخصوص باشم) حقیقتاً
در این فن استاد مسلم هستید !- و مصرع آخر (و تمام من غیر مطبوع و نالایق است) ملاحظه نمائید
که مصرع ثانی چگونه ضد مصرع اول است واقعاً ماد موازل بنظر شما چگونه می‌آید ؟ من که از ضعف
در عذاب هستم !- ماد موازل شما را خوش آمد ؟- بلی واقعاً موسیو سحر فرمودید از ضدها
!- آه حقیقتاً چه ضدهای مطبوع ....- بلی موسیو اضداد گفتن مشکل است بخصوص این‌گونه که
!- ها ها من میدانم که چه صنعت بخرج داده‌ام خوب ملاحظه فرمائید اضداد است !........

هنوز هیچ کس باین قسم شعر نگفته ام با این طرز طبع سرشار است والا اگر کسی دیگر صد سال فکر کند نتواند مطلعی باین
گفت - مترجم گوید یعنی ترکیبها (آفرین کورادولسون جب دین) بعد رو به اهل مجلس نموده گفت بلی
خانمها این صنعت را در فن شعر گفتن اضداد گویند ....- کونتس گفت ابداً هرگز ! برادر ما صنعت
و چیزی نشنیده .- چطور خانم چیزی است ! یعنی چه کدام صنعت !- نه موسیو شما عرض کردم ما ادا
پسر که شما گو طباخ است صحبت میکنیم من او را گفتم ملتفت شعرهای شما بشوم .- آه چه جواب مضحک !
مادام با بودن شما میگویم چه هوش و ذکاوت شما را میدانم اما این رنجها بسیار ساله و بی مراد می‌شود
بعد یکجانب من ملتفت گشته آهسته گفت ماد موازل چون در حضرت کونتس قدری ماندی و انس یادی
گرفتی شعرای شما دلفریبی نفهمان دارد داشته که در پایه شعر بچه بلند است .- چشم موسیو اول باید سبب
نمائیم تا در نظر او جلوه کنیم و او مرا دوست دارد و بعد او را در فن شعر دلفریب سبب ممنون که هر طور شعرهای
مشکل باشد حتی نمائید !- او شما را دوست خواهد داشت !....- موسیو شما میدانید ؟- بلی بلی هر دو که شنیده
شما محبوبه‌ای می‌خواهید شد و او شما را دوست خواهد داشت !- بسیار خوب در این صورت من با شما قول
میدهم که او را چنان شما دوان نمائیم و بطوری تشویقش کنم که آنی از حضور شما خود را معاف ندارد
آه ماد موازل اگر چنین کاری کنید یک غزل بیت ثانی نیز مخصوص شما در عوض از من خواهی خواست
موسیو شما بسیار خوب شعر هر چه کونتس باید بلند شعر محبوبهای شما باید و من نیز با شما عهد میکنم که

از تعلیم کونتس نگاه نه و در زمرهٔ چنین شکار باشیم حتی شما نائیم . — آه ماد موازل من از شما بسیار ممنون شده‌ام
همه گفتار شما شیرین و با عقل است . — خوب موسیو برگویم بر سر شمایی شما که واقعاً بسیار فصیح است مخصوص
این دو قافیه (لایق و نالایق) که در چند سطر آخر واقع شده حقیقتاً سحر نموده‌اید ! — باه باه ماد موازل
این طور نیست ؟ — بسیار تعجب دارم که این کلمات را چگونه یافتید مثلاً اتفاق و نالایق لایق و نالایق واقعاً
بفرمائید چطور اینها را فرمودید ؟ — چونکه من نهایت میل را بشعر ساختن دارم لهذا با هر کس که اندک سررشته
از شعر دارد مباحثه میکنم و با شعرا و فضلا مصاحبت میکنم گذشته از همه اینها مرا طبع سلیم و ذهن قویم
هست و سلیقه دارم زحمات میکشم تا مضامین بکر پیدا میکنم و قوافی و کلمات بدیع میسازم . — حقیقتاً موسیو
سزاوار است که سایر شعرا اشعار شما را نمونه و مقیاس اشعار خود نمایند ! — بلی بعضی از شعرا همین کار را نموده‌اند
— موسیو دیوان اشعار شما مدون است ؟ — بلی خانم آن چیز نیست و دیوان اشعار من [illegible]
نمائید که در آنجا خواهید یافت سلیقه دیگر به اشعار نیک مرا بخوانید این فصلی را که اشاره بتعجب ...
امروز عید است بخوانید فصلی تازه را که تیاتر بسیار با محبت باب دیگر او را ملاحظه نمیکنید که چه مضامین
عالیه دارد و غزلیات او را وقت فرمائید و از قصاید او لذت ببرید . — واقعاً موسیو هر کس متعلق
از قدر و گوهر و کیفیت نباشد باسیم و زر ! — بلی یک جهت راضی و مسرور و سرفرازم آورد و گفت
آیا اشعار و مضامین من شما را پسند افتاد . — در نهایه افراط مفتخریم . — رجوع بالبدیه گفت آیا بنظر شما شعر

سست میاید تا محتاج به تغییر باشد ؟ — ابدا . — مضمونی بخاطر شما میرسد که آیا بغیر از این علاوه نمایم ؟ — حاشا . — همه
مضامین شما را پسند نموده ؟ — کدام کتاب چنین است تا توانم بغیر از دیدن بیان نمایم ! — امید دارم هر کس این دیوان
مرا خوانده پسند نماید . — بدون شبهه چنین است بدهید چاپش نمایند و اسم خود را در عنوان او بنویسند
تا بر مردم مشتبه نشود و دیگران باسم خود نخوانند .

در حالت قلم گرفته در آخر همین شما نوشت (از موسیو ژان — باپتیس — امانوئل — فردریک — لوئی
— فرانسوا — ستم — ژوزف — کونت دو لین ییل رئیس فلان ..... و فلان و فلان ..... و مشاق
فوج فلان ..... و رئیس ضبطیه فلان ..... و سرکرده سواره پادشاهی و شوالی رو ایال ..... و دوست
لوئی ..... در پاریس کوچه فلان ..... در مضیف فلان ..... — آه موسیو ماشاالله اسم و نسب و منصب
و مسکن و مولد خود را بیان فرمودید ! — بلی ماد موازل همین القاب را بعینه در روزنامه مرکور هفته آینده
خواهید خواند کونت دو لین ییل از خوش آمد ؟ بنده بحد رجوع بالبدیه به مادام بارون گفت
اشعار را هم در روزنامه فیگارو ورقی همین شعار را هفته آینده با همین القاب ملاحظه خواهید فرمود بعد
کونتس را مخاطب ساخته گفت مادام شما میتوانید ماد موازل بر دو مون را که دارید من به اصرار
بشما امر نمایم که او را البته نگاه دارید من از دیدن این چنین خوشگل و مصاحب بسیار ممنون و
خوشنود شدم میگویم که شما هنوز غیر از اشعار لیاقتهای او را اطلاع نشدید تا در چنین دختر تربیت

میشود . — کونتس گفت آه مسیو من چه مسرور شدم که شما چاره برای مراقبت و دوای مرض من کشیده !
امید دارم من بعد از قدوم مبارک او کارهای با نظم در روزگار ما بر خلاف سابق خوش بگذرد — مسیو لین پول
بطرف من آمده و مرا بگوشه کشیده زیاد آهسته بمن گفت مادموازل بروسون من یک خواهش از شما دارم
. — بفرمایید مسیو . — من شک ندارم که با شما یک سلیقهٔ بسیار بطور عربیست و چشم فلسفه خوانده اید
اما هر روز یک دختر جوان حکایات بیمزه و چند بازی را شنیده و خواهد خواند .... — بسیار خوب مسیو
.... خوب خوب فهمیدم که سخن مرا سر فتاده اید . — استدعا از شما دارم که در پیش کونتس ابدا از این مقوله
سخن نرانید . — این فرمایش مسیو بهیچ خیست چه زن جوان .... بلی صحیح است زنهای جوان هستند
که هزار گونه صحبتهای بیمزه نمایند تا عقل آنها بالمره ضایع کرده و با هزار خیال بیمغز و سودا بدهد ! از
شما خواهش مینمایم چندانکه ممکن است از این قسم صحبتها پرهیز نمایید . — مسیو مرا معاف بدارید چه
نمیخواهم شما را مطمئن نمود ! .... — آه خانم سعی نمایید چندانکه در قوه دارید ! .... — امید دارم شما را به
نگاهبانی خود دارم . — گذشته از این شما را در این خصوص زیاد زحمت نباشد چه خود کونتس نیز از این
مقوله صحبت احتراز دارد . — بسیار خوب . — در کتابخانه او ممتاز و مختار است کتابهای بسیار
خوب دارد در ادبیه و هر علم دارد کتاب فسانه و حکایات بسیار کم بخصوص کتاب عشقبازی که همه جهة
دو جلد دارد . — بلی مسیو این قسم کتب جوان را چه بدر خراب مینماید ! . — مادموازل در خانه

من کتاب عشق و فلسفه یافت نشود چه هر دو خراب کننده طبایع است مادام بارون که بر خواست
تا برود صحبت مسیو لین پول را قطع داد از استماع این چنین کلمات حکمت محروم ساخت و در حین وداع
بمن گفت مادموازل من شما را در یک خانهٔ بسیار خوب گذاشتم و در اینجا جمیع لذایذ منتظر شما هستند
و هر قسم سعادت دنیا بیشتر از شما وعده میکنید ! اگر پسند طبع مادام کونتس شوید خیلی مخصوص در گشته
این ایام را باید از غصه خوشی شادی و جمیع سعادات خود در اطاعت کونتس دانی و اولین تکلیف
خود را اجرای مرام کونتس شادی ولذا ادا امر و نواهی او سر نپیچی گمان دارم که این تکلیف بر شما شاق
بشد و نه مکروه چه ادراک تکلیف شاقه دیگر طبیعت نیست بسی باید که مطیع طبع این چنین خانم خوش
طبع شوید ! — بعد از آنکه حاشیه شخصیه من لطف خود را با کام رسانید از پیشانی من بوسه گرفته رفت
از هنگامیکه او رفت من از کونتس استدعا نمودم که مرا مرخص نماید تا با طاق خود رفته استراحت نمایم
اما مسیو لین پول اصرار داشت که در خدمت ایشان باشم و صحبت نمایم اما کونتس یک کلمه در این
اراده است و خود او مرا با طاقی که از کنار من نشین گرم بود برد در این محل یک قسم مخزن بود که در پشت اطاق
خواب مادام واقع و کونت گذر مرحمت نموده از من وداع کرده گفت امید دارم و آرزو دارم
که شب بشما خوش بگذرد و مادام لین پول هنگامیکه بلبوسه محبت از پیشانی من ربود مشق شوق تمام
گفت شب شما بخیر باد مادموازل بروسون به آنچه که در خوشی استراحت نمایید و من آرزو دارم شما

خوشش نگذرد و فهمید بد چه گفتم ؟ و من دایم استراحت شما را طالب هستم . کاغذی بمضمون ذیل به پدر او نوشتم :

آه الان من تنها هستم و نفس آسوده میکشم چه خصماء من دیگر قدرت ندارند عقب من باینجا بیایند که مدت
چهار یوم که بانواع بدبختی و بلاها مبتلا بودم ! آه چه زحمتها کشیده ! و چه صدمه‌ها خوردم ! و چه حادثه‌ها
که در مدت چهار و چهار ساعت بمن طرف از شوق ملاقات صوفی مرا ناامید و مضطرب میکرد !
و مرا از عیش و عشرت محروم مینمود ! فوبلاس عیش و عشرت در مفارقت صوفی ؟.... آه صوفی
آه صوفی ! از واقعه‌ها کلا خبر خواهم کرد ازا بدو حرف مختصر خواهم کرد با عشق تو در خاک پنهان خواهم شد
با مهر تو سر از خاک بر خواهم کرد از علامت یک بدبختی سابق شصت میل را که ما از آنهم چهار هفته بود
حال به پانصد قدم رسیده ! یک قلعه و یک شهر را محیط و در یک هوا امروز نفس میکشیم !....
در چنین دقیقه معشوقه در جوار باشد عاشق بیچاره چسان مستقر گردد !.... و چگونه سر به بالش استراحت
نهد ! و کی خواب بر چشمش آید × خواب از عهد تو بر چشم من آید هیهات × عاشقی کار سری نیست
که در بالین است آه که نمی توانم رفته بوی محبت بشنوم ! امشب با هزار بیقراری باید طیف معشوقه را در آغوش
کشم ! و احتمال دارد که امشب قطعا او نیز بالش خود را از اشک چشم نازنین غرق خواهد ساخت آه صوفی
آه صوفی × امشب غلتیده میان خون خواهم خفت × در بستر عافیت بدون خواهم خفت ×
باور نکنی خیال خود را بفرست × تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت سیدو دالبرون فردا خواهد آمد با خبر

صوفی را من یاد دو کو (?) عهد خود را فراموش نکند ! و عاشق بیچاره را با آتش انتظار نسوزاند و الا مجنون
وار سر بصحرا نهاده بکنار یار تنها پرواز نمایم ! و اگر مساعدت یار و بخت بلند حامی من نبود گرد و آن جان
جهان بیلاد در کوهسان (?) نمایم ! سر تقدیر را بهمان زمین که کند نزده و دردا از غصه و ایام فراق تسلی دهم !....
یا خواهم رفت و خود را بهلکه خواهم انداخت ! یا مرگ یا وصل یار !.... یا خواهم رفت و اگر در راه
او کشته شوم ابدا تاسف نخواهم خورد و یا میبردم و حسن کوهش مرا از زیستن مانع نمیشود !.... اگرچه
در نهایت حسن و جمال یا دارد ولی کوهش یا صوفی !.... آه ! × میان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمان است × بچهره گندم گون کجا ! و یک چهره سفید ملیح ! اگرچه صوفی
بسیار ظریف و جوان است اما یک متانت و یک مسلامتی (?) را دارد ! آه ای صیاد کوچک ! آیا یار
صید خود مستی و شوری بیچاره خود را دوست داری ؟.... آه ! وعده وصل چون شود نزدیک ×
آتش شوق تیز تر گردد × مرا که نتوانم تا فردا صبر نمود که سیدو دالبرون خبری از یار آرد و وف ای
فوبلاس تا کی خود را با این خیالات بیهوده مشغول داری ! چه لازم است از کوهش اذن بخواهی آه ای
پدر مهربان فخر کن که چنین پسری داری که ناموس شما را چندان دوست دارد و در راه حفظ ناموس شما
از شک کوهش خلاص میکند ! آه ای پدر مهربان این پسر جوان خود را که چندان شما را دوست دارد و مدح
و شما گوید چه محض بجهة پاس خاطر شما از چنین تجربه در زن خود در قلعه مصاحب شما تا ترجیح بالاد کی آخ آخ

آن دبستان جانانه که مرا چندان حمایت نمودید و بعد از سه روز و سه شب که سعادت ملاقات بودم چنین با شما

بی ملاحظه از من کناره جوئید ! آه ای پدر مهربان خود مرحمت نموده تشریف بیاورید × باز آورده در

فراق تو چشم سپید دار × چون گوش روزه دار بر الله اکبر است آه چه خوش باشد از وقتی که نوازش [illegible]

دلت بسوزد و چه خوب بود اگر سر تقدیم های شما گذارم ! هنگامیکه من منتظران ساعت ها هستم اقلاً ای پدر بیچاره

تسلی خاطر من دو کلمه کاغذی برای من بنویسید ! آن اینست هم [illegible] بیوه قرانه دال دیگران فلان....

کوچه [illegible] محله [illegible] سنت [illegible] آه ای پدر مهربان تصور فرمائید شما که مرا که شب ها سه جواب

عریضه من از شما در هنگامیکه من در خدمت صوفی هستم خاطر رسید ای پدر مهربان مرحمت نموده

بدو کلمه جواب شاکم فرمائید تا ممکن نشده که همشیره مهربان آدلایت را ملاقات نمایم هر وقت

که ممکن بشود به کوان او خواهم رفت والسلام .

چون کاغذ را مهمور و عنوان پاکت را با هم [illegible] کرده و نوشتم خواستم این اطاق و عمارت جدید خود را

به دقت ملاحظه نمایم یکی در این اطاق بخوابگاه [illegible] باز و در دیگر به پنجره های [illegible] گشوده شد که پنجره های

مزبوره بجانب [illegible] که من نمی نمایم که شب رفته مادام لین بول را ملاقات نمایم !....

ممکن است آمادی صوفی خفته باشد .... نخواهم رفت چه او شاید با تو هرشش خفته باشد !....

آیا او تنها خفته ؟ .... حتم نخواهم او را به بینم و از دور پرستیدن نمایم !.... آه خیالی بجز این ندارم !....

که دیگر نتوانست به آتش فراق ساخت چند روزی از شوهر رشد تا از یار خانه خود خبری بگیرد چنانکه گفته اند

(الضرورات تبیح المحظورات) آه ای پدر مرا معذور دارید که نمی توانم شرح محبت و احترام که به شما

دارم نمایم ! ای پدر مهربان شاید الان مرا نجابت و بی وفائی منسوب دارید و به بی مهری متهم نمائید

آه ای پدر مهربان شما را در جهان محبتی نیست که مرا گنهکار دیده منسوب می نمایم اوقات پدر مهربان اگر بدانید

که دل مرا کدام آهوی صید و چه [illegible] برده ! مرا توبیخ و ملامت نخواهید کرد ! آه ای پدر هنگامیکه

من شما را ترک نمودم در خیال داشتم در بزودی مراجعت نمایم ! و هنگامیکه از فقدان من شما رسیده بود از دوری من

رفع شود ! و [illegible] در انتظار من [illegible] و از [illegible] من بالمره ناامید بود ! آه ای پدر

صحیح است که در فراق شما مانند [illegible] جان ! آه در فراق صوفی بالمره هلاک می شوم ! من میدانم

که او در پاریس است من نمیدانست او بر ما [illegible] ! پدرم قطعاً آن وداع مرا پذیرائی نمیکند ! چه لعنت [illegible]

من جسارت در ستایش آن خطری که مرا در نظر است واقع شود از یک خطر عظیمی واهمه دارم ! که حال

مدت سه روز و سه شب است که ابداً استراحت نکرده ام و الان که اندکی آسوده شده میخواهم استراحت

او را نیز بسیار عزیز و فقط خیالم [illegible] بعد از همه این تحمل مشقات صوفی را نه بینم انجا ناخوشم ! یا باشد

و مرا پذیرائی نکند و محبتم نمایید ! من بجانب شما اگر ای پدر مراجعت کنم و از شما استدعا نمایم که به

پاریس تشریف بیاورید چه شما را در پاریس بلکه نه در آن خطری که مرا تهدید می نماید نیز شما را نیست ! احترام

بلی این خیال از اثر فساد طبع تجسس مرا باین واداشت که ببینم آیا تنها خفته باشد!... من در اطاق خواب
کونتس بجز یک جامه خواب نمی‌بینم ولی بسیار بزرگ است شاید مسیو لین یل اطاق جداگانه خود معین
کرده با کونتس همیشه در یک اطاق میخوابند!... چه کنم تا مطلع شوم؟... بشیطان لعنت این ساعت
آنهم خود را باز مضطرب نمودم و از نقبهٔ کلون در نگاه کنم؟... نه حالا وقت این کار نیست اینکه
الآن از شب ده ساعت گذشته و اینها قبل از چهار ساعت از شام خوردن فارغ نمیشوند و زودتر از
شش ساعت بخوابگاه نمی‌آیند تا ساعت شش باید منتظر شوم از خستگی هلاک شدم!... بجان عزیزت
ای صوفی خیال بیخ خیالت را زدم!... میخواهم کونتس را ملاقات نکنم و منتظر او نمیشوم خواهم خفت
خود را بجامه خواب افکندم و چنان خوب خفتم که مادام لین یل فردا صبح مرا برده در تهیهٔ پوشیدن لباس
در از خواب بیدارم نمود! با یک چهره بشاش از من سؤال نمود مادام بردمون شب را چگونه گذرانیده
؟.— تمامه خوب خفتم اما خانم شما چطور؟.— من بخلاف بسیار بد خواب شدم.— واقعاً رنگ
خانم زرد و چشمهایش سرخ شده!.— بلی مادموازل من شما را خاطرجمع میکنم که زیاد بد خواب شدم
و تبسم نمود.— شاید این بدخوابی شما را مسیو کونت باعث شده اند؟.— مگر چطور؟.....
مادموازل بیان لفظ شاید یعنی چطور؟!... خانم.... بسیار خوب معنی لفظ شاید را میخواهم
بدانم که چطور مسیو مرا بد خواب کرده!.— من از شما خانم استدعا دارم که عذر مرا بپذیرید

و معلوم دارید! شاید از این حرف بیموقع من شما را بد آید.— هرگز مرا بد نخواهد آمد! لفظ شاید که گفته قصد
شما را نمی‌فهمم زود لفظ بگویید که من از انتظار برنجم.— خانم.... مادموازل شما مرا بیقرار کردید بگویید
ببینم چه میخواهید بگویید!.— خوب حال که خانم اصرار دارند اطاعت میکنم مادام مسیو کونت بنظر من
از بیست سال بیشتر می‌آید اما مادام باید بسیار جوان باشند.— بلی من شانزده سال دارم.— و بنظر من
چنان می‌آید که بنیه و قوه مسیو کونت بسیار ضعیف باشد..... اما کونتس ماشاءالله بسیار خوشگل و
و قوی البنیه هستند!.... بدون شک واقعاً شما مرا خوشگل میدانید؟.— مرا بجز اینکه عرض است اگر بدانم
صحیح نیست.— شما مادموازل بردمون بسیار مؤدب هستید اما برگردیم بسخن اول که میخواستید بگویید
.— بلی مسیو کونت شوهر خانم من کونتس است اما گمان نباشد که عروسی نکرده اند.— حالا است
.— و من چنین گمان میکنم که مسیو کونت زیاد و بیش از زن خوشگل حق دارند که او کم..... بسیار خوب
لفظ شاید معنی کم چه بود.— یعنی معذرت شما را آید که در این مدت شب تیره باشد.— ابتدا هم مسیو
امشب بنزد من نیامده.— خوب و شب بلا اینجا ماند که مادام کونتس را اذیت نمود.— مراد اذیت
نمودن چه.— خانم معلوم است شوهر پیر زن جوان داشته باشد باید مدتی او را اذیت نماید
تا کاری صورت دهد!— نه این از کثرت این نبود که من بخواب شدم شما گمان دارید که من شب را تا صبح خواب
نکردم محض تجربه اینکه او مرا چقدر بوسه و غیره نمود! ولی من نمیدانم که چه قسم دنیا مشغول هستند

که مرا باین آتش انداختید! در این لحظه کونتس برخاسته باتفاق شوهر خود به اطاق بزرگ و آرایش
رفت و من گفت شما در اینجا باشید که من زود مراجعت نمایم! من چون تنها ماندم با خود در خصوص این
صحبتها باهم در تأمل فکر میکردم که این زن مرا متحیر نمود! آیا از سخن من آزرده شد؟ یا از شوخی من مخطوظ شد؟
نه او زیاد اصرار میگفت! نه رو را چهره بیگناه و صورت ساده و پاک بود!... پس چگونه میشود؟ هر ماه باشد
که یک زن جوان و خوشگلی شوهر نماید و در این مدت شوهرش نتواند با وی کاری صورت دهد آیا از آن
شوهر پیر خوشش دل میشود؟ یا نه همان حرفت که آنروز گفتم (که کونت شما را اذیت کرد) خوب در این صورت
پس چرا متغیر نشد که درست سخن مرا بفهمد؟ آیا یک بار او دانست این شوخی ظریف مرا؟ من زیاد بشت
افتادم! چه طبع عالی و تشخص دارد! او بسیار ولی من گفت که از شوهرش او را باید چه میخواستیکه من
با و گفتم شوهر پیر که زن جوان داشته باشد مسلم است کاری صورت دهد او را اذیت خواهد کرد
(در جواب گفت شما گمان دارید من شب را تا صبح خواب نکردم محض تجربه اینکه لوتیج یا مستر بوسته از من
گرفت)! بیجان جهنم که تیر من بسنگ خورد! چه مادام کونتس که در ماه است عروس عجیبه! ولی از او گر
شوخی او را بد آمده و چهره ساده و بیگناه داشته باشد! آه فوبلاس که خفیف شدی شکست خوردی و دست بالای
بند شو! مادام لین بول محض تجربه اینکه با من صحبت نماید بسیار زود از اطاق آرایش مراجعت نمود بسیار
ساده لباس پوشیده بود از دست من گرفته بطرفی رفت و شگفت خواست تا نشیم و در اکار

بخوریم که مسیو لین بول فرار کنان و فریاد زنان همی آمد همی گفت نه نه من نمیخواهم ببخشید من بیرحم هستم کونتس
گفت آه خدا چقدر متغیر هستید! من ابدا شما را باین حالت ندیده بودم مگر چه واقع شده؟ — این که هست
خانم یک چیز موحش! — چطور مسیو! — یک واقعه بسیار بدی! — مسیو آخر بفرمائید! — من زیاد
متوحش هستم!... آخر بفرمائید ... — یک شبی داخل خانه ما گشته و میخواهد جمعیت ما را متفرق نماید!
آیا ممکن است؟ ... — بلی خانم بدون من و بدون لطف پروردگار که کشف این مطلب را من فرمود! ...
خوب بفرمائید؟ — خانم شما قطعا هلاک گشته بودید! ... من هلاک گشته بودم مسیو؟ — بلی بدبختی بالا
غارت گشته بود! ... — مال ما را؟ ... — بلی بدبختی! ناموس شما را نیز منتک مبتلا گشته بود! ... — ناموس مرا
؟ ... — امشب شما آنچه خفته بودید یک ضامن مفضل در قرب شما بیدار بود! ... — یک ضامن مفضل؟ ... — بعد
از این دیگری عقلا باینکه میگوید دوست شما هستم میکند؟ — اما من هیچ نمیفهمم مسیو که شما چه! ... — این یک
دوست خائن است که شما بااو ... — کی کدام چه چیز؟ — بلی از شما جواب خواهم! ... — مسیو؟ — از
عقب او! ... — چه میفرمائید؟ — از رفتار او نیز! ... — بیان نمائید؟ ... — از رسوائی و ننگ او! ...
آه که ما شکست گشتیم ... — دیگر ......

کونت جمیع این سخنان را مسیو و حرکات متغیرانه مینمود بدون اینکه از شدت تغیر بدوی نگاهی نماید!
گویا هیچ ملتفت نشد که من اینجا هستم! بعد از ساعتی دو دور میزد و متغیر بدو حرکت میداد بابت من نگاه متغیر نمود

زن جوان از شنگی پشته بطرف او آمده بحیرت تمام از گریبان او گرفته بشدت حرکتش داده و با او گفت مسیو
شما مرا از حالت طبیعی بیرون بردید آیا ممکن است مجنون شده؟ چه حال عجیب است که شما با سخنان حیرت‌انگیز دل
مرا آب کنید!.... — آرام خانم آرام که مرا خفه کردید! — بیان نمائید!..... خانم شاکر بیان مرا پاره نکنید آرام!.. —
بیان نمائید مسیو که من میخواهم بدانم!.... — بسیار خوب خانم این گفتن دارد. شما نمیدانید من بچه شوق حس میکنم
داخل این صندوقخانه شما شوم و من نیز نمیدانم از کجا چه خیالی آنجا داخل کردم چون آنجا داخل شدم در تو یک
طاقچه یک کتابی گرفته دیدم نزدیک شده چون آنرا خواندم دیدم که یک کتاب بسیار بدیست!.... بلی
بسیار خطرناک!... یک کتاب جهنمی!... عنوان ترجمه کتاب!.... یک کتاب فیلسوفی!.... آه این است آن کتاب
در خصوص مساوات و اخوت و یگانگیست!... در خصوص مساوات بعض جنس مخلوق! بسیار خوب!
که من نزدیک بود از وحشت هلاک شوم که قطعاً مسیو لین پول کالت من پی برده چنین دیدم که مرا خفه سر
کتاب بهتر جرأت یافته گفتم من از حالت شما مسیو بسیار تعجب میکنم آیا یک کتاب مساوات و اخوت را
شما کتاب ملعون و دوزخی میخوانید؟ — بلی مادموازل بسیار ملعون و دوزخی. — دوزخی! آه یک کتاب بسیار
مرغوبیست که نیاز دانشمندی با کتاب دیدم تألیف کرده!.. — از دانشمندی؟ مادموازل شان آلک از
مسیو بودن خوبتر و فصیحتر و پاکیزه‌تر نوشته. — مسیو خود شما در سلیقه نادره این مصنف بزرگ
دقت فرمائید من ساکت هستم اما اگر از من سؤال نمائید بعبارت تمام گویم که معلم من از شان آلک بچه نحو

که خداوند سخن و رب النوع فصاحت است. — نه مادموازل بودن طبیعی بهتر نوشته! اگر باور ندارید بکتاب دختر
او رجوع نمائید. — بلی.... من با شما متفق نیستم اگر در تألیفات رسوا این چه اختلافات یافته میشود والله اگر او دقت
با این خیالات فیلسوفی خود در سخن رانی اعجاز کرده. — ژان ژاک سبقت به دیدرو نمیجوید! — آه مسیو واقعا
؟.... شما مادموازل در این خصوص کرسی شبهه دارید؟... لذا این خانم سؤال بفرمائید. — مسیو من اقرار بفرمایش
شما کنم و دوست دارم که با شما متفق باشم. گوش کن گفت مسیو شاید هرچه شما میفرمائید موافق قاعده و صواب
باشد اما من میخواهم بدانم چه فرق مابین توافق فخر نسوان و تفاخر صفات رجال است؟ — گوش کنید بهتر
گفت شما خانم از عموم تفاخر رجال و نسوان سؤال میفرمائید این مسئله بسیار غامض است ابتدا درک نخواهید نمود
.. — چطور در خانه شما کتاب فیلسوفی پیدا جسیم جدید شما است و روز مطالعه کتب فیلسوفی میکنید و شما ابتدا
جستجو نمائید اما اگر چه واقع شده اگر در اطاق من یک جلد از کتب فیلسوفی باشد؟ گرفتن و مرد را هم دانستن جمع
فرق است؟.... — آه چه با نظم! خانم در صورتیکه یک مرد فیلسوف باشد در ضرب گاهی و در سرقت
جنایت و در اضلال خانم خود دخیل گردد. — ساکت شو مسیو! — در این صورت من باید تغیر کنم در این جا بدهم
.. — شما اگر بخواهید جسیم جدید خود را اخراج نمائید؟ — بلی خانم. — من از این فرمایش شما مسیو چیزی نفهمیدم
فرض میکنم تقصیری نفهمیده او را اخراج کنید مسیو نیز چه کنه دارند! — من همه آنها را اخراج خواهم نمود. — مسیو
!.... — بلی خانم بدانیم ساعت میکنم فیلسوف میتواند هزار نفر را ضایع و اضمحلال نماید آه که جسیم جدید من خلاف

چه یک فیلسوف!.... تسیر.... یک فیلسوف در یک شهر عظیم اگر خوب بتواند کوچه جمیع دنیا را لامذهب و کافر کند
!.... من نشنیدم.... یک فیلسوف نه تا خوشی طاعون خطرش بیشتر است!.... که جمیع مذهبین من خواهند ماند
!.... یک فیلسوف برای مردم ضررش بیشتر از دزد گردنه است که یک گله گوسفند را فتنه!.... چه مزخرفات!....
دزد یک روباه در لانه ماکیان!.... آه چه تشبیه غریب!.... دزد یک!.... تسیر تمام نمائید که از حوصله در
رفتم.... بی خانم من شما را قرار کردم که در دست کسی از هر این کتابها در مسائل فیلسوفی بالفت فیلسوفی با مطالب فیلسوفی
هم همی پریشان و مشوش میشوم که در خانه خود با طغیان نتوانم زیست. گوتیش در این مخالف گذشت هم
متغیر و از جسارت او که جرات مخالفت با او را دارد که سخت از رنگ گشته خود را بر یک از ضعیفها جلو کند و از شدت
تغیر پاها را بر زمین همی زد و پشت دست را بدندان همی خائید و هر دم مانند مجانین فریادها کشیده و از این
مجادله و مباحثه که صحبت فیلسوفی منجر بود. تسیر این پیل با خود همی گفت آه چه بدبختی و چه فسادها از ظهور این طایفه
ضاله فیلسوفیه در این ایام ظاهر و چه آشوب در مملکت از وجود اینها برپا که نه بچه مسعی مرتب میشود و جان ...
را فریب میدهند آه که باعث هزار فتنه و موجب خون ریزیها خواهند شد بدبخت کسیکه فریب اینها را
خورده و من میتوانم اینها را هدایت نمود اما ممکن نیست که یک هم فیلسوف نگاه دارم. گوتیش در نهایت
تغیر فریاد زنان گفت تسیر شما خواهید اینها را نگاه دارید چه من اینرا میخواهم در این که قطعی آن نیز هم خوب
یکدفعه ساکت و از تغیر به سختی خود آرام گرفته بخضوع و خشوع تمام گفت چونکه خانم شما اینرا میخواهید برفع الدم ا...

رضای شما را طالب باشم اما اقلا فرق نمائید تا خودداری نمائید و اذن بدهید تا من یک تنخواه نمایم.... تسیر
رحم نمائید و مرا مجبور نکنید تا قتل خود را که من اینرا نخواهم تکرار نمایم. — بسیار خوب خانم بسیار خوب چنین باشد
اما شما انجام این کار را خواهید دید! و اندکی متغیر گشته تغیر سر خود را حرکت میداد و گفت خانم شما دائم شعله
آتش غضب مرا فروزان نموده با مذهبین شما چنین درس داده اند! مرا قطع حیرت شده که یکنفر از مذهبین من نیست
که فیلسوف در این صورت کاملتر شما دایم هست و بهتر شما کامل ... بسیار شما لا مذهب و مذهبان شما متصدی در عیش و نوش
و اذن دخول بهر کس خواهید داد × بابها مفتوحة للداخلین × رحلها مرفوعة للغافلین. و طباخ شما غذا بهتر
طبخ و خوشمزه است شما آتش و الکوشت ... برای سفره و لباس شما خواهد ریخت و صندوق دار شما رخوت شما را با نظم
و ترتیب خواهد داشت و ناظر شما از شما سرقت خواهد نمود و کنیزهای شما پسران شما را فاش و تنها شما خواهند زد
و دختر های مصاحبه شما در خانه شما طالب سقط و وضع حمل خواهند کرد و شما خانم خود شما خانم متصدی این کتب ملعون را
خواهید خواند و شب هر چه بخواب نیز مطالعه خواهید نمود و خواب شما را ربوده آتش مصنف خود خواهید افکند
و جمیع اینها بعلت آنکه این کتاب ملعون را ... واقع مختاران منتشره واقع خواهد شد! و با کمال حیرت
منقطع گفت اینها همه سهو است من دستی از همه اینها شسته و چشم از همه اینها پوشیده ام.... ملازمین شما
برای شما خواهند ماند.... اما هنگامیکه جمیع این خسارات که حدس زدم واقع شد.... شما تصدیق مرا خواهید
نمود.... و نادم گشته گریه خواهید کرد.... و خواهید دانست که حق بجانب من بوده.... و من شما خواهم گفت

بسیار خوب خانم! بسیار خوب خانم! بسیار خوب خانم! این همانست که شما میخواستید! و بتغیر از اطاق بیرون رفت
و بسیار خوب کرد چه من نمیتوانستم در حضور او جلو خنده نمایم .

شما ای مسیو مترجم که کتاب مرا ترجمه مینمائید آیا مایل است! آن چه سفیر بازیست ؟ — جای تعجب میکنم مسیو ژول آدروژان
چگونه گذشت بر شما هنگامیکه مسیو لین پول میگفت (یک سفری و اختر خانه ما گشته تنها بجهت ما پاره پاره نماید و متفرق
سازد) ؟..... آه مسیو مترجم حالت شیخ در آن وقت بر شما مخفی نیست! اما از همه جا بدتر آنجا بود که مسیو لین پول
با وارد آورده و حدس نمود که من بعد داره و خانم هم شیر بیشتر و نقدتر سر دوشمان مشکلات بود!..... آه خانم دو مس
چرا نخندید! حالت فوبدس با آن پیر جوان مخوف بیجا تو بر! که بعد از صدمات این خنده بزند و ثلث بیله نیز با شما خنده
چگونه منظر شما بر آمد اشتها بر سر پنجره مساله چه..... شما خواندید گفت که دیروز صبح یک نهار مختصر که در خانه مادام بارون
خورده ام در آن کاغذ فهم!.... آه مادام دو نس نخندید! کوتش به تکبر به شکفدت امروز من در حال سرعت
فنجان شکلات با قوری ریخته در حال جا گذار آتش گذاردم کوتش گفت تا او گرم شود رقعه باید نوشت .
این رقعه که از عزیزم بود که من از طفولیت پرورانده قریب بیست سطر القاب و عرض ارادات و تعارفات
رسمی بمن نوشته بود و بیست سطر اظهار خیال نموده بود و در بیست و هفت سطر ایام با سعادت طفولیت خود را
که در گذرا دو و فر ... !.... من دیدم این رقعه تمامی ندارد هنگامیکه شروع بنصف چهارم رقعه نمود سیاق گذشته
به کوتش گفتم ای شکفدت که من شاید باشد گفت من نیز چنین گمان مینمایم اما آخر رقعه را تمام نمایم . آه ای ...

جوان که مطالعه کتاب مرا مینمائید اظهار از اینجا میخواهم بشما نمایم چه آشنا داشد صدای شما یک عجوز بد بیمانی
که شکفدت کوتش بود و مستقیم در اطاق گردش میکرد و چندان صورت او مکدر بود که من دوباره
نتوانستم بروی شخص او نظاره نمایم! مسئله فیلوف ملعون که مرا از شکفدت محروم و در اشتهای مفرط که پریشانم
داشته بود در رقعه مطول کوتش که تمامی نداشت! منظر قبیح این زن و متعصب گردش او در اطاق مرا
بیشتر از همه پریشان تر کرده از جوع و غضب دستم میلرزید..... کوتش چون دید رقعه دیر نوشته میشود و من در او
کلمه مخوف زیادی مینگرم و دستم میلرزد مانند گشته اندکی بتغیر از من سوال نمود (از چه بدین قدر ملول و بجهت
پریشان هستید) هنگامیکه کوتش از من این سوال را مینمود که آن عجوزه بدبخت ضایع روزگار خود قوری
شکلات را حرارت بر سرتش را و بالمره بروی خاکستر سرازیر چون آن مصیبت عظمی را مشاهده کردم قلم از
شدت پریشانی از دستم افتاد چه فریضه چشم و دستهایم را بجانب آسمان بلند! و سرم از یک اندوه مرتعش و
بر غضب بر گشت و نزدیک بود به پشت بیفتم! بفریاد گفتم آه خانم شکلات آه شکفدت! کوتش
با وجود آن حلم و بشاشت قلب که باطنت من بر ترحم نمود به شدت متغیر گشته سر زا بجانب عجوز پیف پیف نگاهی
نموده بعد شال دار گوشه چشم من نگریست (حکایت شال و جمع آوری دو دقعه بجهام باطراف صدا
میشود در انما گلوله خمپاره از سقف اطاق افتاده و در گیسه و دوست مشغول زدیده قلم از دستش افتاد شال
بتغیر گفت آیا چه واقع گشت!.... سعرفت) و بحیرت و شماتت و تحقیر تمام بمن گفت مادموازل

چه نسبت و تعلق بریختن شکلات تعلیم شما داده که از دست شما برید ؟ ... گفتم خانم از ناامیدی و یأس من نشستن کشیده
بجای خفتم ! مادام شما تعجب میفرمائید چه دیروز نهار و عصرانه و شب شام نصف شب چه میل فرمودید
اما من بیچاره از جوع ملال و از غم شکلات در دو ناکام خندان و چشم بست گفت بسرعت رفته شکلات علیحده
جا و رو از این حکم اندکی تسلی یافتم و احساس میکنم که دلم بجا و حالتم بهتر و جراتم مراجعت نمود و نگاهات تیز شدن
رقعه خاله را تمام کردم رقعه تمام و ممهور و قلمدان را بسته و شکلات را مهیا دیدم یک سینی کوچک گذارده شده
و در پیاله برده بر روی هم چیده و آن مایحتاج به پیاله ما ریخته و کوزتی نشسته و من در مقابل جلوس
و شروع بتحصیل ساعت سعادت خود میکنم ! .... اما از بدبختی در آن هنگام خادم پاکتی آورده بدست کوزتی داد
کوزتی چشم مهر و محبتی بگردانید و فریاد گفت خبر آن بود ؟ و از شوق بسرعت تمام از جا برخاست و در
حین برخاستن بزانوان سینی کوچک را چنان زد که یکبار سینی با شکلات بروی زانوهای من افتاد کوزتی فریاد
من دهید ! که چنان فریاد کشیدم ولی گمان ننمائید که از وجع زخم جهیدن جای من رسیده ناله کردم
یا از برای شکستن ظروف چینی غصه خوردم یا بجهة خراب شدن زیرجامه قشنگ خود دلگیر گشتم یا از برای
روی فرشهای اطاق کوزتی ملول شدم بلکه بجهة ریختن شکلات که مرا بقیه جان بود فریاد و ناله کشیدم
هنگامیکه از یأس بیحس و بیهوش و بیتاب بودم که کوزتی با قد خمیده و چشمها بروی کاغذ دوخته با صوت
متشنج و لرزان منقطع گشته شروع بخواندن نمود ! ... تو میدانی ای دختر خواهر عزیزم که من چه سعی در تربیت

تو نموده و چسان ترا چون شیر برنج در آغوش پروراندیم ! و چقدر تأسف میخورم که ممکن نشد بعروسی تو آیم
بحمدالله در مجلس پارلمان بزبان بیرون حق خود ما ثابت و مالک حقوق را دریافت میکنم امید دارم که اندکی بعد
از رسیدن این کاغذ خود بحضور با سرور تو رسم رفته پانزدهم هم خواهم رسید . کوزتی گفت آه امروز
پانزدهم است باز شروع بخواندن آن کاغذ پرشرکت نموده یا گفت آه چه مژده خوب و چه بشارت
محبوبت ! ای خاله عزیزم من میروم شما را به بینم ! آه چقدر شاد و خرم گشتم ای خدا بدین مژده که جان فشانم
مرده است که این مژده تسکین جان ماست ندانم که من پاره تاغ در زیر صندلی دیدم در حالی خم شده
انرا برداشته و بوسیده بچشم مالیده گفتم ای راستی آخرین من در روح بخش در روان دهن ای درد توام
در دهان در بستر ناکامی در یاد توام مونس در گوشه تنهائی آه ترا میخواهم و چقدر شاد و خرم هستم ! و با هم
تمام در گوشه نشسته شغلی در میل داشت نگاه خود گشتم و کوزتی مکرر کاغذ را خوانده دفعه بدفعه از شادی فریح
جست بالاخره زنگ زده خادم را صدا کرد گفت آن بدربان بگوکه من امروز در منزل مهمان
بجهت خاله خود مادام ارمن کوره هستم کس دیگر را بار ندهد که تنها بحضرت آورده خیال خادم
کند اشاره که امروز بار نیست . بعد بطرف من ملتفت گشته گفت مادموازل بروید من خیلی شما را
بسیار اذیت کردم اما شما خیلی خواهید باقی این روز را استراحت نمائید من با دست تمام اظهار امتنان
رزومی نمود با طاق خود مراجعت کردم مطالعه کنندگان کتاب من میدانند که بهترین ...

کاغذی نوشتم . و بر حسب سرپاکت با مهر مُهر نمودم چه آن زن هیچ صورت داره و اطاق مرا گشت که بحکم کونتس
آمده بود مرا آرایش دهد آه این هیچ منظره که گذاشتن این با استراحت مشغولت با بنوشتم آیا گمان داری که این عقده
ذهن مرا بیرون برده ولی با ادب حیا چشمها را بر هم نهاده سر بزیر افکندم با باید باین ژانت فقیر احترام نمود !
اگر چه آن بیچاره بسیار بد بخت بود ولی در صنعت آرایش استاد و حاذق است آه چقدر در آن ایام مادر را دوست داشتن
نمودم که گاهی او و مادرم نیز مرا آرایش میکردند و گاهی این پیرزن بیچاره × لیبر بر طارم اطاق نشستیم × گیسوی پشت
پایم جلوه میکرد . هنگامیکه ژانت آرایش مرا مینمود ابدا حرکتی از جانب من نشد با ادب تمام آرام نشسته بودم
تصور فرمائید اگر این راه نشستن چقدر ناراحت بود با کسیکه در آنها نشستیم آنهم کسیکه شیطنت میکردم باین زودی آرایش
من تمام نمیگشت . بچه خوب با صحبت دلخوش تمام سر رساندیم ! آه چه فریبکی در آنجا هر یک از بزرگان مرا جایی کو
با خود باین نحو خیالات میکردم و با تمام گذشته تاسف میخوردم که ساعت زنگ دست یازده و مادرم خاله
مادام لیون بول آمده نهار حاضر در سفره کونتس من التفاتهای زیاد نمود و خاله ام نیز محبتها کرد اگر چه بعضی از تعارفات
مرا مشوش نمود اما جوابهای دو معنی شنیده ! ساده گی اینها و شیطنت من ! هیچ پاک و بیغرض اینها تمجیدات
ناپاک و با غرض مرا مجلس را نیز گرم نمود . در چنین وقتی این خانم خوشگل که مطالعه کتاب میکرد آن مراسم نشستم
با شیطنت باشم ؟ بچه تفنن در تاریخ گاه گاهی با خانم خوشگل که مطالعه کتاب می نماید اگر صحبت تمام
هنوز خالی از رنگ نیست ! آن این خانم خوشگل و عشق و امید خبر نکرده گاهی ای دلبر طناز در چه هستی بخانه از باغ

و این صفحه نوشتن این شاید که من مخاطب نمایم . سخن را روی با صاحب ملاقات . چه شاید از من خبر دارید گفته
هر چیز را باید نباید لازم نیست شرح نمایید با باعث باشم چه هر چیز جوانی حالت جوانی مخفی نیست اما آنچه حال سی سال دارم
شما حکایت کنم حالا از شوهر چنین جوانی نیست و همچنین حکایات روا نیست که مرا بیقرار نماید ؟... آه که یک
جامه رقیق کشف بعضی از اعضای لطیف کونتس را مینمود و مرا با آتش شهوت میسوخت آه این خانم خوشگل چگونه
در این حالت نظر مرا پاک میشد ؟ مرحمت حالت مرا نمایید و بنظر التفات بمن نظاره کنید ! آه ای خدائی شو که این
خداوند عشق را در آغوش کشم و از گلستان نازنینش گل چینم ! .... مادام دار شلور به کونتس گفت بسیار خوب
خانم حال که ما آزاد هستیم قدری محرمانه صحبت نمائیم آیا شما هم خوب راضی هستید ؟ .- اما ...... بلی مادام لاماركيز .-
همه شما مرا مادام لاماركيز خطاب مینمایید که من نیز شما را مادام لاکونتس گویم چشم در حضور مردم هم شما را
با احترام میبرم ! آه در پیش خودمان شما همان دختر و بچه هستید که در آغوش پرورش داده ام ای طفل عزیزم شما
من خاله و من شما را همشیره زاده خطاب نمایم خوب بگوئید ببینم در این روزها برای من یک پسر خوشگل خواهید آورد
؟.... من نمیدانم ای خاله مهربان .- یعنی شما خاطر جمع نیستید ؟ .- من نمیدانم ای خاله مهربان .- که شما در حالت
و مزاج خود تغییری نمی یابید ؟ .- چه تغییر میخواهید ای خاله مهربان ؟ .- قطعاً از شما شده ؟ .- گر بایست چیزی از وضع
منقطع میشد ؟ .- نه مثلاً هنگامیکه شما دختر بودید با آنچه حال زن شده اید فرقی در خود هیچ نمی یابید ؟ .- گفتم خیلی
دیوانه میشوید ؟ .- دیوانه یعنی چه مطلب شما در این خصوص نمیتوانم سخن گفتگو داشتیم ! .- پس از من چه سؤال میفرمایید

؟ - من سؤال میکنم که ..... من سؤال میکنم که ..... آه تصریح چه لزوم ..... ما دو سؤال را بر دو من لازم است که شما بخواهید

چه یک دختر بیست ساله باید عاقل باشد و هر چیز را بداند . - ای خاله مهربان از فرمایشات شما کلمهٔ سر در نمی‌آورم . -

همشیره زاده عزیز آیا سؤال مرا بی معنی میدانید ؟ - نه هرگز ای خاله جان نفرمائید نفرمائید . - ای بچه من گوش بدهید

اگر من خود را داخل در این صحبت میکنم محض نتیجه منفعت شما است ! و اگر از من مصلحت میکردند هرگز راضی نمیشدم که شما

به مسیو لین یل شوهر نمائید چه او زیاده مسن است سن او باید از پنجاه و پنج متجاوز باشد و یک مرد پنجاه و پنج ساله .....

چه من میدانم مسیو دار مکور نیز در این سن یک حالت ضعفی خواهد داشت ! ..... اما بگذریم از این فقره چه میگوئید

او را هست ..... خوب من گوئید به مسیو کونت تکلیف خود را بعمل آورده ؟ - اوه مسیو لین یل هر چه

من بخواهم مضایقه نمیکند . - هر چه شما بخواهید ..... بر روی ؟ ..... - بلی هر وقت هر روز ..... - آه ، آه پس

من شما را تهنیت میگویم که شما بسیار سعادتمند هستید ..... آه وای ! آه ای خاله من ..... باید قدری خود داری نمائید

! ..... - از چه خاله جان ؟ ..... - نباید شوهر خود را هلاک و ماکول نمائید ! ..... - چطور خاله جان ؟ - چطور ! همشیره

زاده شما نبایست همیشه از وی بخواهید ..... - چه چیز بخواهم ؟ - همشیره زاده از آن چیز که گفتگو میکنم ! ......

آه خاله جان من نمیدانم از چه گفتگو میفرمائید . - از هیچ چیز گفتگو نمیکنم ! آه ، آه شما این بزرگی چیزها هیچ نمیفهمید

مگر شما نشنیده اید که در سن مسیو لین یل شخص ضعیف و بحالت میشود ! و اگر از وی زیاد مطالبه نمایند

هلاک خواهد شد ؟ - هلاک خواهد شد ؟ - بدون شبهه چه زنها در هر سن شخص بان زحمت میشوند اما مرد !

توانائی به تحمل این مشقت ندارند بخصوص در این سن افراطش هلاکت است ! ..... - مشقت ؟ - بلی مشقت

چه سن شما با وی فرق کلی دارد ! - اما سن چه دخلی دارد ؟ ..... - آه ، آه جمیع مذمت او این است ! .....

همشیره زاده نبایست شما شوهر خود را بکشید . - شوهر خود را بکشم ؟ - بلی او را بکشید غرابت ندارد رجال بانجابت

کاهیده و خراب میشوند ! ..... - خاله جان از چه کاهیده و هلاک میشوند ؟ - از این کار همشیره زاده ! -

نه اینکه زنهای شان هر چه بخواهند میکنند ؟ - بلی همشیره زاده چه خواهش زنها تمامی ندارد ! - خوب پس چرا

مسیو لین یل از خواهش من کاهیده نمیشود ؟ - بسیار خوب همشیره زاده اما بشما فقره میگویم خود داری نمائید

زیرا که این همیشه باقی نمی‌ماند ..... - آه خاله جان شما میخندید ؟ - بلی من میخندم این حرف شما مضحک نیست ؟ -

نمیخواهید او را به چند هفته پرستاری کنید ؟ - همچنانکه همیشه میکنم ! من باو میگویم که من او را نمیخواهم . - آه این حرف تازه است

! - خاله جان مگر شما گمان میکنید که من جرأت ندارم هزار دفعه این حرف واقع شد . - آه ، آه و شما باین موفق

شدید ؟ - بلی اکتفا میکنید مسیو لین یل مخالفت میکند من متغیر گشته ..... - آه آه بلی اکتفا میکند او را تبلیک کرده اید

من حکم میکنم . - بهره ! و او نیز اطاعت میکند ؟ - او دو دقیقه دو دل میکند اما بعد میرود . - آه او بعد میرود

و خواهش شما را بعمل نمی‌آورد ؟ - ببخشید خاله جان ..... - بعد او باز مراجعت میکند ؟ - میخواهم مراجعت

نماید یا نه این چه دخلی دارد ! - چطور ؟ - در صورتیکه او اطاعت میکند . - اما ..... - و در صورتیکه من

مطاع هستم . - اما ..... - میکنم هر چیز را که میل دارم ..... - آه وای ای همشیره زاده قریب نباهت میشود

که با صحبت میکنیم بدون اینکه بدانیم چه میگوئیم! هیچ میدانید که این مرا متعجب میکند؟ - چطور خاله جان؟ -
بلی همشیره زاده من من از سفید سؤال مینمایم تو از سیاه جواب میدهی! مگر من با شما زبان عبری حرف
میزنم؟ - خاله جان این گناه من نیست. - پس گناه من است؟ من از شما بعد دیگر تمام سؤال میکنم و شما جواب
نظر من آید هیچ نمیفهمید و هنگامیکه من از تعریف سیولین پول سؤال میکنم قصد من تعریف یک شوهر است
!- بسیار خوب خاله جان. - و هنگامیکه شما جواب میدهید که او خواهشهای شما را بعمل میآورد من گمان
میکنم که قصد شما خواهشهای زنانه است!... - قطعاً خاله جان. - یک زن جوان معلوم است چه خواهش
دارد... - بسیار خوب خاله جان. - خوب همین طور سخن مرا فهمیده بگیرید؟ - بلی خاله جان. - و شما جواب
میدهید که سیولین پول تعریف شوهری خود را بعمل میآورد؟ - بلی خاله جان. - هر روز؟ - بلی خاله جان
- بسیار خوب همشیره زاده! من از این جواب غریب حیرانم! و شما را بسیار ساده تند میدانم! اما ای طفل
عزیزم من شما را مکرر میگویم باید اندکی خود داری نمائید که شوهر شما جوان نیست هلاک مشود! و شما او را خواهید کشت
!- آه این است آن تقصیری من سر نمیفهم خاله جان! - چطور؟ شما سر نمیفهمید که یک مرد پنجاه ساله نمیتواند
خواهش یک زن بسیار جوان را که شدید الاشتهات بعمل بیاورد و الا هنگامیکه جان خود را تلف نماید
؟ - خاله جان مطلب سر اشتهاها که نبود! - همشیره زاده شما هم عرض شنیده که در این خصوص شما اطلاع داشته
!... - بسیار خوب خاله جان من امروز شما را تغییر میدهم!... - آه این است که یک زن جوان را خوش آید

هنگامیکه در این باب بمن نصیحت نمیدید! - خاله جان عیبی دارد!... - همشیره زاده این چیزیست که همه او را
دوست دارند!... - خاله جان شما نیز عیبی دارید؟... - این چیزیست که سلاطین از حضرت آدم میبرند... پس
چرا شما میخواهید مرا مجبور نمائید که من از آن ترک نمایم؟ - من خود اقرار میکنم که این کار الذ لذایذ زندگانیست!... - آه که من
نیز از انکار دست بردار نشوم!... - بلی بلی همشیره زاده من میدانم که شما بسیار جوان هستید!... و تا من پیر باشم شما هستید؟
سخن مرا گوش بدهید. - آه ای خواهرزن! - من میگویم که حال سخن مرا گوش بدهید چرا باید من خود گمان کنید که بجای
سیولین پول را زیاده باین کار مجبور کنید!... - چه جواب علاقه تقیده همشیره زاده!... - خوب خاله جان حالا
امروز گفتم الکتاب را که دیروز نخوانسته بودم نگاه کردم؟... - آه ای همشیره زاده لیکن از دست شما میگیرد و تا حد فقط تن شوهر
خود را نمائید! تا تمام که تحمل کند!... - خاله جان من هم چنین میدانم و دعا میکنم که تمام تحمل کند!... - آه
چه جوابها میدهید!... - آه خاله جان هرچه من شما میخواهید میفرمائید! من ابداً عیبی ندارم که یکدفعه شوهرم در حالتش
من گفتگو بدرد... - مع هذا تحمل نمائید این همه را! - و نه از سخن من بیرون رفتید. - اما چه گفتن بدهم و مختلف است
نه من او را مانع نمیشوم که بسلیقه خود هرچه میل دارد بکند... - آه که بالمره دیوانه شدید. - ولی او خیلی در نزد
من است باید هرچه میل دارم نماید... - چطور! در نزد شما این کار و خیار شما که نیست باید مطیع میل شما باشد
پس میل او است؟ که من خواهش داشته باشم او تعقیب میشود کند بخ بخ او وقت چه خانه منتظر خواهید داشت
- او فی همشیره زاده در چه خصوص گفتگو داریم! - جان کلام این است که باید ابداً او مراعات کند...

همشیره زاده شما اصلاً هیچ نمی‌فهمم که چه میگویند گاه به نظر می‌آید که گاو میخ !...... واینکه من کم کم همه آن چیز را که من میخواهم
.— همشیره زاده شما میل دارید که من بروم ؟— خاله جان پس شما میل دارید من خانم مطاع نباشم ؟... — این سخنان را
تحمل نتوان !— باین حکم اطاعت کرد !— بفصاحتی من همشیره زاده گوش میدهید .— هرچه میل دارید خاله
جان بفرمائید اما معلوم شما شود که دیگر من بچه نیستم . هرروز از سر نو شروع میکنند و هرروز تغییر میدهند القصه سؤالات
واضح خاله چقدر همشیره زاده جوابهای صحیح داد هر کس که اینها را میشنید متغیر میگشت واقعاً چه جوابهای بیقاعده
که ابداً مطابق سؤال نبود باری من شروع نمودم که از جای دیگر یک نام خواستم بخاطر آن کلمه ادب بگیرم ساکت تحمل
مادام وارسکلور بودی گفتم مادام گونش خاطر جمع باشید که ابداً در آن مطلبی که شما گفتگو میفرمائید ساکت نشسته است
و آن حکایت لبری زن و شوهر را هیچ ندانسته و فرمایشات شما را درک نمی‌نماید لهذا بکار دیگر حکایت نموده جواب
غیر مطابق میدهد . در این صورت آن بیچاره ساده لوح مستحق توبیخ و ملامت نیست ! گفت که شما خاطر
جمعید ؟ پس مادموازل بروم زحمت کشیده از وی سؤال نمائید و مطلب را بروی حالی کنید × فتنه درش
تند خو کز عشق نشنیده است بو × از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند . تا به بینم شما کشف این
مطلب را میکنید ! من همشیره زاده را مخاطب نموده گفتم مادام گونش اذن میدهید ؟... او بسرعت سخن مرا
قطع نموده گفت مادموازل از دل و جان .... گفتم مسیو دولین یول آیا در اطاق گونش میخوابد
؟— هیچ وقت ؟— نه هیچ وقت .— با آنجا شبها داخل نمیشود ؟— ابداً .— روزها هیچ با آنجا میاید ؟—

با اینکه میگویم من از خواب بیدار شده باشم .— روزها با مادام گونش هیچ خلوت میکنید ؟— نه .— شبها
اندکی در جامه خواب مادام گونش میماند ؟— بعد از شام پنج دقیقه در اطاق من می‌نشیند .— در این پنج دقیقه
بچه مشغول میشود ؟— که من بگوید شب شما بخیر .— چطور او به مادام گونش شب شما بخیر گوید ؟— در حالتیکه مرا
بآغوش کشد ...— چگونه او شما را بآغوش کشد ؟— چطور او مرا بآغوش میکشد ؟— بآغوش گرفته چند
بوسه از من میرباید .— در چه حالت ؟— بچه در چه حالت ؟ در حالتیکه از من بوسه میکنید .— خوب دیگر
؟— و دیگر ؟ از چشم و از پیشانی در عقب از رخساره من میبوسد این است جمیع الفاظیکه میکنید .— غیر از اینها
کار دیگر میکنید ؟— مطلقاً ؟— غیر از این چه میخواهید بکند ؟— خوب مادام لامارتین از این جوابها چه بنظر شما
میاید ؟— مادام لامارتین گفت بنظر من چنین میاید که این سخن باور کردنی نیست ! و بسیار جای تأسف است
!... و بجانب گونش رفته گفت همشیره زاده بگوییم که تو زن هستی یا دختر ؟— بعد از آنکه شوهر کرده ام
زن هستم .— و شما شوهر نموده ؟... — واضح است مگر نمیدانید که مسیو دولین یول مرا گرفته ؟— همشیره
زاده شما خاطر جمع هستید که او با شما شوهر شده ؟... در عقب در حضور جمعی !— غیر از این ؟— باه ! خانم جان
گو غیر از این طور دیگر هم زن گرفته ؟— خوب بارها گفته ام و باز هم میگویم که در روز عروسی شما ... آه که من بسیار
تأسف دارم که چطور ممکن نشد روز عروسی شما در پاریس باشم !... من مانع بودم از گرفتن مسیو دولین یول شما را باز میداشتم
عمر و پنجاه ساله !... از آنکه من سیزده ساله ... این حالت سهل نیست !... و من حکم میکردم که شما را بکوبند

!... خوب همشیره راده . بگوئید بمن که شب عروسی شما شما چه اتفاق افتاد ؟ — هیچ خاله جان . — هیچ ؟ آه مادموازل

بردمون شب عروسی این طفلک هیچ حادثه بدی رخ نمیدهد !.... و آن خاله گریان گریان گفت آخ طفلک فقیر

چقدر بحالت تو من تأسف میخورم اما بگو بمن که شب عروسی شما شوهر شما در جامه خواب پهلوی شما نخوابید

؟ — چطور خاله جان . — بسیار خوب بعد از آن ؟ — بعد از آن خاله جان او مرا دعا گفته آرزو نمود که شب

بخیر باد و رفت . — مارکیز در حالتیکه اشک میریخت گفت بعد از آن او رفت ! بعد از آن او رفت ! او

ای طفلک عزیز و محبوب من این حالت بهای شالاتی اوست(؟) . — آه ای خواهر بزرگ ! خاله جان شما مرا مضطرب کردید

! — اوف طفلک فقیر هنوز بعد از دو ماه عروسی دختر هستی ! آه چه بدبختی داشته ! آخ چه بدبخت بود ! —

حقیقتاً خاله جان شما مرا ترسانیدید آخر بیان این سر را فرمائید . — ای طفل عزیز من نمیتوانم !... من نمیتوانم ... آه

که غصه نزدیک است خفه شوم !.... مادموازل بردمون ؟ شما که باین زودی بسهولت کشف این سر را منتظر بودی(؟)

بیان نمائید !... با دانسته باشید که سر همه کجا بند است !.... و با دانستن بپرسید که معنی زن و شوهر چیست

!... چه من میدانم که شما شعر او ساده لوح نبینید از جان کلام استحضار دارید . — بلی مادام لامارکیز من

از این مطلب استحضار دارم چه او را در کتابهای خوب خوانده ام . — خوب درین صورت لغات مهمه این

خدمت را بانجام رسانید . — چشم اگر مادام کوتش مرا اذن دهند خیلی میکنم که بطور خلاصه این مطلب را

بفهمانم که مثلاً برای اینین ببینید .... بسیار خوب ای خانم خوشگل چرا مرا مانع از نوشتن میشوید ؟ چرا سیفر بایستی(؟)

صریح ننویس ؟ شما ده مینفر باشید که از نقطه چه بدیها واقع میشود ! اگر کوتش کتاب شعر کتاب من بخواند چشم

و گوشش باز و بهمین قدر نمی افتاد و دیگر قادر چه نمیشد ! و اتفاقاً ای خانم خوشگل تعجب نکنید این مدیر اتاق من خواهید دید

!.... بلی شوالیه دو فوبلاس داستانها همین طور است که سیفر باشید پرده ضخیم است کتاب شالکات(؟) عفت پدیاس(؟)

منزل . — بلی خانم چنین گوشی از خوشی آمد شما بسیار خوشحال شدم (مرسی گران مرسی) کوتش بحیرت

و تعجب گفت چطور ؟ شما باین همه خجالت شما با من شوخی میکنید ؟ من گفتم من هرگز این جسارت را به مادام کوتش نمیکردم اما

..... آه خاله جان ترا بخدا هر چیزیکه مادموازل بردمون میگوید ترا بخدا راست است ؟ — بلی مادام راست همشیره

مادوه عزیزم این دختر خوشگل شما چنان کشف این مطلب را خیال شما بکنید که بچشم دیده باشید !... — خوب خاله جان

راستی باید بگویم سیر و ولیکن بول در این مدت دو ماه مرا اینطور که مادموازل بردمون میگوید شوهر نشید

؟ — بلی ای طفلک فقیر در این مدت دو ماه ، سیر کونت شما باید را اذیت کنم . — او هم اذیت نمیکند ؟ —

ای طفل عزیز باز شما در دست من نیفتادید . — خاله جان من همین قدر فهمیدم که او بسیار وقتها ذوقت میخواهد

! — بلی خاله تقربانت او شما را بیاد ظلم کجا که در این مدت شوهر شما دختر هیچ و خوشگل را دختر گذاشته و نگاه

نکرده را نخیده !... — آه آه . — بلی شما را دختر گذاشته اوف ای طفل جوان شما تاکنون دختر مانده اید !

یک زن جوان تو ابجی مصائب روزگار صبر نمود اما باین فقره هرگز نتوان تحمل شد و بدبختی بالاتر از این نخواهد

که شوهر دختر جوان خوشگل مرد پیر ضعیف باشد که گفته اند (در پهلوی دختر جوان تیر نشیند بهتر که پیری) ×

پیری که زجای خویش نتواند خاست × الا بعصا کیش عصا برخیزد و شما امروز خواهید دانست که شما چه ظلم بستم که
.. خاله جان این ممکن نیست . — باز یاد مکن چه آن پرچم شما را تا حال باکره گذارده و در میان مردم از خجلت خواهم
گفت که شما سفیه و مکروه و بدبخت هستید لهذا او شما میبخشید . — آه خدای بزرگ ! .... واقعا خاله جان شما اغراق
و مبالغه که نمیفرمائید ؟ — آه ای طفل ساده لوح از مادر معاول (?) و دربردمون جوابا توبیط لذت نپرسید .
در حال فی شروع بسخن گفتن نمیخ که گوشش را مخاطب کرده گفتم حقیقتا سخن این ترک و کم عقلی مسبب گوشت ـ که گوشش
انکار نمیکنید که خانم فن به حق است .... — بدبخت آن ملعون دروغ گفته که این چیزها بشنوم ! [illegible]
پوشیده نداشته ام .... و اگر چه قدرت او معزول نیست .... — این را نیز دروغ گفته هر دو خطه نظر باید آیا قصه عبدال
قامت فی است . — که دستهای او معوج است ..... — البته کذب محض نامیه [illegible] دستکش را از دست بیرون
آورده ام .... — و یک پای بزرگ و چرکین دارد .... — و نیز بهتان گفته که آن الان جوراب را کندم ... — و ناخنهای او
سیاه و بد قواره است .... — باز افترا بسته چند ! .... — و جلد او سخت و خشن است ..... — حاشا ناخنم و دیگر
از جلد بدن من کراهت که آن لمس نمائید .... — و که او نوکهای او کج است ..... — چه کذاب مفتری بچه اینک [illegible]
از این بالاتر که [illegible] گوشش که دروغ اتهام از [illegible] و کذب شوهرش را به شوب سرانده [illegible] در بدبود که تا امروز
چنان لذتی نبرده بودم و بهمین ترتیب میدانستم که عضو مخصوص او را که مقصود جوانی چنین [illegible] او بخوبی [illegible]
جامه نمائیم ! گفتم این سر [illegible] است که میگوید گذشته از اینها یک بلطفی و بد بختی در عضو مخصوص [illegible]

خود دارد .... — آه این آن ملعون است که گفته یک عیب پنهانی دارد ؟ در این سخن گوشش بجای دست
بزیر جامه زده و از خیال خود جابجا تردیدم که بخواهد رفع این تهمت آخرین را نیز از خود نماید ما دام وار [illegible]
نیز خیال او را فهمیده از بدبختی نبرعت بطرف وی رفت که مانع از اجرای این خیال قبیح کرده و او را با آغوش
کشیده گفتم ای دختر عزیز من ضرور بزحمت نیست که از طفولیت شما را در آغوش پرورانده و آن غایت
آمال عشاق را هر روز گردیده ام بحمدالله لطیفتر از برگ گل و سفیدتر از نقره خام و ناعمتر از سیماب پنهان تر
از بین عشاق بهتر است . نقاشش که صورتش به چند × از دست چگنند تصاویر . و مادر معاول بردمون
نیز از قدر رخسار چهره زیبا و تن بلورین شما پی بان گنج شایگان میبرد که گفته اند . ز اغضای [illegible] توان برد با عضای
[illegible] . گذشته از همه اینها غایت شخص با این زودی متغیر گردد .... — نه فن متغیر نگشتم . — [illegible] .... — آه
که او یک مفتری کذاب بچه .... — بااین شدت هم مقصر نبایست باشد .... — یک ظالم .... — که ما اول فرق [illegible]
.... — یک قرمساق بی غیرت .... — شاید او در امر ضعف در تن باشد .... خاله جان در این چند ماه آثار نقاهت من
در وی مشاهده کرده ام .... — یا شاید یک غصه و فکری بود او را مانع گشته .... — هر گز یک شخصی را که شدن [illegible]
را گرفته غصه نباشد ! .... — یا یک بدبختی عظیمی بوی رسیده .... — به ترقی فیلوفان .... — یا از یک مشقت
و زحمت شدید است .... — بی زحمت نشان ساختن ! .... باور نمائید خاله جان که فرمایشات شما مرا ناسخ [illegible]
و او حال خیانت آن بدبخت را خوب فهمیدم .... از [illegible] .... بمحض آنکه بیاید ! .... — آه کجا رید تا من [illegible]

و کیفر او را با او بدهم!..... یا بچه و لیدی این بی اتفاقی خود را بوجه حسن بگوید ..... یا همان ساعت حرازن نماید یا خواهد

دید بچه دید! القصه عصر شد و کم کم روز باخر رسید من بهر طور بود ساعتی از کومتس مرخص شده در اطاق خود

منتظر آمدن مسیو دوالبرون شدم مسیو دوالبرون آمده بمن خبر داد که یک نفر مکتوبی بمضیف فلان ......

فرستاده کاغذیه از دستیش به مارکیز نوشته بود بوی رسانده و این جواب را گرفته .

شخصیکه شما را در سال داشته نهایت مرحمت را در حق من نموده و من در خصوص بخت آن شخصیکه خبر احوالات من

فرستاده الحمد لله آرام نیستم . بگوئید هیچکس نتواند خبر حالات و منزل و شغل او را بمن اخبار نماید که دایم حقیقتا سعی بلیغ

در خوشبختی او دارم و میتوانید بوی بگوئید که مسیو دوب ...... اول که انظار بد رفتاری در حق من کرد بعد تقصیر خود را

دانسته و چنانچه این بوی ثابت و بقدم عقیدا بیشتر آمده معذرت زیاد از من خواست حال با هم نهایت

صفا را داریم و باز خلاف اتفاق او در خانه من آنگه ما توانند نمود دارد شده مرا تهنیت گفت .

مسیو دوالبرون نیز گفت که مادام فول نیز الان به کوان مادموازل فوبلاس رفت فردا صبح قبل از

ساعت هشت من شما را خواهم گفت که دیگر چه واقع شده . بعد از آنکه شکرگذاری دیگونت را چنانچه میبایست بجا نمودم

بوی انده کاغذ خود را دادم و درخواست کردم که بخیر از کوان همشیره ام او لایت برساند و دیگری را از چاپار به پروم

ارسال دارد و هنگام رفتن مواظبت نمود که خود او هر روزه صورت را بجا خواهد آورد .

آه ای کاغذ بدبخت میدانم چقدر از پذیرائی تو جدم شما را هم غمگین خواهد شد . حال دیگر در سر فوبلاس خیالی

بجز رسیدن بخوشبختی یار عزیز چیزی نیست! باری مادموازل بردمون چون داخل اطاق کومتس گشت و او نیز

از دیدن خاله او مادام مارکیز باز در انجا متغیر شد! گویا ظاهرا مسیو فوبلاس را حسن کومتس نزد رفت برده

و از دیدن شخص پریشان شیوه طالب خلوتیست تا بوی سخن زن و شوهری را برای او بیان نماید . مسیو فوبلاس با چه

او مشغول گردید و خود را بدام عشق اسیر دید . کومتس با شعور دیدم از خود سؤال نمودم بچه سبب همشیره زاده این

تسلیمات خاله را به پریشانی پذیرفته گریه ...... و گاه‌گاهی کومتس نزد چشم من نظاره همچو چنان میفهمانیدم که از نیاز نشستن

خاله میل و رفتن او را خواستار و مرا از لطفات خون بریزی ریخت آه که قوة جاذبه یک دختر خوشگل نو بالغ

در دل یک پسر جوان چه قدرت و تاثیر دارد! اگرچه از جنس فرخیره است ولی محبت هم سنی و جاذبه تعلق باطنی

میدیدیم که او را مشغول و مجذوب ساخته بخواست حتی قبل از آمدن مسیو لین بیل با من خلوت نموده در این

خصوص گفتگو نماید و سخن زن و شوهری را بیان بداند وقت ترک مسیو لین بیل او را در این مدت دو ماه از من مستقیم کند

اما خاله‌اش همراهش نمیرفت . الحاصل مادام دار بیلوی شب را نیز شام ماند و بامن از حالات مملکت خود که دیدگاه

همشیره زاده خود را تربیت نموده بود صحبت میداشت و از عمارت محتشم خود و مناظر دلنشین اسباب و اوضاع

خانه خود تمجیدات نمود الی الصبح از این مقوله سخنها راند و دل فوبلاس را بدرد همی آورد (این خدا نای که خفگیات

او را باید شنید) باری در دامه اطلاف شب صدای کالسکه مسیو لین بیل مسموع و در هنگام ورود او نیز با کفت هیچ بیتا ببید

بر من چه واقعه عجیبی آمده شما میدانید آن شکار خوب مرا ...... کومتس نخم او را قطع نموده گفت این است مادام دار بیلوی

خاله من . مسیو لین پول با نگاهی تعجب بطرف مادام دارشکور ملتفت گشته یک جمله مطلبی در تعارفات بری نطق نمود اما
مادام دارشکور با آخر سخن او را گوش نکرده به گونتس گفت (چون امروز شب شما بخیر این دختر من الهادی : الحاد
هم گونتس است) خدا حافظ انشاء الله فردا صبح بسیار زود خواهم آمد امیدوارم که انشاء الله فردا شما را گویم صبح شما بخیر
مادام گونتس و لین پول و شما را از زور دارم که با اسم زوجیت سلام گویم و در هنگام رفتن به برودت تمام از
مسیو لین پول وداع نمود چنانکه رسم زنان است که چندان بد ما و غیر پشید همچنانکه او رفت .
مسیو لین پول گفت شما میدانید که این شمائی قشنگ من .... گونتس باز سخن او را قطع نموده گفت مادموازل بچه گان
لطف نموده باطاق خود بروید و ما را تنها بگذارید . در حالت بدون اینکه سخنی بگویم اطاعت نموده اما در پشت در جا کرفتن
ایستاده مکالمه ایشانرا گوش می دادم .

مسیو دولین پول باز گفت شما میدانید که آن شمائی نازنین من .... گونتس از سخن او را قطع نموده گفت سخن
در سر این نیست مسیو مردم شوهر کرده اند که شما بسازند بدون اینکه وضع حمل نمودن بچه !.... چطور خانم !....
چطور مسیو ! این تکلیف من است که باید شما را بفهمانم چطور ؟.... اگر خاله جان من مادموازل بریمون مراقبت
میکردند بچه باکره بالیست بمانم ؟.... مادام شما سخن مرا نشنیده اید ! من خود را میدانم ! که تکلیف مرد چیست
!.... شما را میدانستید مسیو ؟ اگر شما را میدانستید پس چه سبب بنا دادید ؟ حال معلوم شد که صبح بعد من
بنظر شما بد که آمده ام ؟ در این مدت دو ماه من بنظر تحقیر شما بودم ؟.... کجا میروید مسیو ؟ من شنیدم که گونتس

در اطاق را محکم بست . شما مسیو از اینجا بیرون نخواهید رفت مگر اینکه مسئله تدارک قصور و تلافی تقصیر خود را
نمائید .— تقصیر من ؟ — با تقصیر شما ! مسیو جمیع تقصیرها را دانسته ام تا مرا زن نمائید خلاصی ندارید الان مرا
زن کنید ! الان بعبارت مرا بردارد .... اگر واقعا آنچیزها را که من گفته ام راست باشد امیدوارم که این فضیحت
از قلت تدبیر برای شما نباشد گذشته از این تکلیف شرعی و عرفی تو بچه الان یک بچه در راه باشد من از او میخواهم بخدا
نخواهم من شما حکم میکنم که زن عروس باشم یا الله ..... اما مادام ..... اما ندارد بچه اما الان الان و بسم الله ! مسیو من
شما را بسیار مجبور میدارم .... کجا اعتقاد تو این است که مردم شما یک دختر جوان خوشگل و فهمیده که بخیر بر و شما ساختی !
شما یک بچه درست نکنید !.... و الان الان باید یک بچه درست کنید !.... شما او را برای من بکنید !.... باید الان
یک بچه بسازید !.... اتفاقا !.... همین جا !.... در همین مکان !.... و بی اتلاف !.... بدون اما چابک باشید
همین جا !.... در همین جا . گونتس بطرف او دویده از دستش گرفت من از نقطه کلون در مسافت خیلی نزدیک
لامپ میدیدم که گونتس مسیو دولین پول را بطرف جامه خواب همی کشید و او ابا و امتناع داشت ای زن
ریش دار و دارای بخت ای ... ای شتر ... ای قپان ... ای ... ای مفعول ...
چرا اجتماع داری از آنچه ... گرسنه در خانه خالی ... عقب بادرد ... اندیشد . آه
چه شهر ... غیرت و چه قرساق ... ای ... ای سفیه احمق ... اگر حالت ...
... فراغ ما دست خنده ... که دختر جوان کرفتن ... شده بود ... ضایع ... کار . فقا

فاتفضح بالایرا وانا لم تک نیا کا × و کسته حلیته الا پر فضه ها کک سوا کا . ای شقی بدبخت این سرنخستا فور کنی

صحیح بوده هرجا اکنون خوب است تفصیل شغل هیچ این شغل بهتر دارای از نیز با بکمتر این چنین مرغ بهشتی و تنگ قفس پروردی چنین

جای بدست افتاده چرا منقطع . آه چه شخصی هم میرسند و چنان فوبلاس را تنبیه مینمایند ! آخ این خاله ملعونه چرا از عهده

رفتی و بسیار خوب شوالیه خود بخود چه میگوید ؟ چطور گمراه بخت خفت یافت فوبلاس شدی ! برو ای عزیزم اینجا شما

که آن جای بدتر تو را ترک نخواهد کرد ! برو فوبلاس این شغل خنده بازی چنان شغل رفیع نیست که بایست

بدین فخر کرد ولی اگر شاید کونتس شخص بمهابت قبیح خالی از مزه نیست . کونتس شنیدم گفت یار و دوان لعفو

مسیو شاید من منتظر باشم شاید خاله من و مادموازل بردمون یک شوخی و مزاح بیمزه با من نموده باشند من از شما

وعده گرفتم که تمام شب را در اطاق من بسر برید و شما مسیو اطاعت قدر ما کرده شخصی را انکار شدید اما دیدم که

بسیار زحمت کشیده حال میبینم که شما زحمت بیهوده دیگری حسنی ندارد ! اگر شما را اذن بدهم باطاق خود مراجعت

فرمائید خدمتی بشما کرده باشم . ـ مادام من از شما خواهش میکنم که گناه مرا عفو فرمائید امید دارم دفعه دیگر ؟ آنچه که شده

اگر هر وقت من سیه خانم !... ـ مادام همیشه امید دارم با حزم و احتیاط باشید .... ـ مسیو من هرگز نخواهم

عهد میکنم .... ـ مادام .... ـ مسیو من از شما خواهش دارم که مرا بگذارید تا آزاد باشم و تفتیش نکردم

کونتس آمده در راکه بسته بود گشود از قسیکه مسیو لین پول رفت من از اطاق خود بیرون آمدم و برگشت

باطاق کونتس پرداز کردم گفتم آه مادام چقدر من خوشحال شدم !.... او سخن مرا قطع نموده گفت این شادی و انگیز

از برای چیست ؟ خانم مگر شما نشنیده اید !..... او سخن مرا قطع کرده گفت مادموازل اگر شما یک تدبیری میکنید که فیمابین من

و مسیو لین پول مواصلت واقع شود آنوقت میتوانستید مرا تهنیت گفته خوشحال شوید اما حال هیچ جای تشکر

نیست بس .... آه خانم چه میفرمائید .... ـ بلی حقیقت امر همین است که میگویم !.... ـ آه خانم اگر من میتوانستم بشما بگویم

که بخت چند شما یک معشوقی بخانه شما فرستاده !.... ـ یک معشوقی ؟.... ـ اگر من میتوانستم که بشما عرض نمایم که در عوض تجاهل

شما یک پسر جوان !.... ـ یک پسر جوان ؟.... ـ بلی که شما را سیر مودت دارد !.... ـ کی مودت دارد ؟.... ـ یک پسر

جوان که نهایت محبت بشما دارد و از حسن شما بحد تعجب و مفتون چنانچه مرا مثال شماست !.... ـ شما یک پسر جوان

هستید ؟ و مودت میدارید ؟.... ـ بلی این است یک مظهر عشق و .... ـ باه مادموازل بردمون حال شما سلطان

هستید که شما یک پسر جوانید ؟ ـ ای کونتس خوشگل حقیقت در این باب من هیچ شک ندارم . ـ بخ بخ بپائید انتقام مرا

بگیرید الان الان با من حسب شنیده که من از او نخواهم و شما حکم میکنم ! ـ آه ای خانم خوشگل احتیاج نیست که شما حکم

بفرمائید ای الهاد نوزمیع من از شما چنین چیز را میخواستم . آنچه دلم در طلبش مشتاق × در پس این پرده نهان بود یافت

ـ کونتس آغوش گشوده گفت آهسته آهسته مادموازل بردمون بیا بیا . سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد . بلی بلی . آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم × یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم

با او حق داشت که از شوهر خود شکایت نماید و من حق داشتم که از مسیو لین پول نهایت امتنان داشته باشم

چه مسیو لین پول دستی با ان درج در نزده بلکه ممهور بمهر بسته گذارده بود ! اما بالطبع دختران را در این حالت که اول دفعه

اشک چشمی و رخی بشد . بوستم من جهان یکپره گل زیب شاخه در ارغنده وا ماه وا پاره در . ناله نی جنبید و صدای خدا

ایشی شاگرد کور را چرخی بستاز ، پاره در . خنجر دو کنجه دامن پیره و خود را بگفت نغمه من دلکو رنگ رنگ بخوبش کشیدم

و خدنگ دلدوز را کیشش نهادم و با کلید مشکل‌گشای دو گنجینه ایش را گشودم و باره الماس گون آن فرد نافت را سودم

چو لعل رنگ حریر از شیرینی او شد و در × مثال خرم نسرین در آمدم بنظر . چو گشت آمده شد گرم اندران مستی × درست بر

رگ مخصوص او زدم نشتر . که ناگاه یک ناله بلند با محبت مرا بشارت فتح داد و ناله دیگری که با محبت تر از اولی بود

بناله اولی تابع شد و اقتضای فتح بالذات است ! عجب آنکه فاتح مست فتح خود و از تسخیر چنین قلعه خرم و مغلوب با نیز

در عین مغلوبیت بیشتر از غالب فرح و سرور باشد و در عین محاربه نهایت صلح را دارند عجب آنکه مضروب از زور بازوی

ضارب راضی است باید ناله ثالث را از ثانی آهسته تر که مملو از عشق و محبت بجا فرمود . ناله‌ای آه و آخ آخ خواست

زان حورا سرشت × وه دران دلکش نوای نغمه فرار داشت . گفتمش در عین وصال این ناله و فریاد چیست ×

گفت ما را شیوه معشوقه در این کار داشت . بار دیگر آن دلبر طناز در آغوش من بیهوش گشت چون با هزاران ملاطفت

او را بحال آوردم چشم مخمور باز و با هزار ناز از من سئوال فرمود که شما کی هستید در جواب آن طاوس فردوس و آهوی

ختن چنان بسته بودم که ای سلطان بار دربان و عندلیب روضه رضوان عاشق مفتون و واله مجنون شما تو الی ظلم را

مرا نام است و اقوام ظالم من جمیع اموال پدر مادر را به برادر بزرگ من نامزد کردند و مرا مجبور بگدائی وطن مهجور ....

نفرید گفت آن بمرو است شما نمیخواستند بالمره ترا محروم نمائید ؟ اما تاکنون شما هیچ زن نگرفته اید ! آه چقدر جای تأسف است

..... همچنین ایدوست جوان و خوشگل من ! اهانتم اصرار در تزویج شخص فقیر که مرا ابداً میل بوی نبود ، اما نمیدانستم که بخت مساعد

مرا باز دواج یک جوان بهشتی که از آن من بوده موفق خواهد نمود و این چنین نعمت عظمی را الهی تهیه دیده بود و من از کوی که

مرا در اینجا بجهت تدریس مجوس کرده بخفیه فرار و بدام چون تو کی گرفتار شدم آه خانم خوشگل خط و خال تو بردم کلام آهوی

چینی × چه چیزی با تو از دم و دیدست که شیر ربائی . بار دیگر یار جانی دیگر گفت و دالبرون که یکی از دوستان صمیمی من

بود چون ظلم و بیرحمی برادر و اقوام مرا دید مرا بدین لباس متلبس و در تحت آن مخفی و از برای من یک باشی که بهتر و مطمئن تر

از خانه خود او باشد جستجو میکرد ، صد شکر بخت بلند و طالع ارجمند خود گویم که مرا به بستر یک خانم جوان و خوشگل و بالاخره

هدایت نمود ! ..... گوینمش در حالتیکه مرا در آغوش کشیده و بوسه میکرد گفت مرا بخت کمتر از شما مساعدت نمود ای عزیزم

فلرواک که بدرک صحبت چون تو کی موفق فرمود شما ای عزیزم باید در مصاحبت من بشید الی آنکه امیدی که جمیع اقوام و عشایر

ترا بمیرند ..... آه ای عزیزم اولاد تو در چه فرمایش فرمودید خدا نکند پدر من هنوز جوان است ..... بسیار خوب ای یار جانی

ما باهم مدت مدیدی بسر بریم باشد با من باش میخواهد جمیع اقوام شما بمیرند یا نه من وجود شما را میخواهم .

در اثنائیکه من به گوینمش احوالات جمله خود را میگفتم لبهای او را که بیشتر از این بتقاضای گرمش خنده بود میخندم و بیرو جعد

ذلک شبدینی انتقام را من خوشنود نمیدانم ! من نمیتوانم شما تفصیل نمایند بساعت خوش عمر خود را حکایت کنم ! اما شاید حقیقة

تمام آنکه که مست چه خیالات خوش آینده بودم و در آن ساعت این خیال سریع الحرکه من در کجا بود ! کاش این چنین

قند و شاکر و خوشگل و ملیح که تربیت کنم خوشگل و هم از مفارقت آن بیتاب تر زن و صبح که بچه دلربائی مرا زحمت فرمود

مشتاق بودم ! او چه بسیار ملیح و چه نیکو صحبت دارد ! در اینجا نیز در خانهٔ مادمازل شب اتفاق شبی آنجا شب بازی تئاتر بود ! یک

قصه و قدری غیر مترقب مادر تهیه و قدر کسالت و تنگی بحر مرا میدیدند ! گاهی در آغوش مادمازل جای مادرگی و دمی در بودم

کوچکش عوض مسیو لین بود ! ده سالم بازی قیام ، و در اینجا با استادان شعر شقام میشناختم و به کوچکش خوشگفت تعلیم میدهند

که از ابتدای صبح مادمازل دوب .... و از کودکی تعلیم کردم ! اما افسوس حیف که از همه جهت حرمان از صحبت شیرین استادی میمانم !

آخ که از تعلیم او تحصیل کامل نکرده محروم گشتم !.... اوف چه شیرین خواهم داشت اگر این شاگرد خود را نیز تکمیل تحصیله

ترک نمایم !.... آه ای کوچکش ملیح چه بسیار معلم محبوب قصه ما قدر بترسانند داشته ! آخ از لطف محبت این کنیج بادورا

بالکان یاد ده ! ای شاگرد خوشگل چه بسیار ظریف و ادبی هست که در حضرت شما درس خود ! گفتید شمامی ! با رها آن

شب با سعادت که از شبهای قصیر عمر من محسوب میشود صبح در طلوع نفس تا خبر گلوی شنفاییکه با هر روز خسته و در آغوش هم بخواب

رفتیم شنفاییکه من از خواب بیدار شدم اتفاق ظهر بود ! آه خدای جاوید مسیو دالبرون مدت چهار ساعت است که

به بیقراری منتظر شما بوده است ؟.... من بدون صحبت اگر منتی را که است خواب بوده ترک کردم ، و همان طور با لباس

یا یک زیر جامه و پیراهن باطاق خود آمدم و در بچه دیگر نه با شما احمد را در حیاط ندیدم آه ای صوفی ! .... در

روی گلوان در سعادت و اقبال یک یک باشت کوچک رفتیم که دیدیم بیگانه یک میلی فرانسه این چند کلمه را که من برخست

خوانده ام در روی او نوشته بود :

من در را باز دم و شما جواب ندادید ! در کجا هستید مادمازل دو بروسون ؟ دیگر کار شنیدید ؟ من ابتدا شنیدم

اما من گمان دارم که یک بشارت خوبی برای شما از قبل مادام بارون آورده باشم ! بعد از دو ساعت باید بانجا مرا

خواهم کو الی در ساعت آیا مادام کوچکش بیدار خواهد شد ؟ من مراجعت کردم محبوبه جوان خود را از خواب ناز

بیدار نمودم در پهلوی او قرار گرفتم و آن نظر که به روی من افکند بسیار با محبت و دلربا بود ! و از الفاظ شیرین وی دانستم که

خدمات شاگرد من چیزی را نمیتواند بشنیدم که با یک ناله و آه کلمات چند که از ضعف شکستگی شخص مستقل

میشد متکلم گشت که ما حصل همه انها این بود که آیا آن تعلیم خوشگل من منتظر خود درس خود است آه ای عزیز

او را محروم و کتابی از دو باره درس داخل نماید ؟ و من مشغول تعلیم بودم که ناگاه در اطاق با لباس گوشه

من در حال بسرعت تختخواب خود را ترک و قدر درس را البته خود را مهیا میکردم که از جانب خواب او در شدم اما او مرا مجبور

نمود که در پهلوی او بنشینم و با یک صورت محتشم سؤال نمود که من الملم کو بنده در کیست ؟ مسیو و این جمله

جواب داد که این خانم امروز هم شما از خواب بیدار نخواهید شد ؟ — بلی بزودی مسیو . — بسیار دیر است خانم

. — بلی مسیو اما من مشغول هستم . — خانم بچه مشغول هستید ؟ مسیو من درس میخوانم و ترکیب میکنم . — کی شما

درس میگوید و ترکیب یاد میدهد ؟ — مادمازل دو بروسون . — به به من یک امیدواری دارم که در درس شاگرد

نمایم و گلیه به مادمازل دو بروسون کنم . — این ممکن نیست مسیو شما قطعاً هیچ نمیتوانید و نخواهید توانست

وجود شما مانع از اتمام این شغل خواهد شد . — واقعا مادام چه میگوئید ؟ — البته من میدانم که مردم گمان مینمایند

اولاد شما است . — ها ، ها ، چه میخواهید بگوئید خانم ؟ — خیر میخواهم یک منشی باشم . — یک منشی ! آه ای پس من هم

؟ - شما مسیو میل دارید که کلمات خوب پیدا کنید ؟ - بلی قطعاً . - بسیار خوب یک دقیقه صبر فرمائید کونتس آهسته
به من گفت آهسته این است سفر یک اتفاق تمام عزیز من فرداک من میخواهم او را یک تنبیه سخت نمایم چنانکه مستحق هم
او در این چند ماه مراقبه نمود ! شروع به شفقت کنید او شما را متبرک او مجبور کرد نمایم هرچه میشود کردن من چشم از خانم طلب
بدون تأخیر شغف میشوم و اطاعت امر شما را میکنم .

بعد از کونوالی زن بار جسارت ندیده بودم که در چنین وقتی خود را بباخته شخص طامعی برسید و به اصول بسیار
دل پذیر قیافه و قریحه بهم کرد ، مادام دوالین پول بعد صدا را بلند نموده به مسیو لین پول گفت مسیو شما از
پشت در گوش نباید آیا میشنوید چه - خانم این خوب کاری است که شما میل دارید در باره من گشایید .
بسیار خوب گوش بدهید این است شعار من و به زبان لاتین در تیرش شاهنو که معنی آنها این است . جمیع من
اگر چه مرکب است از دو شخص اما نیست مگر یک وجود چنان برهم آمیخته اند که ابداً مغایرت ندارند . آنگاه خانم
جوان شروع گفت مسیو هیچ شاعری خواند خوش صدا ساخت و بچنین کار نباید مشغول شد ؟ گذشته از این مسیو من
میخواهم شما بفهمانم که این شعار من و ضرب بسیار شکل ندارد و از قسم کنایات نیز محسوب میشود که این شعار مراد من
است و من قبل از وقت شما میگویم که ابداً معانی آن را شما نخواهم گفت و قطع دارم که شما نیز هرگز معانی آن را
نخواهید فهمید . - من از آن نخواهم فهمید ؟ آه الان میروم بمنزل خودم و یک ساعت نمیکشد که معنی او را اطلاع نموده
مراجعت میکنم . - در نیم ساعت مسیو چه عیب دارد تا آن وقت باهم برمیخیزیم . و در آن نیم ساعت بعد از

در پهلوی کونتس نشست و من یک مادر بزرگ مشکلات خوردم چه این دفعه بدون خجالت شخص صاحب خانه هرچه میخواستم
بجسارت نخواهم گفت که مسیو لین پول وارد اطاق شده گفت شما هیچ پیدا نمیکنید که آن شعار با این مرا دیده و قبیح
کردند ! ... مادموازل بره مون این شعار را دارد ؟ تو امیخواستی باور نمیکنی ! ... هیچ شاه کار میکنید ؟ - بلی مسیو گفت
- بلی ! - قطعاً گمان میکنم ! - گمان میکنید ! آه شما حق دارید اما من شما را یک واقعه بسیار مسرور ... و عجیب حکایت کنم دیروز
در یک مجلس شعرا یک شعار طرح کردند من معنی او را یافتم و دیگری که در پهلوی من نشسته بود او نیز معنی او را دانست با هم
یک بار گفتیم همه اهل مجلس رقیب مرا تحسین نمودند اما اهل مجلس گفت من از این فقره بسیار متغیر گشتم در عمل یک مدیری
و خیالی نمودم که چیست و دفعه با عمل این خیال در خصوص روزنامه مرکب تبریز فتاده بود ..... که در تحت هر شماره که
در آنجا نوشته میشود اسم و لقب و کنیه و منصب و مسکن و مولد و منزل و کوچه و محله و نمره خانه قاتل شما را بنویسید قانع
این یک چیز کوچک نیست که یک شخص سه یا چهار روز زحمت کشیده و یک شعار یا یک لغز بیابد ولی کسی دیگر در مجلس
با اسم خود او را مشهور نماید . مادموازل حال تنبیه گوش بدهید که به روزنامه نویس مرکب سپردم که شعار کلمه این
گفته ام جمیع القاب و اسم و نسب و مسکن و مولد و شهر و ولایت و محله و کوچه و نمره خانه مرا در تحت آن شعار بنویسد
تا هر کس بخواند بداند که از من است و دیگر کسی نتواند با اسم خود مشهور نماید . - کونتس گفت بسیار خوب مسیو
فرمودید مسیو اما چون حال صحبت از شعار شد آیا شعار مرا دانستید ؟ - نه هنوز در خجالت سر به زیر گشته ام . - اما
کونتس در حال او را نصیحت کرده گفت مسیو اگر شما معنی کلمه او را پیدا نمائید من با شما عهد میکنم که این شعار پیدا شما را

مجبورم نمایم و ما بین ارض شما را از فقر شما محو سازم و در روزنامه مرکور اسم و نسب خود را که قابل این شما هستم بنویسانم
و اسم و نسب شما را که این شماره مخصوص نیز بنویسانم و به دنیا اعلان کنم که من از نظر چه این شما را گفته‌ام . — آه خانم
این فرمایش شما مرا تحریص نمود ..... صدای یک کالسکه که از درشکه حیاط شنیده شد مسیو کونت را منقطع نمود در حال
مادام مارگریز وارد و در مقابل شیشه ایستاده بود گفت خوب ای عزیز دلم شما خود را امروز چگونه می‌یابید
آیا هیچ تغییری در خود حس می‌کنید ؟..... آه ای فریبنده کوچک به نظر من شناخته می‌باشید چشمهای شما شهادت میدهد . — هیچ
هیچ بسیار خوب من دانستم ..... با تعلیم میدانم ..... امشب چیز دیگر ..... خورده اید من شما را از صمیم قلب تهنیت میگویم
و شما مسیو کونت احترامات و مبارک بادی مرا پذیرائی فرمائید مصالحه کنیم و دیگر یکدیگر را به آغوش گیریم ..... بیائید بیائید
بچه‌های من امید دارم چشم من یک طرف هیچ بعد از نه ماه روشن شوم !..... کونتس گفت یک طرف هیچ بعد از
نه ماه . امشب را امید دارم که شوهر شما خانه مان خوب حس نزنید اما یک تهنیت نیز به مادموازل بدهید من نفر
... مادام مارگریز مشغول من مشغول صحبت بود من دیدم که مسیو دولین پول خم شده بگوش کونتس سخن گفت
من در ملکیه (?) چنین فهمیدم که به مادام مارگریز گوش میدهیم بعد تنتخ آن شوهر گوش دادم که بزنش میگفت خانم
بمن مرحمت فرمائید . مادام مارگریز را بگذارید همین طور مشتبه بماند ..... چگونه مسیو که شما از من راضی و ممنون نیستید
؟ ای خانم من نعمت این گمان شریف مشغوف باشید شکر و سپاس شما را میگوئیم . — نه مسیو این سر طبیعی و لازم است در این
باب شما از من هیچ تشکر مدیون نیستید . مسیو دولین پول چنین خوب مطمئن شد لطف فرمود آمد گفت مادموازل محفه (?)

من شما هزار بار شکر میگویم و از شما نهایت امتنان را دارم چه شما به کونتس معانی مطالب فلسفه شکیله را تعلیم کردید . — مشعوف
نه مسیو کونت . — هوه . مادموازل من از شما میدانم آنچه را که میدانم ! در کفایت شما شکی ندارم لطف شما در کار خود
بزرگ باشید . — من بجهة آنکه بادب تمام اظهار خدمت نمایم چنان کلمات کونتس را بعینه گفتم که نه مسیو این کار طبیعی و لازم است
و در این باب شما از من هیچ تشکر مدیون نیستید . بعد از این تعارفات و اظهار امتنان که بالاشاره ما بین ما گذشت صحبت عمومی
شده و هر یک با دیگری با محبت و احترام صحبت می‌نمود ولی در ساعت بعد از آن خبر آوردند که شخصی میخواهد کونتس گفت
بگوئید بیاید من با او گفتم ظاهرا مسیو دو والبرون باشد گفت باشد او هر شخصی با شما دارد میتواند آنجا بیاید گفتم آنجا نمیتوان
گفت در اینصورت پس شما با اطاق خود بروید اما زود مراجعت کنید . من از در بیرون رفتم سلام علیک مسیو دو کونت
— علیک السلام مسیو شوالیه . — خوب مسیو کاغذ همشیره من ؟ — از آن به کونتس فرستادم . — مال چه بود ؟ — از آن
دیروز بنده خود بکتابخانه بردم . — و صرف من ؟ — مادام باردن آنرا ندیده بود اما در همان گمان یک اطاق
برای شما معین کرده . — برویم و مسیو کونت برویم . — چطور برویم ! — برویم الآن برویم ..... مطلبی لازم نیست تأمل نمائیم
؟..... من یک دقیقه صبر نمی‌توانم . — اما فکر کنید . — من هیچ فکری ندارم . — از آن خطرا ! — من هیچ نمی‌شناسم ..... ای مسیو
من سلطنت ها ... ترا به هیچ زحمت نداده ... میدهم ..... — بلی لازم است که او را به هیچ بدهید ..... — و مسیو کونت
شما ... مرا ببرید من خود تنها میروم . — اما ..... — تنها تنها خواهم رفت الآن میروم هزار مرتبه مردن بهتر است
که امروز او را نبینم ! — شوالیه دو فوبلاس آخر کونتس ... با من صحبت میفرمائید ؟ کونتس ؟ بکیست ؟ ...

از صرف شام شد کوتتس را کی بخاطر دارد ؟ — ولی دشمنهای شما ! — همه اینها را بیجان خریده‌ام ..... — همچنین هیچیک از این ملاحظات
نمیتواند شما را مانع از رفتن بشود ؟ — هیچ یک از اینها مسیو دوکونت و من شما را مخفی میکنیم اگر شما مرا ترک نمائید من تنها با کجا
خواهم رفت ..... دوکونت وآن رفاقتیکه من با شما دارم ابداً تغییر نخواهد یافت . — چونکه شما هیچ وجه ترک این عمارت
نخواهید نمود بنده نیز حاضرم اما یک خانه برای مستخدمانه شما دارم . — بفرمائید اما فکر کنید ... — صبر نمائید امشب ..... تا شب
..... — کوتتس بخیر برسید من امشب با مادام با دربان شام میخورم و بعد از یکساعت از شب گذشته باینجا میآیم و من با کالسکه
در بیرون منتظر شما میشوم و با شما عهد میکنم که الی کوان با شما باشیم . — در سر یکساعت مسیو دوکونت قطعاً خواهید آمد ؟
— شما الی من بشما قول میدهیم . آن دقیقه مسیو دالبرون نزد من آمد گفت صدا احتیاط خود کوتتس بیرون رفت من آه از طرف محبوب دور شدم
چرا گریه کردی ؟ بیرلس مرا دیده قطعاً میدانست که مرا یک فکر بیادی مشغول داشته چه از غروب که من بیادگار در یک اطاق مشغول
در فکر صرف بودم آه این صرف شام میگفت که تو تنها مرا از جسم جدا نکند و تنها شعور داشتی . بعد از صرف شیرینی که بعد از
حلوا میخورند در تالار غذا یک فنجان قهوه نیز خوردیم پس شخص بیرون کوتتس مرا گذاشتم و اکثر اوقات نظرهای با اتفاق
میخورد خوشحالی و محبت و طراوت او نظر مرا متغیر میداشت آن چشمهای کوچک ..... آن ابروان کوچک ..... آن زنی جوان
مثل فوبلاس را مفتون نموده اگر شما مرا از شنیدید و من باین زودی شما را ترک نمایم اما ..... این خیالات را طبیعت
انسان محول است که چکس را در چنین وقت از یکدیگر جدا نماید به حکم درجه حالت من خود را سیاق نمیتوانم خیلی مرا
سرزنش میداشت چون بیرون رفتم که او را بگیرد ... دست نایم خیلی عصیر شخص بیاید شخص عرق خیالات نیک و درخشیدم

بیچاره فوبلاس را چه حاجت اگر شما بجای من میشدید بدون این خیالات از تنش کوتتس دست میکشیدید با بیچاره کوتتس
ترک صرف را میگفتید ؟ یا بیرون بیستید که بنفشه و خیال بشنید ؟ به کوتتس نزدیک شده و خم گردیده بگوش او بسیار
آهسته گفتم این بار حاجی اما ممکن نیست یک دقیقه من و شما در محرمانه تنها صحبت نمائیم ؟ مادام لیبن پیل فوراً بر خواست و به مادام
مارکیز گفت آیا خانم جان مرا اذن میدهید که یک دقیقه ایشان را ترک نمایم ؟ مادام دارکلور گفت بله من میدانم که زنهای
جوان را هزار کار ضروری هست ! مسیو لیبن پیل سخن او را قطع نمود گفت خوب هیچ میدانید که اینها چه میخواهند بکنند ؟ و با یک خنده
که مقرون با استهزاء و تمسخر بود گفت یک مشاهای ..... کوتتس سخن او را قطع کرده گفت آه مسیو چه شوخی خنکی ! آه
که مجلس تلخ شده آه مسیو با بدون رخصت مشاهای ..... اما شما با هزار رحمت نمیتوانید حتی بخود قسم بخورید تو هم شوهر من
یک مشاهای باز . در این کلمه او مرا بحجره برد چونکه مادر ... باینجا شنیدیم با هم نصیحت ... شما را ساختیم . ولیکن هیچ خوشحالی
سن غروب بخاطر شب بود که از خود رفتم با قهوه رسیده چشم غروب آفتاب با دیدم در مدت شب ... بودم من خود را در یک حالت
بهرهٔ کم که ناخوان ... تازه بالمره از قوت رفت و خود را سر با خیر ... حفظ نمائیم با هزار زور از جای برخواسته و دو اعی کرده
و آن وقتی که گفته راه اطاق خود را پیش گرفتم و متحیر شدم که سر مسیو لیبن پیل شب بوداع مادام مارکیز بود فوراً برخاسته اما
هیچ حرکت جز حقیر از نظر عاشق و معشوقه مخفی نماند . مادام لیبن پیل چون دید که من میروم فریاد زده گفت شما میروید مادموازل
بردمون ؟ — بلی خانم . — گمان دارم که زود مراجعت خواهید کرد . — اوه ! ... بلی ... مادام ... من ... زود ... بر ... بر
...گردم ... با ... من ... میکنم ... بر ... قدر ... که ... هم ... کن ... با ... شد ... من اقرار میکنم که صحبت من مقطوع و نا...

مضطرب بود و بطوری سرازیر شدم که بزودی چند پله را مقطوع مقطوع طی کردم وارد در خیابان قطع نمودم . پنج دقیقه بعد از آن

من بدر کوان رسیدم و یک ما بجه خدا با بردی یا گفتم و من تو آن کجا که است؟ .. چه قران حال .. میخواهم شما را با طاق شاه

هدایت کنم . .. نه سرشیر . .. ای تعجب باید جمعیت شاه کجی جمعند .. تالار .. تالار را اشن مرحمت نعم بر ایشان بدهید که در کجا

؟ .. اما ..... در میان کلیسا . .. در کلیسا کجاست ؟ .. در مقصب شاه من در حال بطرف کلیسا روان و آن بنظر بیقرار من در جمیع صفوف

زنها کرد مشغول همه اشعار را در نماز با هم یکنفر در میان انها بسیار با خضوع و خشوع نماز میکرد و با تضرع تام مشغول راز و نیاز با

خداوند کارساز بود از دیدن او دلم بطپیدن افتاد و بدنم بنای لرزیدن گذارد ! این جان است ! این گیسوی مجعد و

شاه بلوطی او است ! این قد رسا و موزون اوست ! این است آهنگ ظریف و لطیف او ! ..... چند قدمی پیش رفته او را

دیدم ..... آه ای خدای کریم ! .... فرجاس ای شوهر با سعادت خود داری کن و آهسته رفته در پهلوی او گفتم نماز را خواندن

مادام دو فرجاس مشغول نماز بود که ملتفت شد یک شخص غریبی آمده در پهلوی او نشسته و گوش داده می نگاه او نموده

بدرگاه قاضی الحاجات میکرد دادم او میگفت ای خداوند بزرگ این صحیح است که من یک عاشق مقصر هستم اما تو میدانی چه

قسمتی که من زده چه شرعی او خواهیم شد ! من گمان دارم که یک مفارقت بسیار مطول نه برای من یک زندگی همه جهت

یکدقیقه از ضعف نفس مرتکب خلاف شده کفایت میکند ! اگر فرضا لکن غضب آن خداوند منتقم نشده ! و اگر تقصیر

مرا جزا و کیفر ابدی باید باشد و همیشه باید با آتش فراق بسوزم ! ای خداوند کریم دادرس رحیم بر تو مخفی نیست که دیگر قوه

تحمل فراق ندارم بحق مقربان درگاهت که جان مرا قبض فرما ! که هر یک موت برای قربان عشق استراحت دائمی است

و از کرم عمیم تو تمنی دارم که این سوخته فراق را کفاره .. و در حق این عاشق مشتاق فرجه بخش و دیدار یار و دلدار نصیب کن که سرور دوم

آن شوهر مهربان خود را با استراحت جان بسپارم ! یکدفعه تنها مقصد من این است که فرجاس جمال بهرشان با من بتابد و چشم

کشته خود را ببیند و در نفس واپسین سر محبوبه خود را در کنار داشته باشد . وصلی او را شنیدم ! اولین حرکت

من این شد که خود را بعقب بهمان در کشیدم و بوی شوهر عزیزش نشم . من منتظر بودم از عقب و در سرپا دوشتم که الحال اضطراب

نموده فشی سرپایم بلکه خواهم شد ! خود داری نمودم جرأت کلیه گمان خود را گفتم و پرده دری نکردم ! منتظر شدم

که نماز تمام و صفوف تنها باشد تا خود را بدو بشناسانم ! اما از شور محبت و جذبه عشق مست بخود بودم . و عده دیگر

چون شور ترویت × آتش شوق تیز تر کرده . عشق هر چیز که سر تقدیرش بنه و از سرو جان بگذرد ! عقب بالکم زده که

پنهانی پیش کش خود و دیار را ار سواد من . بالطبع مبراه من السلام ملاو فاخر تقبیک اما اتقاد . نماز تمام و صفوف

بر خواست اما مطلقا مرا ندید ! زیرا که از شدت غم و الم ملتفت هیچکس نبود و دنیا در نظرش تیره و تار مینمود ! من قدمها را

آهسته و مطابق قدمهای او بر میداشتم و بنا بر این او را تعاقب میکردم . وارد کلیسا بیرون آمده خواست از خیابان بگذرد

هنگامیکه من قدم بخیابان گذاشتم که یکبار اشخاص زیادی در پیش دیوار که خود را مخفی کرده بودند بیرون آمده مرا احاطه نموده

و خود را بروی من افکندند ! از تعجب و دهشت بخود یک فریاد سختی کشیدم ! فریاد که جمیع کلیسا را بلرزه در آورد

و گوش صفوف را پر نمود ! معشوقه وفادار من چون صدای عاشق خود را شناخت برگشت و مرا دید شناخت ! و لکن

بیچاره فریاد الغوث بلند ! ... و او را دیدم آغوش بطرف من گشوده و در میان راه بین و زمانیکه به وحشت تمام او را احاطه

نموده بودند بخود در غلطید و از هوش رفت !.... آه آه ! کجاست بخت من ؟ و کجا هستید دوستان فوبلاس ؟....
آخ که از کثرت عذاب نتوانستم حرکتی نمایم هر عضوم بدست ظالمی گرفتار و مرا نیمه بار رو در کشان کشان همی بردند ! اوف
مرا از پیش زن بیچاره ام کشیدند ! و نه یار عزیزش کرده ام و نه با خشنودی فلک کج رفتار و ظالم ! ای آسمان بی مروت
و بی رحم ! آیا الان تضرع و زاری و مناجات سوزناک یار مرا نشنیدی ؟..... (مترجم گوید فوبلاس بجای فلک
و آسمان خدا گفته بود اما قلم من یارای تحریر این چنین کفر و بد ادبی را نداشت لهذا فلک و آسمان ترجمه شد) (کاتب هم
عرض میکند . مذهب عاشق ز مذهبها جداست) وحشت و دهشت بخود مجال نداد و دائماً خوف و هراس مرا از چنین
حیات نجات نتوانند داد ..... انتها در کوچه ای که من با نجابت با نگاه داشته شده بودم کشیده و مرا در میان یک کالسکه جا
دادند و کلید قفل را بسختی تمام پنهانه کشیدند کالسکه بسرعت سحاب و سیر شهاب بحرکت آمد چندان مسافت طی نکرده بود
که من صدای گشوده شدن یک دروازه را شنیدم و عمارت بسیار مرتفعی مانند قلعه بنظرم آمد در حال پل بر روی خندق گذاشتند
و مرا داخل یک میدان وسیعی نمود و جمعی از سربازان مرا احاطه و پذیرائی کردند آه آه که من در باستیل هستم

(باستیل اسم محبس است در پاریس)

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

—.(آخر تاریخ عشق شوالیه سیو بارون دو فوبلاس).—

—.{ آه آه که من در باستیل هستم }.—

در آن محبس غریب جمیع فصل زمستان را که ماندم چهار ماه ! آه چهار ماه تمام ! اشتغالی بجز نوشتن نداشتم ! بلی در بیکاری ایام
بدبختی تسلائی بجز تذکار ایام سعادت ..... جمع آمده ، و غصه در نهایت سیر و جانسوز جمع ! که بدبخت ترین ایام حیات من بود
رنج و تعب روز و شب من بیقرار و ما کیان میشود !.... آخ من گمان دارم که یک مرگ بهتر از این نوع زندگیست !... آه ای
پادشاه من ! عدل و انصاف شاه در این زندان شوم را خراب خواهد کرد !..... که بجهت شاه خرابی و در یک تنگی و ترنج
خواهد بود !..... و آن روز روز عید رهائی شاه خواهد شد . من بهر آن را ضمیم میشنیم میآید اجب بدبخت تر بودم باز
جا بدکشیده . آفتاب که در ساعت نه دسته گذشته طالع و جمیع دنیا را ضیا بخش بود تا چهار ساعت گذشته غروب میشود
بدبخت محبوبین که از او نیز یک نور ضعیفی با نشانه و واهم با انحراف که از نصف میگردد دیوار بسیار ضخیم زندان نورها را
از سال بیداشت چشمهای منگه از مدتی دیگر تاب ندارد ! وانگهی که من بر اثر حقنه گشته شبانه روزی را که چند دقیقه خواب نایم
که شخص صد سخی با مرگ واقعه احسن میکنم . و لیم از وحشت نهان بکند و گرفت × رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم .
ناگاه صدای گشوده شدن در بسیار قوی و حجیم بین مجدداً شنیدم که رئیس محبس داخل و مرا فریادکنان مخاطب ساخته گفت
آزاد و آزاد و ! خلاص خلاص . آه که یک بدبخت اگر چه دوره در این زندان مجبوس محبوس باشد ! آیا میتواند این بشارت را
شنیده و از شنکی آه و فریاد نکشد ؟..... چونکه میتوانم بیان شادی بی نهایت خود را نمایم ! من چیزی نمیدانم همین قدر یاد دارم
که بالمره خود را از شادی مفقود ازان قبر بیرون افکندم ! که ابتدا نگفته اقدر افقدر پوشیدن لباس صبر باید که ! هیچ وقت
تا کنون هیچ رنگ و آرایشی بین چنان مطبوع نیامده بود ! که آن چند دقیقه پوشیدن پیراهن و زیر جامه من نهم مدة کشید

که من بعد از آن قهقهه رسیدم از آنجا میگفتند سبیل گر اطراف من دوید . البته فراموش کرده اید که سبیل گر
اسم پدر من است بعد از دو سال ! آه بچه مشتاق پدر خود را در آغوش کشیده و او بچه خط مرا در آغوش خود پذیرائی فرمود .
بعد از آنکه با یک حالت شیرینی مرا مخاطب ! و با مرحمتهای دلنشین مفتخرم ساخت پذیرائی نمود آن تو لالات یک شوهر محروم
مجبور را که از گریه شادی نتوانست درست ادای سخن نماید و در جواب فرموده صرف نظر از من نهایت میل را دارم که تو را بسلامتی
اما یک زن بیچاره که شریک بجمیع حیات تو بود !..... من خیال میکردم که او میخواهد از مادر کبیر در وجب با من سخن گوید بیکبار
یک آه مطولی کشیدم و ناله از دل پر سوزناک نمودم ! هر کس که میداند بیچاره مادر کبیر در راه من چه صدمه ها کشیده ،
البته این آه و ناله مرا عفو میفرماید !..... نمیدانستم آیا پدر من از شنیدن این ناله من متعجب گشته باشد !..... اما چند دقیقه او
ساکت و با حسرت بروی من نگریست بعد گفت . این زن بیچاره که بجمیع مصائب تو شریک بود !..... شما او را میشناسید
ای پدر مهربان شما او را دیده اید !..... و شما با او سخن گفته اید ؟..... بلی ای عزیزم .. شما با او صحبت فرموده اید ای پدر !.....
بلی ای پسر با او حرف زده ام .. آقای پدر آیا این طور نیست که زنده و سلامت است ؟ و شما او را از مخاصمین منجر داده [illegible]
نهایت تسلا خواهد شد .. بلی من او را خیلی میفهمم اما ..... شما ای پدر گمان دارید که او بچه علاقه بشما دارد ؟.....
بلی ای نور چشم پدر فردای آنروز دیگر شما را گرفته صرف نظر از اینکه آن گمان برده اند و معلوم نیست که از نیکی او را از
کجا مخفی داشته تا کنون نتوانستم کشف نمایم !.. آه ای زن عزیز ؟ اوف در چه حالتی بود آنجا میگوید دید سرباز ؟ مرا
میکشیدند !..... آخ که من دیدم از غصه افتاد !..... غش کرد ..... آیا از شدت الم مرد !..... واویلا اگر صرف نظر

نباشد ! که مرا آنی زنده خواهید دید ..... از خود این خیال غم انگیز را دور سازید ای پسر بدبخت ..... قطعاً زن شما مرده او زنده است
بجهت دوست داشتن شما روز دیگر او گمان دارد که مثل میگفتند بسیار معلوم بود دنیا [illegible] اما اصرار بجهت صحبت مزاج او شکایت داشت
.. شما مرا خاطر جمع بفرمایید و بجهت تسلی من این فرمایشات را میگفتید آه که دیگر روی او را نخواهم دید !..... آه ای وقت نادیده
امید دارم که باز بوصل او برسید آنا خاطر جمع میشوم که در چه مکان من او را گم کرده بچه تفتیش بجهد و باز خواهیم نمود آن امام شما که قرار کنم
که از نتیجه او را میجویم .. چطور ای پدر او زنده باشد و من از آن اراده او را نخواهم یافت ! من او را پیدا میکنم خاطر جمع باشید که او را
پیدا خواهم کرد بعد بحالت شده از ناتوانی قوت از زانوهایم رفته افتادم مبادا که همی غلطیدم و بناله و گریه سر بهوا [illegible]
گفتم . صبا اگر نفسی فتنه بشتر دوست . ز جای نقمه از گیسوی عنبر دوست . بجان او که بگذار جان بر فشانم . اگر بری
من آن سر زمین بروی بر دوست . آه واحسرتا . اگر چنانچه در آن حضرت بباشد بار . ز بادی وعده پیام عنبر در دست .
من که بتو تمنای وصل او بهات . ز بادی خواب بچشم خیال او دوست . با صدا با هزار ملاطفت مرا از خاک برداشت و
بجا مکه [illegible] کالسکه با براه [illegible] از میدان بهستی [illegible] گذشته بار دیگر بدروازه داخل شدیم که ناگاه یک صدای [illegible]
[illegible] که نگاه دادم دیدم [illegible] اینی از جانب [illegible] است [illegible] بجانب [illegible]
در جلو کالسکه با اسب [illegible] آورده بازی میکرد [illegible] کلاهیکه [illegible] چشم او را مستور داشت من در نظر [illegible]
که او را دیده بود در نظر دیده است ! و من آن لباس [illegible] که در ایام بسیار سعید در بر داشت شناختم که با این لباس [illegible]
[illegible] لباس [illegible] قدیم آمده ! که دقیق نیز با همین لباس [illegible] بود [illegible]

سنت کلو چه بود؟ این تعجب و اضطراب برای رقعه که گفتم از که این است؟ در حال دیکوب و در ترتیب مرا یک قسم شیرین متحیر

نمود و یاد دست علامت من دفعه و اسباب تأسف! از دیدار او چه مسرور و از شنیدن فریاد او بمیرم که او است! بارون

نیز فریاد کرد: ای پسر من شما نزدیک است از کالسکه بیرون بیفتید.... آه سیسیل را دیدید چطور نگاهش کردید!... آه ای پدر مهربان

این است!... او کیست؟ ـ او است ای پدر!... آخر کیست؟ ـ آن زن خوشگل محجوب که الان از او صحبت میکردم

حافظ فرمایید. از دست چه سان رقعه شدت کشیدم و آیتین ادوارد پاره نمودم با اضطراب بعین گفت اگر شما میل دارید که من او را

تماشا نمایم اندکی آرام گیرید خوب در کجا باید او را دید؟ ـ اینجا! اینجا! پایین پایین اندکی جلوتر اگر چه او حالا رد شد اما شما میتوانید

اسب قشنگ و قد رعنای او را الان تشخیص دهید! ـ چطور او که مثل لباس مردانه پوشیده؟ ـ اگر او خواهر است؟ ـ و او اسب نیز

سوار میشود؟ ـ خوب بسیار خوب بابک لیاقت و حذاقت سواری خیلی که بهتر از رجال ـ با شما بهتر از من حالت او را دیده

(در این کلمه بارون اندکی متغیر بنظر آمد) معلوم است اگر شما دانید من خواهم دانست. ـ ای پدر مهربان شما را از آن میدیدید

که من کاغذ او را بخوانم؟ بیا اما چند نام من هم بشنوم. من چند شروع بخواندن نمودم. تا آنجا که سبب آن را ذیل شما بالمره

از خاطر؟ موضوع سیسیل شما میدهد و شما نمیتوانید آن امری که در نوقران بدون ... باشید چه در شهر

مشهور شده. و همچنین باسم او هیچ نیز در پاریس حتی نمیتوانید ظاهر شد. اگر شما ناخوش نیست که کاغذی با دو روز من ... نزد

نمائید بچه یا آدمی با تمام سعادت اسم خود را دیگونت ثوالی دو فرادال کجا دید ... دیده‌ام که مصاحب و ...

شما از من سرد گویم آقا. اگر چه صحبت بیچاره نمیخورد ما را ... حالی تقریبا شیم رقعه از سر ... بارون گفت ادوارد گفتید

چه امروز خبر خوشی و مرخصی شما را من نشنیدم مرا با یک رقعه که بخط غیر آشنا بود .... خوب ای دوست عزیز کاغذ

خود را بخوانید. امشب ما میتوانیم ساعتی با هم صحبت نماییم عصری شما از مادام مرنت وزیر یک دیدنی خواهید کرد؟ دانجه

و دو شما گوید تعجب چاه ... این رقعه را بخوانید. بارون بتغیر از من سؤال فرمود که این مادام مرنت وزیر

کیست من جواب دادم که ابدا نمیشناسم بارون به بیقراری و اضطراب گفت بچه در کارهای تو باید مبهمات باشد

نقطه نیست از امشب من جمیع آنها را کشف میکنم. ـ نه امشب ای پدر!.... نه از امشب ما میرویم بخانه او

بچه تنگ لذتی خانم .... ما میرویم بخانه او؟ اما من نمیتوانم خود را در آنجا ظاهر نمود. ـ از قبیل چه؟ ـ بچه اینکه

شوهر او مرده. ـ او مرده! ـ بلی او مرده. شما که معلوم است تکلیف او را بهتر از او میتوانید تعجب چاه ... آیا چطور

که شما این فقره را نمیدانستید؟ ـ من از کجا میدانستم فقیر مادام دو ... ـ واقعا او مرده! من از این فقره بسیار

دلگیر شدم! ظاهرا از آنچه که من زنده‌ام مرده باشد! آه که همیشه از این بابت خود را توبیخ خواهم کرد.

سیسیر بارون سخن مرا درست نشنیده چه کالسکه در سر کوچه نو ـ د ـ سنت ـ شان ایستاد بارون گفت در

قرب واندوم شما میتوانید همشیره خود را ملاقات نمایید. ـ آه عزیزم او ملایت .... من او را در اینجا گذارده‌ام

بچه اینکه او بما نزدیک باشد الان شما خواهید دید پنجره‌های سفید را که من در اینجا منزل نموده‌ام و شما میتوانید

دید از آن پنجره همشیره خود را چه هنگام مرخصی او در باغ کوچک گردش میکند! و شما میدانید که بارون

غیر ممکن بود باز در کوچه اونی ورست ... نام و نیز بایست که در محله سنت ژرمن مسکن بگیرد.

باین چهار روحت من تا ما آن ولایت را بیاوریم فقط او را بدتکی چراند که با ما نهار صرف نماید . آن ولایت آمریک ما را از
آنجا هم مدت پنج ماه بود که من او را ندیده بودم ! باز او را بسیار خوشگلتر چاق و ملیح یافتم آه ای دختر خوشگل اگر من
برادر تو نبودم فقط از عشاق تو میگشتم . من از دست او گرفته دو دست نازنینش را به هشت چشم بلبل ساختم و سهونگ
او نیز بروی دستهای من افتاد و پدرم هم روی با چه فرمایشها فرمود و گفت پدرم مرا بالاترمی رسید و به آن ولایت گفت
ای دختر عزیز از این بابت دلگیر مباش و دانستن بده که من از او بیشتر پوشته نایم چه مدت گرفتار بابت دلش نازک
شد ، و قریب نشسته است که من در فراق او سوخته و صبر نموده ام اما ای دختر از تو تا کنون چقدر من رنج رسیده و تو
غصه بمن دادی و باز من بجهت رفع این مدت شیرین که در عرض میکرد چند دفعه مرا با آغوش کشید . بوسه بمن کرد
از آن کوآن الی مضیف با ز یک دقیقه بیشتر نشسته که ما رفتیم در مضیف آمدیم پدرم منزل مرا بمن نشان داد من بعد بالا
و حرم رفتم آنجا میگه خانم وفادار پائین ما در اطاق خود یافتم اما من نتوانستم که طاقت کنم از بسکه در اطاق خواب
همه جهت یکی سه خواب بسیار تنگ و کوچک دیدم و اطاق خواب نیز بسیار کوچک بود آه ای پدر شما ترا الی فوجاک
بار منکن چنانکه مدت شش ماه است با او مبتلا بودم داده اید درست به زندان با نشستن خواهید در این کلمه بسیر کرد
یک دقیقه در آنجا بود گشود بعد از آنکه از یک دالان وسیع گذشتم یک اطاق بسیار قشنگ با وجابه زیاد
اطاق بنظر آمد من از شادی یک جست خیز نمودم آه پدر این اطاقیست که باید من با صوفی در آنجا بخوابم ای صرا او
عشق صوفی مرا از من برسان و ای پدر شرط کنم تا صوفی را بدست بیاورم در این اطاق نخوابم و اصراً اغیر از

او و اضحی این اطاق تمام ! کس دیگر لیاقت ندارد که در اینجا با من بخسبد آه چقدر اینجا خوشگل است سزاوار است
که در این مکان خوشگل خوشگلتر من را بجا بماند ! من با او در صوفی در آن اطاق تو پیت میخوابم ! آه که این اطاق اطاق
مقدس است که در آنجا عشق پاک کشتن خواهد نمود من هر وقت باینجا داخل شوم احترام او را منظور خواهم داشت بسید
دارم شب ترا در این مکان با یار عزیز خود نشسته شکایت ایام فراق و شکر روز وصل را خواهیم نمود آه چقدر او را
خواهم بوسید !.... آخ که نهایت اصرار این اطاق داخل شود ای آن ولایت از همشیره مهربان از شما نیز استدعا
دارم که داخل این اطاق نشوید .... در این خانه اصرار بجز صوفی من بخسبد بیان شما ای همشیره مهربان تو کنید بخودم
که احدی از مخلوقات بجز شما او و تو نیست ! و مگر تو کنید با شکیم که بجز او کسی را نمی پرستیم و غیر از او احدی را در اینجا
پذیرائی نخواهم کرد ! و پدرم نمود که در این اطاق خواب با اطاق بزرگ دری هست و آن مخزن آرایش در نهایت
یک حیاطی واقع بود که از آنجا بان حیاط پله ای داشت و بدون رفتن عمارت من و زن من از عمارت سفر جشید
پدرم قبل از آنکه مراجعت خوش ببرد که از شالی و ملاطفتهای زن به لباس الیق آنجا خنده ! نمود که هر یک
از لباس الیق آنجا را برداشته لیه بمن بجشنهای بمن سالیدم و بوسه که ام دم ! با هر یک نیز بانی ملاطفت
نمودم ! از من قبال شکر بائید که ما شما را یاد دارند نگذشت بدون اینکه من بتوانم یادی از شما بگیرم و بدون
اینکه فرصت داشته باشم تا به سیر کرد حکایت مادام د ولیس را گویم از آن ولایت خیال
شکر بائید که در این مدت با من از دست عزیز خود صحبت میکرد و خیلی شکر بائید که همشیره عزیزم با من در دارای

در فراق آن محبوبه که ما را بچه دوست داشت ناله و ندبه میکردیم ! ما گریستیم که ناگاه صدای کالسکه بلند و پدر از طرف
پنجره دو دیده و بجانب من مراجعت کرده گفت عزیزم این اوست بسیار خوب شد که شما در اینجا هستید حال من با دیگویم
گویا آمده که ما را تنها در و جدا نگیرد ! من بجانب استقبال شتافتم که سیوبل کور مرا برگردانید و گفت ای پسرم شما آداب نیست
که در دهلیز بدون تعارفات ماندید این است که باید او را پذیرائی نمائیم . — ای پدر !..... — ای پسر در همین مکان باشید....
با او ملاقات همین جا باشید من از شما خواهش دارم پدرم از اطاق فرو آمد و دقیقه بعد او مراجعت نمود حقیقتاً من منتظر
بودم که مارگلیزروب ..... با پدرم بیاید این بانو زن دو خونریز بود که داخل شد و چقدر متعجب شدم بنگاه میکردیم
در مصاحبت او یک زن جوان گندم گون وارد و چشمهای برق انگیز او را با آغوش من انداخت بهار دو غنچه مرا بوسید و بوید و در آغوش
خود فشرد و شعری ای یار جانی من خطاب میکرد و بعد چشم ملتفت شده دید در آنجا دو شخص دیگر که آنها را من شناسید است
و از آن تشکیل سفر طلبیه داشت زیاد تر متعجب گشت که از حیرت آنها سکوت با دقت نظاره میکردند و چنین بنظر میآمد که
منتظر هستند تا ماچ و بوسه او تمام کرده ! او به پدرم در حالتیکه سلام میداد گفت افسوس که من شما را ندیدم ..... اما این
تقصیر من نیست ..... این است ... که باید شما قبل از وقت خبر دهم که من بالطبع قدری چابک و شوخ هستم
و بدون اینکه منتظر جواب سیوبل کور شود از من سؤال نمود که این دختر جوان کیست ؟ و بدست بجانب او اشارت
نمود تا من گفتم که همشیره من است لطف او دو دیده و پیا در آغوش گرفته بعد از بوسه چند گفت ما دو نفر
من بسیار خرم گشتم که شما چنین خوشتر نزدیک این ما بچه هستید زیرا که من شما ما بچه خوشحال یافتم . همشیره عزیزم

بچه باجه

او ولایت از خجلت و حیا چنان مشوش و پریشان شد که نتوانست کلمهٔ در جواب گوید ! اما من منتظر بودم که پدرم
از آن حیرت و تعجبی که داشت اندکی آرام گیرد همینکه اندکی بحال آمد از مادام بارون خواهش نمود که پدرم
هم او را ملاقات نماید ... مادام لابارون چند گفت او یکی از دوستان صمیمی من است چنان بخاطرم میآید که مکرّر در خدمت شما
نه مادام کونتس دو لین بول صحبت نموده باشم پدرم کونتس را مخاطب نموده گفت چنان بنظر میآید که پسرم
سعادت رفاقت و رفیق صحبت شما را هم یافته باشد ؟ — او گفت بسیار بسیار . پدرم خندان جواب داده
میدانم بسیار بسیار ... مادام لابارون بخنده گفت بلی بسیار با هم شعار و الفت ساخته اند هریک در جای خودش شده
کونتس هم اشاره نمود که آمده در پهلوی او نشستم من بجانب او سیر رفتم که بارون پدرم مرا نگاه داشت و گفت چه
پسر سفیه و احمق هستی بعد در حالتیکه مرا به مادام فون بریز عرضه میداشت فرمود مادام لابارون البته میپذیر
دارند که عرض ارادت و بندگی پسرم را پذیرائی نمایند . — او جواب داد که بنظر من چنان میآید که بایستی او هم
از من ممنون شده باشد و تشکرات بحضرتم مدیون است ! چه من بنزد ست در یک خانم جوان خوشگلی را آورده ام
که زیاد با او رفیق است . — بارون گفت اما تنها رفاقت او نیست ! و محض خاطر من نه !..... — بلی شما
حق دارید او مرهون منت من است که اول باعث الفت ایشان شدم و همچنین من امروز چیزی از شما شنیدم
که نزدیکی را میرود خلاص نمائید رفته کونتس را خبر بدهید با ینجا آمدیم . — امروز از من شنیدند ! شما قبل از
من خبر داشتید ! قبل از آنکه من شما را گویم میدانستید ! — نه . — چطور نه ؟ شما نبودید که سعی داد تحصیل اذن

مرخص او همیشه داشتید ؟ — صحیح است من شغلی در این کار سعی داشتم . — این نیست که باید در واقع شما در خصوص استخلاص
خود ممنون باشید و این آزادی که بخود داده شما بداند ؟ — به نام رس که من چنین شنیده‌ام . — مادام شما مرا متعجب نمودید
و اندکی تغییر حالت گفت از کجا چه جهت مادام شما شکرگذاری و امتنان پدر ما قبول نفرمودید و رد میکنید در حالتیکه در
استخلاص پدر چندان اصرار و ابرام داشتید ؟ — کی من ابرام در استخلاص پدر داشتم ؟ — مسیو بیان نفرمائید
ببینم ؟ — به شما با شوالیه کیاستری در میان است که نمیخواهید من بدانم . — مادام لاباررون متعجب گشته تغیرآمیز
گفت کدام سر مسیو چه میفرمائید ؟ — به از کاغذیکه امروز صبح برای نوشته بودید مطلب معلوم بود . — کدام کاغذ
مسیو ؟.... الآن بر من مکشوف گشت که از صبح الی کنون یک تحیر و بهت در فیما بین شوالیه و خود لباس مبدل
بارون از چه جهت بود ! و واضح شد که پدرم کاغذ مارگیریت را که صبح بمن داده از جانب مادام فوزیز دانسته
و از بیانات پدرم مرا قطع حاصل گشت که با مادام لاباررون سری و ستری داشته چه عاشق و معشوق او است
و از من در خصوص او شبهه نمود و در رشک بمن چیره ده ! و من متحیر بودم که چسان به پدرم کشف مطلب کنم چه من در یک
کلمه میتوانستم رفع اشتباه و پدر را نمایم اما چه لازم که مارگیریت را رسوا و با کونتس مجادله کنم پس چه باید کرد ؟
در اثنائیکه فکر میکردم ناگهان یافتم که پدر را ساکت و کونتس را مشتبه سازم آن ولایت متفکر و مادام لابیل
بیقرار و مادام فون ریز متعجب و بارون شروع بسخن گفتن نمود . — بلی خانم یک رقعه برای شکایتیکه ما با زه
از باستیل بیرون میآمدیم دم دروازه سنت انطوان داوند یک رقعه که شما در حق خواهش نمود بلی بدید

هم خود را من بعد فلوریس کناره ده . — هم فلوریس ! — و ده و من نیز باو خبر کنید که عصری مادام مونت وزیر بدیدن
او خواهد آمد . — آه من چقدر خوشحال شدم که شما این اسم را بمن فرمودید چه من در نهایت اضطراب گوش باین سخنان کنایه
آمیز شما میدادم و چقدر متعجب بودم که کی تمام خواهد شد . — مادام آن رقعه بخود کرشما ارطیانه بدون نجات قرار نفرمائید
!.... — بچه اقرار کنم مسیو ؟ الآن بر همه واضح میشود که شما مشتبه شده اید .... — مادام لوطیانه قرار فرمائید که کار از اینجا
گذشته و از همان نظر شما به شوالیه مسئله واضح گشت !... — اگر مسیو بارون را از این فرمایشات غرض مطلبی
داشته نیست پس حواس ایشان پرت و از مسئله دور افتاده‌اند . — مادام لوطیانه قرار فرمائید تفنن نیست اما
من بسیار متعجب گشتم از حکایتیکه شما دیده میخواهم از پنجره کالسکه که ناپیم تباخت فرار نمودید ! — تباخت فرار نمودم ! از
این بیان اصلا سر در نمیآورم .... — بلی تباخت بلی تباخت ! خانم جان !... — این فرمایش بسیار خوب است !...
بارون با اضطراب و تغییر فوق العاده گفت بلی مسیو ز تباخت اما از برای چه چنین فرار کردید ؟ چه شما که سوار و با
لباس مردانه بودید !.... — امروز صبح من در نیاوار سواره با لباس مردانه بودم ؟ من مسیو !... اندکی تأمل فرمائید
و اندیشه نکرده سخن نرانید ! شخصی از دریچه پرگل نظر چیده شد ... حقاً گوید سخن . آه که این بسیار سخت شد !...
خانم جان شما را شخص انکه من دیدم دیدید !.... — کی ؟ مسیو ؟ — پسرم ! — خودش ؟ — بلی خود او ! — خوب
الآن بارون گفت شوالیه شما را دیده ؟ — گفتم نه خانم . — پدرم فوراً گفت چطور نه شما بخود که من گفتید !...
ار پدر جوان ما هر دو سخن همراه فی اقادیم حکایتیکه شما از خانم زال میفرمودید من دانسته از شخص دیگر جواب عرض کردم

!....– پس از آنکه گفتگو داشتیم !....– از این فقره مرا معاف بدارید .... کونتس در این اثنا نه چندان برخواسته متغیر گفت
من میخواهم آنرا بدانم ! من خنده‌ای کردم گفتم خانم شما میلی دارید آنرا بدانید ؟– گفت بلی من زیاد میل دارم بدانم که کدام زن
ما شما دیدید که آن کاغذ عشقبازی را بشما نوشته بود !– شما واقعاً میل دارید خانم جان که آنرا بدانید !– بلی بسیار
!– چطور خانم !– و با یک چهره متفکر گفتم خانم راستی میل دارید من بجان این سر را بگویم ؟..... اوف چقدر شما
مرا منتظر نگه میدارید !– بلی من میخواهم ! میخواهم دیگر !– مطلقاً خانم میخواهید ؟– آخ ! بلی .– شما اصرار دارید ؟– آه بلی زیاد
چه راه !– اگر من بشما اطاعت کنم متغیر که نمیشوید ؟– نه والله !– راستی تحقیق نمیکردید ؟– نه بالله !– اما خانم درست
ملاحظه نمائید و به دقت اندیشه کنید !– آه که حوصله‌ام تنگ شد !– آه واه ! اقلاً اذن بدهید من آهسته بگویم در گوش
!– واویلا چه اذیت میکنید نمیشود باید زیاد خنده و بجمیع مردم بگوئید !.... شما مرا اذن میدهید ؟– واحسرتا بلی من بشما
حکم میکنم .– شما بمن حکم میکنید ؟– بلی بلی بلی هزار دفعه بلی .– خوب خانم جان بگوش شما بیایم !– بلی که بیائید
!.... چشم الان میگویم (در حالتیکه به بارون و مادام لابارون کونتس را نشان داده گفتم این بود) کونتس
نفریا این ریاست نشد !.... شما گمان میکنید خانم جان که من شما را نشناختم ؟– من بجان عزیز شما که گفته باز میگویم که
من بجهم . من اصرار میکنم که او بود و چنان در قول خود ثابت و راسخ بودم و یک چهره صادقانه اداء سخن میکردم
که پدرم را قطع صحبت شد همان برای کونتس بود مادام بارون نیز متشبه گشت و به کونتس گفت راست
است چه شما گاهی لباس مردانه در بر میکنید و امروز صبح چون من بمنزل شما آمدم در آنجا بجهت دو از یک ساعت بیشتر من

منتظر شما شدم کونتس چنان متغیر و بطوری بیحواس آمده بود که من شرح آنرا نمیتوانم ! چگونه بهیچ فریاد برکشید که من کاغذ را
خانه خود مادام وایسکور رفته بجهت بیان گفتم که ابداً اسب سوار نشده بودم و نمیدانستم که کدامی مرض شده و
گمان هم نداشتم که با این زود بیمار و درا مرض کنند ! بیچاره کونتس بیچاره فریاد میزد ولی احدی قول او را
باور نمیکرد ! و من نیز همیشه بشباهت تام در ادای سخن میکوشیدم و ابداً تغییر کلمات و گفتار خود نمیدادم ! بجهت
تحریک غضب و اشتعال اضطراب او هر چند او بکلمات و بلند سخن میگفت من به آرامی و آهسته جواب میدادم
و گفتم آه که من شما را خوب شناختم ! و دانستم هر چند سعی در چهره دارید و با فراط در شما من میخواهید نزدیک بود از شوق
خود را از کالسکه برت کنم هر گاه مادر مهربان مرا نمیگرفت و چشمم نمیساخت قطعاً افتاده سرم و دستم میشکست
و در اثنائیکه این سخنان را میگفتم از بازوی او چنگال محکم گرفته و دست او را بطوری فشردم که با وجود او گفت میگفتم
خانم جان من قبل از وقت میدانستم که شما تحقیق خواهید شد لهذا نمیگفتم ! واقعاً خانم جان در صورتیکه با این
شدت متغیر میشدید چرا مرا بگفتن مجبور نمودید ؟..... چطور شد که نمیتوانستم حدس بزنم که شما چنین خواهید گفت
؟..... آه خانم جان مرا عفو بفرمائید من ندانستم در شما اینقدر اثر میکند اگر بایست من سخن نمیگفتم تا هیچ کس دیگر را
نگفتم ! آه که من ندانسته سخن راندم واقعاً مقصرم ! اوف چه سهو شد ! و صورت را بجهت ضعیف میکنم
آهسته شروع بسخن گفتن کردم و چنان وانمود کردم که من نمیخواهم سخن مرا کسی بشنود ولی کلمات را بطوری شمرده
و واضح بیان میکردم که همه میشنیدند آه چه خطائی از من صادر شد خانم بکمال عزت که من ندانستم تغییر شما از این

نخواهد بود ! والا کس دیگر را هم چه بردم ! در این حیله آخری او بطوری برنج آمد که اگر فرار نمیکردم حتما مرا کتک میزد
. آه ای صوفی عزیزم ! من از اطاق مخصوص شما فرار کردم ولی آخر فهمیدم که بجهت آرایش شما مزه‌خیمه بجهم رفتم که شاید
مانع از دست کونتس بیایم ولی اشتباه کرده بجهم چه مادام لین یل مرا تعاقب نموده عقب من داخل حمران شد
دستگیر تمام بر حیله نمود ! آخ صوفی ! در چنین جای خلوت و قشنگ و حریف تسخیر و فوبلاس بجهت تسکین غضب او فرنی
یافته و حیله اندیشیده ! و نتیجه این همه تکاپو را با کتک تحصیل کرده ! در حال او را با خوش کشیده و با یک صورت
بسیار با محبت بوی گفتم چونکه شما مرا خاطر جمع نمائید که شما نجیبه لهذا انظر من لازم است تا شما سلطان کنم و در ازای
آن مرحمتیکه بمن مادام لین یل در قبول رخت سنجاب کهنه نموده عزیزم تمام ! ای کونتس خوشگل این سهو و
خطای مرا بخشیده و اقتضای این خطای من شما را ملول ساخت ! کرفتید اینه خانم جان کسیکه شما را میپرستید هر جا صورت
ماه شما را ببیند ! عاشق بیچاره جمال معشوقه دیگری را نبیند ! — در حال کونتس از غصه‌ایکه داشت فرو نشسته گفت
عذر شما بسیار دلپذیر و مرحمتی آورده‌اید ! اگر دیگر شرط مکنید که هیچ از نمائید از سر تقصیر شما در گذرم و دیگر متغیر نشوم
و مرا جنگ بعض جنگ کشیده و بوسه بمن بکو ... با من بر روی در نهایت صلح بهم کمر را گرفته بوسه محبت از هم
سیر بودیم چون آرام گرفت نزدیک بود جهه یک ساعتی با بیان منقطعه بسته ایم که در آن سخان بیچاره صوفی
اصرار با نیرانه خشم نشکنند ! اگر مادام خون بریزد داخل اینجا نشد ! ..... آه آه ..... در حالتیکه مادام لا بارون
داخل شد گفت بسیار خوب بچه‌ها ! در این جا چه میخواسته کنید ؟ عجب دیوانه بوده‌اید ! بارون چند تغیر گشته

برخیزید که شما میدانید بارون و دخترش بما میرسند ؟ کونتس گفت حقیقةً تقصیر نمیخوهم بروم اما مسیو فوبلاس چه
محزون و قشنگ است اینجا باز باید با شما مراجعت کنم و با مسیو فوبلاس و مادموازل دو پورتایل و فلرویل و قرولی
صحبت بداریم ! چه شما یک بیرجان مطیع هستید اما مزور هم دارید . — کونتس شما پس بهمین جا و مرا سپرده انستید
؟ — بسیار خوب برویم اما غیر از این با شما یک کله و مرافعه نیز دارم شبا خواهم گفت .

من در اطاق زن خود راستم کونتس در حالتیکه کلید را از دم گرفته و بجیب گذارد و گفت فهمیدم شما یک رفیق قلابی هم
دارید لهذا این کلید هم لازم نیست . — هنگامیکه این کلید ها داخل تالار غذا خوردن گشته بودیم آنجا مجبوراً عقب ایشانرا
رفتیم دیدم با اولاویت فرو رفته‌اید و همشیره عزیزم گریان گریان بمن گفت این است یکی دیگر با خنده‌ای بمن نمود و باعث
شده که با هم نهار نخوریم ! او نیز چالاک و جسور است که خواست صاحب خانه شده مانند او میخواهد پیش بروم ! ای برادر
عزیزم من هیچگاه لباس مردانه نپوشیده و سوار اسب نشده و ورزش نکرده‌ام ! و شما نیز نباید لباس زنانه بپوشید تا مردم
دو پیل کنند ! تا بیاد میآورید که یک شخص محترم خیانت نموده و به پستی مراجعت کنید ؟ اگر خود این غفلت را درست
بداند آه من از شما ملتمس هستم عاشقی محبت خود را از دست ندهید ! درست عزیزم مرا ببخشید ! درست عزیزم باز نزد
شما مراجعت خواهد کرد و شما با هم دوست دارید ! ای برادر مهربان من شما را میگویم این کونتس باعث چندان
ملال خاطر و غصه او خواهد شد که با دیگر برجسب یک چشم نازنین او گشت . بچنین همشیره عزیزم با این
قشقایج کرده شد من بهر دلو ... بچه خدم تم بمن گو . — ای همشیره مهربان هر چه میفرمائید بسیار صواب است اما فعلا باید حفظ

ادب و نجابت را نمودی چند که کونتس در بالاخانه منتظر ماند! نبایست هیچ ملاحظه شان را درک کرد! و پاس عشق و محبت
را منظور داشت؟ این همشیره مهربان روزی خواهد شد! بلی روزی خواهد آمد که شما نیز معنی عشق و قدرت محبت را خواهید دانست
و شما نخواهید توانست مقاومت کشش‌های محبت نمائید! از وقت این نزاکت و متانت شما معدوم خواهد شد چون سلطان عشق
بر دل راحت خیمه زند! و مانند خون در جمیع عروق سیلان کند! و چون روح خداوند جهات شود مرا معتذر خواهید داشت
و جمیع این کلمات حکمت را فراموش خواهید نمود (ده وده گومس دتین نقش بشاوتیج ده برده ده وی) آه که در آن وقت
بغیر از من کسی غمخوار شما نخواهد بود. عشقبازی نیست آسان زحمت بسیار دارد * هر دو بهجر و شب تار و طعنه اغیار دارد. بهتر آنکه
او را بعد مراجعت به کوان سپرده از خوف ترس خود دویده از روی بوسه ستاندم و مادام لابارون گفت
ترش باد! اما آهسته و چون کونتس عوض بوسه مرا رد نمود الغضب مادام لابارون گفت بخشیدن رفت؟ مرحبا! آه! با
ادب باشید چون ما در آخر عمر نیز هم جدا گردیم آهسته هم گفت او محبوب من از جدا ساختن و یار مهربان به رنج اعدام
اما باید حرمت ... انتظار کو شما ساختن ... مارا بوقت دیگر بگذارید. از این بیان شیرین و ملاحت که مادام لابارون
نمود دانستم که هیچ تنها کونتس از دیدن پنهان نیست. در وسط ... خوشحالی قرار گرفتم و از هریک تجدیدات
شنیدم آه که عمر ایام سعادت چقدر قصیر باشد! چون پدرم وارد شد با کونتس به بیرون تحت ... شگفت
اما صد شکر به مادام لابارون که به بشاشت تمام با بارون بنای مطایبه را گذارد و دیدم پدرم خشم گشته
شگفت و خندان گشت و از دیدار من در روی سفره خوش سرور و شخص نظر ما باب محبت با سته تمام بود و من

بمن نگفته و از اولاد ایت رنها و صحبت نمی کرد و از رفتن او رنها و متأسف بود و بعد از اتمام این نهار مختصر من جمیع واقعات
ایام خیالات کوچک را بخاطر آوردم و گفتم ای پدر مهربان دایم از دختر خود سخن رانی! اما هیچ مرحمتی به پسر خود نمیفرمائی
گفت نه بخدا مرا محبت تو بیش از آن است که بوصف گنجد. اما این عشق و شور تو مرا مجبور به اخفای او نماید.
یک رفیق صدیق بصحبت ما شراکت نمود که در آن حین ویکونت دالبرون بجهة تهنیت خلاص من آمد و
مرا در آغوش گرفته از صمیم قلب تهنیت گفت من دیدم که مادام فون ... جهد دارد که طوری نماید معلوم نشود و
او از ورود ویکونت مشوش و ملول گشت و مسیو دالبرون با یک آهنگ متکبرانه و با غرور تمام با من صحبت
نمود و مسیو بل کور از دیدار یک رقیب منتخب چهره اش برافروخت و با احتشام خود را گرفت! مسیو
دالبرون آهسته بمن گفت این کاری است که واقع شده من از این مجلس بیرون میروم که چنین و شریکی بهم رسانده ام!
این کار از کار گذشته! کجا دیگر من خود را در خانه مادام لابارون کم خواهم دید! و بخنده گفت آه که چه
کردم خود بخود گفتم! چه در ایام حبس شما مسیو بارون به پاریس آمد و من او را به مادام لابارون
معرفی کردم ناگاه این خائن ظالم رفیق مرا تصاحب نمود از من گرفت! تقاضا نیست با سعادت دائم
اگر پسر بیمروت او را شیفتن ... دامن را واگذارد ... مسیو از پدر او مطمئن باشید و اما محبت خود را مضطرب نفرمائید
... بیجان صرف کنید او نمائید تا مطمئن شوم ... از صمیم قلب به پاریس بیجان صرف کنند نخواهم! آه
که امروز روز عهد بستن نبود چه امروز هر عهدی که با یان ... منتظم استوار گشت ... مطالعه کنندگان

عنقریب خواهند دانست که در این پیمان نیز پایدار نماندم . کونتس چون دید ما آهسته صحبت مینمائیم با تشکی گشته
گفت مسیو حکایت شما تمام نشد ؟ آخر نفرمائید از که باین طور محرمانه صحبت مینمائید ؟ بگذارید مادام دومونت وزیر باشد
.. مسیو دالبرون بمن گفت از مادام دومونت وزیر ! .. کونتس با یک آهنگیکه مخلوط از رشک و استهزا بود گفت
ها مادام دومونت وزیر با طبیعت غریبی و بسیار خوشگلی که امشب باید با مسیو نوالی صحبتی دارد و دیدنی نماید که
امروز صبح بوسیلهٔ یک رقعه بسیار شیرین بمن اخبار کرده اند .. مسیو دالبرون بتعجب و حیرت تمام کلمه آخر
سخن کونتس را باز تکرار نمود یک رقعه بسیار شیرین ! .. بلی مسیو از نوالی خواهش نمائید تا آن رقعه را بشما نشان
بدهد شما خواهید دید که چقدر شیرین است ! .. آه نوالی واقعا این التفات را در حق من بفرمائید . من
بدون مضایقه کاغذ مارکیز را به ویکونت دادم او مکرر بدقت تمام که بنظر من مخلوط با اضطراب بود خواند
بعد از همان رقعه را بدون اندک تغیر رنگ رد نمود ولی دقیقه بعد هنگامیکه ما از سر سفره برخواستیم مرا بگوشهٔ کشیده گفت
من حدس زدم که این رقعه را کی نوشته .. ویکونت اما شما بسیار خوب کاری نکردید که در حضور انها گفتید .. نه
آلوده . باشید که من موقع سخن را ملاحظه بکنم چه مادام دومونت وزیر کنیز مارکیز است که .... من حرف او را
قطع نموده گفتم حقیقت که من گمان کرده ام قطعا انکار ننموده رقعه مادام دو ب ... است .. ویکونت گفت
بلی قطعا او است در ایام حبس شما مکرر در روشنستین بمن گفته که مارکیز دو ب آنرا از تقصیر ملامت نوالی خود
معاف نمیدارد و شاید او را اخیرا بیرون نموده بجهة شما باشد .. همین طور است ویکونت که شما میفرمائید قطعا

عقب آمدن او امشب و با این تعجب بزرگ مدتیست که من بجهة خبر نمودن من است از بعضی اسرار بعد .. نوالی مرا از آن
امشب بمنزل شما همین حقست پر بد نیامده از مادام لین یول و صوفی چمراز احتیاط نمائید و شما بخانه او نروید
کونتس که مرا دقیقهٔ از نظر غائب نکرده و بطرف ما آمد و بدقت بصحبت ما گوش میداد که ما دانسته و زرنگی آن
مطلب را فهمیم و تغییر سخن دادیم و از دو سه شعران چند با گفت که من از مطالعه کنند . معذرت میخواهم چه رفتن اینها خالی
از بی ادبی نیست . مادام لابارون صحبت از رفتن به اوپرا نمود (اوپرا یک قسم تماشاخانه است) چون
مسیو بل کرد و دانست که کونتس با ایشان مصاحبت نخواهد کرد به مادام فون رزن گفت که من امروز از خانه
بیرون نخواهم رفت و کونتس هر گونه عذر بخواهد شاید او را از سر وا کند ممکن نشد آخر گفت من در اطاق خلوت میخواهم
بنشینم چه دیدم نیز با شما کار دارد کونتس آهسته بمن گفت خاطر جمع باش امشب من نخواهم رفت سعی دارم به بینم این
مادام دومونت وزیر کیست که امشب نزد شما و دیدن خواهد کرد ! بعد بجدیت تمام گفت آیا شما در این خصوص تحقیقات
چه من باور نمیکردم که این رنگ و تجسس و چالاکی مادام کونتس مرا یک قلق و اضطراب عظیمی انداخته ! اگرچه
از حضور کونتس بسیار محظوظ بودم ولی میدانستم که نزدیک است مارکیز بیاید احتمال دارد که رجعت کند شاید
او در حقت سم دیگر دلتنگ از خانه نوالی دو فردیل محبوبه تو آه که این در قب با یک جامع نفس تکشی خواهد
و از خود سوال میکردم که چه امر مهم او را مجبور نموده که باین زودی مراجعت نماید ؟ و کدام حادثه گفتم که عشق
چه او در چنان مخمصه تازه و دل نمیخواهیم مرا ترک نموده و قبل از آنچه رحمت کرده بحال ده بدبخت نموم آمده

که نقل غیبت باز با خود بگفتم نه دو دقیقه آن شب روز آنچه دل بود اسرد خود دستگشی آن محبت قدیم را داشته باشد !

فقط هر کس که مطالعه کاغذ مرا نماید میداند که مادرگیز در چه حالت پریشانی . فیلاس را ملاقات خواهم کرد ! از یکطرف

ذوق ملاقات دوباره دوستی کشور مختلف و اظهار اشتیاق و حق شناسی با مادرها میسوختم چه ملاقات این چنین محبوبه با وفا

دیگر کار بر این فوز عظیم و دولت جسیم داشت ! و همچنین از گفتن شدن و حال این کتاره در سر چشم با سینه عزیز در

حضور کونتس مرا شوش و طول ساخته ! آه که فقط همه را دل یک جان به یک خواهد دوخت که مجبور خویشی کونتس

زن جوان خوشگلی را از خانه خود با صرار بیرون نماید تا مادرگیز نتواند پذیرائی کند ! یا باید سینه خوشگلی خود را جواب گوید

تا با قیمت نازنین خود تواند صحبت نمود ! و از جمیع این حضرتین متفاسد چه شرب که موجب بخشش بروز خواهد شد

آه فیلاس در چنین وقتی نجابت خود را باخت تدبیری باید گوید ! هنگامیکه کونتس با مادام بارون گرم صحبت بود

من از تالار بیرون آمده باطاق خوابخانه خادم خود را صدا زدم گوش بده . یاسمین تو جاسوس مادرم در کوچه فراوانی کن

خانم خواهد آمد و از تو احوال مسیو فیلاس را جویا خواهد شد تو از روی نهایت ادب آهسته عاقلی که ترا نجابت باید

یاسمین با ادب باش گر او بسیار خانم متشخص و مدار در تاریخ ملطیه از بیشتر قرارها در میان بلندان که اینها

نه پنه و از چه پای سیه باطاق نشسته برد در آنجا دو دابه چراغ بگذار چه بارون نجابت میدانند که در اطاق من کسی

هست با احتیاط باش که پنجره اطاق بارون باطاق من مخفی است یاسمین درست گفتم مرا فهمیدی ؟ بلی مادام بخوبی

.. یاسمین این توضیح که آمد در حضور بارون بهم خبر آمدن او را بدهی ! هنگامیکه آمد بایست در حیاط چند چند … آنکه

خود را بنوازی چون ملکی ترشیر که من صدای خانچه ترا شنیدم یا بالا بیا یا منتظر فرمان من باش خوب همه سخنان مرا

سر افتادی ؟ — بلی مسیو . — همین طور که من مطلب را گفته گفتم ؟ — نه مسیو خاطر جمع باش که حکم شما نقطه بنقطه

مجری خواهد شد ! آه خدا چقدر از دیدار شما محظوظ شدم ! همچه گفتم اگر … قلبی من خوش شود باز این اطاق

من از پرتو جمال مظاهر عشق منور خواهد شد . — یاسمین خبر این انتظار که من شخص عاشقی را دوست دارم . یکدقیقه

نشده بود که من از پیش کونتس بیرون شدم چون او مرا ندیده بود و بیگ از خود این گفته بود که برو این شوائی کجا رفته

یک ساعت بگذرد کشید که من در نزد کونتس منتظر بودم که از حیاط صدای ولیدیر خانچه یاسمین چند گفته مضطرب آنکه

آن خدم … من بجا آنچه کشید مرا و چه غربی دست داد که از اسلطان خانچ را صدای طبل و جزئیک ثبات

فتح چنین لذت ندهد ! فقط مسیو … دانند که آن … چه تصنیف میزد ! بدون شبهه میدانید که

با آهنگ بسیار قشنگ میخواند . بیا … بیا یا … ❋ که … شد . چون آن

بشارت را استماع نمودم در حال خرم شده . بگوش کونتس گفتم آه خانم پس گمان شما مرا ماذون خواهید فرمود که با شما

بدون حضور غیر صحبت نمایم ؟ در نهایت سادگی گفت هر قدر زودتر بهتر اما باید یک حیله پیدا نمود و تدبیر کرد شاید

که از چنگ بارون خلاص شد من در این باب فکر میکنم اما شما نیز … نمائید شاید وسیله بیابید .... اما بادر گفته

باید بگذارید ..... تا من حیله بیابم .... در حال به پدرم گفت مسیو مادام لا بارون بمن گفته که شما میل زیادی

نرد دارید . — بلی خانم . — من نیز مسیو میل وافر باو دارم . — بسیار خوب خانم میل دارید چند دستی نرد بازیم

؟ـ از دل و جان . آه که از زیرکی کوکش تعجب خواهید نمود چون سر انها باختن نمود کرم دیدم خواستم دزدیده
از اطاق بیرون بروم که او ملتفت گشته گفت شما کجا فرار میکنید ؟ با اصرار مرا مجبور بنشستن در پهلوی خودش کرده
گذاشت که هیچ بهانه و عذری ساعتی از دامانش نتوانم دور شوم یا خود حرکت کنم . قریب نیم ساعت گذشت من بچه دلتنگ شدم
قطعاً ما زیر خوشبختی تو ملول گشته بود که یاسمین دوباره بنواختن تار مشغول شد ! آن ملازم تا بحرکت آنچنین تصور
کرده بود که دفعه اخری صدای آن بشارت را نشنیدم که این دفعه تار را بطوری نواخت که در و دیوار بصدا در آمد و خبر
نزدیک بود بگویم در حضرت بچه برقص آیم ! قطعاً بر شما مخفی نیست که از استماع این همه عشق و مژدهٔ وصال اشتیاق
قلق و اضطرابم افزون و دلم از غصه خون شد ! و چنان تصور نمودم که یکباره هزار هزار خار بدنم فرو کرده ! و غرق
عرق شدم ! باردن که مشغول بنشستن نرد بود و بیخبر است حواسش پریشان شود از استماع صدای تار که شنید بجانب پنجره
و دیده به پنجره دوخته نظری بالا گفت این بیست که با این شدت تار چه میزند گوشش با کرشمه ! یاسمین مستانه گفت سیره
این منم که از بیم ... برقص در آمده ام !.... بدم در حال ادب گفت در چاله کمتر !..... و من بطرف پنجره دویده
با بلند صورت فریاد کشیدم که یاسمین تمام کن !.... که حیاط را لرزه در آوردی !.... بس است همه شنیدند که تو خوب
تار میزنی .... الان الان !.... فهمیدی ؟.... با سیره باردن باز مراجعت بمشغول بازی شد کوکش عمداً
آن وقت با باخت دلتنگ که حرامم پریشان و صدای مرا عارض گشت از ما دام لابارون هشته عادتی که چند ساعت
او بیکار روی نشسته با باردن بازی نماید چون مادام فون برز مشغول بازی شد کوکش برخاسته مرا بگوشه کشید

گفت آیا در دهلیز دیوار های این سرا چراغ هست گفتم با زرتینه خوشگلی کوچک من !ـ پس شما از در بیرون بروید من از عقب بیایم
....ـ همین از حرف ؟ـ بلی این بار مهربان .ـ چه جسارت و بی ادبی ! اندکی خوددار تر باشید !ـ بچه علت ؟ـ
بعلت اینکه نهایت بی ادبی است که ما هر دو یکدفعه از مجلس بیرون برویم .ـ چه عیب دارد ؟ـ عیبش آنکه همه
میدانند که ما چرا رفتیم و شما بسرای شیرا آمدن با اطاق خود میروم اینها گمان میکنند که من خسته گشتم رفتم و شما
اقلاً نیم ساعت ....ـ نیم ساعت ؟ آه که این بار معطل میشوم !....ـ خانم جان مطلقاً کمتر از نیم ساعت نمیشود
!ـ خطره سیره ؟ من نیم ساعت تنها در اطاق بنشینم که چه !....ـ بلی گوش کنی خوشگلی این مدت در نظر
در نظر شما قصیر تر می آید اما حقیقتاً اگر با تعجیل بیائیم بنظر مردم وحشی سفیه میآئیم ! ملاحظه نمائید که باردن مشغول
برگشته بطرف ما نگاه میکند اوه ما را میپاید و با اضطراب ملتفت ماست !ـ باردن ! باردن که این کار
بالبنین بارو دارد ؟ـ آخر من بیرادر هستم میخواهد مرا تربیت نماید .ـ چه سیفر باشید ؟ هیچ ببینید ! ما ... این نقطه
سعادت بی منتها را میخواهند داشته باشند نجابت بر پایه باشد . یاسمین دیگر جرات نداشت که آنچه میخواست
اما شنیدی شیرا آنکه در خواب حرف میزند بلند بلند با خود سخن میگفت . این بار هم من میروم و در اطاق خود
خود منتظر شما هستم .ـ نه اینجا بهتر در مخزن !....ـ از برای چه ؟ـ بجهت اینکه بسیار جای قشنگی است .ـ دیگر
....ـ سیره دیگر ندارد باید در مخزن باشیم چه لذا میخواهم ....ـ اما ....ـ بدون اما من از شما میخواهم .ـ
بسیار خوب باید اطاعت شما کرد اما باید خودداری نمائید و قبل از نیم ساعت تشریف نیاورید .ـ چشم .... شما

بمن عهد میکنید ؟ ... — بلی بلی . من شب برق فرود آمدم ! یاسمین تو برو در را ببند و پهلوی پله های تیز فشین (?) بگذار که
آن زن آمد او را بطوری بیاور که احدی نه بیند خوب یاسمین این چیزا بطوری آمد درکه کسی ندید ؟ — بلی مسیو —
تو او را با ادب و احتیاط هدایت نمیکنی ؟ خوب حال کجاست ؟ — آه مسیو شما چقدر سعادتمند هستید این زن
خوشگل است — یاسمین آنقدر کجاست (?) . — مسیو مادام داخل اطاق آرایش شدیم .... — خوب بعد ؟ — آه
مسیو شما که بمن فرصت نمیدهید تا عرض کنم او چشم مخزن را دید دیگر مپرسید که چگونه انگار بخندد من او را تنها گذاشتم
اما بی چراغ چنانچه خود شما فرموده بودید . — بسیار خوب این چراغها هم خاموش کن من احتیاج بآنها ندارم و برو بیرون
در را ببند . چه احتیاج بچراغ ! آه که حواسم پریشان شده از خاطرم رفت که کوتش صبح کلید حجره ام مرا از
من گرفت با یک اطمینان شدم در آن تاریکی از اطاق زن چو گذشتم و بآن مخزن با سلامت داخل شدم
ای مادر عزیز ای یار وفادار شما در اینجا تشریف دارید ؟ آه که شوالیه دلفریب دل سعادت این را دارد و شما را
در خانه خود ببیند ؟ با یک صوت گرفته و محزون گفت بلی . — چقدر باید من از شما تشکر و سپاس گویم ! و چقدر شما را
دوست دارم ! و چقدر از شما راضی و ممنون هستم ! و همچنین که با او صحبت میکردم در آن تاریکی او را بخود چسبانیدم
که آن هم دست با مروت و منفعل (?) او مرا آهسته بیک سینه که نرم تر از پر قو بود کشید ! و لب بر لب من نهاد
و با محبت بوسه چند بر لبها و دهن من همان شیرین چشانید ! در حال من جسارت ورزیدم اما ابدا ممانعتی ندیدم که آن
یار جانی را آتش شوق از من تیزتر بود و بآن شعف لذیذ من حالت بهم زد ! تخت خواب طرف (?) در آمد ولی چند دقیقه

از سیر لذائذ این تنعم دلپذیر فرم محرک و آتشین او رنگ مخملین قشنگ مارگیز مخلوط . بدبخت آنکسیکه خبر از لذت
محبت ندارد . برای انسان خیلی دلچسب باشد که در آن وقت آتش محبت جمیع خیالات غیر مالوف و بی وجود او را
نیز در جنب محبوب معدوم سازد ساعتی از عمر شخص را باشد که در آن ساعت با سعادت جمیع حواس او متوجه یک منظور گردد
و بجز مطلوب احدی را نه بیند و چیز دیگر را احساس ننماید ! عشق بطوری شخص را حیران گردد که شنیع غیر از او نپردازد ! و از
هیچ ماسوای او غافل و از همه شاغل گردد ! بدبخت آنکسیکه نمیداند ! و شور عشق ندارد ! باری چنان مدهوش و مست
محبت بودم که ما فوق آن متصور نبود . خدای من ! صدائی میشنوم ! این بار جائی قرار نمانده ! چگونه میتواند فرار کند ؟
او در یک عمارتیکه ابداً ندیده بی چراغ و روشنی است ! کوچ خم نیز مخفیست ! خواستم جائی بیفزار او بمانم دست
او را گرفتم دستی میخوردم که در اطاق آرایش بیایم ولی فرصت نداشتم چه همان ساعت در دیگر مخزن گشوده گشت
و در آن تاریکی مادام لین یول داخل و بقدری تمام بجانب ما آمده ! و مادام مادر یافت در حالتیکه بوسه بدستی داده
گفت ای یار جانی این شما هستید ؟ دامن و دست دست من نبود ! مارگیز در حال وحشت تمام دست خود را عقب
کشیده و از ترس نتوانست حرکتی نماید یا حرفی زند ! من چون خوف و هراس او را دیدم در حال خود را بقیافه من او
و مادام لین یول انداختم ! و بتعجیل بدن خود را پوشاندم تا کوتش مرا به زیر جامه ببیند ولی او دست انداخته
عضوی از اعضای مرا گرفت و در حالتیکه از ملاطفت میگو گفت این شما هستید ای دوست مهربان ؟ من از
اضطرابیکه داشتم نتوانستم او را جواب گویم ! همان سؤال با کمال تند خود را جمع آورد (?) گفتم همین تقصیر شما را بس

که قبل از موعد آمده‌اید! — چه شما اینقدر متغیر شده که من باین زودی آمدم؟ من دیدم که بارون مشغول بازی
و عیش خود است و اینجا هم وقت با غنیمت فرصت را غنیمت دانسته بخدمت آمدم. — شاید کرده‌اید خانم! حیا بیست
صبر نمیکرد چه من از شما از احوالپرسی کردم و شما هم عهد کردید! پدر من این فرار مخفی شما را دیده و الان عقب شما باینجا خواهد
آمد. آه که من گمان نمیکردم که باین زودی بارون بیاید گرفته یک ناله سوزناک نمود گفتم آخ ای مادر مهربان شما
رها شدید! بارون با یک چراغ شوم در دهلیز ایستاده. آه چه تماشای عزیزی آن چراغ بدبخت بسته بود! اگر خود
بارون که گمان داشت پسر خود را با یک زنی بگیرد و بچه بچه عوض یک زن دید دو زن را در میان گرفته و محبت
تمام هریک دست او را بدست دارد! و مادام لین بیچاره بحیرت و خجالت مبتلا و از چهره او تعجب و حیا لایح بود
نه میتوانست مرا از این عقده و سوء فهمیکه در حق او کرده معذور دارد! و نه خود را از این بی مبالاتی و تعجیلیکه کرده بود
معذور شمارد! و از دیدار رقیب خوشگذران که در مقابل او مانند قالب بی روح تکیه بدیوار داده ملول قطعا
بر همه واضح است که مرا انفعال بیشتر از همه بود چه از هر یک بخوبی شرمساری داشتم و از خجالت سر بزیر افکنده جانب
نگاه میکردم برو بروی یک نظاره خانم و از دیدن ماریکیز از زیر چشم نگریستم آه! خدای مهربان! چه دیدم
شنیده که نشدم با چشم از شرمساری قطعا تیره گشته!... چشم را با دست مالیدم دوباره بدقت نظر افکندم
همه خدا نکند دیوانه نشدم!... نظر ثالث مرا ثابت کرد..... این همه این ژوستین بوده. جمیع کارهای
دنیا باین نحو باشتباه کاری میکند و بخیال ماریکیز چه لذت از این فریبنده مکاره بردم! آه که لذاید دنیوی کلا خیال

و تصورات بوده! بخیال ماریکیز ژوستین در آغوش داشته‌ام! و چه عشقبازیها با او کرده‌ام. کل ما فی الکون
وهم او خیال. او عکوس فی المرایا او ظلال. اگرچه مرا از دیدار ژوستین خفت چشمی ولی یک ملاحظه ممنون
شدم که ماریکیز بنحو آه ای فریبنده مکار این شما بودید که در تحت اسم مادام مونت فنیز بخانه من آمدید و مرا چنان
زدید! کومتس بعد از آنکه بدقت از سر تا پای رقیب چشم را ملاحظه نمود گفت ظاهرا مادام مونت فنیز همین باشد از ژوستین
از آن شیطنت و مکاریکه داشت با یک لحن مسخره‌ای که داشت گفت بلی خانم کنیز شما مونت فنیز است! —
شاید خانم شوهر کرده باشد؟ — جمیع دنیا شوهر میکنند. — شوهر خانم چکار میکند؟ — اوه هر کاری که میتواند شوهر شما چکار
خانم؟ — کومتس متغیر گفت آه که شما عجب جسور هستید که از من سؤال مینمائید! شأن شما نیست که هرچه از شما جویا
شوند جواب گوئید نه آنکه جسارت ورزیده سؤال هم نمائید! من از شما میپرسم که شغل و صنعت و منصب شوهر
شما چیست جواب مرا گفته از من سؤال میکنید! — ژوستین با استهزا گفت شغل او هست..... آنچه هست..... و میکند
آنکاری را که شوهر شما میکند. در اینجا من اقرار میکنم که یک تقصیر عمده نسبت به کومتس نمودم چه در حضور او بجواب
مضحک رقیبش بنهایت خنده میکردم اما آن فریبنده مکار لطف این کلام را ادا نمود که من نیز بلند خندیدم
و بعد ملتفت شده بچه مشغول گشتم و کومتس ناشکیب گشته از نهایت تغیر مشتی برزد. بر همه واضح
است که بودم با چنین تیاتر رسوا و قبیح تخت شده! و منتظر میگشت که مجلس باخر رسد! بزودن یک زنگ
خبار جاری و اخبار سیرل که بود فرمان داد که او در کوچه همراه مادام مونت فنیز چراغ بردارد دارا

الا در کوچه مشایعت کن! بعد کونتس را مخاطب کرده گفت مادام کیاسته مقابل نشستن شما مرا تن باشد! و من پدر این
جوانم! و شما در خانه من مهمان هستید احترام شما لازم است اما تکلیف پدری من جنبت که بشما بگویم آنچه را که در حضور من
این حالت و رفتار شما فکر میکنم! اگرچه نصیحت تلخ است بخصوص در چنین مقام! اما باید شما از من راضی و ممنون باشید
که نصیحت شما را میگویم اگرچه شما نجیب زاده اید و مقتضی سن شما این نوع حرکات است اما بدون ملاحظه سن میگویم و خود را
مجبور و مکلف بگفتن میدانم. آنچه در آینه جوان بیند × پیر در خشت خام آن بیند. اگر پسر مرا رفیق بشید لازم نیست درونه
من او را پذیرایی کند و پسرم نیز که اندک شعوری باشد ابدا اینجا ملاقات شما را انتخاب نمیکند خانه پدر و جای زن جوان
و خوشگلی او را الی صبح خانم یک زن خوب ترتیب شده بخصوص بحسب ملاحظه وقت و محل ملاقات رفیق خود را به
نباید اینجا خانه من و حجله عروس او است نه جنده خانه. سرزده داخل شو بیکده حمام نیست. جوانان مرتکب بعضی چیزها
میشوند اما احترام پیران را نگاه میدارند! تقصیر شما تنها نیست پسر من نیز گناه هست! بعد مرا مخاطب نموده فرمود ای پسر
تا کی مرا و خود را اذیت میکنی هنوز زخم شمشیر تازگی چاق نشده و گرد زندان از رویت نرفته! رحم به پدر پیرت کن
و بیشتر از این باعث هتک حرمت من نشو. چنین پسر که تو نه راحت جان پدر × سزد که مادر گیتی تو پیر نازد.
کونتس متحیر و منفعل سر بزیر افکنده جوابی نمیداد! چند دقیقه پدرم ساکت و بعد با تغیر که ملایم تر از اول بود فرمود عجالتا
مادام لاکونتس مبین ملاقات دوست محترم شما یا رفیق شوهر تان در یک مجلس نباید باید هر روز را
بیک چشم چند و چنانکه با من صحبت میدارد با دیگران رفتار نماید! اما امروز خانم شما افراط کردید از این مجلس بالمره

حیا را از میان برداشتید!..... مگر نخواستم شما را تنبیه نمایم اما شرم کردم چون از اندازه گذشت جسارت شد..... البته
مادام لاکونتس این جسارت مرا خواهند عفو فرمود. ای پسر شما به تالار بروید و به مادام لاباردن بگوئید که مادام لا
کونتس الان میخواهند بخانه خود بروند و از شما استدعا دارند که الی خانه خود مصاحب باشید و در کالسکه خود منتظر
شما هستند..... و خانم شما مرا اذن بدهید که در خدمت شما الی کوچه بیایم. کونتس که از شدت تغیر دیوانه و بالمره عقل
از سرش رفته بود دست پدر مرا با تغیر تمام از خود دور کرده گفت هیچ لازم نیست شما زحمت بکشید من خود تنها خواهم
رفت شما مرا از خانه خود بیرون میکنید و یک اهانت شما نه که اکثر وقت دیده بودم با شوهرش سخن میراند گفت شما
هیچوقت به من تشریف نیاورده بودید! بلی البته تشریف نیاورده بودید در رسوم بزرگی و مهمان نوازی را بجا میرند! آئین نجابت و
مهمان نوازی نه چنین است که کسی بدین مهمانی و مهمان نوازی × نتوان صد سال کردن عشقبازی. و من دیگر منتظر جواب پدرم که
بعد از این توبیخ و تنبیه کونتس متغیر بود نشستم و خواستم مرا خفه را نگاه دارند از جان فرمان پدر شاید آتش غضب او را نم
در حال بتالار پرواز و به مادام لاباردن پیغام پدر را رساندم. مادام لاباردن بحد متعجب گشت و بسبب این
تنبیه زدن کونتس را جویا شد گفتم کونتس بهتر از من تفصیل این واقعه بدبخت مرا که از سعادت و عیار او محروم
ساخت خواهند گفت! مادام لاباردن دست ویکونت دالبردن را گرفته از پله ها فرود آمد و من اینها را الی
حیاط مشایعت نمودم در آنجا شنیدم که کونتس در جواب جمیع سؤالات او فقط یکی گفت آه ای فدین! آه
ای ظالم. پدر با من تنها ماند و بالاتفاق با اطاقیکه برای صرف نامزد کرده بودم رفتیم و در مقابل در مخزن ایستاده گفت

احدی بجز صوفی نباید وضع این اطاق شود ! مگر در خیال مجالسها در شب مستقل بوده ؟ آن دیگری را که نشناختم اما
این کونتس مرا بسیار متوحش کرد زنی با بی‌ادبی وقاحت : بلکه با بیحیائی جسارت ! ندیده بودم بجهت هلاکت و رسوائی تو چنین
یکنفر کافی است : ای نور چشم این مادام لینیول مرا ترسانید که چطور چهره وقیح و دیوانه سفیه یافت میشود ! از دیگری
بترس ! اگرچه تو از وی احمق‌تر و بیعقل‌تری اما او در اندک مدتی ترا بهلاکت اندازد ! و ترا از ما جدا سازد ! مگر
ندیدی که در این چند ساعت از خاطر شما با آن مرد آن کسی را که صبح بجهت او چندان گریه و زاری میکردی برد ؟ چطور عزیزم
بدبختی صوفی و دوری او را فراموش نمیکنی ؟ مگر هر کس را که دیدی در حال بوی مفتون کردی ؟ بوالهوسی از بدبختی است
ابدا تو عاقل نخواهی شد ! این جنس دهرها که در این مدت بتو رسیده هیچ تجربه بتو نبخشیده ! این زن خوشخو و
بدبخت تو که در لیاقت و ملاحت قصوری ندارد و جرأت که همه میگویم حیف از چنین زن وفادار و خوشخوئی که چه تو
شوهر سفیه و بوالهوسی دارد ! آه فوبلاس ! آه فوبلاس ! با دون چون دید سرنگ [illegible] بیست بدون
آنکه کلمه دیگر بجهت تسلی خاطر من گوید رفت آه که باقی آن شب چه بطئی گذشت ! چون هنگام خواب رسید بجوان
بزرگ نرفتم در همان اطاق کوچک که بسیار تنگ بود و یک رختخواب کوچک داشت خفتم اوف که این مجلس
جدید بنظر من بدتر از زندان باستیل آمد ! اگر در باستیل مرگ را خواستار بودم در اینجا خواب را که اخ الموت
است آرزو میکردم ! بیا مورفه بیا ای خداوند خواب زحمتا (مورفه باعتقاد اهل یونان خداوند خواب است)
بیا بکن بمن آنچیز را که بسیار بمن خوبانه ! چند ساعت من فقیر را در باب برو در کن از جانب خواب من این وحشت

تنها مرا در یکجا بیاور این آرزوی شیرین و عشق نازنین مرا و تحصیل نفرها برای من یک استراحت و پنجره را بما عرض از دنیای
دنیه مرا فارغ دور و مست بیکران خواب از من فرو پوشیم بجز چون صبح شود نگزار مرا بیدار و شمالی فوبلاس
مرا از دیدار یار محظوظ بدار و جمال مهر مثال دوست را بمن مشتاق بنما و طیف دلدار را حکم نما که مرا در کنار گشوده ای
خداوند خواب بجز خیال صوفی دیگر از خیال او کسی دیگر را بجهت تسلی دل نازم مبادا و چنین صبح مرا بیدار نما [illegible] به رفق
و ملاطفت بیدار کن که با طیف محبوبه در عیشم . لکن بیدار از این خوابم مکن خدایا × که دارم عشرتی خوش با خیالش
آه خدایا ! میشود که من از دیدار یار تسلی یابم ؟ و از مشاهده روی ماه صوفی محظوظ شوم ؟ بلی ای خداوند کریم البته
مرا جرأت خواهی لطف نمود که از آن خواب شیرین برخیزم و در طلب یار جمیع دیار را بگردم و از هر کسی جویای گم
شده خود را شوم ! اگر خداوند عشق یارم شود ای خداوند خواب خواهی دید که چگونه کلیه را از [illegible] چنان یار خواهم کرد
و در محضر را من دو باره بجهت چند گناه را خواهم نمود ! آه آه نمیدانم چرا این همه عجز و الحاح را مستحق من از [illegible] بخشید نخواهم
زنه طیف یار رخ نمود ! اوف که الی صبح چشم را بهم نتوانستم بزنم سرگشته [illegible] نمود . شب را بهمین [illegible] روز گذشت
در نزاریم × دارم عجب روز و شب این خواب را من بیدارم . یک رقعه که صبح بمن رسید اندکی تسلی داد و بخشید
ملاحظه فرمائید که بمن چه مرقوم فرموده بود . هرگز مسیو فوبلاس شما نمیتوانید تا یک زن بیچاره از خود چقدر دلشکسته
باشد ؟ مرا امروز است که بجهت تنبیه شما ناخوشم ! ولی از فراق شما طبیعت پریشان و مصایب روزگار گرفتارم
که نه در سر هوش دارم و نه در تن توش ! اما شما را سزاوار است که فراموشکار نباشید قطعا در خاطر شریف

هست که شما را یک دالله مجنون دگشته معقول بجهت اینکه مشیره محبت و مهربانی قدیم را بسیار قدیم خود خاطر اتفاق مرغی
خواهید داشت ! چه فرق آنی خود را از خدمت گذاری معاف نداشته و نخواهم داشت و امشب حالت شما باعث
فراموشی من شده و یک امر شهیرانه خاطر من محو شد ! بلی از خواتین بسیار جلیل القدر که من هستم گرفته کنیزان بسیار پست
او و شما خنده کردن و دستان فریب داده یاران صمیمی و مرا ! بمن تغیر فرموده که چرا من فراموش کنم تا پیاپی که از من شنیده ام بود
بگویم ! و امروز از من خواهش فرموده که بشما بنویسم که او را بچه صد شوق ملاقات شما امشب گفته ! وانهی حالا جان شما
است تا ساعتی با شما صحبتی نماید ! در ساعت نه او در منزل بنده خواهد بود !...... گو میتوانید که لی تشریف آوردن
ایشان فرمود شاید بدون خبر نهادی سبب نخواهیم الالان من بدون تاخیر تشریف بیاورید که مرا چه اشتیاق دیدار روی ماه شما است
به عبارت خانم آرزومند × که جگند باب زنده کانی . (مخلص حقیقی شما مادام سونت دوزیر)
خوب خوب ! ژوستین متعجب و متفکر گشته ! البته باید دعوت او را اجابت کرد و بدون شبهه او دیگر ژوستین
قدیم نیست ! از خاتمه رقعه که اسم خود را رقم نموده معلوم است اینک سرور افتاده و صورت خانمی تخصیص کرده
(مخلص شما مادام سونت دوزیر) آه ای فلک شیطان حال شما مخلص من شده اید !..... چرا از من حال متعجب هستم ! رفیق
و مترس و گوئیم ؟ بوده این فرمنده جسور قطعاً بسؤال من همین جواب را مهیا نمیفرمود ! حق دارید اگر نجابت فطری و ملاحت
چنانی شخص داشته باشد چنین دولت برای خودش سزاوار خانمی کرده !..... با مسیو فوبلاس ژوستین حال شخص
نجیب گشته و در خوشبختی نیز میتواند با مارکیز برابری نماید ! آقا فوبلاس گشته ای چیش کن و غرور را از خود دور کن ها

ژوستین چون ما سرافراختیم !..... اما فصیح نه رقعه او را که بیان حالت وحشت شاه او را میکند و خبر از وفاداری او دیده
باید خواند (بلی از خواتین بسیار جلیل القدر که من هستم گرفته کنیزان بسیار پست او) مادام دوب ..... بدون شبهه !
مادام دوب ..... میل دارند مرا ملاقات نمایند در یک خانه غیر معروف ! مادام دوب ..... میخواهند باز خود را
بمن مخصوص نمایند ! ای خدا اگر باز شاهزاده خانم مخصوص من گردد !..... یاسمین - بلی آقا - حاضر رفته منتظر جواب
- بلی آقا - بگو چشم ..... آه واه اما در نخواهد آمد اگر در ساعت نه ..... باشد چه عیب دارد ؟ ژوستین که
اینجاست با وی صحبت میداریم اگر نروم باعث ملال این فلک خواهم شد ..... بلی یاسمین بلی بگو که من میآیم الان ولی
سر ساعت خواهم رسید . حقیقتاً محض رسیدن ساعت بنده نیز به منزل ژوستین رسیدم همین ساعت در را زده او را درون
برای من خواست خانه بسیار منقح و داشت اساس آن بسیار ظریف با سلیقه و یک کالسکه ظریف بسیار ملیح ولی یک
چیز نیست بد بکند (مضمون بستان به سر خر) مشغول آرایش او بود ژوستین الی صفحه که دم در بود مرا استقبال
نمود و بشکاف میکه خبر آمدن مرا داده او با یک گربه براق بازی میکرد گفت آه آه بدون درنگ باید او را استقبال کرد
با همین گربه قشنگ سیر و دم این شاهزاده خانم ... تو ای نجیب چه سعادت . بخت باز آمده این دم که یار چون تو درآید ×
روی زیبای تو دیدن در دولت بگشاید . اما از شما معذرت میخواهم که هنوز لباس نپوشیده ام و آرایش خود را
تمام نکرده ام چه دیشب بسیار بد خواب شدم و امروز دیر برخاستم اما چه عیب دارد وجود شما مانع نیست بعد رو
بجاده به مکر خواهم گفت تا این آرایش مرا تمام میکنند ؟ من نمیدانم چکار بکنید ! با این دست بچه شکل تمام شود

باره وفادار سرور و صاحب اختیار من بپرسید! — بسیار مرحمت فرمودید. دریغ از این صندلیها قرار بگیرید صحبت کنیم در این جا

یکی از خدمه او وارد و به کنت مادام شاهپرون شنید هر کس خواست بیاید بارش ندهید، بگویید خانم در خانه نیست. —

چشم، اما اگر آن زن خیاطه شد؟ ... — خدایا! مادموازل شاهپرون چقدر حیوان هستید! استغفار میکنم من بشما میگویم هر کس! آیا آن

زن هم جزو آنهاست؟ مگر او کس دیگری است، او که خیاطه من نیست؟ اما او را در اطاق دیگر نگاه میدارند. — مادام

اگر او را وقت نباشد دیگر نتواند منتظر شد؟ — من میگویم بشما او را لنگه هزار دیگر فضولیها موقوف ساکت گشته برود.

آنوقت از تعجب من ساکت بودم اما بعد من نتوانستم خود را از یک خنده بسیار بلند نگاه دارم خندان گفتم ای از طرف تو متشکر

بفرمایید به چشم از زندگی شما چنین پیش آمده، خانم گشته اید؟ — گفت حقیقت که نمیدانی چرا نشوم مگر زندگی کنم و تو تیر

لازم نیست تغییر بدهی! — چطور، روشتین شما من تو تو خطاب میکند و با من حقارت با من مکالمه میفرمایند! — چرا بجسم

از کمی بکند تو مادام موسنت و نیز را دوست داری و محبوب او نیز هستی! — بسیار خوب این بچه ام! واقعا تنها رحمت

نشود که من با خود استغفار میکنم آن رقعه با خصوصیت شما را نخواندم همین جواب و سوال را کردم! اما آنوقت همه

یک ایرادی به شما بگیرم که قبل از این شما را نمیشناختید و قدیم من با شما محبت نداشتم؟ — قدیم؟ اوف! بلی من شما را

دوست میداشتم و با شما محبت داشتم اما مطلب دیگر نبود و فراخور یک کنیز بدبخت بود! — خوب حالا چطور؟ —

حالا من باز همین محبت بشما دارم اما شخص یک خانم متشخص هم الآن من شهریار خود و خانم خانه خودم. — صحیح است

من شما را در این خصوص تهنیت میگویم اما این کلمات شخص بسیار غنی و صاحب ثروت است .... بفرمایید دا قا

این مال و دولت را از کجا تحصیل فرموده اید؟ — چشم قبل از گفتن این مطلب مراسلات بسیار مهمه است که باید اینها را

بشما بگویم. من بدقت گوش بسخنان روشتین میدادم که بطریق اعجاز بیانات خود! بنظر من چنان آمد که

در این چند ماه روشتین در نهایت غرابت تحصیل کمالی کرده! چنانکه دیشب بعد از شام عقلش در نظر حقارت باد

گرفتیم امروز در مقابل آن استعجاب میکردم! و حیرت میکنم که این سحر و شعبده را باور نمایم! یک دختر کوچک

جوان چگونه با این قدرت تغییر حالت دهد و با این سرعت تحصیل کمال کند ابدا باور کردنی نیست! اگر بچشم

نمیدیدم هرگز قبول نمیکردم! و بهمین شیوه دلربایی فرا گرفته بود و قوه جاذبه تحصیل کرده که برانگیختن مفتون ساخت

دیگ آسایش بسیار عجیب و قشنگ برحسن ذاتی و محسنات جبلی افزوده. حریف مجلس با خود بخیه دل چیره × علاج تخلص

که پیرایه بر او بسته. با خود میگفتم در این مدت قلیل تحصیل این همه کمال غیر ممکن و محال است! این شوخ

دلربا این جاذبه و دلربایی را از کجا آموخته. بحقیقت همه شوخی و دلبری آموخت × جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

من نمیخواهم بگویم شاید اکثر رجال این طور گویند غرض من که اینست که روشتین قبل از این بود با کمربند را بسیار تنگ

بسته یا سایر آسایش خود را قشنگ نمود، بلی غرض من جاذبه اخلاقی و کیاست و هنر و فطانت است! بهر

وقت از او من بعد صحیح نام و نشانه باشید که تغییرات من عجیب است. — گمان نفرمایید که این زنهای

مسیو مالبران را فراموش کرده ام صحیح است که من خواهش او را در نظر و عهد خود را در خاطر داشتم و نگسستن

عهد و میثاق قناعت فرموده لکن بخوبی چنانکه عرض خواهم نمود سبب دیگر داشت. ساعت چهار همین امروز

چون رسیدیم از مادام سونت دونیز خواهش نمودم که بمن بگوید مسیو دالبرون بوی چه میدهد او بصداقت

و سادگی گفت مسیو دالبرون از آن خانه کوچک خود باو سپرده ولی محبت و عشق میورزد برده به شرکت

خود علاوه میشد و زردشتین را خانم خانه خود نموده و در هر ماهی مبلغ پنج لوئی که عبارت از صد و پنجاه تومان باشد

بوی میدهد غیر از کرایه منزل و مخارجات و انعامات و بعضی مخارج دیگر خانه ! این پنجاه تومان صرف مخارج خود بوده است

این است آن ورقیکه مادام سونت دونیز بمن گفت چون حالت او را کاملا خوب دانستم از روی بیشرمانه خواهش نمودم

که مرا شش غیره بگذارد و چند عدد لوئی از جیب بیرون آورده او را مجبور بقبول کردن انها نمودم من نمیتوانم خود را

از یک دقیقه شاید منفعتی مطالعه کننده این تاریخ داشته باشد معاف دارم و تصدیق نمیکنم زردشتین چیز است

مارکیز بوده و در ان مدت مخارج خیلی لطافت و کیاست جمیع داشت حال که خانم گشته معلوم است ترقی خواهد

کرد ولی من تعارف هدیه که از وقت با حال بوی نمودم محض که این بود که او را دائم منتظر حاضر و راکشنده خود از بیاب

میدیدم بخصوص حال که اجیر دیگونت است و از کیسه خود او بمن خرج میکند چگونه میشود که من هدیه بوی ندهم

هر کس که اندک نجابت و شعور داشته باشد میداند که باید از چنین اشخاص بالمره دریغ نداشت زحمت

ایشان را هیچ منظور و جزای خوبی داد . بهر صورت من به مادام سونت دونیز هدیه دادم و عبارت نمودم از

دی عصرانه خواستم ان کاغذی که کتاب عصرانه آورد و طفل ملیح و شوخ گستاخ بود و من شنیدم که زردشتین

بادی باهنگ خاص سخن نمیگوید یک چیز به و شیرینی داخل کلام خود نماید گفتم زردشتین بسیار با سلیقه است

که چنین کاغذی و شاطر ظریف نگاه داشته که این چهره فریبنده در منزل انها است معلوم است شما باره مرا مشکل بی چیز و اندیدن

من زردشتین بخاطرم میاید ..... آه دیگونت ! اری عزیزم دیگونت همین پسر فریبنده شما را کفایت میکند دیگر در خصوص من

و ترس خود نبایست جهتی نمائید ... یک واقع من لیس است برای فریبه . الماس من منظور من چنین نیست که نبایست

نه زردشتین سخن راند بدیه منتظر در همین مادام دوب ... گفت که وقت آمدن اوست . مادام دوب منتظر تحقیقاتی

من واضح این منصف شدم نیامد بی از اطاقیکه پشت اطاق ما بود وارد و من فرصت برخواسته خود را اتفاق

او افکندم مارکیز خم شده نه شیطانی فریبنده را بلو چنین دیدم که من برخواستم ما او را با خوش کشیده عوض بوسه او را

بوسیدم خانم در قدم عقب رفته دست خود را بدست من داد . بعد با یک چهره بسیار مودب مرا با خوش کشیده

چهار اشتیاق نمود و تحریک شوق مرا فرمود ! سگه آرزو داشتم بسیار دیگر اندست نازنین او را که مثل بلور ازدی

اخر لعلم در دست گرفتم . ودر ورت قدر شناسند وقت صحبت ما × که همه چیز بریدند و باز پیوستند . و من

از دادن دستنامه بوسه کاری نشد و با محبت در دل خود آتشی را حس نمودم که نزدیک بود بالمره از شدت عشق

وجهم بسوزد ! آه آه هر کس بوی از عشق نشنیده معنی سخن مرا خواهم دانست ! والا فایده نگارد و اغراقش

شمارد ! صدق قول مرا عشاق دانند ! و لذت این کلام را ایشان برند و بس . عشق به هرهی که قرار دهد

هم × غیر راه راست نگذارد قدم . باری مادام سونت دونیز آمده اظهار خوشوقتی و ارادت نمود را به

مارکیز نمود هر دو بهم دیگر را مانند ایام سابق پذیرائی نمودند و مارکیز بمن گفت بچشم من بسیار راضی از غیرت تو شدم

که در اجرای حکم من بهانهٔ سعی را مخفی و تو هم ایشان که من به مروت و حق‌شناسی ایشان خیلی امیدوارم از این فقره من پیش نهید

داد و صدای او را در دخول مذهب . از دقیقهٔ ژوبیتن اطاعت امر او را کرده من سعی نمودن که به مارکیز اظهار نهایت

شوق و غایت عشق خود را نمایم !.... مارکیز هنگامیکه دست خود را از دست من کشید گفت شوالیه ظاهراً امر اعشق شما

قوی بود ! شاهد بی‌چاشنی عشق سینه شما مرا بی‌حد سرفراز و از چه جسیم دنیا میدانند و البته هزار نفر تصدیق قول من

شما شهادت خواهند داد و شما قطع یقین خواهد شد ! این نکته من بود که در باستیل بر روی شما گشوده گشت ! البته ژوبیتن

شما گفته که در این مدت چهار ماه حبس شما من چه زحمتها کشیده و چه تدابیر بکار داده و چه وسیله‌ها جسته و چه اشخاص

عظیم الشأن را بوساطت برانگیخته تا شما را خلاص نمودم !.... و من این بار حالیه شما را خاطرجمع میکنم در جهت داشت

شما در محبس از صدمات و زحمات من افزون بخوبی بیش تقطیع لویم که از من بیشتر بوده . و من سعادت داشتم در برکشیدن

در راه دوست بر حق شدم اگرچه در ادای کار سیهار من بی‌حاصل نموده اما بعون الله با وجود این همه اضطرار دو پیچ

مشکله از پیش بردم ! بحمدالله بعد از مقاسات مشقات بیشمار نتیجه مرام خود را تحصیل کردم ! و تصور نفرمایید که

غرض من از این گفتگو اظهار قدرت خود یا منتی بر شما است ! چه من میدانم که این مخصوص شما بر شما چندان منت

عظیمی نیست ! میدانم که مسیو فوبلاس در فراق یار خود در چه سوز و گداز است ! امید دارم خدمتی بالاتر از این

خدمت بجای آرم و بعون الله یار او را بدو بیابم هرچه بیم و تدبیر باشد منتی بکشم مسیو دو پورتایی را کشف کنم

اگرچه او در نهایت سر در دنیا باشد . کنون که آفتاب او چه ماهی شود × و یا چون شب اندر سیاهی شود .

دگر چون ستاره شود بر سپهر × ببرد ز روی زمین پاک مهر . مهر غم ماه باشد او را بدست آورم و بشما سپارم ..

من بغیر از و دعای گفتم ای بی‌همه که خدا کند من این بار بتوانم کار و دلبر وفادار من !.... مارکیز دست مرا که بیرون هستم بدست

گرفته بوسه‌ای زد و آتش و هم عقب کشیده و گفت . هنگامیکه شما ... نتوانستم دریای مهربان ... و همه بنیاد عزیز را

بهم رسانم ! از وقت جلادت مخصوص شما نهایت را میتوانم اظهار خدمت خود را ! و من عهد میکنم که در این باب سعی

بلیغ نمایم اگر مسیو فوبلاس جزای خدمات مرا با خلال نقض نفرماید و با وجود اینکه شده جانکه دارد از بخت و اضطراب من مرهم

من با وجود اشک شدید که در جنس من طبیعت بجهة تحصیل رضای شما سعی در این خصوص میکنم گو که با جان خود بستیزه

میخواهم ! و به صوفی بفهمانم که یک دختر جوان بعد از نکاح باید سعادت و بخت خود را در رضای شوهر داند ! و نیز معلوم

شما کنم که یک عاشق صادق باید رضای معشوق را بر رضای خود ترجیح دهد اگرچه خود تلف شود ! شوالیه دست مطلع فرمایید

من که به چه طور حرکت میکنم و از نتیجه این کار غافل نیستم !.... اما این بار حالیه میدانم که شما بچه صبر و قرار باید در موارد

از اجرای این خدمت مشر شما بایان باشند ! و من میدانم که شما از فراق او در آتش حسرت ... دنیا ... باید ... را خواهید

انداخت اما اگرچه تکلیف من نیست که در وصل رقیب به قوت خود اصرار داشته باشم و مقتضای عشق و محبت

آنست که معشوق را در هر باب یاری و دستگیری نمود . حدیث عشق از آن بطال مپرس × که در هنرکه یار دوش گر

وه شوالیه این است آن دشمن قوی که من همیشه از وی در هراسم ! و بیشتر از رفیق دیوانه شما که عشق دنیا و تر ...

اغوای ما و دام لایا ... از ... صوفی خوف دارم !.... من سخن او را قطع نموده گفتم چطور ؟ مگر شما از ... تنها

چه شنیدید؟ ...... اما شما باید چگونه فهمید؟ ..... گفت مسیو دو والبردن میل وافر به رؤیتن دارد و هیچ سیرا

نه دوری نمیجوید چنانکه رؤیتن نیز . در این کلمه مارگیز دیدیم که بکلی من بجرئت گرفت که من نتوانستم خود را

از سرخ شدن منع نمایم مارگیز چون اضطراب و انفعال مرا دید گفت . نگفتیم از رؤیتن که عنقریب لندن را گفتگو

خواهیم نمود اما اینقدر خوب است که شما را از حالات مادام فون بیز اطلاع دهیم و خوش وقتم که بدانید ایام از حالت

مادام لیبن بیل که تا بحال هم اطلاع دارم بیانه . این گوتیش معلوم است چنانکه گمان دارد که در دلبری بی نظیر و در عقل بی

عدیل در ظرافت و وجاهت بی بدیل است . غرور دلبرانه بجهت تکبر و لیست که منظور دوست از مقالات و خوش نموده‌ها

بودن خاله سفیه و شوهر احمق کراهت نکنه ؛ و این گوتیش معلوم چنان تصور مینماید که جمیع دنیا از اطاعت او ناگزیر

و به پرستش وی مجبورند ؛ لهذا متکبر و جسور و لجوج و جنگ گشته ؛ و همچنین از ظلمات بد ترتیب شده . که همیشه میخواهد مطاع

و حکمران باشد ؛ پس چرا مادر او را بهترین رفقا و محرم اسرار شمارند چه او را جسور یابند و جبارت بیاد از شوخی و دلربائی

دانند ؛ داد و اندک زمان رفیق خود را خادم و چاکر خود نماید چنانکه الان شوهرش باید تبع عشاق خود گشته ؛

من شما را تنبیه میکنم که خود را از کشف بهر او گفتن ما فی البال در نزد او حفظ کنید و ابدا بوی حالات نمائید که از نفرت

ولجاجت او این نتیجه دوام در خطرید ؛ همچنین اگر محبت نمودید منتظر باشید در اندک مدتی صدق قدر بر شما ظاهر

گردد چه خواه از نفرت و دیوانگیها که میکند شما را به همسری خود خواهد داد ! جسارت نمودم قبل از وقت

بشما میگویم که عنقریب او با عشق پاک شما دعوا برپا خواهد نمود اگر شما نیامید سیر او با صرفه دارید شما را آزرده سازد



الحذر ای یار جانی الحذر ! از دمی پرهیز و نفرت کن از جو گریز ! با دیوانگان نشستن بجز خون و ناموس خود بردن

سودی ندارد ! که گفته‌اند . دشمن دانا به از نادان دوست . من قبل از وقت شما را از مجالست او تهدید میکنم .

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم × تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال . فوجاس شخص عاقل باید در هر کار خود گوی

نماید و عاقبت اندیش باشد . چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی . از فوبلاس ای فوجاس نخواهم شما را مشفقم

تصور نفرمائید که از رشک و حسد این سخن را میگویم نه بلکه محض از محبت که بشما دارم فوبلاس گفته‌اند جنگ اول

به از صلح آخر است . در ابتدای کار آخر اندیش × تا غلبه نگردی نگنجه خویش . اگرچه ظاهرا دیوانگی و شیطنت او را شما را

خوش آید اما رفیق با او فرق ندارد باید عاقل باشد . ستایش عقلا باو لازم نیست و مذمت جهلا اجتماع

با ملیت که گوش ترکی را شنیدید (که دلبری نیک و دلبه نه شکیب) فوبلاس عرب خوش گوید اتق الا

حمق لا تصحبه انما الاحمق کالثوب الخلق کلما رقعت منه جانبا حرکت الریح وهنا فانخرق او کصدع فی

زجاج فاسد هل تری صدع زجاج یرتتق واذا عاتبته کی یرعوی زاد جهلا وتمادی فی الحمق ونیز گوید

لا تیاسن من اللبیب وان جفا واقطع حبالک من حبال الاحمق فعداوة من عاقل متجمل اولی واسلم

من صداقة احمق . اما مادام لا بار دن مشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد ! احدی را

احترام نمیکند و احدی او را احترام نمیکند ! زیرا که جمیع دنیا او را میشناسند و مسیو فون بیز از غصه اعمال شنیعه و اطوار

فضیحه او مرد کیف رند قلاش ناپاک دختر پوش او با شر بی باک از خوف رسوائی خود احتراز نماید ! بنجان

روایت که احدی میل برفاقت او کند روز مرگ شوهر خود فیلیو فیلیه در کوچه سنت دنی منزل دارد و مهمان بخصه
و بازی مشغول عیش بود! و از تاریخیکه شوهر او وفات نموده بالمره آزاد و سرخوش گشته و قصوری در عیش و عشرت
باقی نگذاشته! و بعلت رفاقت او با فیلیوف مذکور بالمره از دین خارج و خصم بنی نوع مخلوق است! و هر دو نفر
که با وی ملاقات کند حاضر از جماعت او را فرا گیرد! و خود را بمتانت در انظار جلوه دهد و چنان انگارد که اگر
خود را بمتانت نگاه دارد و ستر معایب خود تواند نمود از دوازده سال متجاوز است که حرفای او را کسی نتواند بشمار
آورد و کیا بار دن پدر شما حریف هزار مرد باشد! و الان نیز غیر از پدر شما هزار حریف دارد! غریب تر آنکه
جرأت و جسارت این زن بحدیست که اگر اتفاقا فوجی بر سر عهد نماید ابدا واهمه نکند و همه را مقتضی المرام براه
اندازد! ابدا دست رد بسینه احدی نگذارد. بابها مفتوحة للداخلین و جلبابها مرفوعة للفاعلین و عجیب تر
آنکه هیچیک از حرفا بدیگری در خانه وی رشک نبرد و کیا برهمه واضح است که فلان او وقف عام است! میشود
که سی نفر را در یک مجلس جمع کند! و هر سی را راضی نماید اگرچه همه ازانها در آن واحد میل جماع داشته باشد
مطلقا روا نیست از میل خالی نه و آن دری عقرب دسته نباشد! اگر فرضا هریک از حرفای او در شش ماه یک
بار بجهت دو برسند باز هر روز خانه وی از رجال مملو باشد. هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو ×
گیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست. و فوبلاس همان سفر بانیکه از ان کثرت حرفا ملول و با
از انکار جماع آتش شهوت او فرو نشست باوی که حرص وی از جوش افتد مانند دوزخ هل من مزید در دهان

او دست بکشد حریص است از او همه بکند مبادا وکیل باو سپس نمایند شغل قیاده را پیشه خود ساخته دختران ملیح و پسران
صبیح را بمنزل خود وعده گیرد و انها را با هم رفیق دارد شاهد جماع انها لذت برد! فوبلاس گفت که چنین زن خانه او برد
تا صفوف حور و غلمان را برای العین مشاهده نمائی. آه فوبلاس اگر بگرند با شما برویم رقابت بسیار بجهت بنده پیدا خواهد شد
و فراش شما مادام لاباردن معوزر ملول خواهد گرد! اما مادام دولین بول را از بین میدیدم که چند هفته باشد شما هم
شود چه این بوالهوس شما را یک رفیق دیوانه لازم است که با افعال سفیهانه خود شما را بجا یا مبتلا سازد شاید تجربه حاصل کنید
اما وقت تعریف یاید و ظرکینه که شما رسته از رزنیه صوفی با بچه شما اند و هم باید بالمره از گوشش قطع مراوده بکنید
والا ... فرمن شروع بخشم یا مارکیز بصحبت کردن اتی حاکیت نشاطی از این اصلاح مشفقانه او که معه و بازی عهد بستم
که اگر او وزن مراقن برساند دیگر ارصرا غیر از زن خود را دوست ندارم و دیدم مارکیز بدون غصه تواند تحت پذیرائی بکشد
این عهد مروت مرا با صوفی ... چنین آثار حزن در چهره او ظاهر گشت اقرار کنیم که حسن زیبائی بر هزار مضاعف گردید
و نیز اعتراف نمایم که در ان وقت محاسن مارکیز بطلای جلوه گر گشت که ابدا تا امروز او را بدان حسن و جمال ندیده
بودم! روی ماه او بطلای نقاب مقنعه که از سفیدی جلوه میکرد و چشم خیره گشت و بدان سفیدی یک سرخی چنان بهیئت
بخش دیگر طراوت و لطافت جهانی که در هیچ جای ندیده بودم برخلاف استمین. گرچه گوید مرا صرکنگ رویش
لاله است × از قفا باید برون کردن زبان بر سر کشش. ماه و خورشیدش نیارم گفت کان خورشید رخ × لطف
جان در جسم دارد جسم در پیراهنش. چنان محو مجذوب بجمالش که نزدیک بود از شوق صحبت بنفسه زنم مگر خود را تمامی

او را نمی‌دانم ولی در یک حالت دلپذیر مانع گشت و مرا چنین مسحور و مفتون ساخت و اشاره نمود که اندکی آرام گیرد و
سخنان مرا نبرد . بلی لازم است اطاعت فرمان او را نمود و ساکت بود در این اثنا قطع فرمایشات او را نموده گوش داد . و هزار گونه
خاطر پر در یافتن چیزی فرمود و گفت خودم که آنی از جهت وجود او فارغ نباشد و مرا خاطر جمع نمود که اگر او چیزی را
نیابد دیگر در قوه اقتدار نیست که سراغ او را بگیرد !..... و بعد از آن ساختن بنای صحبت را گذاشت و هم گفت که این شیطان
کوچک باز مرا بیچاره کرده بود که ابداً در خصوص شما بجز پاکدامنی خیالی نداشته باشند ولی از اطوار او فهمیدم که افتاده و خیال
او را یافتم !..... اما این بار جانی از شما مستدعی هستیم که ساعتی با من باشید و در سخنان من تفتیش ننمایید ! عزیزم او را مجبور ننمایید
و ملاحظه فرمایید که نمی‌توانید مدتی با او بسر برید ! چه عزیزم شما را قدرت این نیست که او را چندان مال بخشید که مخصوص
شود و اگر هم باشد باز نشد مسرف و مبذر نیستید که به چون شخصی گنجی عطا کنید ! و نیز چنان بی‌غیرت نیستید که هر چه من
نشان او باشید و سر جهت در نزد شما او را بیرون اندازید ! بسیار عجیب عادت است که شخص پول نداشته باشد و مالی
نسیه خرد و بعد در پیش بایع از نتوانستن ادای دین شرمسار گردد ! گذشته از همه اینها این نوع اشخاص مریض می‌شوند
و اعتبار ندارند غذا کرده مزاج نازک با صدمه وارد شود فوراً مس کرده با من طور حال فطرت و است طبیعت
چرا با جان خود ستیزه و خیانت رفته ستیزه و مثل او نه در راه محبت با شخص رفیق گردند بعد از این شغل هم
نموده از بدون شبهه ناخوش و مریض می‌شوند ! حقیقت شخص عجب ... که عزیزم تو خود دیدی که
سخن می‌رانم دیگر اعتبار با تو است . و بجهت اطمینان خاطر مارگیز ترکند یاد که او را بجز ... که بد ترین ایام

سیاست نبود ملاقات نکرده ام و آن هم با اشتباه کاری شد چه بخیال شما او را پذیرائی نمودم و او نیز از ناپاکی صحبتی بمن
نکرد و فرصت صحبت هم نداشت و امروز از صبح بعهدی او هستم ولی پاک و انم !.... (دیدم مارگیز از این شب با خ
که سزاوار عفو بود بیچ بیچ شده و نگران گشید و امروز او هزار گونه دام گسترده ولی تمام آنرا مراحصیه نمید اما این حالت
مقامی شما چگونه فکری در خصوص بنده دارید ؟.... مارگیز سخن مرا قطع نموده گفت ابداً هرگز خیالی در خصوص شما بجز نیکوکاری
ندارم ! اما این بار جانی فکر لازم است که شما نزد من زوال ننمائید و واضح است که من دوست صادق شما هستم و بجز خوبی شما
در نظر ندارم .... این پس باعث است که شما دوست صادق من هستید ؟.... آری آری که شما باز مرا میخواهید !.... فوراً
پس لازم است که شما از این باب شاد و خرم باشید و مرا از دیدار خود تهنیت گوئید !.... پس چگونه است خانم جان
از ملاقات شما محزون گردم !.... عزیزم این سخنان خوش آمد را بمن خانمها نظر ندارید !.... و این تملقات دروغ را برای
انها نگاه دارید !.... خانم جان ! شما ؟ ابداً من عادت نکرده ام دروغ گویم !.... لازم است فوراً کس که با شما
!.... آه خانم جان اسم من فرودیل است .... بسیار خوب من از شما ممنون شدم که این اسم را بخود گذارده دید
!.... ای مادر عزیز چه سعادت !.... عزیزم گفتم که این را بجز تنها باید نظر نمائید !.... چه سعادت این اسم بخاطر من نیاورد
!.... بگذریم از این مطلب !.... آه بچه حظ و شوق بخاطر می‌آورم که این نام را میرا ... فرودیل در چه ایام
سعادت بخود گذاشته بودکه !.... صحبت عیده نکنیم این بار جانی .... و که من در آنوقت خوش حال و موادن
دو پوره نایل بودم .... شما تغییر مطلب بدهیم .... و به اتفاق به سمت کلو میرفتیم !.... مارگیز ساعت

خود را ملاحظه نموده گفت آه خدا وقت گذشت شوالیه قبل از آنکه من شما را ترک نمایم میل دارم یک مأموریتی بشما بدهم
و از جزوکش خود رقعهٔ بیرون آورده بمن داده گفت فلزدیل من خود باصدار این حکم را از صدر اعظم گرفته‌ام که شدیدالعداوه
ترین دشمنهای مارکیز را بپای تخت احضار نمائید و مرحمت نموده این حکم را به بروقزل که الان مسیو روزامبر در آنجاست
بفرستید و باو بنویسید که بموجب همین حکم فوراً آنها را در تحت سیم حفظ باز در پای تخت و در دیوانخانه حاضر شود! و شما را
اذن میدهم که بوی بفهمانید کسیکه با خود عهد بسته! و کوکنید باو گفته بود که او را از خانمان خود و از منصب و مواجب
مهجور و جمیع مال او را بتاراج دهید بقدر او و قدرت هم داشت اما باز نیت نموده در عوض چنین کنید و در حق شما کرد
بتصدیق حکم مراجعت شما را نموده و خیال کنند که من قدرت بر کشیدن انتقام خود نداشتم! ولی لایق شأن خود ندانستم تحقیرا
که بان پست فطرتی با من چنان رفتار نمود قاصر و لایق انتقام کشیدن دانم! خدا حافظ ای یار جانی. — خدا حافظ خانم اما آیا دیگر
من از فیض حضور محروم و از رسیدن بخدمت شما معذور خواهم بود؟..... — نه فلزدیل من گاهی باخانم آمد!....
او ف خانم خوشگلم بغیر باید اگر ازوقت. — اگر ممکن باشد چشم..... — بسیار خوب؟.... بچه زحمتی که ممکن باشد.....
تا انشاء چند روز بعد از این بواسطه دوستی بشما اخبار میکنم..... خدا حافظ ای یار جانی. هنگامیکه مادام دوب...
مادام مونت دزیر صدا کردم بگوئید بمن این درکه مارکیز از آنجا داخل و خارج شد بچه مقصود است؟ در شنیدن جواب
داد که بخانه یک خواهری که مارکیز بجهت همین کار پول بسیاری بوی داده و بیچ شش مخزن تا جز لباس است نه روشن
اگرچه بسیار لازم بود. — چطور؟ پس خانم با جناب کار و ظالم شده؟ — بلی ای ملک من. — شاید بجهت این است که شما

زن گرفته اید. — شما از من چه گمان دارید؟ — چه عرض کنم اما من از این فقره بسیار متأثر نمودید ولی ما طایفه نسوان همیشه
کینه نگاه داریم اگر من بجای مارکیز میشدم با آن گله و قهر زیاد میکردم ولی زود آرام میشدم و آخر کار را بصلح و آشتی
تمام میکردم. — شما پس تصور میکنید که مارکیز.... — آرام خواهد شد؟ بلی البته بعد از اینکه آهنگ با محبت گفت آنچه باشد
و آرام گیرد و تنبیه جناب که شتاب مارکیز از شما بیشتر است مادام مونت دزیر بیاد سمی داشت که عزاءت مارکیز را
بکشد اما من از غصه که داشتم ما بر نگفتم. با همین بشوراه منتظر مراجعت من بود و من گفت مادام فون برز ادم
فرستادم و از شما ... خطه بود که کانه او بر دیدن من شروع نمود به مسیو روزامبر کاغذ مختصری نوشته بجا پارخانه فرستادم
و بعد بخانه مادام لاباردن رفتم. هنگامیکه بوی خبر کردند که شوالیه فلزدیل آمد. مادام فون برز یک فریاد زد
شاد گشته و مرا بمخزن آرایش خود برده و در مقابل یک آئینه نشانده و یکی از کنیزهای خود را صدا زد که او از زینتن
خوشگلتر نمود اما بسیار قشنگ خود را آرایش کرده و لباس محتشم پوشیده بود و شروع نمود مرا به لباس ... پیلا
که یک قسم از لباس زنانه اهل اروپا است آرایش کردن و گلی فراوان بمن زد و لباس بسیار قشنگ بمن پوشانده
و یک نقش تو جلت کبود بپای من نمود بعد از آنکه آرایش من تمام شد مادام لاباردن میخندید خود را جمع و
بوسه‌های فراوان بمن مینمود. و ... گفت کم نخ ملاحت و صباحت شما باشد و من نیز در نهایت محبت از روی
مهربانی که ناگاه خادم از عقب در صدا زد که مسیو ... کرده آمد. مادام لاباردن از ... بجا و ادرام
بمخزن آرایش داخل شو بسرعت باستقبال وی شتافت اما در اطاقیکه بجای مخزن آرایش بود بیرون نمود بار دن

پدرم بوی گفت من آمده ام که این از شما معذرت بخواهم و بعد ملاقات خانم و بیان تأسف خود را بکنم دیروز لازم بود که ما
قدری زودتر از هم جدا شویم و من نه مجلس دیروز بچه دلتنگ بودم و هیچ تقصیر نیز نکردن شماست که شما پیش ما آوردید
مجنون ترین زنهارا ..... مسیو لفرما باید میگفتم خوشمزه ترین زنهارا که مملو از محبت و ذکی و دلربا و زیرک و
پرحوصله و باعشوه ساز و بشاش و مزاج ..... خانم شاید این طور باشد اما .... مادام فون بزی سخن بارون را
قطع نموده گفت بدون اما .... بارون سخن او را قطع کرده گفت من به شما اقرار میکنم که من بدون غصه و اندوه نمیتوانم
دید که پسرم با یک همزه گی فتنه و به بلائی دچار بشود زیرا که بسیار به مروت است همیشه زن او از من جدا باشد و در فراق
او ناله خواهد .... آه خدا خدا بارون شما آرام بگیرید و آنچه باشید که نه الآن ... شما میگفتید که زن او آمده با شوهر دیوانه ای
رو خواهم .... شاید خانم بیچاره بسیار دیر شد ضرری او حقیقتا سزاوار است که همیشه بدبخت باشد .... شما بیجا حیرت
در فرمایشات شما را استماع میکنم و از حالت شما تعجب میکنم ! اگر شما شنیده اید که یکی زن سعادتمند میشود که سعادت
شوهر او را به پرستد اما این فقره قدیم بود حال سابقه گذشته سعادت زن در آنست که شوهرش متحمل و بزرگ
باشد ! چه در این ایام مرد زن نمیگیرد مگر بجهه اداره خانه خود و زن شوهر نمیکند مگر بجهه مال و اوضاع داشته باشد
و وارث بجهه مال شوهر مهیا کند ! مسیو اگر شما از عالم دیگر آمده اید نمیدانید که در این ایام سپوختن شوهر زن
خود را فسوخ بی زنهای محصنه است !.... چنین است که خانم شما میفرمایید اما یک شخص نجیب نه از بهر مال
و نه بجهه خانه و نه بجهه وارث شوهر میکند بلکه محض حفظ عرض و ناموس خود .... مادام لابارون خندان خندان

گفت مسیو شما از دهن این دنیا نیستید ! ولی زحمت بیجا نکشید همه دخانه و سیر امتحان طلب نمیکنم گفت کو کالسکه را حاضر کنند
.. پدرم لفرباد گفت مگر شما در خانه خود عصرانه نخواهید میل نمود ؟ .. حقیقتا نه .. آه من میخواستم امروز را در
خدمت شما بسر برم .. من چه میلی دارم که با شما باشم اما حال غیر ممکن است .. خوب خانم میتوانم به ساحت
از شما سؤال نمایم که عصرانه را در کجا میل خواهید فرمود ؟ .. در خانه کونتس .. شما آنجا تنها خواهید رفت ؟ ..
نه مسیو .. شاید با پسر من ؟ .. با سؤال پسر شما ؟ ابدا .. خانم شما نخندید ! .. من بشما بعرض و ناموس سوگند
میخورم این پسر شما نیست که باید با من بخانه کونتس برود .. خوب پس کیست ؟ .. یک شخص جوانیست گمان
گمان ندارم شما اسم او را هم شنیده باشید .. هم او را لفر باید (؟) .. مادموازل بردمون .. بردمون ؟
نه ابدا اسم او را نشنیده ام و او را نمیشناسم آیا بیچاره خواهد که باتفاق برود ؟ .. اما .... من نمیدانم ....
ولی ساعتی منتظر او میشوم .. در خانه مادام لین پول نیز خواهید نشست ؟ .. امیدوارم شب را زود
مراجعت کنم بلکه شام را در خدمت شما صرف نمایم .. شما در این خصوص یک خیال شاهانی دارید ؟ .. بلی من قسم
میگویم که از حضرت نکنید این سخن را اگر شما و همه از این خدا نشته باشید که من و شما بعد شام صرف نمایم .. خانم
دلهمه من از آنست که باین سعادت موفق نشوم و پدرم خم شده دست مادام لابارون را بوسید
ملازم آمده گفت کالسکه حاضر است مادموازل بردمون بجهه دیدن متریس خود بیقرار ولی بارون
با متریس خودش مشغول صحبت و از روی دل میگفت : بای اگر صرف این شام نبود که من از شما معذرت میخواهم

فرولاس متعصب با خود خیال میکند که پدرش کی میمیرد و دکانه رفیق خود برود آه صرفه آه صرفه اتفاقاً که
هم یکی از مشغولیت چابک دست مادام لابارون است و مرا آرایش داده بود و مایل شد که یک لوژ لند
من گرفته و همراه با مادموازل بردمون نماید مرا از پله‌ها پایین آورده داخل حیاط و از آنجا بیرون برده و در
کالسکه نشانده و مراجعت نمود که به مادام لابارون بگوید مادموازل بردمون آمد چنین دانست که شما مهمان داشته
میل نکرده باشد و ممکن بود و خوش نداشت که در حضور غیر خدمت شما رسد لهذا در بیرون منتظر شماست .

فرمان من مجری و بعد مادام لابارون باتفاق پدرم از پله‌ها فرود آمدند و بارون دست وداع به مادام فوران
داده و تحسینانه نظری که انداخت اما من بدقت تمام و حرفها با مروحه خود مشغول بودم . ما از پله‌ها شدیم و
مادام لابارون که متعجب شنیده مراقبت نمود این جمله که گفتم گفت دوست مرا گرفته جسته فرود و از نظرهای
بسیار با محبت مرا مشغول می‌ساخت که گویا میگفت که مدتی کم و محبوب و میل نزدیک است اما تا اکنون زمانه تنگی
و ملاحت شما ندیده ام و ما از دیگ بخانه کونتس شدیم و مادام لابارون تغییر صحبت داده گفت قطعاً کونتس
بسیار متغیر است خیال دارد او من شما را بسیار بدیده و به بزودی بپذیرائی نماید ولی من زود ساکت میکنم چنانکه هیچ زنها
با لطف و خوش آمد میتوان ساکت نمود . هنگامیکه خبر ورود ما را به کونتس دادند مسیو لین پول در حضرت
رو بود گفت بلی بسیار خوشم که این اوست ! مادام لین پول مسرور از جای خود چنین سینه که باتش نهند
نشد و بطرف من آغوش گشود اما در حال یک خیال عجیبه حالت او متغیر و خود با بیزاری از حضنه‌ها گفته و فریاد زنان

گفت من نمیخواهم او را به چشم من خواستم سخن گویم اما مادام فوران نیز پیش دستی کرده گفت خانم من او را دیده ام و او بنهایت
شرمساری دارد شما دارد و اما ملاحت و صباحت و لیاقت عفو و اغماض را دارد ! — کونتس فریاد کرد گفت ملاحت او ؟
آه بعد از این همه بی‌مروتی و خیانت ! ..... مسیو لین پول سخن او را قطع کرده گفت فرمایش خانم راست است
و صحیح است چه مادموازل بسیار خلاف نمود و به سبب حرکت ناشایست از این سر زد و اولاً سه روز بایستی در خانه
ما بماند و بعد باید نه شب عید فرار نمود خوب اتفاقاً از ما خدا حافظی که میکرد و دیگر ده روز قبل از رفتن سه نفر بامن خبر نمود !....
کونتس فریاد کرد گفت من خبر دار میکرد ! آه لازم نبود مرا خبر کند ! — مسیو شما نمیدانید چه میگوئید خبر هیچ لازم نبود چه بایست
او مرا ترک مینمود ! — آه و لکن باید ملاحظه این را بکنید که مادموازل آزاد است اما لازم بود که از شما اذن بخواهد و هر چه
بود چنانچه او حق داشت هر وقت میل رفتن نمود میرفت بهمان طور شما حق داشتید که از شاگرد خود صرف نظر نمائید
و باز طرح میکردیم بایست چند روز قبل از رفتن بشما خبر میکرد . — مسیو میدانید مرحمت نموده ساکت شوید و این دقایق
فلسفیه خود را بوقت دیگر بگذارید که حق دارد وقت دیگر مرا خوش آید اما حال بشما قرار میکنم که از این فرمایشات
شما رنج امید م بیچاره . کونتس ساکت و من شروع بسخن گفتن نمودم خانم من اعتراف مینمایم که در خدمت شما تقصیری
کرده ام اما اگر روا فرمائید من بشدت متغیر هستم . — چطور ؟ واقعاً شما هیچ بیوفائی نکرده اید ؟ —
مسیو لین پول سخن او را قطع نموده گفت بلی یک بیوفائی در مدت چهار ماه و در این مدت یا من از ما گرد دید ! مادموازل
این خوب کار نیست ! حقیقتاً خانم حق دارند مادام فوران نیز گفت صحیح است اما باید طرف مادموازل را منظور داشت

و سخن حق با کنت است من میدانم که در این مدت چهار ماه دو دلداده فراق شما چه کشیده اگر او را اذن میدادند مکرر بدیدن شما
میآمد . — کونتس گفت مادام لاباردن شما میخواهید عذر او را بخواهید ولی من نمیدانم او چه خیانت کرده کونت گفت
بجای این یکنوع خیانت کونتس او مرا فدا کرد کونت حقیقتاً او ما را فدا کرد دیگری را گرفت کونتس فریاد و اقعا
تسبیر دیدید چه کرد مادموازل برومن گفت خانم جان من خود را مقصر میدانم اما ...... کونتس سخن او را قطع کرده گفت
شما فهمیدید ؟ دو دست کوچک قشنگ خود را هم بطرف آسمان نمیچه و بعد با وحشت روی چشمها گذارده داشته فریاد گفت
او رفت و کجا رفته باکه گریخت ! مادموازل برومن خانم مرحمت فرموده تا باخر عرض مرا بشنوید ...... کونتس بناله گفت
آه که او رفت و در جای دیگر منزل نموده کس دیگر را بمن برگزیده بعد شروع نمود بگریه گفتم کونت در خانه یک خانم ؟
کونتس با چاچ و چالاکی تمام دامن است در خانه یک خانم ! است چه سؤالات بیموقع میکنید .... کونت
مرا مخاطب کرده گفت خوب انکانم که دوستش چیست ها .... کونتس سخن او را قطع کرده گفت تو چه دخلی داری خانه
کی بوده ! کونت بها نظر من میگفت بچه جهت در خانه او بودی ؟ کونتس الله اکبر تو چه دخلی داری او در آنجا چه
خدمت میکرد کونت تو آیا آن خانم نجیب بوده ؟ کونتس یا نجیب ... طباخ من کونت خوب چه میکرد ؟ ... کونتس
هر کار دلش میخواست ! هر کاره دلش میخواست ! هر کار دلش میخواست ! اوف خدا ! کونتس از سؤالات پی در پی
متحیر شده خود در فته آتش غضبش مشتعل و نفسش به شمار نفس کشیدن گذاشت و مرا مخاطب نموده گفت خوب اسم او چه
؟ — مادام ؟ ..... دیگر زود باش من میخواهم بدانم . — خانم مرا معاف بدارید ! ..... مادموازل بدون غذا ... گفت

من اسم او را میخواهم . — بسیار خوب باشد مادام مونت فلوری است ! ..... — مونت فلوری ؟ بلی من خاطر جمعم
! مونت فلوری مونت فلوری ! کونتس اسم او را به تکرار همی گفت او مرا بچه دیگری ترک گو ! ..... رفته در خانه
مونت فلوری منزل نمود ! ..... ای خدا چه خیانت ! ..... و کونتس بعد از ادای این سخنان شروع بگریه نمود مادام لا
باردن بمن گفت کونتس منتظر همین کلمه بود و میدید که چگونه گریه میکند باید او را آرام کرد و تسلی داد و عذر خدمت
مادموازل خود را لقبها و عیبهای او میخواند و از وی عفو میخواهد من خود را لقبهای او بگفته دیر از آغوش کشیدم در
این بینا مادام لاباردن آهسته سخنان ملایم به کونتس میگفت ولی کونت تفصیل مراجعات میکرد و
مسلسل میگفت مادموازل شما جوان هستید و در عفت و خوشگلی بی نظیر ولکن در این خصوص خطا نموده اید ! اما میتوانید
عذر این تقصیر را بخواهید و تلافی نمائید اگر راضی این باشید که همیشه در خدمت کونتس بسر برید و دیگر خانه
آن خانم نروید و او را با ترجیح ندهید و من قطع دارم که او دیگران فیلسوف و بدبخت است ! ما نیز شما را بجان خریدار
و در سر چشمهای مان جا میدهیم آه مادموازل خواهش دارم یک فیلسوف ناپاک را بر ترجیح ندهید ! آیا شما هزار
دفعه اینجا آسوده تر نیستید ؟ من قطع دارم یک مادموازلیکه من او را چندان احترام مینمایم در منزل من تو کی
بد نگذرد ! اما کونتس شما را بقدری محبت دارد که نزدیک است از عشق شما دیوانه شود ! گذشته از اینها هزار
منفعت در خانه من برای شما هست که در جای دیگر نیست که هر روز میتوانید چند ساعتی مشق نمائید و خود را
نیز تماشا سپارید ! کونتس با وجود آن غصه که داشت نتوانست از این کلمه آخرین شوهر خود خود داری ...

یکدفعه شروع بخنده نمودن کرد و بناگاه گشادی و بشاشت در چهرهٔ او حرکت داد و خوشی جباره چنین ماهش بنای
خالی گذاشت و غم و درد او خوشی داد و هیرا مخلوط با غم که گوئی نور صبح بظلمت شب آمیخته باشد و همچنین مادام
فون ریز بی اختیار مانند کونتس شروع بخنده گذاشت من نیز از خنده نزدیک بود خفه شوم اما ترس اینکه
مبادا اثر بد او منصب بالکل بکند مرا شبیه نماید و بی مطلب بر خود داری میکردم و از غصه چند دفعه بناگاه از نشاط مخلوط من
خود در عجب بود و بجز تعدای من گرایسته گفت واقعاً مادموازل شما را متحیر گردید و از این سخن من متعجب نمائید
حقیقتاً در ایام غیبت شما بحالت بشاشت کونتس بالمره تغییر یافته بود من هر کار میکردم که شاید او را بخندانم نمیشد
دایم از شما سخن میراندم اگر میدانستم که خانم باین نوع از شنیدن اسم شما خندان خواهد شد باشما چیزی که او
قریب یک ربع ساعت است که متصل میخندد و هیچ ساکت نمیشود باد کنم در خوب چاره بجهة بشاشت او یافتم.
حقیقتاً کونتس و مادام فون ریز از سخنان ابلهانهٔ او بلند بلند همی خندیدند و من نیز خود داری نتوانسته صدا
بخنده بلند و مسیو لین یول چون دید ما سه نفر در نهایت بشاشت هستیم خود را نتوانست معاف دارد
و حال بنحوی که بسیار سخن خوش شمرده و مضحک گفته او نیز صوت گریهٔ خود را داخل اصوات ما نمود هم و نیز تو بگو
ما را گفت بیت فریمو مانتوق هم چنان چند خندیدیم که گویا صدای شلیک خندهٔ ما الی چند همسایه میرفت.
اگرچه مادموازل برومون مشغول خندیدن بود اما تراتی و هولاس فرصت از دست نمیکرد با یک دهن
هر لحظه یک دست ما که سفید تر از عاج و نرم تر از ساج بود همی بوسید و با یک دست متجسس مالنو را اینرا که نام

از پرتخانه بود و از دیده و دست همی فشردم مادام فون ریز در حالتیکه هیچ دقیقه از دقایق این امور مضحک ما را فوت
نمیکرد با تبسم خنده گفت خانم او را عفو فرمائید و از سر جرم او بگذرید و آن شوهر احمق نیز مکرر همی گفت خانم او را عفو فرمائید
و از سر جرم او بگذرید و دو سه دفعه خم شده بکونتس میگفت مادموازل او را اول من که مغضوب گشته ام من نیز
بیک اینهمه با محبت و خوش آمد فریاد و زنان گفتم خانم مرا عفو فرمائید که بعد از این با شما عهد میکنم که تلافی
مافات را نمایم و شما را چه جرئت دارم کونتس در حالتیکه مرا در آغوش کشیده همی بوسید گفت من نیز ترا چه
دوست دارم و از سر تقصیر تو گذشتم بشرطیکه بعد از این مرتکب همچنین تقصیری نشوی ... آه نه ... و لکن بجز در خانهٔ ما جای دیگر
نخواهی ... هرگز ... در اینصورت من شما را عفو میکنم و شما را دوست میدارم و شما را همی بوسم اگر شب واقعه در سر
پیمان خود استوار باشید شما بجهة صحت خانم را دارید و بجهة خانم بوسید تا عمر دارم از محبتان شما خواهم بود.
مسیو لین یول بفریاد گفت بسیار خوب بسیار خوب و از بشاشت زن خود شاد و خرم بود و چونکه خانم شما را دوست
دارد و شما را همی بوسید و شما را بخشیده من نیز میل دارم شما را عفو نمایم و شما را دوست دارم و شما را بوسه کنم و از چنین
بوسه رنجه مادام فون ریز گفت من هم شما را عفو میکنم و دوست میدارم و شما را بوسه میکنم چه شما قریب نیم ساعت
است که مرا بسیار محظوظ نمودید. مسیو لین یول با یک چهرهٔ درهم گفت خانم و عقاب گفت که جرئت دارد
بگوید متعادی است دیدید که اسم او ما را چطور بشاش و خرم داشت و در حال مصالحه در فیمابین ما از برکت آن
واقع شد..... کونتس سخن او را قطع نموده گفت واقعاً مادموازل برومون در خاطر شریف هست که شما ما را

مسیو گوتش تو نوشته حاضر کنید ؟ مسیو لبن بل تبسم کنان گفت صحیح است چه آن مقاله شما با قاعده و درست بود

مادام فون ریز خندان جواب داد که این بیت یکمی حق و دلیل محکم است خوب مادموازل اگر مقاله شما درست نبود ؟

من به بیت گوتش راندشان دادم گفتم آن مقاله را خانم ساخته بود .- گوتش خندان خندان گفت صحیح است من هم گفته ام

اما امشب شما این یاد دادید .- مادام لابار دون گفت چه عیب دارد با شما گفته باشید یاد او در صورتیکه غلطات

باید نو ساخت .- گوتش جواب داد که من نیز در این خیال بودم و انتظار مادموازل را داشتم .- مسیو لبن

بل گفت باید قطعاً مراجعه نمود و تصحیح ساخت .- گوتش از دور حال نمود که این پس شما را اصلاً نمیتوان یاد

؟ .- قطعاً بسیار بسیار خانم میل زیاد دارم که شما کمک نمایم و در تصحیح مقالات کنم ..... گوتش سخن او را قطع کرده

گفت من صد هزار بار از شما ممنون گشتم التفات شما زیاد باد و اما من نخواهم مادموازل ببرمون در خصوص شعر

نمیخواهم گذشته از این مسیو کجا بهتر باشد ! و شعر چه صورت است ! قطعاً شما نمیخوانید مقالات ما را صرف نمائید با تصرف در آنها کنید

.- میشود چه من تاکنون بیشتر از پنجاه مقاله گفته ام که اصلاً نتوانسته من نمایم و جمیع شعرا با استادی من اعتراف کرده اند

خیر نمیش الشعراء صدر الشعرا ..... من گفتم مسیو من جسارت نموده عرض میکنم که شما از گفته های گوتش دلگیر نشوید

او جوان است هر چه میگوید شوخی و مزاح است . جسارت و جوانی با هم آمده × منهم که با کمال اسلام آمده صحیح است

مادموازل شما را تکلیف این است که بر طبق طرز مقاله گفتن را یاد بدهید و من خاطر جمع هستم که شما طبع بسیار

سلیم و قوی است با شما عهد میکنم هر وقت که شما شروع و ابتدا بمقاله بنمائید من از ابتدا تا آخر بنویسم .- نه مسیو اگر چه

جسارت است اما من او را دعا میکنم که در انجام دادن محتاج با استعانت دیگری نباشم .- بسیار خوب هر طور که میل شماست

چنان نمائید و این حرف مرا مانع نمیشوید از اینکه همیشه در ترقی فهمیدن شما سعی داشته باشم .- مسیو لذا من مرحمت

و التفات شما را من بجرأت آمدم و عهد میکنم که بعد به گوتش بسپارم تمام درس مدام و مطلب این درس را بطوری القا

کنم که درست در مغز او جا گیرد و کالنقش فی الحجر ثابت باشد .- به به مادموازل به به .- من با شما عهد

میکنم که زیاد و تر از هزار مقاله با دو [?] بسازیم .- بخندید مادموازل بخندید .- گوتش گفت در اینصورت مسیو شما را

کجا بنیاد که من اکثر اوقات مشغول این شغل کردم ؟ .- آه مادام همه روزه را اگر میل داشته باشید مشغول نمیشوید .-

مسیو من از این خیر سیدم که از ساختن مقالات من تغییر یابد و نتیجه او بدتر حال که شما اذن دادید دیگر لذا تصمیم

قلب مشغول خواهم شد .- بسیار خوب اما از شما خواهش دارم که بعد از ساختن مقالات بنمائید تا اگر غلط داشته

باشد تصحیح نمایم و قطعاً اگر صحیح ساخته شده باشد حتی خواهم کرد .... لفظ بنمائید مادموازل بدون خجالت شروع

نمائید اما دقت داشته باشید که خوب و محکم باشد .- چشم نهایت سعی را خواهم کرد .- چقدر ممکن است زود

تر شروع کنید .- آه [illegible] اگر خانم میل داشته باشد .- مادام لابار دون گفت شما امشب عصرانه بخوریم

بعد شما بروید مقاله بسازید تعجیل ندارم خیلی خیال من این است که شما داشته باشید که یک دوجین مقاله درست

کنید .- یک دوجین ؟ .- بلی چرا من میدانم که شما طبع سرشار و قوی است بسیار زیاد تر خواهید ساخت ! .-

بلی صحیح است !..... مسیو لبن بل گفت منتظر مقال شما باید که فردا در خانه ما بیرید ... قطعاً اما ....

مادام لاباردن گفت درست است زیرا اقوام شما بسیار سخت و مصر هستند ..... شما مادام سیفر باشید که اقوام
من .... – بلی مادموازل شما از آنها پانزده روز زیادتر اذن نخواهند داد ..... – خانم شما سیفر باشید که اقوام
من مرا اذن خواهند داد که .... – بلی تنها پانزده روز ..... مادام لاباردن شما خاطرجمع هستید ؟ .... – بلی مادموازل
من خاطرجمع هستم که پانزده روز مرخصی من میتوانم اذن شما را از آنها بگیرم که در خدمت کوکنش باشید ولی در اینجا باید
ترکش نمائید . – قطعا شما بمن عهد میکنید ؟ – بلی مادموازل . – خوب در این صورت فردا میرویم بخدمت شما مشرف
میشوم ؟ تا از احوالات اقوام خود مطلع گردم ؟ .... – بلی مادموازل هر روز من نیز اقوام شما را می بینم و از آنها اذن تحصیل
میکنم .... – بسیار خوب خانم . – باور نمائید که شب با یکی از اقوام شما در یکجا شام خواهیم خورد . – من از امشب ایشانم داد یکی
از اقوام بسیار نزدیک من است گمان دارم که او باشد ! .... – قطعا مادموازل من با من از شما صحبت میکنم و او را
از غیبت شما خبر میدهیم و اذن میگیرم . – آه من از شما چه ممنون میشوم . – من شک ندارم که او را قبول شدن
غیبت پانزده روزه شما هراس خواهد کرد و مضطرب خواهد شد اما من دلیلی بسبب از ابوی خالی میکنم . – شما بمن یک
خدمت شایان خواهید کرد . – ولی من با شما شرط میکنم که ابدا او از این فقره کج خلق نشود . – خانم من اطمینان بالتمام
شما دارم . قطعا بر همه واضح است که من نهایت حیرت و تعجب را از این جسارت مادام لاباردن داشتم اگرچه
از تغییر و بخشش بدو بوحشت عذر بخواهم ولی جرئت نکردم که بگویم من در خانه کوکنش نخواهم ماند و از این فقره دلگیرم
قطعا اگر مردم قبض مرا باور نخواهند کرد ولی امر بجهة جستجوی وعده ثانی برای ملاقات مارکیز تعجیل در رفتن داشتم .

مسیو لیمن یل که کلمه از صحبت ما را شنیده بود گفت مگر اقوام مادموازل در پاریس هستند ؟ مادام لاباردن گفت بلی
اما مخفی میباشند بجهة یک مطلبی که نمیتوانم گفت . عصرانه حاضر و ما سر میز رفتیم من در وسط زن و شوهر نشستم و دقیقه بدقیقه
کوکنش دست خود را از زیر میز بطرف من میداد و دایم مصارف بیت من میکرد و با پای خود با هم مشغول بود و ...
مسیو لیمن یل از این سهوهای ما که مشغول دست با هم بتصادف هیچ متعجب نبود و مادام لاباردن چند دفعه با شتاب
ما را از این بی ادبی و جسارت منع میکرد و مزاح و شوخی ما را قطع میکرد مادام لاباردن میخواست حظی از ادبیت من ببرد
و مرا مضطرب نماید ناگهان مسیو لیمن یل با من مخاطب شده گفت شما از مرخص شدن مسیو شالی فوبلاس خبر دارید
که از محبس باستیل بیرون آمده ؟ – که شالی فوبلاس ؟ – بلی مگر از خاطر شما حکایت دو دفعه که یک پسر بسیار
ملیح و صبیح بود رفته در تحت لباس زنانه .... – اگر بخانه مارکیز رفت .... هیچ رفت ؟ – بلی بلی . – آه آن پسر را
که از محبس خلاص کرده ؟ که آن خبث ملعون را حبس ابدی کرده بود . – مسیو کونت شما زیاد سبک میشمارید
از قراریکه میشنوم او یک پسر محبوب و خوشگلی است .... – یک بیچاره بخش و یک بیعار طراز بخش است که حرص حبس
حیاتیست او را در میدان عام القدر تا بیانه میزدند که هلاک شد ! .... – مادام لاباردن مرا مخاطب نموده گفت
آیا مادموازل برادر من را نیز زیاد مشغول برای مسیو کونت است ؟ – نه خانم و نه بالمره من مخالف جهانی او
این شالی فوبلاس را که شما میفرمائید اگر چنانچه بسیار جوان باشد من او را عفو میکنم بشرطیکه دیگر مرتکب این نوع
معاصی نشود .... – مسیو لیمن یل بفریاد گفت در این صورت شما مرتکب تقصیر عظیم میشوید مگر شما حکایت آن

نابکاری را نشنیده‌اید؟ اگر مسیو دوریه هم این را میدانست تا آخر عمر متنفر باقی میماند اول اولاد زن خود خارج شده و لباس جنس خود را ترک نموده

مصداق «من خرج عن زیّه فقد مهدر دمه». خون آن عاشق بدبخت مباح است که خود را بصورت زنان آراسته و داخل

خوابگاه مارکیز دوب ..... شده و در حضور شوهر او با وی زناشوئی نموده مادموازل این حرکت گناه عظیم و جرم جسیم است

؟ — مسیو مرحمت فرموده اندکی ساکت شوید بنظر من این حرف محال و باور کردنی نیست! آیا ممکن است که یک مرد

بطوری زن‌نما شبیه شود که مردم مشتبه گردند و او را زن انگارند؟ — خانم این بسی مستبعد و غیرمتداول نیست اما این واقعه اتفاق

افتاده و صحیح است! — کوتش گفت مسیو اگر شما اصرار نمیفرمودید من ابدا باور نمیکردم. — خانم باید باور نمائید و بعد

مارکیز دوب .... با این شدت بی شعور و احمق نیست بلکه جوان علم فیزیونومی که دارد!.... من گفتم واقعا

این یک علم شریفیست که او دارد اما مسیو چنان فهم این است که اگر شما بجای او میشدید بتوانید با لباس ملوّن

نمیتوانستید شما او را گول بزنید. — آه خاطر جمع باشید اگرچه مرا اعتقاد شدید باین نیست و علم فیزیونومی نمیدانم

ولی صاحب نظر عزیزی هستم بسیاری مرد را بمحض دیدن میشناسم و اقلاً ممکن نیست احدی بتواند خود را مخفی دارد.

مادام لابارون گفت این فقره بر ما ثابت است معنی این است که آنکاره چنیم اما بر گردیم بر مطلب امری که

میخواهم بگویم که شما زیاد متعجب خواهید از قراریکه شنیده‌ام میگویند فرانسیس بسعی و اهتمام مارکیز دوب از زندان

خلاصی یافته کونت لنفر با ... گفت بسعی مادام دوب!.... باهتمام مادام دوب!... کوتش نیز بحیرت و تعجب

زیاد فریاد زنان گفت بسعی مادام دوب؟... من چند تن از همه ... گفتم بسعی مادام دوب؟... مادام لابارون

به بی اعتنائی گفت جمیع دنیا میدانند کوتش بسرعت از سر میز برخاسته گفت چطور! سبحان الله! با مسیو دو

مارکیز با.... کوتش بطوری خنده از روی تعجب و اضطراب میزد و حرف میگفت! و بدنش از استعجاب و هراس بخود میلرزید

که بسیار واضح میشد که چقدر از این فقره متعجب و متوحش شده من او را قطع نموده گفتم خانم مادام لابارون را مخاطب

فرمائید و از او سؤال کنید چه من کلمه از این فسانه را نمیدانم و نشنیده بودم مسیو لین‌یل گفت مادموازل راست

گفته شده که یک فسانه و اقلا بنظر فسانه می‌آید چه احدی نتواند تصور نمود که مارکیز صاحب این جسارت و جرأت باشد

مادام لابارون گفت کلمه این سخنان که من میگویم دروغ و اغراق ندارد اما یک دختر باکره فقیر ضعیف که بوئی از

شیطنت نشنیده و هرگز بار نمود و نشسته واضح است که این سخنان را افسانه خواهد خواند و بنظرش اغراق خواهد آمد!

هیچ جای تعجب نیست چه من میدانم که این استعجاب طبیعی است و من کوتش از این رو قول من که مرا تکذیب میکند

ملامت نکنم چه او ابدا تصور نتواند نماید که احدی باین جسارت باشد و این مادموازل نیز حق دارد و چه او نیز نتواند

باور نمود که پسری در لباس دختران آید.... اما مسیو لین‌یل که شخص مدقق و هوشیار است! مسیو لین‌یل

که شخص از عقلا شمرده میشود! مسیو لین‌یل که در میان رجال دولت و کلای حضرت کبار است و دانشمند است

مسیو لین‌یل که سرد و گرم روزگار را چشیده و دگرگونه از این نوع حکایات دیده و شنیده! مسیو لین‌یل که

بیک نظر بسیار مرد را شناسد و از ملکه تشخیص بهره طبیعی دارد! مسیو لین‌یل که صفحه عقلش چکیده و شعور است

عجایب دارد که این واقعه مشهور که علی رؤس الاشهاد واقع گشته فسانه خواند و استعجاب نماید چگونه اینکه هرگز ...

شعوری داشته باشد از حالات این زمان و رفتار اشخاص اطلاع خواهد جست و این نوع سخنان در نظر او غرابتی نخواهد داشت

سیر لیبن چل گفت مع هذا متعجب مانده‌ام! آیا ممکن است که من از جمیع حالات مادیگیز اطلاع داشته باشم چه من

او را هیچ شخصاً نمیشناسم — ولیکن من از بدبختی خبردارم که چه چیز او را برای مصادف شدم چیز نمیشناختم و دیگر سخن را نظر باز نکردم

اما از قراری که اهل خانه میگویند او یا زن بسیار سنگینی در عشق باشد و بسیار چالاک و زیرک و عاقلی مقتدر است جمعی از

رجال دولت او را شخص اهل عقل و تدبیر دانند! و برخی عجیبه و داهیه دهرش شمارند! و بعضی اخلاق او را ستایند!

و اکثری اطوار و حرکات او را نسبت بخارق عادات داده قیصر مجاز خوانند! و گویند که او از فحل عشق و عشقبازی آفریده شده!

گیا وجود او را از نور سرشته اند! که خداوند عشق با امثال و رب النوع عشق را امثال است! و در بردباری و نقاشی بی‌نظیر

در سخنوری و چالاکی بی عدیل! در عیاری و طراری گوی سبقت از همگنان ربوده! در مکر و حیله شیطان پست ترین تلامیذ دبستان

او بوده! ننگ بر پاش موزه دنیا × طفلی و پیش مجموعه دنیا! گاهی او مانند یک چنگ که بر شکار خود جهد بمضلات

بهره جسته نماید و زمانی مثل گربه عیار در کمین شکار خود خسبد و دمی چون آهوی رمیده فرار نماید و گاهی طوطی وار چاپلوسی

و تملق کند و هنگامی عقاب آسا باعلا کنگره تدبیر پرواز و دمی طاوس سان جلوه و ناز نماید! که سر و سهی باید که نامش خوانده

که آهوی افتاده بدامش خوانند! در هر کار جهد و چابک سریع و چالاک است! از بالا به پایین قضای الهی × از پایین به بالا

دعای سحر! همینقدر در وصف او کفایت میکند که بعد از افتادن این شخص زیر حکم بگویم که عقل حیران و اندیشه سرگردان

است! هنگامیکه عشقبازی وی با فوبلاس باین نحو مشهور و معروف گشت جمیع دنیا را گمان بر قطع این بود که

او با مرد تمام شد! ولی او به تنهائی از دنیا و دنیا خصما خندید شنیده و جسارت بیحد داری بر شاهر خود داشته

کار را بسهولت تمام از پیش برد! من نمیدانم بچه حیله شوهر خود را که بچشم دیده و بگوش شنیده دوباره مغلوب داشته

کرد که الان بهتر از پیشتر در حلقه محبت و مهربانی با هم بسر میبرند! حتی بقدرت تمام شوهر خود را فدا نموده که مراجعت

باستخلاص رفیق محبوب و معشوق مطلوب است! نمیدانم چه تدبیری در این باب اندیشید؟ سیر دو...

که در امر سیاسات بسیار سخت است مطیع او گشت! و صدر اعظم که تنها عشق او گرفتار و جرات اظهار

نداشت! چه مادیگیز در مجلس پارلامنت و شوراء دولت نفوذ دو برابر ترین نشست و از اکثر رجال

دولت صاحب منصب اولی برتر بود! در این مدت چهار ماه آنچه میتوانست معشوق خود را خلاص فرمود! حقیقتاً همه رجال

دولت را فدا نمود! با چنین گفتاری قابل و لایق عشقبازی است! نه آنکه در ایام سلامت محبوب لاف

محبت زنند و چون او را حادثه واقع شود بالمره دل از دوری برکنند! در حضور معشوق سر و جان را وفی گذارند!

چون غایب شود یاد او دیر نتوانند. گر باکشی بار گفتاری باری. و واقعاً نام او را باید در دیباچه کتاب عشق

نوشت و در دفتر محبت سر دفتر عشاق ثبت نمود! رسوم عشقبازی را تمکین و شیوه محبت و وفاداری را بهمه

آموخت. سالها در گفتم که گفت × پیلبانی در لب دریا مزن. یا رسم پیلبانی باو گیر × یا خانه بخانه در ستال

بر پا بینید. آتش بصر بتان بر خود مزن × ور نه از آتش گذر کن چون خلیل. یا مرو با یار ارزق پیرهن ×

یا بکش بر خان و مان انگشت نیل. یا به بر خود که مقصد گم کنی × یا منه پا اندرین ره بی دلیل. عاقلا گر مشر

دلبری جابر، ورنه دعوی نیست لااقل وقیح. شما مادموازل بردمون متعجب بنظر میآئید ؟... بلی برهٔ شیرین‌تر
قربانیست نه گوسفند پیر.... اگر مارکیز از عرض و ناموس خود میگذشت !.... دیگر چه داشت بجوان مردی فدای یار
عزیز نمیکرد !.... کجا فوبلاس خلاص میشد !..... دیگر او را بار بار در مجالس ندیده بودند !... بالاخره مادام لاباردن
ساکت و از تمجیدات مارکیز و حکایت فوبلاس که مرا آنچه گوشش پخته بود در گذشت چنین دید که از این واقعه
بهجت مادموازل بدرو و کونتس را رنگ چند دشمن گشته و من چون تاکنون دوست پرستندهٔ صوفی و معشوق
کونتس و عاشق مارکیز گردم در بارهٔ خود حیران ماندم که گوینده هر زمین بزند که فوبلاس از صف عشق برخیزد جست
با دعاوی دروغ عاشقی آبروی خود را میریزد آه که من لیاقت این را داشتم که مارکیز مرا مادام الهمر در مجلس گذارد !...
حیف از چنو دلبر وفاداری که چون من معشوق خائن و بیوفا دارد ! رنجها که او در راه من کشید سزاوار نبود که باین بیوفائی
مکافاتش دهم !..... آه که عجب بیغیرت و ناجوانمردم !.... کونتس از این حال من که آشکارا از چهره‌ام لایح بود
نگران گشته بلند گفت مادموازل شما بسیار متفکر و محزون نشسته‌اید از بشرهٔ شما آثار حزن و الم ظاهر و باهر گردید
مگر شما را از این صحبت چه دلگیر شد ؟..... مسیو بین بول گفت واقعا همین طور است ! من هم از این سؤال
کونتس جوابی نگفتم چه مادام لاباردن دیگر با عشاق پریشانی گشته بود لیاقت از او داشت که برفع آن
در حال آهسته نمیدانم به کونتس چه گفت که او با تمام ساکت و آرام شد اما لطرف کونتس ملتفت
گشته آهسته بگوشش گفتم که نمیدانید که من از چه رو چنین بفکر فرو رفتم زن شما جان و مانند خیرخواهت

که نفس انداخته باشند خالیست در نزد مشعر او جوانی همچنان مشتغبانه گفت ! چه کردم چشم و گوش او را باز و دلش
را بهوس انداخت ! مسیو بین بول گفت حیفست حیفست اما از این گفتگو از این پسر چیدر فوبلاس بجوان خود را این تنبیه
و تغییر میدهیم و در ضمن یک خیال بسیار شایانی داشتم بعد چنین صحبت تغییر یافت بالمره خیالات خود را فراموش کردم !
ولی از شما بسیار ممنونم و راضی گشتم که مرا متنبه نمودید و گفته شما را قبول کنم هزار هزار مرحبا بر شما حال بردیم صحبت علیحده
کنیم و از این مقوله دیگر سخن نرانیم و به ظاهر دیمبرو ... مرا تعجب بیحد گرفت که باقی از روز را شخصی گوش تنهائی خویش
او میدادم و تصدیقات بلا تصور میکردم . در ساعت از شب گذشته مادام لاباردن رفت با خویش بسیار
نزدیک من صرف شام نماید چنین نصف شب شد مسیو بین بول خدا حافظی کرده برای کونتس دعا نمود که امروز
و امشب او بسیار خوش بگذرد و خواب تمامه نماید و از خسیس ... محفوظ ماند و به مادموازل بردمون آرزو نمود
که یک خواب سنگین و خوبی نماید دعای او در حق کونتس مستجاب گشت که آنشب بر او خوش بسیار خوش گذشت
چه مادموازل بردمون آنشب بسیار اندک خواب کرد تعجب نفرمائید چه دیشب تا روشنی مرا در خدمت کونتس
همچنان چیزی فهمیده بود که بیکدیگر بار میتوانستم عذر تقصیرات خود را خواست ...... و قوای فوبلاس بدبخت از آنکه
باید شب کونتس در آغوش داری چنان کمن که سعادت مند بستری برخیزد و تقوی را در سر بودی مارکیز بار مجلس یاستیز
چند از و چیده ... رفت حسن یار بر خود آنکه شمار اگر او جیاد گوید من ترا نمیخواهم تو هزار بار بلکه اگر او عذر بکنی تو
بیاید تو فرستها او را استقبال کن ! آه که تو او را چندانکه خوشحالی میافتی صد مقابل وفا در تو بود ! اگر خود را

قربان وفاداری بروم خانهٔ شما دور است! فولادس بغیرت مباش و جوانمردی را نادیده مسوز..... فردا ما ناهار را در محلات خوش
دکان مرتاض صرف نمودیم چه فیض مرا از گونتس نشاط بخود بلین بول به درسایه رفته و گفت مرا در اینجا چند
روز شغل هست و من بیمرده که از خدمت گونتس جدا نشوم با محبت تمام سعی بلیغ در امورات او داشته باشم و از سخن او
سرنپیچم . و این فی نفسه خود گونتس بود که تجدیدات من قیام مینمود از سهتان کوچک او و زلفهای سیاه شانه میزد و
لباس مرا میپوشاند و آرایش مرا میکرد! صحیح است که من نه دست آرایش میخواهم و نه تقاعده لباس میپوشیدم
ولی چون دست نازنین او مشغول خدمات من بود لذا بدینجهت میمردم . خوبی چه را نه از این خوب ادا × تحفه‌ای که گفتم از دست
رفت . همه اندوه مبتلا تر از یک دقیقه نیامد و در نهایت کامرانی و عیش گذشت ما بجز بوس و کنار و مزاح و شوخی
کاری نه! مادام دولین بول که بالطبع شوخ و مزاح بود مانند فولادس جوان دیوانه بشوخی و دلربائی او محرک باشد
واضح است چه خواهد شد . حریف مجلس ما خوب چه را میبرد × علی الخصوص که پیرایه بر او بستند . دیگر چه حاجت
من بیهوده شرح و بسط دهم شما خود حالت گونتس و عشق فولادس را بگنه میشناسید! خود حدس بزنید که چه حالت
داشتیم و چه حد شیطنت و دیوانگی میکردیم! و تصور فرمائید که چقدر بوزنه بهم فرو کرده . گاهی با هم به جنگل
و زمانی در دشتی میدویدیم گاهی من او را مانند شتر مست … گرفته بهم مالیدیم و دمی دوچشم شاهین گرسنه مرا مجذوب
دیدید! و چون از دست من رها میشدم فرار میکردم و چون گونتس مرا در فرار میدید عقب من مانند آهوی ختن
به تک و دو بر میآمد . صیاد پی صید دویدن عجب نیست × صید از پی صیاد دویدن مزه دارد . و قبل از

من واضح دالان مانیک کشته متحیر شدم چون من از پیش او میگذشتم یک بار نعره شادی زده مرا در آغوش میکشید ولی
صیاد خود هم دام میافتاد و غالب در حال مغلوب میگشت و نیز زمین خورده مرا بر روی سینه خود میکشید و از هم چهار
هزار هزار بوسه میربودیم (بقول کرده کاشکه حجاب مو) . ای پرخیده جبا دامادلامت نمائید چه مرا بیشتر از بچه
و گونتس ما بیشتر شاد زده و سرنخوت ما هر دو طفل بودیم!..... شما که عمر از بهتان گذشته چه خبر از حالت ما
دارید . ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم × ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما . بیچه نهد مغز دوش و جنب شیر از پستان
گوسفند نزد دوش . ملامت جوانان کم کن ای دل که فرسنگ ما بیخ مده . ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما . مادام دولین بول که در خانه خود ما بروی بسیع مردم خسته بود بعد از نهار تا آخرم
خون ریز ما پذیرائی کردیم که خبر پدر مرا آورده بود و همچنین مادام از مسکوره خالهٔ گونتس که از مراجعت
ما و منزل بردن من خبر شده تشریف آورده آن خالهٔ مهربان مشتاق دیدار من بود چه در حضر تعارف و اتفاقات
من هیچ چه از خاطر شریفش رفته بود که من آن منفعت کلی که از کشف حالت اولاد و نور بری ساند (فقط
از خاطر شما رفته که اولاد و نور هم جمیع گونتس است) و گونتس ما از مقدمه آگاه کرده تفتیش داد لهذا
آن خالهٔ مهربان مرا نیاورد و دست میداشت و جمعی مرا بالتفاتهای گوناگون نواخت که تقریر من از تقریر آن عاجز
است و که مرحمتهای او در دنیا نقش دنیای نشستن او و از نظر من تهی نمود . مادام لابار دن چون دید که آن خاله
مهربان ما خیال رفتن نیست هر چند بر اصرار کرد که شاید در خانه او صرف شام نمائید ممکن نشد آخر مجبور گشت

که دایه نصف شب با بابا باشد چون شب از نصف گذشت آنها رفع زحمت کردند و همچنین پیشخدمت کونتس
که لباس برای او پوشانده و مو آرایش میداد او را مرخص کردیم رفیق کونتس با معشوقه خود تنها ماندند . من خود
با هم رفیق کونتس نامیدم بد نکردم چه همه اهل آنجا نیز میدانستند که من دیگر دختر مصاحبه کونتس نیستم
چه هر کس را اندک شعوری باشد خواهد دانست که یکه دختر خوشگل نجیب که صبح خانم فی نفسه شخصی خدمت
آرایش او میشود و با هم غذا میل مینمایند و بعد از نهار در اطاق خلوت الی عصر تنها صحبت میدارند و شب
داخل جامه خواب خانم بی علت نیست !.... پس من نخواهم بود مگر یک پسر جوان که خانم با این لباس در
آورده !...... و من بسیار محظوظ از این کنیزی خود بودم که ابدا ایشان از من نقصی دارد و نیاید الی صبح در خانه
کونتس هم از خانه خود بمراتب خوشتر میگذشت بلی از خانه خود هم اینجا بهتر خوش میگذشت !.... اما
گاه گاهی نه همیشه !...... نه ای پدر مهربان نه !..... چه بیشتر از دو روز نیست که من از شما دور گشته ام در دل
احساس لهیب فراق و نار اشتیاق مینمایم ! آه ای صوفی از فراق تو چه بگویم ...... و نیز در اضطراب بودم
که بخانه نزدیستین رفته خبری از ماریکنز گیرم که کی باکجا خواهد آمد شاید عذر تقصیر خود را بخوبی از دل بخواهم
بجهة خاطر یار عزیز صوفی بود که من چون صبح از خواب برخاستم رفیق خود کونتس را مضطرب و مشوش
ساختم کونتس متعجب تام فریاد کشیده گفت بنظرم چنین میاید که شما گریه میکنید ! آیا میتوانستم که بگویم
این سرشک را در فراق پیرزنم مجبور بهم در دروغ گفتم . که گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه

انگیز من غمگین و دلگیر از آنم ای یار جانی ای آلواه نوز که مجبور هستم چند ساعتی شما را ترک نمایم . — مرا ترک نمائید از برای چه
؟ — بگیرید ..... — بله ! — به پدرم نه چه او مرا از خانه بیرون خواهد کرد اما به همشیره ام . — به همشیره ات ؟ ابدا
این خیال را القا نمائید ! — ممکن نیست خود را امروز از رفتن معاف دارم .... — امکان ندارد و شما نمیتوانید نروید
؟ — نه .... — مطلقا . — بسیار خوب من هم در خدمت شما میایم . — چه خیالست میتوانیم با هم در کوچه های پاریس
ظاهر بشویم ! آیا مرا نخواهند شناخت ؟ — ما رو پوش کالسکه را میافکنیم . — خیر چه کنم مادر کالسکه بیرون نخواهیم
آمد و هر باره سوار نخواهیم شد ! گذشته از این چگونه من شما را میتوانم بآن کوچه ببرم خود تصور فرمائید که از این
میان چه بر خواهد خواست !.... من در کوچه منتظر شما میشوم . — نه نه . — آه مگر شما میل ندارید ؟ — من زیاد میل
دارم اما .... — شما نمیخواهید مرا گول بزنید . — ای یار جانی آیا شما میتوانید چنین گمان در حق من نمائید ؟ — با گمان
بسیار قطع دارم که باز در دل خیال بیوفائی و عذر را دارید ! — آلواه نوز ؟ .... — با این تقیل همشیره بان فت
که شما میخواهید بروید ! — نمیخواهید خانه آن ماریکنز ملعونه بیگانه بروید و از نیز شیطان برهید ! عزیزم آلواه نوز
؟ .... — اما فرضا شما یک بار دیدن لازم نیز داشته باشید نخواهید رفت چه من شما را مانع میشوم . — خانم این
هنگ را برای سویلین بیل نگاه دارید که در وقت شما را از دلتنگی اما من بشما اعلان میکنم که مرا طاقت تحمل این
خطاب نیست و که میل دارم الان بروم . — و من هم بشما اعلان میکنم که شما قدرت رفتن ندارید ؟ — نه
— خوب خواهیم دید . — من حرکتی نکردم که از جامه خواب برخیزم چون من نظر فی میکردم او مرا الطرف

غلطانید و او دسته‌ی طناب زنگ اخبار را کشید که پاره شد کنیزکان او با وحشت تمام به خواب اطاق او دویدند او بانها

فریاد زد که بدبختان بگوئید در مضیف را محکم ببندند و نگذارند احدی از کنیزکان من بیرون روند . بااین طرز نگاه

داشتن معشوق زیاد تازگی داشت و بنظر من بسیار غریب آمد ! که مجبور شدم بخندیدن از بشاشت و خنده من

کونتس متبع گشته شروع بخنده نمود چند دقیقه بخندید . و مزاح گذشت ما برخواستیم بیگانه من لباس پوشیدم مجادله از نو

واقع . الوداع تو در من میروم و شما مانع بوسه بکنید یاد میکنم که قبل از دو ساعت مراجعت کنم . ـ مادموازل پرونل

من نیز با شما بوسه بکنید میخورم که دربان شما را نخواهد گذاشت از خانه بیرون روید . ـ واقعا مهربانه خانم چطور ؟ ـ

بلی زیاد و مهربانه بسیار . ـ کونتس من ابدا نمیخواهم امتحان کنم که بزور از اینجا بروم چه میدانم ملاحظات شاملی جهت

دیگر علاوه خواهد شد و این موجب ارتکاب گناه عظیم و شما میشود ! اما در خاطر داشته باشید این سخت گیری را

که بمن میکنید و خیال فرمائید که همیشه شما را قدرت نگاه داشتن معشوق نخواهد بود و دایم نمیتوانید مرا مجبور بماندن بخانه

نمائید آخر او آزاد خواهد شد و دیگر نیز از آن نخواهد آمد طوری بکنید که همیشه بشوق و باضطراف طبع خود بخدمت شما

مشرف شود . ـ آه ملاحظه نمائید که این مروت مرا از مفارقت تهدید مینمائید ! فوبلاس آنجائیکه شما باید

من بجستجوی شما بیایم ! . . . . . و بمنزل جمیع رفقای شما لیکن لیکن بطلب شما خواهم آمد اول بمنزل آن بی لیاقت

مادام موت و دیز تا او را نگذاشت مضطرب نکنم بعد بخانه ماریکیز ملعونه و از شوهرش احوال شما را پرسیده بطلا

بروی خاک میکنم و اگر مکرش بخانه زن شما صرف نیز آمده بوی خبار کنم که من نیز زن شوهر تو ام . . . . . بلی زن شما هستم

چه این مسیو بین بل مرا گرفته از دست من او خیت که شوهر است سوال من ! اما این شاه است که حقیقتا مرا

نکاح نخواهد ! . . . . . با این تنها توهستی این بار جای خودت از همه بهتر میدانی ! . . . . . خوب چرا تو نخواهی بروی و مرا مجبور

بین که بیچاره فانی نانی ؟ انشا میکنید تو در باستیل محبوس بخوبی من با هدیر و عده دیدار بادید نداشتم و شخص غیر از هم شاهم

احدی را بزبان نمیرانم و دایم در فراق تو نوحه و ندبه میکردم چون از تو گسستم با هیچ دل نبستم ! شبها بجز ناله مونسی

نداشتم روزها بجز گریه انیسی ! آیا در این مدت ماریکیز یادی از تو میکرد ؟ و منتظر تو بود ؟ که حال من بعد تو را به پدرم

و از رفتن آنجا مانع نشوم ؟ . . . . . خوب چه فرقی ماریکیز بمن دارد که تو او را بمن ترجیح میدهی ؟ او اگر شاخ گلست من چمن

نسترنم . اگر او دلبر است من دلدارم . اگر او شکست است من هیچم . اگر اینکه با قوت او کافیست × مراتب چه

با قوت رمانی است . چو برقع بر اندازم از روی خویش × بگیرم جهان را بیک موی خویش . چو انگشت سکرده عقیق

آوردم × نیسته شراب از رحیق آوردم بچشمی درخشنده بریان کنم × بچشم دگر غارت جان کنم . ز سه طوق خوا ؟

بیس غبغبم × ز قندت نمک باید ابیات لبم . کمندی من از زلف بر عارضت . نترسم گرادان دو اندازیت .

فوبلاس ترا بخدا ترک این سفر کن ! اگر او در صنعت و شیوه است تو هنوز صنایع مرا ندیدی چنگ را خوب مینوازم

و ضرب را بهتر از همه میگیرم خانچه و سنتور و پیانو را بآهنگ میزنم در رقص بیعدیلم در آواز بی نظیر . با دلربا و چهره

کش و دلکشم × بان خوش بمین خوش خوش بعد خوشم . من و ماله جنگ و نشینه مبی × ز من عاشقان

کی شکیبند کی . اگر میبینی دارای الان نیز بمانیم ! برخیزد و پهلوی پیانوی من بنشین تا صنعت دست مرا ببینی !

دعا نیست ! من نیز معشوق نیستم ! اگر شما او را زیاد دوست دارید ؟ من شما را زیاد تر دوست دارم اما فرقیکه فیما بین

من و او هست من از او بسیار جوان تر و با طراوت و لطیف و ظریف و ملیح و محبوب ترم . اگر با هم چند از راه دور

برویم چون بید پیش نهد . و اگر تا او هی باشد از خانه بیرون نرود × در آرام رقص یک بانگ چنگ . من

شما را نمیگویم و قول خود را ثابت میکنم !.... شما بخندان من فوبلاس نخندید ؟ بسیار خوب بزنید هر قدر که میل دارید

بخندید من هم با شما شراکت میکنم و با هم بخندیم ها ها ها ، و اگر میل شوخی و مزاح و بازی دارید بیائید تا یکدیگر را در آغوش

کشیم و صحبت نمائیم و از هم بوسه بربائیم و ناز کنیم و ناز هم را بکشیم جنگ و قهر نمائیم صلح و آشتی کنیم شبی دیرده ...... دیروز

دیدید روز با چه قصیر آمد ! دیگر روز نگذشت ! ای یار جانی امروز با من باش با تو عهد میکنم که نه دیروز نه دوشنبه در خواب

روز را با انجام برسانیم ! آخر در رفتن چه شتاب داری و چگونه بودن از وصل من پرمیداری . گیسوی وصل من نه دراز

و دراز × جوانی و هم چمن تو داریم سهاز . اگر راه ظلمات چاه دیدت × سر زلف من راه بنمایدت . لب من که

یاقوت رخشان در او هست × بسی چشمه چون آب حیوان در او هست . مکن ترک ای سرو من ای تو × که ترک

توام بلکه بنده من تو . با این تیماز زمین توام × ز چشم بد و دهن تو نوام . گل من نکن سایه پرورده تو هست

که مایه بجز خشید در خود توست . بیا با من بخور خوارد × بخور خواره نی بی نشکر پاره . فوبلاس ترا

بجان من ترک این عزیمت کن ! ... هیچ این فرمایشات خانم بچه حسب است چه شما مرا نزد ولگان سید دارید ! با توجه

باشید تا محبوس شما فرار کند که اگر از حبس خلاص شد دیگر گشت به دست شما باز نمی‌آید ! که با هم در قید در زنجیر محبت شما

را خواهد گشت . مرجان و المرا که این مرغ وحشی × رها سکیه بر خواست مشکل نشیند . - آه سیو شما با رجاءت

مکرر این سخنان را دارید ؟... مرا عمداً متغیر میکنید ؟ خوب خواهید دید !.... خاین بیمروت ! من هر جا که شما

بروید سایه وار دنبال شما هستم !..... در خانه هر یک از رقبای ظالم ترا بیابم آتش در دامانش میزنم بعد شما را بعد خود را

خواهم کشت ! و شما قرار میکنم که تا آخرین نفس خود شما را چو پرستم ! ای بیمروت ظالم دل سنگ ای بیوفا

که تو هستی !..... آه ای خداوند کریم کجا هستم ؟ دیگر ؟ دیگر خود را نمیشناسم !.... فوبلاس ای یار جانی نه سخنان

من متغیر نشوید ! شما را گمان نزدید !... آه فوبلاس تو دیگر من جواب نمیگوئی مرا انگشت دست بهم نزنی !...

تو خواهی رفتن از پیش من و خواهی بروی در هم کشی × نفس جانی نخواهد رفت جز در کمان صوابی . آه آه فوبلاس

از تو استدعا میکنم مرا عفو فرما و بر دو من نظاره کن ای بیمروت ظالم بر زیر قدمهای خود بنگر و مرا کشته خود را

ملاحظه کن اوف ای فوبلاس ای فوبلاس ! رحمی رحمی . الغوث الغوث ! الهوار الهوار ! بجات ... رحم کنید

او را چند دفعه با آغوش کشیده و بوسیده و بوئیده . تسلیتش دادم و شغف صحبت کشته مصالحه نمودیم که او کسی فرستد

و دهان بسته گوید دیگر بکسی کاری نداشته باشد و من نیز امروز را نزدم . فقط اینروز من باز در حالت اضطراب

شدید بودم و معتصم شدم که روز یکشنبه را ملاقات نمایم بهر قسمی که باشد با کونتس باز از همشیره خود جدائی

گفتگو گذاشتم با زن آن محاربه بی‌نهایت از تو تشریح شد ناگاه در منصف بشدت کوبیده شده و ضرب

در کشته گشت سیو دولین یول دارد و طرف اطاق زن خود دوان دوان آمده نه ساعتیه ما را نشنید

فریاد زنان گفت تهنیت باد شما را خانمها که فرزند در سلک قریب ده هزار ایکو مداخل نظام (ده هزار ایکو معادل [illegible] است
قران ایران است) گوبسک در جواب گفت از چه بابت ؟ اما چونکه میبینم مسیو شما بسیار مشغول هستید لهذا من
نیز شادی شما را میکنم اگرچه شش هزار قران مداخل برای شما نقل نیست !- مادام من دیگر نمیتوانم در سنه [illegible] روز
بیشتر از اینها مداخل کنم !- مسیو شما درست سخن مرا نفهمیدید غرض من این بود که شما کم مداخل کردید نمیخواستم
بگویم این زیرکی که شما دارید اگر صد مقابل این مداخل نمائید جای تعجب نیست و گذشته از این شما الحمدلله الان
قریب دوازده هزار قران خود بیشتر و قریب بیست و چهار هزار قران من جهیز آورده ام دیگر در این صورت [illegible]
قران بیش است تنگی ندارد !- مادام این چندان دولتی نیست !... مسیو اگر بعد از اینجا با نصف این
دولت نیست چرا کفران نعمت مینمائید شخص باید همیشه شاکر باشد !- بلی صحیح است اما چشم مرد تنگ دنیا
دار را × یا قناعت پر کند یا خاک گور . انسان حریص و هوس کار است شما می بینم که خان و فلان مبالغی
دارند لهذا این مال در نظر من جلوه میکند مسیو دارپرمون را که شما میشناسید !... بلی او را [illegible] یک سالی
بیشتر از بیست هزار ایکو مداخل میرسید !... در نول چطور ؟... عموی او صدر اعظم بود و این مال وافر
بارث بوی رسید !... [illegible] چطور ؟... او را نیز از پدر این اموال رسید ... خوب یک مسیو
که در سنت [illegible] است چطور ؟... اما نه من مشتبه شده ام او چندان ثروت ندارد !- من فریاد کشیده گفتم
آه این شخص عجب چه چیزها [illegible] است ... گوبسک گفت مادموازل [illegible] را میشناسید ؟- بلی خانم

صاحب منصب هر که موازی لیاقت و جرأت است ! خانم شما او را ندیده اید که اگرچه بدون تعجب و حیرت نخواهید
بکار زنهار او نظاره نمائید اما یک دختری بوی رسیده که جمیع مالش تلف شد .- آه حال آن بیچاره فقیر است
؟- بسیار فقیر ! اما پسر مهتر وی در منصب نظامی و دختر کهتر او در سنت [illegible] شغل تحصیل اند .- [illegible]
؟- سه نفر دیگر دارد و چون شخص مریض و پیر گشته انها را در یک قریه بسیار کوچک که در [illegible] در واقع است
گذارده !- آه خدا چقدر قبیح است برای رجال دولت که در بحر ثروت شناور میمانند و چنان صاحب منصبی را که بدولت
چندان خدمت نموده به درد فقر و فاقه مبتلا ببینند و حمایتی از وی ننمایند !.... و گوبسک بجانب شوهر خود ملتفت گشته
گفت هیچ خجالت نمیکشید ؟... خجالت از چه بابت ؟ اگر آن صاحب منصب فقیر است باید اظهار نماید اگر در گوشه
قریه گمنام مانده باید به در سرای آمده خود را با عریضه دارد ! آیا بر ما لازم است که عقب او افتاده او را پیدا نمائیم
؟ خوب تقصیر خود او است که هزار صاحب منصب مثل او مجروح گشته اند ؟ و در دیوان خانه آمده زخمهای خود را بنماید
؟- گوبسک بی اعتنائی تمام گفت اگر آن صاحب منصب بیچاره قصوری و مانعی [illegible] البته میآید ! اما قطعاً او را [illegible]
!... مسیو [illegible] با یک جهت محکم گفت آه چقدر شما ظالم هستید ؟... هنوز اهل این دنیا را نشناخته
فرض بفرمائید که اگر من آن صاحب منصب را آورده کیفیت معاشش را [illegible] و درد او پرستاری نمایم در نظر کسی
چندان جلوه نمیکند ! گذشته از این اگر شخص ملتفت هر جزئیات شود و بخواهد که از عهده کفالت جمیع فقرا
برآید [illegible] باقی نمی ماند که گفته اند [illegible] .- گوبسک که تغیر زده رخ

شده. پاهای خود را بزمین کوبید مادموازل برومون شما میشنوید که او چه میگوید! این حرفهائیست که مرا بآسمان میبرد
!.... مسیو با چنانکه شما میفرمائید من اهل این دنیا نیستم ولی از اینها خبر دارم و از صنایع بدیعه تنهائی
مخبر نیستم اما شکر مر خدا را که از بس خود خبر دارم که مرا فریاد میزنند که شما صدر اعظم را گمراه و سلطان را مشتبه نموده اید
نیست یک بدبختی!.... خانم چه بیانات میفرمائید!.... مسیو این پول و سی بدام زده تغییر حالت داده از اطاق
بیرون رود که کونتس باز روی او گرفته نگاهش داشت و گفت مسیو من بشما میگویم اگر در این چشته روز نگری
بجهة آن صاحب منصب فقیر و از دولت فقیر بجهة امر معاش میکند فقط و الا من از مال خود سالی دو هزار اکو قرار
میگذارم که بوی برسد (برادر کونتس براد!) سر کین سالخورده از آن جوانان عصر به او ابرایش نسبت
این جوانها.... خانم جان هر چه که میل دارید بکنید اما بچه که قرضه سالی شش آن و بهانی تحولی که شما به او باید
خرج میفرمائید!- مسیو خوش آمد شما بفرمائید تحقیق موقوف میکنم شما هیچ وقت حساب ماضی خود را میخواهم هیچ
بشما میگویم من نمیتوانم متحمل شوم که سالی هشت هزار اکو خرج بزرگ داماد خود نمایم اما صاحب منصبی در ملک شما بان
شب محتاج باشد!.... مسیو من از خرج خود اگر بریده نباشم و یا اگر محتاج شوم باید جواهرات خود را فروختم
و اگر بسته نخواهم گذاشت دامن نخواهم ما هر سال بوی خواهم رساند.- نه مادام!..... آه مسیو شما جرأت
دارید نه بگوئید! من بشما صریح میگویم که از انها نخواهم و که باید این کار بشود!.... مسیو حضرت متغیر نشوید بفرمائید
مصالحه کنیم و بملایمت صحبت نمائیم! من اقوام در خفا در دست داشتم که نه تحم من نتجاوز نتانید فرضا شما قبول

بفرمائید با شما میگویم و بدست شما این نخواهم داد با وی بر میسانم!.... گذشته از اینها شما هم بسیار اذیت میکنید تمام
وقتی بچه شما بالاتر از این نمیشود که من مال خود را وقف نمایم که از غصه هلاک خواهید شد!..... مادموازل برو
مون بآن داد بکنید که من نمیتوانم حالت بنشینم شما ببینید این مسیو را که بچه چه قدر بی‌ادب و پر طمع است هر روز
باید من با وی مخالفت مرافعه نمایم تا او را از این حرکت و کثافت منع کنم از مدت شش ماه که با او هم سر
یک دفعه واقعا تنها یک دفعه ندیده ام که او خوشنود و راضی باشد یک بدبختی را اعانت نمود! هیچ همت او با
خاتمه مال است و زرهای خود را معبود خود میداند! امروز مداخل نصف مالیات خود افزوده! خیالی بجز این
ندارد که فقرا نیز تحصیل و علاوه بر زرهای خود نماید! از من چه میگوئید که از کسانی که اینها را جمع میکنید و بجهة
بعید چه ادوار او لا ولی دیگر نیست! و ابدا دنیای راضی نمیشود که از مال او بعد از مرگ نیز بفقرا برسد شاید
توشه آخرت او باشد...... انصافست و مروت را بجهان ساختن یک معمار بی معنی میداند..... قریب بگریه
که کونتس بشدت تغیر داشت یک دفعه مانند دیوانگان شروع بخندیدن نمود بعد از چند دقیقه که شعشعت خنده
باز شروع بگفتن نمود که یک معمار بی معنی از دعاهای فرزند عزیز است..... او که بعشق و شوق تمام فرزندان
ناخلف خود را میخواند..... حقیقتا مسیو من پس کی فرزندان خود را خواهم دید؟..... در این قصص
ظریف گذشته من میخواستم بروم بتفریح کاش من هم شما مرا مانع شدید و بجهة نالایق نگاه
داشتید و بعد خود در خفیه بملک من رفتید و چون دیدم که سبب نمایش بیمطلع شوم خود را بنداشتن مزدم

و از حالت شما نیز چندان اطلاعی نداشتم الان که شما را خوب شناختم از این سفر مخفی شما بجهة رعایای بیچاره بدبخت
خود متوحش و مضطرب گشتم و ابدا تغییر حالت نشده باشید گفت ای مادر عزیز و از شما مشکورم تعریفی که کرده اید ؟
ظلم و ستمی که به رعایا نقل میکنید ؟ آه ای بیچاره رعایا و خاله نیکوکار من آیا در عوض اینهمه زحماتیکه بجهة ما تو کی
ما میکشید ! ظلم و ستم چنید !.... یا در ازای اینهمه تربیت و نیکوکاریهای شما بیوفائی و عذر کنیم !.... ای خاله
مهربان چه نصایح ارزنده همیشه بمن میفرمائی ! دائم بمن میگوئید که شما را احترام نمایم ! و شما را بچه دوست دارم
سعی و کوشش در عزت و دولت شما داشته باشم ! و آنی از تربیت شما غافل نگردم ! مگر بمن نمیفرمودید که اولاد
نوع شما را در این صغر سن تربیت این همه فرزندان مشکل خواهد شد اما چقدر در قوه دارید در سعادت و نیک
بختی اینها کوشید و اولاد اینها را فرزندان خود شمارید ! با اینها فرزندان من هستند ! آه ای خاله من نیک
و نیکوکار من میخواهم مادر شما را نزد شما آرم که بنظر شما زیاد و پیر نخواهد آمد ! و امید دارم در این صغر سن
از عهدهٔ تربیت شما برآید و شما را انکار کنم جرأت دهد ! و دولت شما را زیاد و نماید در مقابل الطاف غیر شما
جزای خیر بخشد . در این اثنا دیدم که کونتس بخندید یکمرتبه دیدم چشمهای نازنین او پر از اشک شد و گفت مسیو
فردا من خواهم رفت . — فردا ؟ خانم این زیاد زود است هنوز فصلی !..... بخندید مسیو بهار است
و هوای انجا بسیار خوب و رایح خواهد شد فردا من بکمک خود کالسکه ما خواهم رفت چند روزی با عمارت
اینها رسیدگی نموده مراجعت به پاریس کرده باتفاق خاله مهربان تفریح فرانسه کونت میرویم

و چند هفته نیز در اینجا میمانم که در اینجا نیز مرا فرزندان عزیز است . — اما خانم !..... مسیو میدن اما فردا من خواهم
رفت این امر است محتوم و ما و منوال دو سه روز ما نیز با شما خواهیم برد اگر شما حاضر هستید تشریف بیاورید الا
اگر شغلی دارید ؟ خود را اذیت نفرمائید چه مرا شما در خصوص اسباب ده و نه بجهة حفظ نفس خود احتیاجی
نیست چه شما را وجود و عدم حضور و غیبت بجهة من علی السویه است بی بودن شما سفر است . در همان ساعت او
حکم فرمود که اوضاع سفر او را مهیا و کالسکه را حاضر نمایند مسیو لیبل در نهایت اوقات تلخی و اطاعت رفت
اگر چه کونتس باز چند قطره سرشک بر رخساره جاری ساخت ولی من دیدم که آتش غضب او فرو نشسته و میخواهم
انام دیرو و مرا از رحم و مروت او شما شد و در نظر من بسیار جلوه نمود که او را مادر ایتام و خواهر بیوه زنان و
دختر پیران میدیدم سخاوت و جوانمردی او را در خصوص ابنای جنس خود بدرجه کمال یافتم ! آه ای خانم نیکوکار
چقدر دل رحیم و طبع سلیم دارید چنانکه محبوب همه هستید امید دارم داور پاک نیز از این نیکوکاریهای شما خوشنود
شود و نظر مرحمت خود را از شما دریغ ندارد و چقدر بر لطافت بشره ملاحت روح پاک محاسن افزوده ! ملاحظه
نفرمائید که در آن وقت چقدر کونتس در نظر من جلوه نمود و چقدر او در نزد من یک بر هزار افزود ! چند
دقیقه بعد از رفتن مسیو لیبل باطاق کونتس مراجعت کرد اما از سعادت و بخت بلند من گمان بودا
انداخته بودم از پشت در نفرباد گفت آه شما در را بسته و خلوت نموده اید ؟ — کونتس جواب داد مسیو
.. از کفر چه ؟ — بجهة اینکه ما شروع بتماشا ساختن نموده ایم . — آیا این دلیل میشود که بنا بست من داخل شوم ؟

چه ضرر دارد اگر این دفعه تشریف نیاوردن شما باشد! — مسیو من بشما مکرر عرض کرده‌ام هنگامیکه بخواهم شما
بگویم سبب خاطر خواهم مستغرق شود مرحمت فرموده مراجعت فرمایید شما میدانید که یک ساعت درس فرمودن
با در منازل بردمون تمام شود! — مسیو درس با زیاد طول میکشد اما در غیاب من آموزگار دیگر باید بعضی نکات
در روز باشد که نهایت غیر با تنها اطلاع باید . — اولاد قدر این بار جای چقدر از این خاطر جوابی و زیرکی شما مرا خوش آمد
آه که رفته رفته محاسن شما در نظرم جلوات غریب مینماید! — و چقدر شما را دوست دارم! — کونتس در جواب گفت چشمه
خانه مهربان سبز باید خوشگلی ما را نیز خوشگلی باشد و صورت نیکو را سیرت زیبا لازم و ملزوم است حال
صدق قول ادعا در شما برهمن این دوست مهربان برای العین مشاهده میکنم آه چقدر راضی از این وقت شما
گشتم و چقدر شکر گویم مر خدا را که مرا در نظر شما محبوب نموده و مطبوع طبع شریف شده‌ام! — باور نمایید فوبلاس
که من بعد نهایت سعی را در کسب اخلاق حسنه میکنم تا شما را خوشتر آیم! — قبول فرمایید این یکبار که من گفتگو
در سخن گفتن چالاک و مزاج و بشاش هستم و مردم چنان تصور نمایند که من بسیار ظالم و بیرحم هستم ولی در
قلب رحم دل تر از من زنی نباشد! — من بال و در لب نا دوست دارم اما بجهه دستگیری فقرا خصم بد فطرتان
دیار نیک سیرتانم از دنی طبعان و پست فطرتان بیزار و با نجبا و عالی طبعان یارم! — من بعد بر یوم شما
مرا بهتر از پیشتر خواهید دید! و در تهذیب اخلاق بعون الملک الخلاق خواهم کوشید! — فوبلاس شما خواهید
دید! شما خواهید دید!..... فردا شما را بجائی خواهم برد آیا شما راضی هستید؟ — من هم به مصاحبت شما هستم اگر دوست

دیگر کوچک من. — چرا کوچک؟ حال دیگر چندان کوچک نیستم عزیزم بنظر شما چنین نمیآید که در این مدت چهار
ماه زیاد ترقی کرده‌ام؟ — بلی اما از یک بند انگشت کمتر. — آه من گمان دارم که زیاد ترقی نمایم عزیزم قطعاً بار خدا
خواهم شد! این شما را خوش نمیآید؟ آیا چنین نیست؟ — زیاد خوش بخت خواهند خوش خوب سؤال است مراجعت
نمایم مرا زیاد حظ است که با شما گشت همراه روم اما اگر شما را سبب بر این است که من فردا در خدمت شما بیایم باید
حال اذن بدهید که بدیدن اولیات بروم و تنها رفته باشم. — در این بحث باز مرا فسح دل گرفت اما فتح از جانب
من شد و سعادت یافتم که به کونتس ثابت نمایم که لازم نیست من لطافتکه او بروم در حال یک کالسکه کرایه من
کرایه و حاضر نمودند و من از عقب لطافتگی کونتس اولیات را نشان دادم چون چند قدم از مضیف کونتس جدا شدیم
لطافتگی گفتم مرا بخانه زوشتن ببر. آن خانم که دختر نیز در جامه خواب بوده با دیلونت دالبرون صحبت
میکرد بمجرد که ورود مرا خبر کردند ما در منازل بردمون آمده فریاد زد که بفرمایید و مرا بشوق طریقی موافق پذیرائی نمود
و نخواستم دیلونت از دیدن من در خانه مترس خود بچه حد رشک برد اما عجب تظاهر بطوری داشتم که گویا
از ملاقات من خوشحال گشت! ولی مادام مونت نیز بمتانت و ادب سخن همی راند و بخوبی دریافت صحبت را
نمود که دیلونت نخواند او فوبلاس را برای انتخاب کجا! اما آن کمکت فقیر در این شیوه چندان استاد
نبود و بسیار زحمت داشت تا محبت نخواهد منظور دارد! من اقرار میکنم که محض بجهه رفع پریشانی او شروع بگفتن وقت
آمدن خود در انجمن روز اظهار تأسف از نداشتن خبری از مارکیز کرده و گفت که هیچ خبر از دی ندارم دو روز قبول نمود

بوی خبر فرستد که من با مادام لین پول بقریهٔ مهمن ...... رفتیم که مسیو دیلونت با من عهد نمود که
به مادام لاباردن بگوید مرا در کجا ملاقات کند . از عمارت هوتل وارد کوچهٔ چیت شان به کوان همشیره
خود رفتم و او از دیدن لباس من چه پریشان و دلگیر گشت بعد از خیر توجه متعذر شدم ولی بودن ملکه قریه
بوی سپردم که اگر از مادام دو فوبلاس سراغی گیرد بوی ساند . حقیقتاً فردا صبح من و مادام لین پول رفتیم
و مسیو لین پول در شهر ماند و بما گفت که قبل از هشت یوم خبر ممکن است رود بتواند کارهای خود را تمام نموده باتفاق
شود من نمیتوانم شما را شرح دهم آن شادی سفر طی ما که از این سخن به کونتس دست داد و چقدر خرم گردید یکجا کیه
خود را با من تنها در طریق دید ! و من شما نمیگویم که چقدر از این سفر من محظوظ گشتم خود میدانید که شخص با زنیکه
او را دوست دارد اگر هزار فرسنگ با چاپارخانه برود خسته نخواهد شد در ساعت پنج با عمارت وی
رسیدیم که از پاریس قریب هفت فرسنگ دور بود ما نهار نخورده بودیم من در خود میل سفر طی بغذا دیدم
اما کونتس اول شفیع شغل گشت که ما را لازم تر بود و آمدن عمارت را گشتیم و کونتس اطاق بسیار قشنگی را
بجهة خواب انتخاب فرمود و تخت خفتن در پهلوی هم زدند و گفت ما دو منازل بر و من من بعد هر جا که
کونتس میخواهد باید او در پیش کونتس بخوابد و لذا دیر چراغ شود . شهرت آمدن ما در قریه مزبوره
پیچید از رعایا جان عصر عمارت ما مملو گشت کونتس با هر یک از نجبای انجا و متمولین رعایا و بچهٔ
با فقرای انجا در نهایت متانت و ادب و التفات پذیرائی نمود و عمارت را از جمعی خوب و مرغوب با ما حاضر

از نجبا و سایر رعایا مملو و هر یک بطوری اظهار خدمت و صنعت خود را میکردند و تشکر قدوم او را میگفتند و از دیدار
خانم خود اظهار بشاشت و از نبودن مادام لاباردن همراه او تأسف میخوردند و کونتس نیز شادانه با
هر یک در کمال گرمی صحبت و مرحمت میفرمود و انها سعادتی او را از خدا خواستار بودند و در اطراف آن
رفیق خوشگذرانی ما له دار حلقه زده بودند نسوان قریه او را بدعاهای شایسته دعا میگفتند و دختران گلها بوی
هدیه میدادند و طرف لباس او را بوسیده بدیده های مالیدند و کونتس هم هر یک را جدا جدا باسم او را
مخاطبات مل تیپن میفرمود و سخنان شیرین قرین مسرت میفرمود بعد رئیس ده که موسوم به تی بوت بود
مرحمت شایان فرموده خطبهٔ بسیار فصیح و بلیغ که مشتمل بر اظهار مهربانی و تشکر از خدمات انها بود انشا فرمود
و به بیلول کشیش قریه مزبوره و پسر جوان او اول تعارفات رسمی بجا آورده و طفل کوچک او را
با نوازش مستحسن فرموده و گفت حقیقتاً شما یک مادر مهربان خود را که از دیدار این فرزندان عزیز و شاد
و خرم است پذیرائی نمودید و انشاء الله تعالی از محبتهای مادرانه او متفخر و مسرور خواهید شد . من بوی گفتم الواد فرزند
های عزیزم الواد او حقیقتاً شما لیاقت مادرید و سزاوار هستید که باعث و منظر یک شادی عمومی گردید
چه من میبینم که از صمیم قلب و نهایت مهربانی با هر یک از رعایا گفتگو میفرمایند و واقعاً مثل یک
مادر مهربان که مدتی از فرزندان خود دور افتاده باشد از دیدار انها متأثر گشته اید ! من بسیار متأثر
عزیزم بسیار متأثر شدم که نزدیک است از شادی گریه نمایم بشما قرار میگذارم که هیچ تیاتری مرا چنین

نساخته بود (تیاتر شدی یکنوع تیاتری است که همیشه دهقانات بدبختان را تقلید میکنند که تماشاگر را به گریه میآورد) اما
تصور نمائید این بار جائی که این اشخاص متحمل که صاحب املاک در حقیقت هستند چگونه خود را از رسیدگی به امورات
آنها معاف دارند و دائم در پاریس مشغول عیش خود هستند و لذت چنانچه ترک و از شنیدن و دیدن حکایات
بیچارگی تیاترها لذت برند ؟ — این جان عزیز آنها خبر از این لذت ندارند از همین عادت به بزرگی کرده و از آنها
به تیاتر میبرند که خود را به زمان خوشگذرانی عرضه دارند و با آنها رفیق شوند باور نمائید هنگامیکه آنها مجبور شوند
که برگشته دهات خود بیایند میشنوند از دیدار رعایا لذت میبرند بر عکس هر آن چنانچه روند که مشغول قصیر دادن
امورات آنها هستند معذب باشند ! — شما حق دارید من نیز شخص چند به همین صفت دیده ام به هر صورت منکه
حظ خود را میبرم می بعد از نصف بیشتر ایام سنه را در املاک خود خواهم گذرانید و آن تماشائیکه در سنه تماشاخانه
بگرانبه لورشسید هم تسمیه املاک خود خرج مینمایم . — آه این بار جائی که بدین صورت روزها شما چقدر قصیر خواهد آمد !
آه ! اگر شما بجهت فقرا و مساکین برآئید آنگه از کار فارغ نخواهید شد دلکنشته از ثواب اخروی مداخل
زیاد و نیز خواهید نمود امیدوارم از وقت تیاتر بیا بجهت شما آئید ! چطور شما حظ و لذت از تربیت و حمایت
رعایا نبرده باشد که حالا نیز دیدار آنها گریان شده ؟ .... بسیار خوب من مصمم شدم که در املاک خود بمانم
بشرطیکه تو مرا ترک نکنی و بلاس بشرطیکه تو وفادار باشی .... چگونه من وفادار نخواهم ای یار جانی ؟
در حالتیکه شما را با این رحم و مروت دیده باشم ..... دیگر از این زیادتر نتوانم نوشت آه ای صوفی ! اه

یاد تو مرا مشوش نمود و مانع از تمام کردن نصیحت گشت ! .... مادام و دولین پیل آهسته گفت پس شما مرا یاد دوست
دارید و همیشه وفادار خواهید بود ؟ — همیشه . — شما ابدا با صدر دل نخواهید نسبت بخوبی ؟ — بخوبی شما ..... اما مادام
لاکرنس ملاحظه فرمائید این روستایان چقدر قشنگ خوشگل هستند . — واقعا شخص عجیب چهره دقایق
دارند حال من زیست که در دهات ظاهر بسیار خوب و خوشگل نمی بیاید و نهایت ها قشنگ برآمد چه
مردان آنها را چندان عمر نمیشود و همه از بخت خود راضی و با زوجه های خود کمال و فاق با دارند . — همین طور است
این بار جائی تجارت صغیرین و بدبخت ترین مکاسب است چه تجار تا پاره طلائی بدست آرند باید بمشقات
مشقات بیشمار زحمت میکشند و رنج غربت برند به بلایا در بر و بحر گرفتار گردند ! .... و صنایع شهرها
تمام عمر خود را در تنگنای کارخانه جات تحمل دخان و بخار شوند و از عهده مخارج بی اندازه شهر برآیند ! ......
ارباب مناصب خوف و خطر محاربات و مشقت سفر و غربت برند ! ..... رجال دولت و نجبا و اعیان با عادات
از همه پریشان تر باشند که رشک و حسد هم چشمی و خوف و خطر معزولی آنی هم آنها را آسایش نگذارد و در ما نی
آب گوارا ننوشند و نان آسوده نخورند ! ..... اما رعایا همت نمی درکشت و زراعت نیست دائم فارغ
البال در عین زحمت شیار لذت از آب چشمه های خوشگوار و چیدن ازهار و تفرج بساتین و ریاحین برند
نان پاره را که با زوجه و اطفال خود در کنار جویبار میل نمایند بهتر و خوشگوار تر از غذاهای مجالس بال هم
شهر باشد ریاضت کار کردن آنها را قوی و مزاجشان را سالم کند چون از شغل فلاحت فارغ شوند با دختر

و زنهای خوشگل و اطفال و جوانان قوی بسر صحرا رفته چیدن و رقص و سایر لغایه مشغول گردند اگر نتیجه رنج دست اینها
نباشد نه سلاطین را تاج و تخت باقی و نه تجار را بتهیه در فروش و نه تیاترو و مجالس بال را رونق باشد
اگر روستاییان با روح خوش و عقل اندک و ضعیف باشند ولی جسم اینها قوی و مزاج سالم گردد لهذا اطفال اینها
فربه و سفید و خوشگل شوند نه شهریهای شهر که غم و غصه رنگ وجه و کسالت و تنبلی تن اینها را ضعیف و رنجور
اینها را زرد و نماید لهذا اطفال اینها ناتوان و ضعیف گردند ولی از ظلم و جور حکام نگذارد که از ثمره تعب این چنین
اشخاص را که باعث تعیش جمیع دنیا هستند بجور و ستم فقیر و بیچیز کنند و اینها را چنان از پا در آرند که دیگر استطاعت
فلاحت برای اینها نماند فلاکت و بیچیزی در گوشه خانه بسر برند!..... ای بار خدایا هرجا که روستاییان ضعیف و اطفال
اینها را بدبخت و بیچیز میدانید که مالک یا حاکم اینها ظالم است!..... مختصر سیکه من با کونتس از این مقوله صحبت میکردیم
و از حالت روستاییان متأثر بودیم که بیشتر از صد ظرف طعام بر روی یک میز بسیار وسیعی چیده شده و آن تالار
بسیار بزرگ از چراغهای روشن و چلچراغهای روشنایی با آلات موزیک و اره و جمیع اطفال و زنان و دختران
صف بر صف بسته منتظر اذن و فرمان خانم خود شان بودند که کونتس از دست یک پسر خوشگلی گرفته
من نیز برخاسته دست بدست جوانی دادم یکبارها طرب اصوات بلند و با آهنگهای قشنگ مشغول و تغنی
خواندن شدند و مجلس بال شروع شد. هر یک با دلدار خود مشغول رقص گشته هنگام شام رقاصین رسید
بر همه واضح است که در چنین وقت مادران و پدران را بعد از خوردن از اطفال بیشتر باشند و از رقص

خسته و مانده شوند کونتس بسیار خورسند که من در آراستن مجلس بال بهر جهت نایم دست بدست و سر دلها
سر میز مشغول اکل و شرب شدیم جاهان مجلس شعف بیلانتی کونتس و مهمانان و خاله مهربانش باده
هنوز نشنیده و پیران و سالخورده گمان میکنند صدای لشکر و شادی ناگشو که خداوند مستی و عیش است
بنده که چنین شبی را نصیب اینها نمود تا با خانم و مالک خود در نهایت محبت عیش نمایند! و اطفال
ثنای خداوند عشق را همیگفتند که خانم و مادر اینها را با ایشان چنان مهربان فرمود. بسیار ولی نشاط میگویم
که از زحمت شب گذشته امشب مرا خیالی بجز خفتن در آغوش الماو نور نبود و آرزوئی بغیر از بوس
و کنار یار و دلدار نداشتم! بعکس سیوولین بول که از این عیش بار و رنج بود قطعاً بغیر از کسالت
و بطالت نداشت خاطر جمع باشید که آنشب را با آسودگی بدون دغدغه رقیب تو شام من و کونتس
الی الصبح در نهایت شیخ و صفا عیش عظیمی و فردای امروز را تا شروع الضیاء. الی الظهر من و کونتس گاهی در
عمارت عقب هم میدویدیم و زمانی در باغ بسیر و تفرج مشغول چون خسته میشدیم در سایه اشجار استراحت
میکردیم خیالی بجز عیش و عشرت نداشتیم گاه در سایه سرو می‌نشستیم و زمانی بر روی سبزه ها بر عطشیه
و دو سر از درختهای گل گل میچیدیم و بهمدیگر میفشاندیم با کوبان و رقص کنان دست محبت در
گردن و خنده خندان در روی ریاحین و بساتین عیشها میکردیم! هزاران بلبل و هزاران نغمه های
دلکش ظرافت ریاحین را برقص آورده و چشمه های آب زلال که صافیتر از اشک عشاق بود در روی

سبزه ها و گلهای غلطیده . فرو از خاک و خشتها و میده ، سبز گشتها × چه گشتها هشتها نه ده نه صد هزارها . روزش
سیاهها برآهها جابجاها × در ختهای بار و در چه شتران بار بر همه پشت گذگر کشیده صف قطارها . در نهایت
یک خیابان که نه هوا هیچ بالمره تاریک بود و از پیچیدن عشقه دیوفرد و قحوان شاخهای عشقه‌ها و گل
سوی تشکیل اطاقی در نهایت صفا کرده بود آخرین یادگار و ملجأ عشاق گردیده . شادی و نشاط تمام داخل
آن اطاق شده . اما بچه حد متعجب و متحیر گشتم هنگامی که در درون آن اطاق نوشته دیدم (اطاق سما) .
بفرمائید گفتم اطاق سما ؟ گوزتس نیز بحیرت گفت اطاق سما . معلوم است خانم گذشته که مسیو گفت
بانی آمده بود در همین محل مشغول ساختن سما شده است ! بعد گوزتس با یک لهجه محکم گفت اطاق
سما ! آه تو بلاس شما را جرأت و جسارت این هست که داخل این مکان شوید ؟ چشمهای او از لهیب عشق
و شوق مانند شعله آتش درخشید و مرا با خود بسما عهد گرفت . — بلی که جرأت دارم خانم جان در این
سماخانه سماعی بسازیم که بهتر از آن احدی نگفته و نشنیده باشد ! بجسارت تمام من و گوزتس دست بدامان
داخل آنجا شدیم و یک بستری یافتیم که گویا خوابگاه . وقتی خداوند عشق بود و ما را جامه خواب گشت وانده
عاشق جوان را در نهایت خوبی پذیرائی نمود !...... مدت چند دقیقه دیگر مانند الحان مرغان خوش آواز را
میشنیدیم و نه صوت جریان آبها را استماع میکردیم...... آن اطاق با سعادت بر هم خورد مسما گشت اما
در هر یک رقیب تمام بره دهی ما را از هم جدا نمود...... این مسیو لین پول بود که غضب آمده گفت آه آه بچه

شما در هر مکان مشغول کار هستید !..... مادام لین پول جواب داد بلی مسیو مگر شما من اذن ندادید که مشغول سما
گفتن باشم ؟ — بدون شبهه . — خوب در اینصورت . همه جا خانه عشق است چه همه جا چه گشت . برای
تحصیل علم همه جا مساوی است . — بلی خانم تمام مساوی...... اما خانم شما را آثار ملال از چهره ظاهر است مگر من
بی موقع آمده‌ام ؟ — بی موقع ؟...... نه...... هیچ ابدا بی موقع نه . ما الان از شما صحبت میکردیم و آرزوی قدوم
شریف را داشتیم . — چطور ؟ فقط هنگامی که شما میساختید یاد از من نمیکردید . — نه مسیو ابدا مشغول کاری بودیم
که بتوان بشما گفت...... — چطور خانم ؟ — چطور ندارد من نمیتوانم بشما گفت چه با یک اباطیل مشغول بودیم
...... بلی اگرچه این کار متعلق بشماست اما در حین انجام دادن آن بشما احتیاج نداریم و چندان فضولی بشما ندارد !
بجان خودم گوش کنید این کلمات بسیار معنی خاصی دارد خانم من ابدا یک کلمه هم از اینها سر نمیتوانم !..... معنی این است
هیچ چیز جز آنچه گفته است ! مسیو احتمال دارد بعد از مدتی معلوم شما گردد ! حال چند روزی گوش لازم دارد ! اما بنده هم
از این سما گفتن...... واقعا مسیو شما خود تشریف آوردید ؟ الحمدلله کارهای خود را زود فیصل دادید......
خانم جان من همیک از کارهایم را تمام کرده‌ام پس فردا باز باید مراجعت کنم من آمدم که بچه زیاد دلتنگ
شده‌ام آخر بچه و عیال شما...... و در مانع گفتی دیدن این ملک که مدت چند سال است کسی بر سر کشی نکرده
بالمره نزدیک است خراب شود ! — بلی مسیو بسیار خراب شده ابدا در فکر آبادی او نیستید . — ولکن خانم چند جا حاجت
باید بدو گوید اندک نظری لازم دارد . — مسیو هیچ احتیاج بنظم دادن شما ندارد من بشما صحیح میگویم که من نمیتوانم

متحمل اینها شوم .... - همینکه از اطاق بیرون میآمد گفت مسیو فقط شما را معطل نفس مانده میل دارید تمام خانه

با شما تنها میگذاریم شما هم که خود تنها نمیشوید ..... خانم من شما را بیرون که میکنم آنوقت تنها شما را ملاحظه کنم. - مسیو تنها ما تمام

شد! ما میرویم تنها شما را اینجا میگذاریم اما در خدمت شما چه شما منظورم بسیار خوب میآئید!. - مادام من از شما خواهش

میکنم آنوقت اگر میلی داشته باشید در نزد من تنها را بسپارید والا اگر در خدمتتان نباشم نیست و شما را این منزل خوش

من میروم شما در اینجا باشید. - کوئنتش خندان خندان گفت نه مسیو شما تشریف داشته باشید ما ل

باشد وقت دیگر انشاءالله خاطر جمع در آنجه باشید از خاطر ما نمیرود هر وقت باشد میآئیم. بعد از عصر آن

مادام این میل نمیکرد گفت برویم قدری در صحرا در دهات تفرج نمائیم در قریه آنجه در خانه کنتفرای رعایای

کوئنتش شدیم بوی فرنچ باستین تو دیشب نیامدی با ما شام بخوری من آمده ام تا سبب آنرا جویا شوم

بچه علت من ترا دیروز در میان سایرین ندیدم؟ مگر تو مرا نمیخواهی؟ آنشخص مجبور یک حالت تعجب چشمها

بر هم گذاشته سر بزیر افکند زوجه او گفت شوهر من عرض میکند که او میلی ندارد از دیدن خانم ما سعادتمند

و متشکر گردد چه او را بدبختی وی باعث ملال خاطر شریف خواهد شد و او قطع دارد که خانم از این خلقیکه او ی

کرده اند مخبر نیست. - صحیح است مرا خبری نیست اما لازم است او خود بگوید خوب به بینم باستین

ظلم خود را بمن بگو و خجالت نکش با دوست قدیمی هستیم اینجه من بیا ... من خشین و نجابت سخن

بران. آن بیچاره خوش ... اول قدری مجهول گرفته شد بعد شروع به بیان مطلب نمود مباشر شما

مالیات مرا افزود. - چقدر؟ - ده تومان. - خوب باستین راست بگو سالی چقدر از ملک من حاصل

میکنی؟ - دو هزار قران. - مالیات قدیم شما چقدر است؟ - بیست تومان. - نه باستین زیاده تر از

بیست تومان قوه تو نیست که مالیات بدهی چه تو پدر چند فرزند هستی چنین نیست؟ - بعد از آنکه خانم

تشریف بردند خداوند نیز بمن یک طفل مرحمت فرمود. - به به بسیار خوب خداوند یک طفل بتو

مرحمت نموده که انشاءالله سالی هزار قران از نیز بمن مداخل خواهد داد و بعد بمن ... من ملتفت گشته گفت

برو موسیو پدر و مادر شش فرزند آیا میتواند با این مداخل قلیل از عهده لباس و خوراک اینها برآید؟ با وجود

این گرانی و خرج داد فرد عیال ... ابداً انصاف نیست که از تو بیشتر از بیست تومان گرفت نه عزیزم

نه خاطر جمع باش که این نخواهد شد..... برو موسیو لطف نموده به قدر بگوئید برود بمباشر من بگوید که

در همین مکان منتظر او هستم. همینکه من مراجعت کردم کوئنتش به باستین میگفت باستین ...

باش و غم مخور برای ما سر شیر خوب بیاور که ما و منازل برومون زیاد میل سر شیر دارد. او در ظرف

پر سر شیر آورده کوئنتش با اشتهای تمام شروع بخوردن نمود ما از دست هم لقمه میستاندیم و لقمه ها را

بمزاح از دست هم میربودیم و شوخی کنان از سر شیر میخوردیم و عقب هم بچه لقمه ربودن میدویدیم

با این هزار شیطنت و شوخی چند لقمه از هم سبقت کردیم که مباشر او رسید. در حال چهره کوئنتش

بر افروخته گشت فرمود مسیو از برای چه من مصلحت نکرده مالیات این شخص مجبور با علاوه نخست؟

مادام من وقت مسیو گونت را نداشتم .... — فهمیدم اما شما نفهمیدید که من از این نوع سخن رنج میبردم
گوش بدهید من نمیخواهم در این خصوص با مسیو ابن‌لیل مباحثه کنم اما شما تقصیر مقصر باید خود شما علاجش را
نمایید اگر فردا صبح شما اجاره‌نامهٔ جدید که بهمان مالیات قدیم از این شخص بیاورید خاطر جمع باشید که شب
در عمارت دوم نخواهید خفت .— مادام .... فضولی موقوف بروید . زن و شوهر و پسر بزرگ آن شخص
خود را القیدهای کونتس افکنده از یک شادی مسلول نمودند من بیشتر متأثر شدم که خانمیه دیدم کونتس نیز اشک
بر رخساره جاری فرمود ، از شوق خود را با آغوش او افکنده و او را بسینهٔ خود ملاصق نموده بوسه‌های بسیار بر سر
و صورت میدادم و بفریاد گفتم لطفت هیچ وقت بی‌پرستشش چقدر تو محبوب من گشتی او با نفقا گفت اگر فردا این
زن برخیزید برخیزید اگر حق‌شناسید این قسم تعظیم باید نمود من مستحق نیستم که حق شما را بشناسم که هر سالی مبالغ
بمن مداخل میرسانید !.... بردمون باور نمایید که اگر هزار فرانک مداخل مینمودم بدین مرتبه لذت نمیبردم
اظهار خوشی نمودند ما از آنجا بیرون آمدیم و باقی سرگذشت را فراموش کردیم از یک تماشای چنین متأثر یک
تماشای بسیار مضحک رسیدیم که قطعاً از شنیدن این حکایت شب آینده ما بسیار متعجب و اندکی هم متحیر
خواهید شد کونتس شنیده است که مسیو ابن‌لیل همسایهٔ ما که در پشت اطاق او پشت اطاق ما واقع بوده
بوده است و یک پرده فاصلهٔ مابین جامهٔ خواب ما و او بوده و از هر کاری که ما هنگام خفتن مینمودیم
او را خواب نبرده !.... حال خود شما حدس بزنید که او بایست از زنش چه گمان کرده و چه لذتی شنیده

از سؤالات دیگر فهم خواهید کرد !..... — مادام جای شما ناراحت است ؟ — کونتس به وحشت گفت کی با من
سخن میگوید ؟..... — من .— چه لزوم این سؤال میفرمایید ؟ — میپرسم جای شما ناراحت است ؟ — ناراحت ؟ ابداً
هرگز ..... — احوال شما پس درست نیست ؟ — بسیار خوب از چه جهت ؟ — الان من شنیدم که شما ناله مینمودید !...
من ناله کردم ؟..... نه من ناله ننموده‌ام قطعاً مسیو شما خواب دیده‌اید !..... — من خواب دیده‌ام نه ؟ — بعد شما
خواب میدیدید خانم من درست شنیدم که شما ناله میکردید !..... — اگر چیزی میخواهید کنیزهای شما در رسیده‌اند !... — مسیو
مادموازل بردمون آنجاست و زیاد و نزدیک من خفته .— اوه مادموازل شما شنیدید ناله خانم را ..... آه
که او میتواند از عهدهٔ خدمات ممکن بیاید نه ... — از جمیع رنجهای دنیا بهتر ..... — شما فرصت دارید مادمو
ازل امتحان نمایید خانم را ؟ ..... — مسیو به دقت ملاحظه کرده‌ام !..... — الان مادموازل مواظب احوال
او بوده‌اید ؟ — کونتس جواب داد که مسیو مکرر من به شما گفته و میگویم آن سعی و خدمتیکه مادموازل بردمون
بمن میکنند نه شما و نه جمیع کنیزهای من میتوانند ! خاطر جمع باشید مسیو که مادام العمر اگر شما بخواهید هم خدمت
نمایید آن خدمتیکه در چند دقیقه بردمون بمن میکند هرگز نخواهید توانست .— در این صورت خانم
من میتوانم آنچه خفت ؟ — بلی با استراحت بخوابید بخوابید .— خانم من یک شب خوب برای شما از خدا آرزو میکنم
.— مرحمت شما زیاد و مجرد یک شب بهتر از آنکه بمن بد گذشته .— مادموازل بردمون از خانم متوجه باش
.— چشم مسیو من نهایت سعی را خواهم کرد . این مقدمه باعث این شد که کونتس بسیار آهسته با

همیکرد هر دقیقه که صحبت ناله کردن او مهیا میشد بخصوص هنگامیکه میخواست هم مرا بیادرود و مرا باسم دختر من بنامد
هنگامیکه ما از خواب برخواستیم روز بسیار بالا آمده بود کونتس هم فرموده بود کالسکه حاضر شده به مسیو لین ول
که در طلوع آفتاب بشکار رفته بود ملحق شویم بنده اطاعت کرده هر دو از عمارت بیرون آمدیم نیم فرسنگ
از عمارت جدا نشده بودیم که پیاده شدیم چه کونتس میل نمود که آن فاصله را پیاده بالا رود تا قله آن
تل رسیدیم و ملازمین کونتس از ما زیاد دور بودند بسیار متعجب شدیم هنگامیکه دیدیم یکسواره اول تاخت
میآمد بعد آهسته چون بما نزدیک شد و دید ما او را با دقت ملاحظه مینماییم عنان کشیده ایستاد کونتس بوی
گفت خبر است چه میخواهی کاغذی که به مادموازل بردمون آورده ام — بده — باید بدست خود
مادموازل بردمون بدهم — مادموازل بردمون منم — نه خانم شما نیستید این را دست بدست
مرا نشان داده — خوب او باشد — بدست او کاغذ را بجانب من افکنده بچالاکی تمام مراجعت
کرد و بتاخت رفت . من مهر از وی برگرفته خواندم کونتس در حالتیکه رنگش زرد شده بود گفت
چه خبر است فرلاس — خانم خبری نیست خاطر جمع باشید — کاغذ را بمن بده — نمیخواهم —
قبل از آنکه من حدس بزنم که چه خواهد کرد بچالاکی خود را بروی من افکنده و آن کاغذ بدبخت را
از دست من ربوده بعجب گذشت . ما از تپه فرود آمده راه عمارت را پیش گرفتیم با وجود اصرارهای
من کاغذ را بمن پس نداد چون وارد عمارت شدیم کونتس در حال خلوت بخود فرو داد و داخل اطاق

آرامش شدیم هنوز من در اطاق مزبور بودم که او بچالاکی خود را باطاق دیگر انداخته در را بروی خود بست
دیده من مانع شروع نمود بقرائت کاغذ این کاغذی بود بمضمون ذیل
غیبت شما مادموازل دو پوزانیل بنا دوسطول شد اما الان شما مادموازل بردمون هستید در قیافه
شما می بینم که کاسه سرشت شما از فریب شده و آب و گل شما از حیله و تذویر برداشته اند که همیشه
دام مکر و کارگاه حیله را بنقش شوهرهای احمق و زنهای ساده لوح گسترده اید ! و مرا سزاوار نیست که
افشای سر شما را نمایم اما اگر بالمره شما را ترک کنم گمان خواهید نمود که من از شما میترسم ! اگر واقعا زن نیستی
وصف زنان را فراموش کن روز دهم ماه مارس بجنگل کوهمین بیا و در وسط راهیکه بطرف چپ میرود
من منتظر شما هستم از ساعت پنج الی هفت عصر در آنجا هستم و حربه بجز شمشیر ندارم همراه نه یاوری و نه رفیق همراهی
خواهد بود اگر واقعا زن نیستی تنها بیا . مارکی دو ب ....)
دو دقیقه نگذشته که کونتس از نظر غایب شده بود ناگاه با اضطراب تمام آمده گریان گریبان خود را باغوش من
انداخت و با خواهش و زاری گفت ای یار جانی لازم که بآنجا بروید ؟ حتما خواهید رفت ! من نیز زن هستم
و از آن زنان بیغیرت نخواهم بود که شما را مانع از رفتن مأیوس کردم ما ناهار خورده سیر دیدیم چنین نیست ؟ —
ای یار جانی — دهم ماه مارس باید آنجا باشیم امروز نهم ماه مزبور است شما باید قریب چهارده
فرسنگ راه بروید ! دیگر دقیقه نباید فرصت از دست فوت کرد ! — ای یار جانی — بسیار خوب

امشب ما به پاریس وارد میشویم و شما فردا در ساعت پنج در جنگل کومپین خواهید بود و امیدوارم انشاءالله
قبل از غروب آفتاب مارکی را بجهنم بفرستید و عالم را از خبث طینت و لوث نجاست او پاک خواهید نمود
!.... همچنین است ؟ - بلی ای یار جانی . - اما بخاطرت نرسد که در این خصوص سستی نمائی بکش او را که او دائم
در فکر کشتن شما است بکش او را و ساعتی فرصتش مده ...... خطر او را میدانی ..... که اگر زنده باشد ! شاه هم سر
ما را خواهد برد .... فهمیدی ؟ - بلی ای یار جانی . - ولکن فقط حکایتی بسیار بد است دل بچه قسم میخواهم که خون
مظلومی را بریزد ! نه ای یار جانی او را بکش تنها مگر چه باو بزن و چون مغلوب و زبون شد بعرض و ناموس از وی
عهد بگیر که سر ما را نگوید .... فهمیدی ؟ - بلی ای یار جانی . - و تو بزودی آمده بمن خبر آوری که چه گذشت
من در پاریس منتظر تو میشوم !.... تو بسیار زحمت میکشی چنین نیست ؟ - بلی ای یار جانی . - باری من نیز همراه
تو میروم بلکه غیر ممکن نیست بعقل تو چگونه میاید ؟ - بلی ای یار جانی . - آه همیشه جواب مرا ای یار جانی میگوید
گویا هیچ سخنان مرا سر نمی فهمد و حواسش متفرق گشته . خانم جان فرمایشات شما را میشنوم ولی نمی فهمم !....
بترسید از این بدبختی ! .... چه اگر کشته شوم مطلب واضح است ! .... اگر کشتم باید دیگر از مملکت فرانسه
بیرون بروم و از جمیع دوستان مهجور بمانم از مادر و خواهر و همشیره ام و پدرم و از شما و از سایر احباب دور افتم چه
دوئل ثانی دیگر مرا ابدا اذن نخواهد داد که به پاریس بیایم ..... آه همچنین از صوفی خود ! .... آه آه
مگر نمیگویم باید از جمیع یاران و خویش و آشنایان جدا شوم !.... بخصوص از این جلگ مادام لین بول

که ساعت بساعت در نظر من جلوه اش بیشتر میشود . فوبلاس بمن بگو ببینم از برای چه چنین مضطربی ؟ اما
بجهة اینست چه چند ساعتی از من جدا خواهی شد ! ای یار عزیز اضطراب و بیقراری من از شما بیشتر است
اما مفارقت شما چندان طولی نخواهد کشید من شما را پس فردا صبح خواهم دید چنین است ؟ .... آخر جواب بگو
!- بلی ای یار جانی . - باز بلی ای یار جانی ! شما که باز بهمان آهنگ جواب میدهید ! مگر شما سخن مرا گوش نمیدهید
فوبلاس شما سخن الوادور خود ملتفت نمیشوید ؟ - بلی ای یار جانی . - خداوندا ! در چه فکر و اندوه او را می بینم !
چرا باین قدر پریشانید ؟ .... و اما .... حقیقتا ! .... اگر یک بدبختی رو دهد ! .... و اگر امر بعکس واقع شود !....
آه خدا نشاءالله نخواهد شد مارکی دو ب .... نمیتواند ! .... رفیق و معشوق من بسیار شجاع و چه جوانمرد و
زیاد و جوان رشید است ! .... فوبلاس تو او را خواهی کشت تو او را خواهی کشت من بتو صریح میگویم !....
آخر بمن جواب بده ! - بلی ای یار جانی ! - باز این بلی ای یار جانی ای بلی یار جانی ! .... آه چقدر مرا بیقرار کرد
بالمره عنان صبر از دستم رفت ! .... دوف که مرا مایوس نمود ! .... صبر ! صبر ! - آه تمام کن الوادور
تو مرا ذبح میکنی . - با من سخن بگو با من حرف بزن آخر بگو ببینم از چه بابت پریشانی . - اینکه مرا پریشان کرده
!.... آه شما از من میپرسید ! .... الوادور یک دوئل ! آه که حق با او است ! ای خدای بزرگ !....
ترک کنم فرانسه ! .... نه ای عزیزم از ترک مکن بیا بخانه من که شما را در خانه من خوش بگذرد تا در غربت
!.... دوف کرا او را بگیرند و محبوس نمایند ابد الدهر ما از هم جدا خواهیم شد ! .... آخ فوبلاس تو قبول مکن

که از من جدا شوی! او نگذارد ترا بگیرند! در محبس برد! بعد از دو سه دقیقه اینجا مکث کن! که ترا بگیرند
بسرعت بیا در خانهٔ محبوبهٔ خود ات!..... اگر اینها جسارت بکنند ترا تا خانهٔ من تعاقب نمایند!..... و اما من
من اینها را مانع میشوم! اگر جسارت بکنند محاربه نمایند تو مرا حفظ بکنی و من ترا حفظ میکنم ما اوقات را تفریح
میشویم. مادام این پول در این عالم اضطراب و بخود دیگه داشت هزار هزار نصایح بمضامین ذوق
مقصر من میداند که شرح و بسط اینها باعث ملال خاطر مطالعه کنندگان خواهد شد. مادر صدائی
سخن او را قطع نمود و بجواب گفت مرا فرصت و وقت پذیرائی نیست. - خانم این مسیو تیشن محقه
جیا شد. - تیشن محقه؟ او را مانع نشوید تا داخل شود و کونتس بسرعت رفته در اطاق را گشود و گفت
بشخص محترم و لایق شما بسیار بموقع تشریف آوردید من الان میخواستم عقب شما آدم بفرستم که شما
مرحمت نموده باینجا تشریف بیاورید من هیچ سببی ندارم از شما جدا بشوم که در این سفر اخیر چه کردید
چونکه میدانم عقل و کفایت شما مستغنی از سؤال است گذشته از این در این دو روز که من در اینجا هستم
مروت و خیرخواهی شما را بر کافهٔ رعایای خودم و حق شناسی اینها را در خصوص شما مشاهده میکنم...... آه دیگر
من از شما هرگز سر خود را پوشیده ندارم مرا در دل هزار غم است! شما میدانید که مادام لابارگز
ابدا راضی نیست اصری و ملک او بدیگران باشد از قراریکه میشنوم انطوان بیچیز و فقیر است
با وجود اینکه پسر بسیار قابل و زرنگ است هیچ سزاوار نیست که مثل او جوانی باین شدت بگذران

باشد. - مادام کونتس هرچه عرض کرده اند راست و درست است. - بسیار خوب از نقطهٔ نظر محبوب
چند جریب زمین بخریم که شش سایر رعایای من بجهة زراعت و خدمت مزرعه داشته باشند و مطلب
دوم اینکه دیروز که بشما سیاحت و تفرج میکردیم در کوچه باس در طرف بسیار خانهٔ چهار
دیدم بالمره خراب بطوری که بنظرم چنان مینماید که اینخانه مال دولت باشد. - همین طور است که میفرمائید
- ملاحظه نمائید که آن بیچارگان فقیر را استطاعت نیست که خانهٔ خود را تعمیر کنند! و آن خانه
از پدر بوراثت رسیده در حقیقت بسیار جای تأسف است که آن بیچاره نتواند خانهٔ خود را تعمیر نماید من
چند لوئی میدهم که خرج تعمیر آنها کنید اما آن کوچه که بشارع شهر متصل میشود و خانهٔ من چندی قبل خرج را
که آنها را بسازند فرصت نکرده رفته آنجا را ملاحظه نمایم که خوب شده یا نه. - نه خانم. - آه اینکه
بسیار بد است! چه اینکه فرزندان بدبخت من مجبورند که ذخایر خود را از آن کوچه ببرند بلکه بعضی اوقات
شخص تا بزانو بگل فرو میرود در اینصورت عبور عراده و کالسکه از آنجا بسیار مشکل خواهد شد بیچاره
رعایا اسبهایشان تلف و کالسکه‌شان خراب گشت گذشته از این بر مخارج اینها نیز مضر است
هزار و دویست فرانک (که عبارت از صد تومان باشد) کفایت خرج اینها را میکند؟ -
مادام کونتس من خیال دارم که کفایت نماید. - خرج را بعهدهٔ من بسته اینکار را تمام نمائید.
در حال کونتس قلم و کاغذ گرفته در دو دقیقه مشغول تحریر شده بعد بآن کشیش محترم گفت بگیرید این

این برات چهار هزار فرانک است که در پیش مباشر دارم از آنجایی که پیدا است اینها را که نقشم با کمال رسانید
بعد هر قدر از تنخواه باقی ماند هر جا که لازم است خرج خواهیم کرد اما شما را از تقاضای دیگر منع مینمایم که ابدا در این باب
عذر شما را نخواهم پذیرفت اگرچه میدانم این فرزندان بیچاره من و شما امید دارند که مادر مهربان اینها در امورات
ایشان بنهایت سعی را خواهد کرد از بدبختی برایشان امر غریبی دارند که به پاریس دعوت میکنند! اقلا شما عوض من
با اینها مهربانی نمائید هرچه قصوری باشد تلافی کنید .. آه عالم مشحون از بلا گفت این امر خوش و بدی که نیست؟ آه
که چشمهای شما سرخ و حالت شما متغیر شده !..... آه ای خداوند کریم ! با این زن بیچاره و جوانمرد دیگر سلوکی مهربان دارم
او را از بخت بلند برخوردار کن ! آه که اگر کار او اندکی عیب نماید هزار خانه و آباد به بخت پریشان خواهند شد !
ای خداوند رحیم و کریم او را از جمیع جنایات محفوظ بدار و دولت و عزت او را همیشه فزاید و پایدار کن و از کفر فقرا و ضعفا
او را در حفظ و حمایت خود از بخت بلند برومند فرما او که میتواند در دنیا خود را در سلوک کاری معادل بداند یگانه
با رحم کن ...... چند ساعت بعد از رفتن کنتس مسیو لین پیل از شکار مراجعت کرد او شروع نمود به نقل
تمام حکایت هر یک از تیراندازی که خوب انداخته بود کردن بعد از دراز نقلی بسیار همچنین گفت مادام لین پیل
خبر داد که ماالان بهار خود دو میرویم مسیو لین پیل این خبر را بسیار متعجب ولی با شکیبی پذیرائی کرد و گفت که قصد
من قصد که داشته بودم که فقط به پاریس بروم اما نظر به اینکه در خدمت شما باشم فردا زودتر مراجعت میکنیم
کونتس که میل داشت تنها با من سفر نماید معاودت خود را چند آورد ولی از بدبختی منفیه بلطف مسیو لین پیل همراه

که با ما باشد و کونتس نیز نشست فوراً حرکت نمودیم وقت آن نشست فرصت خود را بخرج داده . مرا
دل بجهت رفتن در اضطراب بود چه فرصت نشسته شده که نه سفر . برخواستیم صباح کونتس آمده چهره
نازک جدید با بستن آورده که مهربانید مسیو لین پیل اول مانع شده قهر کرد اما کونتس بزودی
متغیر گشته مجادله آغاز نمود اگرچه اول مخالفه بزودی گذشت اما بسیار کدر شد مسیو لین پیل مجبور گشته ان
با بچه‌ها مهربان اما یک آه سرد از روی درد کشید بالاخره ما راهی شدیم چهره بچه معصوم و مشغول کونتس
بمن انگار خبر میداد که از دیدن بدبختی زن که عشق با ما شدید مشغول است ولیکن من بیچاره شقاوت گشتم خود را
از وی مضطرب تر و پریشان تر یافتم این مجادله بدبخت ما را انجام چه به چه خوش خواهد شد و هر صورت بدنامی
و خسارت مراست !..... آه که در وقت بسیار به مرحمت دویل تمام خبر بودم نه از حضور خبر دارم ای
و نه از کونتس سیر شدم و نه بجهت ما دیگر رسیدیم ! هنوز غبار زندان بستن از چهره‌ام نرفته بیچاره
چه بلائی بود گرفتار شدم نه چیز بگویم و نه استطاعت ثبات . دو فرسنگ راه رفته بودیم که از دور
شهر نمودار شد و در قرب ناوس فرمن ویل مادام لین پیل احساس ناتوانی نموده از
فرط اضطراب بیماری بنا گذاشت از ناله‌های او حال دیگر شد از فرط اندوه چنین برخود لرزیدم که صدای
استخوانهایم بلند گشت آه چقدر امراض قلبیه شدید است ! چه شکل و چه غصه با هم داشتم الوان او
قطع مانده است !..... بدون شبهه آبستن شده !.... اما افسوس که باید او را ترک کرد !...... الی مدت

سه روز قطعاً باید از دوری فرسنگها دور رفتم !..... و از پدر و مادر شما و فرزندم دست بکشم !..... آه ای پدر مهربان !.....
آه ای صوفی !..... آه ای یار جانی نمیدانم آخر کار من بکجا خواهد انجامید !..... یا باید جلای وطن نمایم یا در قبر مسکن
همچنین در هر ساعت هزار گونه خیالات پریشان در مخیلهٔ من مجسم میشد همچنین احساس هزار گونه اضطراب و وحشت میکرد
و گونتس نیز در اکثر پریشانی و بیقراری من شراکت داشت اما اگر او را خیال یک جا شفیق بود مرا دل بجای
جا کرده . شوهر او و من چنان مصلحت دیدیم که ساعتی از کالسکه فرود آمده استراحت نمائیم چون نزدیک بقریه
مونت گمره شدیم او کالسکه خود گفت رفته در قریه مزبوره منتظر ما باشد ما باتفاق بعضی از کنیزان پیاده شده
از جاده خارج و داخل جنگلی که در همان قریه بود تفرج کنان میرفتیم . گونتس دست از دست شوهر خود کشیده
بازو ببازوی من داده آهسته آهسته در روی سبزه ها که در کنار جویبار بود میرفتیم . گونتس دائم ضعیف و نحیف
بود گاهی از شدت ناتوانی سر خود را هم نمیتوانست بر روی دوش من میگذاشت و دست بگردن من انداخته گریه میکرد
و زمانی از حرارت سر در سینه‌ام میکشید ! و یک نالهٔ شیرین دلربا از آن آه دلسوز بر میخیزد ! و از آن نظرهای ضعیف و ناتوان
او بمن اشاره میکرد که علت این نقاهت از چه بابت است !..... و از نظرهای نقیه و الحاظ مریض که
بیاس تمام بروی من می‌افکند اضطراب و پریشانی مرا مضاعف میساخت عشق و محبت مرا تحریک بیش میکرد
من اقرار میکنم که از خطرهائیکه مرا منتظر بود آنقدر وحشت نداشتم که از بیمار بودن محبوبه دلجو متألم میشدم ! و با حکم
درجه لذت و حظ از تغییر دادن حالات او و ندانستن چاره چنین بیماری پریشان میبردم ! اما هر روز بهبودی

مشغول بودیم که ابداً محاسن این صحرا را که مسیو این بیل با شعف میشود و تعجب میکرد نمیدیدیم و چنان
سرمست بودیم که خبر از دنیا و مافیها نداشته باشیم . ناگاه صدای نالهٔ از خانهٔ یکی از روستائیان بلند گردید
اگرچه من صاحب ناله را نمیدیدم ولی چنین آن نالهٔ سوزناک را استماع نمودم بدنم لرزه درآمد هنوز به پرده صماخ
نرسیده بقعر دل من نفوذ کرد !..... خدایا این چه صداست !..... ناگاه من بجانب آن صدا دویدم
از شکافهای دیواری که مرا مانع از دخول بود با اضطراب و دهشت نگاه کرده در نهایت یک خیابان سر پوشیده شخص جوانی را
مشاهده نمودم که ظاهراً بیخود و مدهوش گشته ! و دو نفر زن او را به یک جائیکه بسیار دور بود برده و در آن
در اطاق را بروی خود بسته . من نتوانستم درون آن عمارت را تشخیص دهم و از نقبهای خاکستری بند دیوار
دیدم که او را روی زمین کشیده میشد ! دیدم آن قد موزون و مرا که بحزن و در اطراف مشاهده نموده بودم
و بخصوص آن نالهٔ سوزناک او که بگوشم آشنا آمد ! بلی این دفعه شناختم که من آن مرده و نالهٔ
عاشقانهٔ او را شنیدم که از ناامیدی و یأس در کوه‌های سنت نرمن استغاثه میکرد مرا گرفته کشید !! آه
ای پدر بدبخت ظالم چرا عاشق سوخته را مانع از وصل معشوقه هستی ! چرا نمیگذاری من ... زده در
آغوش او جان بسپارم ! با اضطراب خواستم از دیوار بالا روم ممکن نشد آه که او بد حال گشت
آوخ که مدهوش شد ! دا حسرتا که ناتوان و ضعیف گردید و در انگشتم با از دیوار صعود نمایم !
باری در نهایت بیچارگی بیچاره برگشتم که از عقب نالهٔ ضعیف گونتس بلند گشت و مرا اعلان

مسیو لیبن یول کلمه از کلمات ما ندانست ..... و آن روستائی باز به گوشش متعرض شده گفت خانم
مگر تا شب شما در این مکان خواهید ماند ؟ شاید کم کم خواهید ! یا یکی عاشقش گشته اید !..... آه مسیو ترا بخدا
از ما دست بکش کم ما را اذیت کن در این حالتیکه همه کس بحال رحم میاید تو چرا اذیت داری . من بحالت
گوشش که از ضعف و تغییر شخصی میلرزد و نزدیک بود بیهوش گردد !..... ترحم بحقم بکش به کردم که از
تغییر چشمهای او شعله آتش بیرون جهیده و مانند کاسه مملو از خون سرخ شده بود و در گوشش زده و گشته جبهه او نیز
عرق میریخت و زانوهایش میلرزید و نمیتوانست سرپا بایستد و صدای بهم خوردن جمیع اعضایش از شدت لرزیدن
استماع میگشت . این حالت او عقیده از سرم پرید ، معاودت چون آن را دانستم در هزاران خطرهای
عظیم از ما مدل من بدین لباس به نهایت مرتب خواهد گشت اگر گوش من شنیده نشده باشد ! و اگر ضبط آن
و پریشانی دلم ما را گیر کرده است همینکه دیدم صوفی است !..... این صدای ناله که شنیده و شنیدم
صدای ناز این صوفی من است که از دیدار من مدهوش گشته نزدیک است از شدت حال بسپارد !..... قطعاً
این ناله با این کلمه این زن را در هیجان میگشت که شوهر عزیز خود را باز در تحت این لباس چنین دید !..... چونکه
زن من در این خانه است و مسیو دوپورتال نیز با او در این مکان مسکن ساخته و ابدا تغییر لباس
من او را شناخته نمیگذارند چه قدر با همین لباس زنانه مرا دیده است اگر آن هم وقت چه زن مرا در آن
مکان چند روز قضا متمادی دختر خود را تغییر خواهد داد ! و آن زن عزیز مرا باز از دست من خواهد گرفت

مرد که حالت او نیز بد شد . یک روستائیکه از آنجا میگذشت و اضطراب مرا مشاهده نمود گفت این دختر
مریض است گویا صرع داشته باشد !..... آه اسمش چیست ؟ — من نیز او را میشناختم خانم که اسم او را
بشما بگویم اما نمیدانم . — این زنها کی بودند ؟ — آه ما در محافل خود حدس میزنیم که این زنها با
ما دمشقیها سخن نمیگویند . — چطور ؟ — چطور ؟ باه ! من نمیدانم چطور اما میباشد ما که زبان لاتین را
خوب میدانند و از هر علمی سررشته دارند و باز از زنهای ما بهتر نیست ! اگر پیش ما که عالیست علم و
فضیلت کرم او نیز نمیدانند ! — در این خانه آیا مردی هست ؟ — گاهی یکمرد را که چهره و قیافه بدی دارد
میبینیم . — این شخص کیست ؟ — همچنان پیرخانم اگر شما میل دارید شخص کامل و رسیده است
! — فرانسه حرف میزند ؟ — بلی اما بسیار بد ! هیچوقت او ما را نمی بیند که با ما صحبت نماید بسیار شخص موقر
و متین است بنظر میاید اگر یکی از ما یکجا هم نزد او برویم میخواهد که ما را بدبلعد . عجب مکن زنهائیکه
رقصنده و زنان قواره اش از ترس این غلامش لوطی جنسش میترسند . و غلامی دارد که از خودش خوش تر است
جواب سلام را خرسانه بتکبر میدهد و با هیچ مصاحب نمیشود . — چند مدت است که این اشخاص در اینجا منزل
نموده اند ؟ — آه واه کیا ..... تا قریب به سه ..... یا چهار ماه است . مادام لیبن یول که
بالمره بیقرار و از حالت طبیعی خارج شده بود نگذاشت دختر خود را تمام نماید بتغیر گفت مالک باش
از فضول کم تو هر جا که میروی برو ..... — و شما خانم تا غروب همین جا باشید ..... از سعادت ما

الحاصل مسیو لین پل اگر از من سؤال نماید که آن زنها کی بعد وارد این داستان شدند چه میگفت و تو از کجا چه دانی
مهتی ماندی سر من خانش و به جای دیگر مقبلا خواهم گشت . یکدفعه این خیالات موحش مرا چنان پریشان کرد
که بتعجیل تمام از در باغ برگشته و بسرعت خود را از آنجائیکه بنظر رسیده بودم و دیگر دقیقه خودداری نتوانستم و دوباره
جیب خود را به بازوی راست کوزتش انداخته و بدست راست جیب شوهر او را گرفته دیگر منتظر نشدم که اینها
تبعیت مرا خواهند کرد یا نه بقوت تمام اینها را قریب یکصد قدم کشان کشان بردم و از در باغ شدم جدا ساختم !
در آن مهتی نیستاده و با ضعف و غصه تمام برعقب گشته مدتی بآن باغ که مهتی یار من بود نگریستم !..... آه آه که
کی باغ شوم و یک دیوارهای معمول چمن گرامی مرا از من جدا داشته‌اند !..... ولی من در آن حالت تاب طپیدن
که نداشت و قدرت نداشتم در آنکه خود را مخفی دارم چه شب تاریک و اول جاهل بود ! آخ آخ . عشق خونالا
در جهان هرگز نبیند کاشکی × یکه بودی در دلم کمتر فرهنگی کاشکی . هر زمان گویم ز داغ عشق و تیمار فراق × دل
ربوده از من نگارم جان بلبی کاشکی . ولکن این حرکت من کوزتش را جرات بالا گرفت که اندکی زمین حالتم
بهتر شد و تو از حالت جنونی جلیله بردم او نگه نمیکرد ولی آن رفیق بدبخت من او سر بزیر چنانچه قدم بر زده با
میشد از پا در آید و به مسیو لین پل گفت اگرچه حالت ندارم ولی از این بیعدهکی کلاهتر نخواهم شد اگر تبعیت
ما را کنند . بالاخره موقتی که رسیدیم کوزتش بشدت خسته گردیده و خود را بمیان کالسکه خود انداخت
آمدی که گفت کجا رفتی امر نمود که ای فولفوتو خان مراقب باز کش که از اینجا بایستی کالسکه جایار خانه

بوار شویم مسیو لین پل بسیار خسته شده بود و در میان کالسکه بنای نفس زدن گذاشت و دیگر قدرت حرف زدن
گفتن نداشت و من با آن روی که باغی تلگراف خوشنصیب دیده‌ام جراحات دل خود را اختیار و هزار گونه خیالات مهلک
میکردم . فرانسیس کجا میرانی این کالسکه را ؟ بیمروت تو کجا با این سرعت میروی ؟ که را در عقب خود گذاردی
؟ بعد از مدت چهار ماه تمام که از بیمروتی جدا افتاده او را چنین یار و نالان چگونه گذاشتی ؟ آیا او را اندر این
مفارقت مهلک تسلی میشود که تو هم وفا دارد و نیز در فراق او نالانست ؟ .... الان در نهایت یاس میگوید ای
خاین بیمروت مرا گذاشته کجا فرار میکنی !...... امروز از دیدار یار خرسند شده ولی امشب در فراق او
خواهد نالید !.... آه ای صوفی آه ای صوفی اگر از حالت من خبر داشته باشی از من گله نمیکنی !.... صحیح است
که رقیب تو در پهلوی من است اما اگر بدانی که او را حقیقتاً از من نشاط چه میکند در چه حالتست بیقصد گریه
میکند !.... او در پیش من است اما در چه حالت ! ای خدای کریم تو شاهدی ! الان سرشک خون از
چشمهای او جاریست ! از ترس رسوائی مرض را بهانه نموده ولی تو میدانی در خصوص شوهر او از من گله نماید در آتش
رنگ میسوزد و میسازد !.... چشمهای او از گریه متورم گشته و سینه‌اش تنگ و نالان شده نزدیکست جمیع کانون
میسوزد !.... آه عزیزم الولو فولو چقدر من موجب غصه تو شده‌ام !..... و چقدر من گلایه است دارم
چه میگویم !.... آه ای صوفی اگر شاد است ایام سعادت رسد و وصل تو موفق گردم خواهی دید که اینها
محبت و رغبت محبت اینها ندارد !.... الولو فولو تو نمیتوانی بگوی مجبور خاطر که او را از بار تو ترک نمایم چه

صوفی من کم خوشگل نیست !..... او را عشق و خوشخلقی از تو بیش و جوان هم و تیز علاوه دارد !..... الوداع تو بالمره

مأیوس شو و خوف نکن که رفیق ظالم و خائن تو ترا بالمره ترک نماید !..... رفیق و معشوق تو چندان بی غیرت

نیست فراموش نماید که ترا مادر گریه !..... نه ای عزیزم نه گاه گاهی نزد دیده آمده بجهت تسلی خاطر تو با تو بدبخت

تو گریه خواهم نمود !..... چه خیانت مهلک ای خدا که بحالت من نه تو رحم خواهد نمود !..... که تخفیف خواهد داد

این غم و الم مرا که آنا فانا در تزاید است اوف ! که خواهر مانع شده جا یا را که با من و معشوقه بدبخت در [illegible]

هر روز را یک اندازه پرستش میکنم منتظر است وا دو دل شوم !..... آه که چگونه غرقه گرداب عشق گشتم انگیزه ام بخوانم

خود را در میان اینها قسمت نمایم ! و باید بناچار هر روز را ترک کنم چه نوع به پاریس بجهت وصل میروم شاید دیگر

ابدا روی پاریس را نه بینم [illegible] پاریس [illegible] ساعت بساعت بر من از دوری ترک دعوت میکنند !..... نه اندوهم

اندیشه دارم میدانم که هزار شب تارکی با [illegible] این [illegible] را میخواهم نه بینند !..... نه بجهت مرگ نیست بلکه

از ترس یک جدائی وطن که بدتر از هزار مرگ است !..... آه که این دفعه مقصم قتل یک دشمن بیمروت هستم

که موجب مفارقت من از معشوقه عزیز میشود و مرا از دیدار صوفی محروم میسازد !..... آه که تعیین نموده

مرا مجبور داشته و الا از جان خود دست شسته دزد اینجا نه !..... آخ آخ که این خصم بیمروت چه

انتقام صعبی از من کشیده !..... ناگاه [illegible] نفر یار کنف [illegible] بینم مادموازل شما میتوانید حضر

این شکار بی جهت را که الان حاضر نمائید .. آهسته گفتم مرد شرر تو و شکار را ببرد و چند جواب ظالم که [illegible]

چه بد وقتی را انتخاب فرموده که مثل یک خیال بیچه پریشان داشته .. این است حالت اینها که من قدیم

میدانستم در اندک شعفی چنان پریشان میشوند که گویا اینها را بیماری دار میزنند ! و از خوراکش ضعیف ترند که

باد نفی جراحتی از تا در دانید .. چند این کوفتش که از یک صد سه جزئی حمال میکنند که دنیا و دنیا امراض بر عارض

شده و حال آنکه او را هیچ مرضی نیست ! مگر [illegible] سفر که بخصوص در ایام بهار شخص در سفر خسته تر از سایر ایام

میشود ! این چه چیز است ؟ آیا از این زحمت جزئی تخمین [illegible] میشود ! آه خانم چه شده آن جستن و رجستن تو

چه شد آن شعر و غزل بستن تو و همچنین ای مادموازل شما او را بیشتر پریشان میکنید !..... من قسم میگویم که

شما حرارت او را بالمره برده و حالت او را بدتر کرده !..... مگر این مسافت قلیل چقدر صدمه دارد که شما

چنان پریشان هستید آه شما چه نمائید که کوفتش بچه حالت افتاده ! ملاحظه کنید که او چطور گریه میکند

نفس خانمها وجود شما نقصان نا از گشت !..... آه ای مادموازل اگر شما کوفتش را دوست دارید قرار بگذارید شما

بیشتر دوست دارم خیالت من او را بالمره ضعیف کرد !..... آه که این ناز نیست بلکه بلات !

من میدانستم که شما را آن کون و چیزی نیست که بالمره ببرید !..... اینها همه بهانه است !..... حال

دانستید که شما شکار مرا نمیتوانید صید نمود !..... به روح شما بسیار ضعیف و شعور شما ابدا نمیرسد بفکر که

شاعره جمیع شعرا با استقلال و قرار گرفته اند !..... کبوتر کی تواند با عقاب پرواز نماید ! بوم [illegible] جغدست

که با شاهین برابری کند اگر شتر تواند ریسمان [illegible] خروس جلالی زاغ اگر مثل طاوس باغ جلوه کند

دعوه چون هزار دستان خواند شاهدی من متعاقب نخواهند ساخت !.... مسیو شاید این طور باشد اما
از شما استدعا دارم که مرا عجالة بحالت خود واگذارید تا باز روی فکری که دارم بانجام رسانم . گذرانیدن همین بسته‌ها
را نمودم تا اینکه ساعت از نصف شب گذشته به پاریس رسیدیم کونتس بمحض اینکه با اتفاق کونت
داخل عمارت گشت تعجیل نمود در مرخص کردن خدمهٔ خود و در حال کنیزان و سیولین پول را با طاقهای
خودشان فرستاد در خوابگاه او احمق بیچاره من باقی ماند خود را مابین رخت باغوش من افکند . گفت فوبلاس بیا
راست بگو آیا آن همان بود که شما در کجا یافتید ؟ بلی ای یار جانی این همان است .. آه چقدر من بدبخت هستم
!.... فوبلاس جواب بدهید آیا ممکن است که شما مرا ترک نمائید .. ترا ترک کنم ای الوادوفر ! آه بکدام وسیله
ممکن خواهد شد ! که کلاه پاره به چشم و در روی باید نگاه کنم !.. فوبلاس آیا چنین نیست ؟.... بیسلسله
من از شما خیال میکنم آتش تکالیف من مبالغه ؟.... آیا شما ای یار جانی بعد از آن تمام محاربه یکسره با کجا بهبه
آمد ؟.... ترا بخدا در هیچ مکان توقف نکن و هیچ جا مرو بخصوص با یک !.... هیچ جا نرودم ؟ آه زن من
!.... خوب باشد .... زن من او را چنین محبت بسیار !.... آوخ که او نمیخواهد رفته بود لاحق شود
!.... زن من !.... آه چقدر احمقانه است که زن ادوارد است ! و در کلیسا در حضور علما عقد نکاح
در بسته شده !.... آه چقدر فرق مابین من و او است !.... اوف ! شما چطور مرا فریب داده !....
ای بیمروت هر قدر که او ترا دوست دارد من صد چندان بیشتر هستم !.... آخ آخ که مرا حالا از غصه خون شد

!.... مسیو شما مرا با الیمره طرف گمان میکنید آیا من از این فقره میتوانم غصه بخورم و متغیر نشوم بارنگ بنرم
؟.... بخصوص این آستین که مرا هلاک خواهد کرد و در میان خاص و عام خوار خواهم شد !.... آه چه صدمات
راضی هستم و خوشنودم از اینکه او وارث من خواهد شد !.... اوف فوبلاس من دیگر بچه نیستم میدانم که بعد از
بردن این فقره مرا بجز مرگ چاره نیست اما از حسب وجدان مشتاق مرگ هستم چه باعث آن تو طفل زشت
!.... بلی بعد از جمیع این خیالات من مفتون و مجنون این هستم که از تو آبستن گشتم فوبلاس همین مرتبت
مرا تصور نمی بس است !.... آه ای بیمروت خائن تو حیات این یار داری که تصور نمائی مرا در این حالت
که هستم ترک کنی .... آه ای یار جانی آیا فراموش کردید که فعلا شب من چه خواهم شد چه جبران این سخن
است گر از خاطر شریف رفت که باید فعلا یا مرد یا فرانسه را با الیمره ترک و از جناب بمفارقت ؟ خفتها
نمود باید از این فقره گفتگو نکنی !.... عشق خود را نگه مدار و مرا فریب مده و تغییر مطلب لازم
نیست مرا قطع وصیت است که در آن قریه تولد طفل خود را مأمن خواهی کرد ! بلی محض قرار شما قریه فرد بول
خواهم بود !.... مسیو من بشما اعلان میکنم که اگر شما بآنجا بروید من نیز بشما متابعت خواهم نمود و صریحا شما
میگویم که با شما بمیدان دوئل خواهم آمد و هر جا بروید با شما خواهم بود سایه وار ساعتی از شما مفارقت
نخواهم نمود !.... ای بیمروت خائن تحقیق بدانید که از جنگ من خلاصی ندارید که مرا در پای رقیب ظالم
من قربانی کنید !.... خانم جان مرحمت نموده اندکی آرام گیرید و بعرض من گوش بدهید !.... من ابدا

گوش نمیدهیم تو میخواهی مرا ترک کنی من ترا با وجود تو دوست میدارم و لکن میدارم و از فراق تو جان ترا مانع
میشوم الی نهایت مرتبه تشدد !..... ما باتفاق بمیدان محاربه میرویم چه این امریست محتوم اما اگر شما را از عزم
از رفتن بقریه فردمون مانع شوم امید دارم که شما نیز نتوانید مرا از تبعیت نمودن شما مانع شوید که شاید از
این شما را شاید یک ضرب شمشیر مانع از رفتن بجا شود !..... آه آه خدا چه کنم ؟ ننه فوبلاس خود را حفظ
کن تا کشته نشوی !..... ترا بخدا ای یار جانی خود را نیک حفظ کن بعد خواهیم دید که صوفی یا من ترا مالک میشود
اوف فوبلاس احتیاط خود را خوب داشته باش تا نشی و دوئل اهمی مجروح نشوی !..... او را از دو دشمن اگر
من از شما بستوه عاشقم البته او را از خود بکش !..... عزیزم من بکجا خواهم بود و شما را بدادن نصایح حمایت
خواهم کرد و من شما را بشنیدن فریاد و نمودن فغان حیبه و جری خواهم نمود شما در حضور من و در مد نظر ما در فرزند خود
محاربه خواهید کرد محال است که مغلوب شوید !..... اوف !..... با من سخن گوئید و جواب مرا بدهید !..... چه
میل دارید که من شما را جواب گویم در صورتیکه شما گوش بسخن من نمیدهید به تبعیت یک نفس لجوج دل را ایراد
میکنید و در عزیمت بالمره بی جهت ثابت هستید ؟..... الوداع نور ای عزیزم الوداع نور ملاحظه نمائید اما تحمل آنرا
که شما بمیدان دوئل بیائید و در حضور شما دوئل کنیم ؟..... چه زنده و ممکن است چه این کار خواهد شد
!..... عزیزم عاقل باشید و فکر نمائید اما شما میتوانید تحمل شفقت این سفر غلنی ما باشید ! و هیچ عقیده
که ما را احدی نشناسد و نفهمند که مادام لینیول با شوالیه دو فوبلاس همراهی همسفر بوده آیا میتوانم !

ترا بخدا ای که خود شما سؤال میکنم آیا میتوانم دید که شما با وجود این حالت که دارید بشوید یک تماشای خون ریزی را
میکنید ؟- خوب میتوانید چه این امر واقع خواهد شد و شما تنها به دوئل نخواهید رفت و نخواهم گذاشت به
قریه فردمون بروید ! آه خداوند چه خواهم شد هنگامیکه ترا به چشم بطرف خصم روانی !..... و شاید خدا نکند
آن دشمن قوی باشد !..... آه که بعد از چند ساعت انتظار شدید معشوق خود را یا در کنار رقیب یا مرده !..
آخ که ظلمت مرا مأیوس کرد ای مردت در هر دو صورت چند ساعت بعد از این من بکلی مفقود خواهم نمود ؟....
دیگر بعد از او زندگانی بچه کار من میاید ! فوبلاس فرزند شما بستوه عاشقم مکنیم جمعی که ملالت من بچاره نمائید....
تو خود و ظلمت با بدلازجنون و تهور من حذر نمائید !..... که بدون شبهه خود را هلاک خواهم نمود ؟....
فوبلاس ترا بجان هر کس که بیشتر دوست داری سوگند میدهیم که با من عهد نمائی که فردا صوفی را ملاقات
نمی و عهد ببندی که امروز عصر من شما را با مادگی در مجی خواهم دید . او خود را فقد مهاری نگفته . آنچه هم
مضطرب بود و چنان سیلاب سرشک همی ریخت ! که قسی القلب ترین مردم نمیتوانست تحمل شنیدنش را
هر چه میگفت قبول نمودم و عهد بستم . چونکه جنایت هنگام طلوع صبح بیدار شدیم نا نتوانستیم الی طلوع
صبح بیدار بخسبیم مادام لینیول چندانکه تسلی دادن محتاج بود و چندان باستراحت حاجت داشت ما هر
خفتیم از صدمه و غصه که روز بر او وارد آمده بود سنگینی خشم و کوشش نیز تشیر بر تمام تقصیر خواب چند ساعت
دلطوری سنگین خفت که معشوق را فرصت دادن الله تا از مرتبه بی رحمی جدا شود و بروم عهد خود را بشکند

دخیانت بوی نماید . در اول طلوع صبح که هنوز از ضعف از روی فرش خسته بود با احتیاط تمام از جای برخاسته از زیر
لحافیکه مرا شب پیش با ستاره گذاشتم بود ابدا او حس نکرد و از روی تخت آهسته قدم بروی زمین نهاده و پوشش تخت را آرام
انداختم و گوش فرا دادم آن عشق مجسم و محبت مصنم را غرق خواب دیدم . من بدون صدا با آهستگی تمام لباس
در برکردم آن الان حاضرم بایست بروم خواستم از اطاق بیرون بروم !.... آه چه لرزه و هلاکی بر اندام من
افتاد !.... داخل اطاق خواب مادموازل بریون شدم و از آنجا بخیزنگه به بچه های ... مشغول بود رفتم
و حس نکردم که قلبم بالمره ضعیف گشت و قوت از زانو هایم رفت چه بدی دیدگره و لبرنو و شخص ... باتو ...
نبود !.... ساعتی نشسته به بعد قدری برداشتم رفتن محال میخواهم مراجعت کنم ! میخواستم از کوی یار فرار نمایم ...ت
میپوشیدم ! هر چند سعی مینمودم که از آن آستان دور شوم از دیگر میگشتم !.... آه خدا من ... شدم ؟
دست گوش بدهیم او مرا صدا میکند ! نه شبستر خسته ام !.... بیچاره طفل بدبخت مشغول در خواب است مرا بگر
و با لطیف بی جهت داشت نخواهی نتوانسته مراجعت کنم آهسته در زیر لب الوداع میگفتم و از روی
لحاف لب بر لب او گذاشته بوسه وداع را بجهه سرشک جاری و قطرات اشک بروی سینه او ریختم
!.... آه آه که من بدبخت الان در روی پله های ... هستم . از بدبختی در حیاط مسیو لین پل مصادف
گشتم که میخواست سوار کالسکه گردد و چنین کلامی گفت آه آه باین زودی ؟ - با مسیو من میخواهم بروم -
چطور به کجا ؟ - با مسیو چه او خسته شده و شیرین خفته و داده اند که ما لا اشتغل ... مدت ۲۴

بیست و چهار ساعت است باید بدون تأخیر بروم که وقت نمیشود . - تنها پیاده ؟ - نه مسیو من یک کالسکه
کرایه خواهم کرد . - نه نه مادموازل هرجا که میل دارید بروید من شما را با آنجا میرسانم . - اما مسیو این شما را
زحمت میشود چه شما را شغل عمده است . - عیب ندارد اذن بدهید !.... - نه مسیو هرگز من چنین بیجا اذیت
شما نخواهم نمود . همینکه من سعادتی چه بچه خلاصی از جنگ مسیو لین پل ... دم خیال نمودم که میشود او
بیدار گشته طفرباد و دفعه میپرسید !.... از این خیال الطوری مضطرب گشتم و بدون درنگ خود را به کالسکه انداختم
مسیو لین پل نیز سوار گشته و من گفت کجا میروی هر جا که میل دارید بروی ... با این خیال گفتم که به کوان
همشیره ام بروم ولی در حالت داشتم به منزل مادام خون بریز رفتن اسلم است . - خیر چه در خانه مادام فوریز
رسیدیم در حال پیاده گشتم چون نمیخواستم داخل منصف گردم که مسیو پل گرد . همکلوا از آنجا بیرون بیاید
مرا در نظر دیگر شناخت . او مرا شناخت و فریاد گفت آه تو در اینجا هستی بایست باز امری واقع شده
باشد و شدت غبار لرزیدن گذاشت !.... من با اضطراب گفتم ای پدر مهربان من سعادت دارم این شخص را
که در میان کالسکه می بیند بشما معرفی کنم این مسیو لین پل شوهر آن خانم جوان است که در خانه او دلدن
مسیو لین پل که مکالمه ما را میشنید بسرعت خود را از کالسکه بیرون انداخته پدر مرا با آغوش
کشید و گفت شما را از داشتن این چنین دختر تهنیت میگویم که او بسیار عاقله و کامله است نه نه در کار است
او بجهه بیست که متعلق از کفیل ... نمیخواهند که در حال حاضر نماید !..... مادر را انشاالله مدت ۲۴ ساعت امانت

مسبب باریم و امید داریم که بعد از انقضای مدت مذکور شما خودتان مرحمت نموده او را به ما بدهید. مسیو لکور عذر خواسته
ولی مسیو لین پول اصرار میکرد که باید قبول زحمت فرمائید چه زوجه این مریض است! ..... مسیو لکور با لحن
تلخ و متغیر گشته بود متغیر جواب داد که من از این فقره دلتنگ و مکلف هستم اما ...... مسیو لین پول سخن او را
قطع نموده گفت مسیو نهایت از این فقره دلتنگ شوید و مضطرب نگردید چه او را ابدا یک صفت بد نیست
و دختر بسیار رحیم و حالت زیاد و نجیب دارد و من میدانم که او امروز خسته است چه دیروز بسیار زحمت کشیده
اما سبب خطرناکی نه ما خواهد آمد ..... چه زوجه من تعلق که به مادموازل دختر شما دارد ...... و بدون او [illegible]
نگاه نمیشود! گذشته از این بشما صریح میگویم که این محالست چه اگر مادموازل دختر شما زوجه من که او را
به دیوانگی دوست دارد از فراق او مریضش شده او را هلاک سازد! ..... مسیو شما میدانید که اگر او از شما برگردد
دیگر جمیع ضربات دختر شما بهدر خواهد رفت! ..... مسیو من بشما مکرر میگویم که ابدا ممکن نیست من او را بشما
عهده نمایم ... من شما را ترک نخواهم کرد مگر اینکه سکیه از شما در این خصوص عهد بگیرم ... مرحمت نمائید ....
آه مسیو بردمون من از شما استدعا میکنم . باردن از شدت غضب چشم را برافروخته فریاد کرده گفت
آه مسیو! مرا بگذارید آسوده باشم بعد بطرف من یک لفظ تندی افکنده گفت آیا خطرناک نیست که از من
منصب و اصرار وعده میگیرند؟ ..... من برخواستم زیرا بسرعت خود را با هوش دیدم آه ای پدر مهربان
حکایت در باره آن مادموازل با خاطر بیاورید . از این کلمه خون در بدن او جوشیده و لحظه برخود پیچیده و بعد با ما [illegible]

از مسیو لین پول معذرت زیاد خواسته و دیگر او را به عبارات چرب و نرم گفت ولی مسیو لین پول
از تغیر سبقت مسیو بردمون متحیر و متعجب بود من بجهت رفع اشتباه او مجبور به بردن او دم حجره گشته
آهسته با یک آهنگ تمسخری گفتم که مادام فون ریز بشما گفت که چه در من بجهت یک امر ناموسی مجبور است
که در پاریس مجهول و مخفی گردد و شما میدانید که او بدیدن شما آمده و در مجلس اسم او را افشا نمودید؟
مسیو لین پول سر حرکت داده به باردن در حالت عذرخواهی گفت آه من چقدر از این سهو خود
متغیر و ملول گشتم! باردن در جواب گفت من هرگز از تغیر خود گشتم ... آه مسیو شما خود را باعث
مکنید این منم که از ادای تقصیر نمودم ..... اما از کجا چه شما مادموازل دختر خود را میتوانستید در باره
پیش زن من بفرستید؟ فرضا شما خود میتوانستید او را بیاورید اقلا من عهد میکنم که او را خواهید
فرستاد .... من بشما عهد میکنم در طوری خانم تا از عهده این مرحمتها و خجالتها که من دارم برآیم و تلافی تغیر
بجوید خود و دانم ... ها این است آن تحفه بایست گفته شود! الان من در حالت احتقان میمیردم
اما شما کالسکه ندارید اذن بدهید که من شما را با کالسکه خود الی منزل شما برسانم؟ من در جواب گفتم از
مرحمتهای شما بسیار ممنون گشتم اما فقط پدرم نمیدانند که تنها با من بروند شاید تشریف داشته باشند که
مرا منتظر نمانید . او رفت چون اول کالسکه او از ما دور شد با کالسکه کرایه سوار و بجانب محله سنت
شدن روان و در قرب واندوم مرا خیالات در گرفت که آیا مشغولی صوفی تجدد که دیروز آیا

برادر چه امید داری از خیانت و حیله به ترس خود کوشش نموده بهم طول زمانی در فکر دویل امروز
که وقت او سیلدشت بهم و ابدا شفقت فرمائید پدر که شخص من نصیحت همی داد تکرار کرده این
کلمهٔ آخرین مرا فرمود (آیا می‌توانی صوفی را فراموش کنید؟) بخود آمده نعره زده گفتم نه من او را ابدا فراموش
نکرده و نخواهم کرد !..... اگر گفتگو از بدبختی رو نمایم بدون شبهه زیاد عظیم است ..... اما مدتی نخواهد کشید
فرداع فردا ..... و شما ای پدر مهربان از امروز ..... آه مرا عفو فرمائید هیچ نمیدانم چه میگویم !..... ای پدر
مهربان شما اینجا میخواهید پیاده شوید و بدیدن اولایت بروید ؟ - بلی سیر - اما من این التماس که
دارم ابدا نمیتوانم به پارلوار بیایم من میروم به منصف و لباس خود را عوض نمایم و بعد ..... خدا
حافظ ای پدر مهربان و الوداع از آنکه من او را چندان دوست دارم که رو مرا ..... چطور عزیزم مگر شما
میل ندارید زود مراجعت نموده در انجا من ملحق شوید ؟ - آه بلی بشما لاحق میشوم !..... اما ای پدر مهربان
مرا آغوش بگیرید و بوسه نمائید ..... و جسم غصه که من بشما داده ام و هر بی ادبی که تا کنون از
من سرزده حلال فرمائید !..... از صمیم قلب ..... اما عزیزم شما از دل این خواهش از من میکنید چه
حقیقتا ای پدر من دایم میل دارم که عاقبت باشم اما بر شما که مجبور و مجذوب میشوم !..... وای پدر
مهربان قطعا میل دارید که عوض من از روی همشیره ام بوسه نمائید چنین نیست ؟ - الان تو مرا جهت
منظور خود فی نفسه همشیره خود را بوسه خواهید کرد - بلی ای پدر مهربان از فردا ..... آه چه میگوئید ؟

گر دیوانه شدید ؟ - صحیح است که من بدون تامل سخن میگویم !..... الوداع ..... من زیاد ملول هستم که
شما را ترک میکنم ..... الوداع ..... ساعتی بعد شما از احوالات من مخبر خواهید شد !..... به منصف رسیدم
یاسمین دم در پاسبانی میکرد که از دیدار من با لباس تازه خندان گشته و گفت مادام موت دوزیر هرونه
و بیاد ادم باینجا فرستاده و از من جویا شده که آیا شما از صحرا مراجعت فرموده یا نه و هستند عاشقه که شما
بگویم مخصوص آنچه آمده بسرعت به منزل او بروید که عرض واجبی دارد - بسیار خوب دیدار او بجهت اصلاح
کار من لازم است !..... زود یاسمین جدیدترین لباس بیاور - مردانه ؟ - بلی زود باش ....
تغییر لباس من مدتی گذشت باید زود بانجام رسد . یاسمین یک قلم و مرکب و قرطاس ..... صبحی که
من مشغول تحریر هستم تو جدیدترین لباس مردانه از سراپا قدم مهیا کن ..... مادموازل لباس مردانه
؟ - اوف بلی بلی بلی بعد از آن تو اسب مرا حاضر کن و لجام کهنه لگام سیاه ای و اسب خود را نیز زین
کن - من با شما خواهم رفت - بلی - بسیار خوب ما میرویم تماشا نمائیم چه قطعا ما میرویم
خطها کنیم - یاسمین شمشیر کلاه نیز بیاور - آه بسیار بد ! بسیار بد ! گرما میرویم مکاره نمائیم و یک
بیچاره را لقمه رسانیم ! آه که این قطعا بار آن بیچاره مارگلی سغلوک است !..... امید دارم ..... بیچه
او را ..... در خاک ..... بخون ..... آغشته ..... خیر ..... همچنین بار من میدانم تقصیر اوست !.....
در مقابل چشم است ..... که او بی روح ..... بر زمین افتاده ..... چه بایستی او را ولی شوالی

در سینه باشد ..... تا تواند با من محاربه نماید !..... آه یاسمین شیطان لعنت بروید زود بروید که ما
یک دقیقه فرصت سخن گفتن نیست نبایست وقت را فوت نمود و مبادا دیر مراجعت کنی .— سیروس
چوبه دار را از خیانت شما نگهداشتن خوشتر دارم . بعد من کاغذی به پدر نوشتم و در دم صوفی را
درست در دو نشان دادم و کاغذ من این نحو با تمام رسید .

بروید ای پدر مهربان آه من از شما استدعا میکنم الان بروید بقریهٔ فردوس تا سیروس و پورنایل
دفعه دیگر از چنگ شما بیرون نرود و فرار نکند ای پدر مهربان با وی مکالمه فرمائید و به بینید بچه خیال
و بچه علت او چنین میکند و تدبیری در این خصوص اندیشید و طوری نمائید که بمروت دختر خود و معشوقه مرا
باز بجا آورد نماید . و همشیرهٔ من اولایت را نیز همراه ببرید التماس میکنم البته اولایت را همراه ببرید
که آن دوست صادق از دیدار هم بسیار ممنون و مسرور خواهد بود که دیدار اولایت را بصوفی نوید
رسانی خواهد کرد و او را مطمئن خواهد نمود که باز به فوبلاس خواهد رسید و چقدر همشیره از برای خاطر
یار مهربان خواهد گفت چه میداند من او را چه پرستم ! فقط او میتواند دانست که صوفی بچه مرتبه لایق
دیدار همشیرهٔ معشوق خود شاد خواهد شد ! ای پدر مهربان مرحمت نموده سعی فرمائید و لقای او را
تا کنید و تعجیل نمائید که او الان در نا امیدی و یأس تمام است ای پدر من بدست شما میسپارم عزیزترین
مطاع خود را و بشما میسپارم که نهایت احترام و کمال محبت و منتهای مرحمت را بوی فرمائید و مرا آگاه

آه کاش خود میتوانستم بقریهٔ فردوس پرواز کنم ! آه ای پدر مهربان چه لازم است بشما بگویم که کمیل
ناموس مرا بجای دیگر دعوت کنید و مجبورم ساخته‌اید ای پدر مهربان مضطرب نشوید و تشویش نفرمائید
شما را فهوا قبیر از نظر من در حضرت شاه صوفی خواهم بود بیکان او و مهر شما بگوئید باد ممکنم برای اگر
زنده باشم فهوا قبی از نظر خواهم آمد .

من لباس پوشیده و کاغذ را مهر نموده بجلادی دادم که به گوان اولایت برده به سیروس بدهد
بدهد و یاسمین مأمور گشت که رفته در دروازه سنت مارا منتظر باشد و منزل مادام مرشت
پرواز نمودم من در آنجا یافتم نه مارگیز ! ... دیگر نیست و دفتر دیل را داد گفت آن این است که آه
من این سعادت از منظر گذاشتن شما را خواستم و بعد شکر التفات ای مارگیز را بجا آوردم که در
چنین دقیقه من نهایت شوق را داشتم که اقلاً چند دقیقه با وی صحبت نمایم عقب من کس فرستاده بیاد
فتادم و بوی گفتم که از صحرا برای او یک خبر بسیار بزرگ و مهم آورده ام .— حظ ... پس چه من صوفی را
دیدم .— او سرخ و زرد شد و بنظرم آمد گفت خیر ممکن است . من در دو کلمه قضیه و سخن او را بوی گفتم و بیان
نمودم که در چه مکان سیروس و پورنایل او را مخفی داشته و چسان قضا و قدر مرا بآنجا کشانید
نمودم که کشف مکان او را کردم مارگیز با یک چهرهٔ غمگین و محزون بسخنان من گوش میداد و من از او درخواست
نمودم که مرحمت کرده الان چند نفر بقریهٔ فردوس بفرستید تا از احوال سیروس و پورنایل مطلع

و جانور است او را کشند و بهر جا رود عقب او روند چه مرا خوف از آنست که هر دم در جستجوی او گاهی ولدم مملح

او باز مسیو دو پورتایل فرصت فرار یابد . مارکیز با یک صورت مضطرب داخل اتاق از من سؤال نمود که چطور

امروز با ما بگردش نخواهی رفت ؟ — من نمیتوانم چه یک شغل شاغلی و یک امر مهم مرا بجای دیگر دعوت مینماید

— او با یک صورت متغیر و با ساعات تمام گفت که چطور ؟ مادام لین پول شاید باعث این دو دل

گشته . — نه این مادام لین پول نیست که مرا از صرف غذا منع مینماید بلکه یک امری که ابدا بیان نمیآید ! —

آه تمام کن ..... مگر نمیدانیست من از او دیر مجذوبم ؟ — باور نمائید ای یار عزیز که سری از شما مخفی نیست ...

شوالی این گفتگو دیگر بیان لازم نیست که خیلی تو بیزارم است که این بی انصافی بار از جانب

تست شما شده بجهت آنکه مرا هیچ خیالی نیست که الان با سعودین بجهت کشف حالت مسیو دو پورتایل بهر سم

و با یک آه بسیار مطولی گفت من ..... یا مادام مونت دزیر در غیبت من ..... در غیبت شما خانم جان

؟ مگر شما با پاریس با او مسافر مانید ؟ — الان ای یار مهربان . — آه چه بدبختی مرا گرفته که باید شما را هم

وقتیکه حکایت و مقام پر شما من از لوازمات است کم نمایم ! خوب بلی خواهید تشریف برد ؟ — البته در پاریک

— به ورسایل با این لباس ؟ ..... که بنظرم آن ولینت محجوب و شوالی انفنیسی محجوب که اسم عزیز

خود را من تلقت فرمیه میآید ! ..... این لباس شما را و در جلیه با در سنت کلو بودیم زینت بخش نمود

؟ ..... مارکیز بیک چهره دلربا که گویا شکفت گفت شاید ! ..... اما آیا همان لباس است

— خوب به ورسایل با این لباس از کجا که ؟ .... — شوالی من خود را مجبور میبینم که بسؤال شما چون جواب را

که بسؤال من فرمودید گویم (باور نمائید ای یار عزیز که مرا سری از شما مخفی نیست) — بسیار خوب اما این سفر

شما زیاد و خواهد شد ؟ — زیاد مطول شاید بسیار بسیار مطول ای یار جانی ! .... و در حالتیکه میلرزید گفت لهذا

خواستم قبل از رفتن از شما وداعی کرده باشم . — آخ ای یار جانی این وداع شما مرا مضطرب نمود چه شما را بسیار

مشوش و محزون میبینم ! .... — مرا بجهة مرحمت بخشیده از این سر مجبور فرمائید ! .... او سخن مرا قطع نموده گفت

بگذرید از این فقره چه بخواستید شما سر خود را هم مخفی نمائید و من نیز میبینم مادام حالم را اما حدس هم نمیزنم

شما نیز سر خود را نخواهید دانست (فوبلاس بروید و بلاتری مراجعت فرمائید اگر ممکن باشد ! .... من نمیتوانم

بیان سر خود را نمایم و ممکن نیست بگویم که چه حادثه شرح نمیده دیگر خواهم نمود ! ....) و از چه واقعه بهراسانم ! .... چه

خیالی مرا مشوش دارد ! .... اما ای یار جانی دلی محجوب خوش‌مشرب گاه انجام این کار به بیمروتی منجر گاه گردد

که دیدار شما بر من محال گردد ! .... اوف ! شما ناله میکنید ! آوخ که بیک شما سرازیر شده ! — خدا

حفظ ای لطف بسیار عزیز من شما را ترک میکنیم که با حسرت و اندوه عظیم ! اما اگر یک بدبختی شده بدی عادی بود

از خاطر شریف فراموش نفرمائید و گاه گاهی در نظر داشته باشید که مارکیز دو ب .... از شما دور شده جز

نسبت یک خیانت ! .... و او نظم و نثر یک بی‌غیرتیکه معشوقه شما نامیده میشود خطا کرده ! او فراموش

نفرمائید که او جان خود را بجهت حفظ و ... شما گاه میداشت ! .... و در دوستی و محبت ... باشد

قدم بود !.... در حالتیکه دست مرا میفشرد گفت بی محبت بسیار شیرین و شدید ! و یک بوسه از پیشانی من برچید

در رفت . من متحیر و مبهوت و مجهن باقی ماندم و در این تحیر و تنهائی کلمات او را که فرمود (فولاس بروید

دبلاس مراجعت نمائید اگر ممکن بشد !.... من نمیتوانم بیان سر خود را نمایم و ممکن نیست بگویم که چه حال و شرح

نمود و خواهم نمود !....) الی آخر تکرار میکنم و با خود میسرودم که در این حرف نیست ما دیگر میدانم من به دل

میروم و فقط خصم مرا نیز میشناسد و از این کلام او (از چه واقعه بر رستاکم) ثابت میکند که او از واقعه آن

محاربه مخصوص کلمه آخری که (منجر بجائی نشود که دیدار شما بر من محال گردد) آه ای یار جانی ! ای یار عزیز مجسمه

دای روح مجسم دای روان مقتضم غم مخور داند و . مدار که مرا باز خواهی دید انشاالله عنقریب بحضرت شما

خواهم رسید اگر وه باشد که در این محاربه و مقاتله که تو خون بهای او هستی من فاتح خواهم شد !

آه ای یار کی سعادت کدام به بخت ترا بمیدان محاربه وعده میکرد ! کدام جسارت ترا بجنگ فولاس

میفرستد ! چرا با جان خود ستیزه میکنی ! مگر نمیدانی که فولاس را بخت تشکیل خوشبختی یاره و وعده

انها چاره و کنه دار هست ! چگونه بخت نحس تو با بخت بلند انها برابری تواند ! از وقتیکه لذ

گفتگوی با مضطرب و مشوش بود میخواست مدارا حرکات دهد اما وقت بسیار تنگ ، اگرچه مرا بسیار

زیاد بصحبت او بود مجال نداشتم گوش بتسلیهای دیر و هم . در دم در دروازه سنت مارتین ملازم

وفادار خود را منتظر یافتم و با من الی چاپار خانه بورژه آمد و از آنجا من برای کالسکه چاپاری شده برگشتم

اسب مرا به پاریس برگردانید قبل از ساعت پنج عصر من خود را در جنگل بوم بین یافتم و بعد

بموعد رسیدم و در آنجا قریب یکربع ساعت تنها قدم میزدم که ناگاه دیدم دو شخص فیجا تنها از

طرفین من ظاهر و طپانچه ها را به طرف من نهاده گفتند آیا تو از نجبا هستی من بدون درنگ و طفره

گفتم آری گفتند در اینصورت مسیو آیا شما سبب واقعه این ماسکه را بر رخساره گذارید و شاهد یک

محاربه دو نفر از مشخصین که الان شروع میشود گردید ؟ و ما را مساعدت نمائید و قول بدهید که در تنهائی

محاربه ابدا حرفی و سخنی نگوئید و هرچه بینید فی اظهار ننمائید و سر ما را فاش ننمائید . من گفتم مسیو

من نیز فخر میکنم که از مشخصین هستم ولی بحمدالله بدبخت واقف داریم و بدین سخنان بجهت محاربه دعوت

گرفته شده ام شاید شما شتبه شده باشید و شاید هیچ از آن دو نفر محارب شخص من باشم و از

اجزاء این تیاتر نبوم بدبخت هستم ! بسیار خوب منتظر میشویم تا مطلب منکشف شود اما تا جواب

شما این ماسکه را بر رخساره بگذارید و قول بدهید هرطوره میل آنها بود گفته و قبول دادم . قریب

یکساعت شد که من در این حالت بودم و در نزدیک بود و لغت و ناشکیب گردم . ناگاه چنان

استماع نمودم که صدائی از نهایت خیابانی که مشجر بکار ده بود میاید چند دقیقه بعد دیدم از میان خیابان

کالسکه با تجمل کالسکه دار و دو نفر اشخاص پیاده مسلح و همه ماسکه دار ظاهر گردیدند و در حال پیاده

گشته از کالسکه دختری به بصورت جتماع بیاده من روان و من از حالت انها شک افتاده خواستم

بجهة حفظ خود حرکتی نمایم و شجاعتی بکار برم . آن دو نفر که شخص مراقب من بعضی از طرفین مرا گرفته
مراجعت داده گفتند آن عهد و قول خود را بخاطر بیاور که حال موقع بجا آوردن درست و لیکن
اینها آهسته آهسته بطرف ما بیایند و بیک نظم و ترتیب قدم بر میداشتند و از اطراف ما را حلقه
مینمودند باندازه که اینها هم نزدیک میشدند بنظر من چنان میآمد قد و قواره جوانیرا که در میان اینها
بود میشناسم ولی مدتیست که او را ندیده ام آنهائیکه زیاد هم نزدیک شدند یکی از مستحفظین من
پیش رفته و از آن جوان خواهش نمود که توقف نماید باو گفت یک شخص نجیب از شما شکایت
دارد که شما بوی بی لطفی و جور و ظلم نموده و گمان دارد که الان اصلاح آنرا نماید و اگر در تحت ضربت
شما واقع شود و کشته شود یا مجروح شود که باعث هیچ از این محاربه نگویید و اگر از جراحت و زخم خود نمرد از آنهائیکه
چاق شد باز شروع بمحاربه نماید چه این مخاصمه تمام نخواهد شد مگر بمرگ یکی از دو نفر و شما نیز مسیو
کونت همان عهد و شرط را باید فرمایند . — آنشخص جوان جواب داد که چطور مگر مسیو دو بارکنت تن
متغیر گشته است از این فقره که من آن تقصیر را مرتکب گشته ام بدون آنکه از زوجه محترمه او وداع
نمایم باید دانست که او را در همه جا شوهر حیا نداده است !.... و این شوهر احمق او منظرحا
مغرور بقوت خود است میخواهد یک بیچاره ابدالدهر آنشخص در نظر او مشتبه سازم ؟ و لیکن اگر او گمان
مرا در سر دارد که چطور من باو در ولایت تحقیر کردم ؟ و چرا او را به برده قزل مراجعت ندادم ؟ چه

در این مدتی محبوس بودم ! و میشنیدم که او در جستجوی من است ! بچه سبب بعد از شش هفته مسلح و با آن
آلات مهلک جنگ مرا بمبارزه در حالتیکه من تازه بوطن خود وارد میشدم اند !..... خوب باشد اما امید دارم
که این دوئل با باشت نباشد . از صدای وی چنانچه از قواره او بنظرم آشنا میآید از آن شباهت چنین
محاوره و مزاح و کنایات او دیگر شبیه اند . روز آنهم میکردم و دیگری هیچ شک نکنم که بایست مارگیر
باشد !.... آه ای بادام ودب ..... این بچه شاید که از صبح امروز مضطرب و لرزان است ؟ و لیکن
نخواهم که حرکتی از من صادر نشود و سخنی نگویم که موجب شکستن عهد من شود و معلوم نخواهد که من اینها را شناختم
در آن وقت اسبی به روز آنهم واقعه که او سوار و طپانچه نیز بوی عرضه داشتند گرفته بکمر زد و چنین خان و راه
زین قرار گرفت و طپانچه را در دست حرکت داد و با شخصیکه در اطراف او بود گفت بی شاهی دارید ! آیا
یک محاربه عزیز در نهایت مرتبه و من باید صد شکر بمن طپانچه گویم که دیگر مراجعان را با چه سرعت خواهم
بخشید !.... حقیقتاً آقایان در سر پیر مرد تیغ بازی نکنند و رجز نخوانند مرد باید که در چنین وقت خود را
نباید وا لا در مجلس عیش و شراب هر کس میتواند لاف زند . هر دو تیغ بازی نکنند × مثل بیان جوان
سرفرازی نکنند . ولی شرط است که امروز جواب این طپانچه را دهند چنین چشم روز آنهم این ... گفته
این بیچاره که در نهایت خوشحالی خود را آراسته و دارد جمعیت کناره جسته و سکوت اختیار کرده و ابداً خود را
داخل این گفتگوهای شماها نکند ! آیا یک شخص نجیب است که اسیر شما گشته و باید من او را خلاص نمایم ؟

یا یک شاهزاده خانم متشخصه است که تغییر کسوت نموده ؟ حتی داریم بدانم که این زن عفریت است که
باید شعلهٔ آتش گیتم ، زنده دلاوران مشهور چابک‌دست است که بیک شراره آتش در کانون سینه
آتش عشقی سازم ؟ اگر او زنست پس او کجاست ؟ شخصیکه مخاطب روزامبر بود تا آن وقت سخنی
نگفت روزامبر را مخاطب ساخته گفت مسیو کونت گوگند یاد نمائید که عهد شروط سابق فرمائید
مسیو بیمان نیک و بارواح قسم که بلعبه تو عهد بسته‌ام . در این وقت یکی از مستحفظین فرمان
خالی کردن طپانچه را داد ما دیدیم یک شراره از آتش خیابان تاخت مانند شعلهٔ آتش بیاید و روزامبر
بدون حرکت منتظر او بود اگرچه در نهایت متین و وقار ایستاده اما هم شراره نزدیک به تیررس رسید ؟
شد روزامبر سبقت نموده طپانچه را بدون تأمل کشید ولی خطا رفت حریف او چند قدمی نزدیک آمده طپانچه
خود را آتش زد گلوله نزدیک گوش روزامبر گذشته ولیکن دسته از زلفهای او را آتش زده دستهٔ کلاه او را
گسیخت بطوریکه کلاه در قریب پنج وجب از سرش بلند گردید روزامبر بدو دست کلاه خود را گرفته بفراز گفت
آه که این ماسکه خوش نقش نزدیک بود مغز مرا پریشان سازد !.... اگرچه آن حریف روزامبر ماسکه
داشت و رخ را بستی پوشانده بود اما من خود را از فرزین نتوانستم منع نمایم آنگاهیکه آن لباس
انگلیسی را در بر وی دیدم ! و آن قبا را که صبح در بر نازنینش دیده بودم شناختم ! که ما را نیز در مقابل
من با آن لباس در خانهٔ روشتین جلوات میکرد ! و کونت دو مزویل چه فرق نشسته داشتم در این

همانست عنان اسب خود را منعطف داشت و آنجا که آمده بود تاخت مراجعت کرده بسمت خیابان
که از آن مکان آمده بود رفت . روزامبر که متشخص بری نظاره بود و گفت این لباس همان لباس
میلورد است ولی این اسب اسب او نیست و با یک صوت بلند گفت مسیو من بیت انگلیس
چنان بی ادب و بی تمیز نبودم که این جان رشید با این شدت که تمام با من چنین مناقشه نماید و مکان هم شناختم
که او یک نفر یک مزاح و مسخره چنان بخون من تشنه کرده ! گذشته از این من باید سعی نمایم تا درک کنم
که پهلوان شجاع کیست که در انگلیس گمان ندارم چنین مبارزی باشد ! آیا این بشیطان است که بدین
لباس متلبس گشته ! یا نیست یک انگلیسی چنین فخر به اشجع اهل فرانسه نماید !... آه این رنگه
پیچ خانش و پرستو در حین طیران حتی نه گلوله تو سلامت نبرده ! عزیزم فوبلاس در کجا
هستی ؟..... تا انتقام مرا از این شخص انگلیسی بستانی ! و نام بلند فرانسویها را به ننگ مبدل نمیکنی
آه فوبلاس کجائی تا بدان دست و بازوی توانا و چابک و مستقیم و مادام روزکار داد و برتری ؟
روزامبر بعد از این سخنان دوباره طپانچه خود را پر نموده منتظر آن جنگ شد ولی این دفعه شش دقیقه
انتی لقاء هب وحله اجتلاء نموده توسن کردون نورد را بجولان در آورده بقصد خون ریختن نفر دیگران
رشید خود حمله کرده اند و غبار از چهره دست مانند عفاریت با حربه‌های آتشین بسرعت شهاب و بسیر
سحاب بطرف هم رفته و در وسط خیابان بفاصله پنج یا شش قدم هر دو بیکبار طپانچه را بجهد خالی کردند

کلوله خان از گریبان قبای مارگیز خورده ولی آسیبی بجسم نازنینش نرسانده اما گلوله طپانچه مارگیز بشانه راست
روزامبر آمد خورد و درهم شکست و از اسب در غلطید و مارگیز چون شیر خشمناک برگشته خود آمده و دست
بلوین انداخته بیرق از روی چون ماهش کشید و گفت ببین ای بیغیرت و بشناس حریف خود را و از غضب بهم
دار ننگ و عار سر تراب کش که این یک زن است ترا بکجا آغشته ساخت ! و ترا چندان بخت
نبود که از عهده یک زن برآئی ! روزامبر ساعتی از وجع جراحت و شماتت خصم و عار مبهوت بود و
بروی مارگیز بدون تکلم نظاره میکرد بعد خود را جمع آوری نموده با یک صوت ضعیف و منقطع به مارگیز
گفت سبحان الله ای خانم خوشکل !..... این شما هستید ..... که من ..... سعادتمند ..... گشتم ..... تا دوباره
..... جمال مهر تمثالش را ..... زیارت کنم ..... آه چقدر ..... گردش زمانه ..... او را ..... تغییر داده .....
ولیکن ..... ملاقات آخرین را ..... مرا محظوظ ساخت ..... و شاکرم ..... که زخم از ..... جانب شما شد .....
و شما ..... ای فرزند ..... اگر میتوانید ..... نزدیکتر باشید ..... ای بیمروت ..... وای خانم بیوفا ..... آیا در چنین
مکان ..... باین نحو ..... بر شما لازم بود ..... که چنین کنید ..... و مگر به بازو زدید ..... یک جوان و عاشق
خود را ..... نه ..... لوقزامبورق ..... به پاریس ..... بکجائی ..... تا او را انجا بکشید ..... باری ..... من
بقربان ..... آن ..... روز بازی مردانه ..... تو هستم ..... × نجیب ..... که قلب ..... و دشمن ..... شکسته
..... بروز هیچ ..... × تو که ..... قلب ..... دوستان را ..... بمفارقت ..... شکسته ..... × بخشانت ..

که گرز هری ..... چنان ..... نوشم ..... که شیرین تر ..... شرابی ..... مارگیز گفت روزامبر عبث و
بیهوده گشتن غضب و غصه خود را مخیز و باین سخنان خود را تیغ میدهی شکر میکنم خدای منتقم را که انتقام مرا از
چه تو بیغیرتی ستاند و دانسته باش که این سیاست و تنبیه تو که شروع شده هنوز بانجام نرسیده و باین
جزئی صدمه از چنگ من خلاصی نخواهی یافت ! و عهد خود را فراموش مکن و در خاطر داشته باش که شرط
ما اینست که سر مرا فاش ننمائی و از این مکالمه با احدی سخن مگوئی چنین حق گشتی باد در همین مکان صید و قربانی
مرا حاضر سازی . روزامبر بعضی تمام خود را بزور بلند نموده و بجانب من متوجه گشته گفت این جوان قطعا .....
مسیو ..... شوالیه ..... فو ..... بلاس ..... است ..... فوبلاس ..... من دیگر طاقت ندارم . ماسکه خود
برداشته بجانب وی دویدم گفت آه ..... فو ..... بلاس ..... هم ..... دیگر را ..... باغوش ..... کشیم
..... او مرا ..... مغلوب کرد ..... ای محبت عزیز ..... ابدا متعجب مباش ..... این دفعه اول نیست .....
که او با من ..... محاربه کرده ..... و شما شکست دیگر من ..... محاربه سپردم ..... حاضر بودید ..... و باعث شما
..... هستید ..... اما من ..... شما را ..... عفو ..... میکنم ..... چه مارگیز ..... زیاده خوشکل است ..... اما
از شما ..... خواهش ..... دارم ..... در پاریس ..... بعیادت من بیائید ..... و اگر به پاریس رسیدم
..... چه این زخم منکر است ..... مرا بخاک بسپارید ..... و بهرو بیمارخانه من ..... حاضر نشوید ..... مارگیز را
بگوشه کشیده آهسته گفت شوالیه مرا عفو فرمائید از این حیله که در شب با کفتم و شما را باسم مارکی به دوئل

طلبیدم و سر خود را از شما مخفی داشتم چه منظور من حضور دشمن شما بود در میدان محاربه! آه آه ای یار جانی
گر از این بابت و در این نقش بگویید حضور شما لازم بود چه در این خیانتی که او نمود حضور داشتید در
تلافی نیز بایست در اینجا باشید .. فوراً بس من خاطر جمع هستم که او دوباره از تصمیم قلب محاربه من خواهد
و این ننگ و عار را محو نخواهد شد! و دیگر چندان مجبور نخواهد بود تا اذن درگذرد! و با یک چهره فاتح
و بشاش و مغرور گفت فوراً بس مدت شش ماه است که من از غیرت استراحت ننموده و آب خوش از حلقوم
پایین نرفته قسم یاد نمودم که تا انتقام خود را در حضور شما نگیرم سر به بالش استراحت نگذارم الان
فوراً بس آن کلمات رمزآمیز و کنایات بعیده که صبح به شما گفتم و در گفتن سر خود مکنون داشتیدم بر شما واضح
گشت که علت اضطراب و گریه من نه از خوف جان بود بلکه ترسیدم که شما تحمل و صبر نداشته این تماشای
خون ریز را نمایید و دیگر از خود شما انصاف مسئلت می‌نمایم که من به چه حالت افتادم هنگامی که عاشق صوفی من خبر یافتن
او را دادم اما نتوانستم به این گریه استماع این فقره را کنم! من شما را قرار گذاشتم و قطع دارم در این سفر در ...
موقت که مسیو دو پورتیل قطعاً شما را شناخته و فرصت خواهد داشت تا از وجه شما هر باره از شما مخفی
وارد و وارد اینجا فرار شده و اگر این واقعه واقع شود این بار جانی معشوقه خود را داشتم که ... از خشم من هیچ
جانب من نکند یا اگر که مجموع از خواندن شما باسم مادگی ... در دل منظور تحریک شما در این تماشا و جدا ساختن
نه نومش مغلوب نمود دیگر چه میدانستم که در راه صوفی را خواهید یافت!.... و بدانید که امروز زنش شما

تقریباً فرار من هیچ مصلحت نبود! چه شما گمان داشتید و خاطرجمع باشید که من صبح چند نفر با نامه رسان
به آنجا فرستادم که از احوالات مسیو دو پورتیل مطلع باشند خواه در همان جا باشند یا به جای دیگر فرار نمایند
حال شما خاطر جمعی می‌توانید به آنجا رفت و..... مارکیز بعد بسیاری تعریف بسیار ... سخن خود را قطع نمود که چنان
استماع شد که آن فرار مذکور از کالسکه چاپاری روز آنبر جدا گشت که در کنار خیابان بسا... ایستاده
ایستاده بود ما با شراب صدا به جانب کالسکه در سرعت و دیدیم در نزد روز آنبر بجز چند جراح که شخص ...
زخم او بود احدی ... نمانده و در عقب کالسکه روز آنبر یک کالسکه دیگر بسته شد که چند نفر ... که بیرون
آمده با کالسکه چی و ادوهای روز آنبر مجادله آغاز نمایند و فریاد این شخص مالک ... گفت الله اکبر! مرد دیگر
به انجام رسیده! مگر آن ملعون را کشته اند! آه خدا شاید او مغلوب گشته باشد!..... همین هنگام با یک صدای
شادی فریاد نمایان گفت آه نه است که الحمدالله بسلامت فتح کرده!..... آخ این ظالم بی‌مروت خواب مرا هیچ وقت
و فرصت فرار یافت؟ مارکیز ... از من جویا شد که این پورتیل مغلوب نیست من جواب گفتم که بی
وجود را با جوش ... درست ... خود انداختم. او از من سؤال نمود که این محاربه به انجام رسیده؟ من جواب
... به ... بار شنیدم و چه مضطرب گشتم مگر در دل شما با شمشیر نمود؟ من بسیار ترسیدم و بدنم لرزه
... و خون در عروقم خشک گشت! خصم شما پس کجاست؟ آیا شما غالب و فاتح گشتید؟ و فرار
به این نمود که از طرفین احدی همراه نیاورده‌اید پس این همه حقیقت چیست؟ و این مسئله از برای چه بود؟ و این

ماسکه چرا ؟ اوف ای یار بیچاره من از دیدار شما خوشنود گشتم !..... آخ بچه چه هراس داشتم !.... ای مروت

که تو هستی !... بچه علت مرا به بیرحمی در خواب گذاشته فرار کردی ؟ همچنین مادام لین پل مشغول [illegible]

تمام حالات متغیر بود و تغییرات میکرد و اطوار حالت من آناً فآناً بوقلمون وار تغییر میافت که ابداً من

نمیتوانستم جواب سوالات او گویم با حالت و صورت او تماشا میکردم گاه از فرط شادی روی او گلگون میکرد

و زمانی از شدت غضب چشمهای او چون شعله آتش برق میدرخشید و گاهی از غم و اندوه رنگش زرد میشد !

و هردم که آن سیاه قبا و که یکدفعه از آن میبرد و ای که از دیدار من داشت آرام و گاهی از ترس مضطرب و دو

از فرط محبت و عشق سست میگشت ! و لاینقطع با من مبادله بحرکت و جمیع اعضا و عضلات او متحرک

و چون آفتاب جمالش سید درخشید و من از حالات او بالمره مضطرب و بیمناک گشتم . باز او گفت آیا

باور دارید که مرا اشتها میکند شما در بر من نباشید خواب بچشم نیاید ؟ من الی طلوع خفتم اما در چه حالت ! که آشفته

خوابهای پریشان میدیدم گاه تو بیچو هستی از دست من فرار مینمائی و من در پهلوی تو میدیدم که مرا [illegible]

دیگر [illegible] مادر و مادرگیر و زوجه تو را !.... من تو را آه این منم که زوجه تو هستم ! چنین نیست ای یار جانی

؟.... از خاطرت ابدا نرود ! اما آن مادر ملعون را گشتی ؟ - خیر ای یار جانی . - مادام دو

که از این حرفهای اطوار ما متعجب گشته بود گفت خوب فلوردیل برویم سوار شویم که دیگر شما را فرصت

نیست که دقیقه را فوت نمائید . - گوئش یک نظر تعجب [illegible] و بوئت دو فلوردیل [illegible]

تهدید میکند . گفت فرصت نیست نه چه فکرکسی که در بر من است او را عمر بوده و به پیچه فوت میشود

؟ و از من سوال نمود که این پسر جوان چه کسیست ؟ - یکی از اقوام منسوب .... است . - بار

نمائید ای یار جانی که همه این اشخاص مرا مرتب رسانند .... و منتظر من تو تو میباشید !.... آه که از دیروز

چقدر محنت صبر و مهمل انداشتم ! و مشقی از جای خود دور زمان کشیدم ! که گاهی از آن رقت [illegible]

میخواست یار مرا از چنگ من برباید ! و دیروز آن مادر ملعون مرا لعنت آل جان بشیرین تهدید میکرد

آه خدا چقدر رنج و تعب داشتم !... خوب ای یار جانی مادر را زخم زدی ؟ - نه ای یار جانی . - میتو

شما او را زخم هم نزدید ؟ .... شما را بخدا حفظ نمائید من شما چقدر او را سپرده و هر لحظم [illegible] جلو ... ؟

گر او هنوز نیامده ؟ - مادرگیر گفت فلوردیل فرصت فوت شده روز پرید و شب رسید . - گوئش

نفربار گفت آه بچه علت این مرد غریب خود را داخل صحبت مینماید ؟ .... فلوردیس سخن او [illegible]

بده همین جا باش !.... که من از دیروز خسته و چقدر اذیت کشیده ام !.... آه چقدر عشق

محبت میشود شخصانیکه مخفی و داخل آنها گذرد ! و چقدر شخص اذیت میکشند شخصانیکه نتوانند با یار با [illegible]

صحبت نماید . - چه میگوئید ای والاو نور ؟ چقدر دوری از اذیت در حرفهای شما مجروح است . -

بلی ؟ بسیار خوب حالی که اینطور است هان من صبر میکنم قسم الله هر جا میل دارید برویم و من نیز

گفتم بجا برویم . مارگیر گفت [illegible] که یک امر مهم شما را منتظر و متصدی [illegible]

میکند ؟ ... آه آه ... خوب آن امروز پاریس که منتظر شما نیست . من خودرا از آغوش کوفتش بسرعت

خلاص نموده بسرعت بروی پسینه مارکیز بچه من حاضر داشت جستم مادام لیبل گفت او میرود و دل

نباید من نیز باو دعا هم رفت و سعی دارم در میدان مکاره حضور داشته باشم بچه خطر حتمی نعش میرود رحمت

دو قلوی من بیچاره جواب گفت آرام گیر و ساکت باش دیگر خطری بچه او نیست و دل من باکام رسیده

مادام لیبل نقصه دانده ... هر گفت تمام شد !.... پس حال تقریبا فرو میرود ؟.... همه وقت

آخر مرا ترک کنی !.... ظالم بی انصاف مرا افرا مکن ..... او خواست ما را تقت باید که او ... دو هفت

گرفته نداشته و او از اضطراب و جنون نعره میزد او منشی عیهما در میان کالسکه خود افتاد . او گفت که

دلش بی طفل با محبت نسوزد ؟ دگیت که باعده وی شریک نباشد ؟ دگیت که از این خطر او را

گرود ؟ مارکیز هیچ سعی در مخالفت من به پیاده شدن نکرد و من خود را با اضطراب تمام کالسکه مادام لیبل

افکندم و در لحظه فهمیدم که مارکیز از من بیشتر سعی در حمایت او دارد و با یک دست سر معشوقه مرا گرفته و با

دست دیگر شیشه گلاب را بروی بچه میپاشد و با دستمال عرق سرد که از جبین نازنینش جاری بود پاک

میکرد و میلفت بیچاره طفلک فقیر در لحظه نائیه چگونه نگاه رویش پژمرده گشت و چطور از چشمانش

که حال شبنم سعی می در چشمه خارش شد ! و چه نوری بر چهره چمن نکاه رویش نشست ! طفلک

فقیر !... سبحان الله ! شما مرا با و تر شوش فرهیدی ای دوست عزیز ... دارید که او را عظیم

باشد ؟ ... خطر ؟..... شاید اما گوش کنید شما با بچه دوست پیدا کرده اید !.. اوه ! بلی او مرا بیاد میخواهم

انداخت و میرود که او را یک مرض قلبی نیز عارض گشته و حالت وی را متغیر نموده !... او پس آبستن شده

؟ آه بسیار خوب پس الان کمال خواهد آمد و با یک آهنگ شیرینی طور گفت بسیار خوب بسیار خوب

!... اما نگفتی شما ..... نه او نگفت او !.... بچه او یک خطر عظیمت در رسوائی بچه !.... یک خطر عظیم

؟ صحیح است من نیز نهایت تأسف و پریشانی مرا بچه او دارم ! آه آه ای یار جانی حظ من از همه بیشتر

است ! معشوقه در اینجا از درد مفارقت غش کرده ! و دیگری مردانه لطیف حظ نموده و از محبت کم دارد

اظهار رشک میکند و به آتش غیرت میسوزد !..... و آن یکی از دوری من در گوشه ده می ناله !....

من بیچاره در این میانه متحیر مانده ام از تحکمات نمیتوانم دست کشیده چه محبت تو هر بیت فرد فرق

ندارد و خواه بیک جا متعلق شود خواه بهزار جا همه آتش یکیست و فرقی ندارد بمنزله اعضای رئیسه اند

هر یک صدمه برسد جان تباه گردد . رشته گر زر و بریشم ادا او را × بر میان خانه و حریر و پرند .

اوف ! ای کاش همیشه در شدائد مرا حمایت نمائی لطفا باشکم و این درد و را چه چاره سازم . گم شده ام در

راه نمود ار رهنما یار رهنمای × صبرم از پا فتاد دستگیر دستگیر . !..... عزیزم باید رفت اگرچه

حق با شماست من اقرار میکنم که اگر من بجای شما میشدم اضطرابم بیشتر از شما میشد ولی باید مردانه در

نوایب روزگار قدم مصابرت فشرده تا تواند خود را تسلی دهد . من میگویم سمند باش یا پروانه باش

چون بفکر رفتن افتاده، مردانه باش !.... آه خودرا تسلی دهم ؟ چگونه توانم شکیبا باشم مرا زیاده‌تر از
تحمل که نیست ! چگونه در شب جا کرده نامم آه آه که نتوانم جای او تحمل کنند . در همه دیر سخن نیست
چو من شیدائی × فرقه جائی کرد باده و دفتر جائی . ای یار مهربان آیا تحقیر من در همه اینجا ما دیر است
و دلم در گرو هر شه نه ؟ ای بیمروت مرا تسلی ده !.... که از غصه نزدیک است بمیرم !.... ای بیچاره دل
مفتون چه بگویم در صورتیکه بی‌رحم حق بجانب توست !.... راست است که در چنین وقت کونتس
را ترک گفتن عین بیمروتی است !.... چه او را عشق بسر حد هلاکت است !.... که گذشته از این شما گمان
دارید که او البته گذشته !.... آه که این طفلک فقیر شما را محبت دارد !.... ولی از اندازه بیرون
بیشتر است !.... و حق او را زیاده‌تر !.... الان باید رفت !.... ولی این رفتن با قطعاً این
طفلک بیچاره را باعث اضطراب بیحد بی‌موجب هلاکت او خواهد شد !.... بنظر چنان میاید که صوفی را
چندان خطری نباشد !.... چه او حالیه بی‌مفارقت شما دست کشیده اگر ساعتی دیر برویم برای او لقا نخواهیم
بود !.... اما ترک گفتن کونتس زیاد قساوت نخواهد مرا هم دو فتوی نمیدهد !.... اما شما اگر نزد وی صوفی
نخواهد آمد و پدرش قطعاً راضی نخواهد شد که تو با معشوقه‌های خود در عیش باشی و دختر او تنها در خانهٔ تو باشد
!.... اگر بروی کونتس از ناامیدی هلاک خواهد شد . از ناامیدی ؟ مادام دو لین ویل که اندکی
آمده بود با یک صوت ضعیف گفت بلی از ناامیدی ! چشم گشوده مرا شناخت و شبانه فرمود فوبلاس این

تو مرا ترک کردی ؟ آه شما بسیار خوب کاری نکردید ! نروید همین جا باشید همین جا باشید که من ترا میخواهم ! او
به مارکیز گفت اما شما این وحشی و سبع غریب را تنها گذارید ! ای بیمروت این حالت و غصهٔ من شما
تأثیر نکرد و نمیخواهم تأثیر نماید ! اگر شما را هیچ رحم و مروت در دل نیست ؟.. اگر شما بدانید که این سرزنش
را میکنید و در حالتیکه دست او را مارکیز بدست گرفته گفت اگر بدانید که مادام دو لین ویل کمتر بدبخت
و کمتر ترحم نمود نیست از شخصیکه با وی صحبت میدارد !.... و من نیز همین لهیب عشق که ترا میسوزاند میسوزم
! و من نیز جامها از این باده زده و سرمست تر از شما هستم ! و مرا تأسف و غصه از شما بیشتر است !
کونتس ای بدبخت کونتس ! حال بیاد مانده است که تو بیچاره من بس است هنوز چه غم بتو رسیده که چنان با ما
و فریاد کنی . بر و لگاره خود ای را غلط این چه فریاد است × مرا فتاده ... ترا چه قباحت است
ترکان (دوش قرار با عزت) باید زیاد و غصه را بخوری و تحمل شفقت چند روزی با صبر تا بمیرم . هنوز
اول عشق است اضطراب مکن ! در این حال من بروی مارکیز نظاره بخشم خشمهانی ... پرنده ...
و کمالی من گزیست که مرا نبض طپیدن افتاد ! و مارکیز با خنده تمام گفت صحیح است که یک تقدیر
شخص را زبون نماید ! صحیح لیکن است که بدبختی چون دام تیر بیچاره گشت باید سرزنش و توبیخ از بجا حاضر شد
که ابتدا اینها را داخل و حضور نمیدانست ! چنانکه صاحب رخساره و فصاحت گفتار بسر حد کمال است
قدر عنا و زیبائی وی رشک سرو بستان و در جشن و در عشق و تدبیر افلاطون کمتر نمیدانند و بستان است

سرنوشت بد و بخت شوم او را رقیب شخصی نماید که نه حسن ظاهری دارد و نه محاسن باطنی از حقیقت کم مایه
و از حسن بی بهره است ! آه که این فکر بیچاره تنبه داشته باشد و رقیب و عاشق تو !..... با محاسن خود مغرور و از
حق خانمی تو گذشته و عبرت گیرند آه ای کونتس ای بیچاره کونتس ! از حقیقت خود مأیوس مباش و بخت
بد خو نپید دار شو ! و از گردش روزگار بمروت خانمی مباش که بعضی وقت ها چیزی ببخشد ! و بنا بر فی
و کم خردی احدی را محروم ندارد . کیمیا گر بغصه مرده و رنج × ابله اندر خرابه یافته گنج . عیب بیچاره الی الصبح
نخوابد و پاس نگاه کند ولی خاد شوم نیک بیدار و آغوش گیرد !..... پس ای کونتس و ای فقیر کونتس ! با نهایت
از هیچ مذلت دنیا مأیوس نشد ! و نهایت هیچ نعمت ای مغرور گشت ! ای کونتس و ای بدبخت
کونتس مرا توبیخ و سرزنش مکن و بچشم حقارت در من منگر ! چه از سرم آگاه نیستی خاموش باش . مکن بچشم
حقارت نگاه بر من مست × که نیست معصیت و زهد بی مشیت او . بر آستانه میخانه گر سری بینی ×
مزن بپای که معلوم نیست نیت او . ای کونتس و ای بی‌نوا کونتس ! شخصی که امتحان این محبت را از
ولا جرعه برکشیده من هستم ! و ابدا گمان نداشتم روزی با من چنین بی وفائی نماید !..... آه که عادت داشتم
هم رقیب را بزبان برانم !..... و بعد مرا مخاطب ساخته گفت . مسکه طول کشتیم از نفس و شنگان
قال و مقال عالمی میکشم از برای تو . آه ای بی‌مروت ظالم بشیر را نگار روما . شوم کبک و سیمرغ را
زبون بوم !..... کونتس به دقت و تعجب سخنان مارگریت گوش میداد بعد بحیرت گفت ای جوان

عجب شما که هستید ! که شرح احوال او را از من بهتر میدانید و اشاره بکتاب من نمود !..... و بیان عشق
و محبت را بهتر از کسی نتوانید ! منظورم چنین مینماید که تو نیز عاشق ! و یا معشوق او باشی و فقط او را یک شناخته
ولی ما را اذن بدهید تا از شما خداحافظی نمائیم و با رقیب با یار مهربان تنها باشم !..... فوراً لباس بپوشیم و برویم !
بیائید با هم بیرون حضور غیر صحبت داریم آه چگونه باز هم مرا نمیگذارید ! و که جهت مستقیم بزیر افکنده و عمل حیرت
گر با این شما را هراسی و خوفی هست ؟ و ایم با یک حرف هراس بی‌خود را فراموش نمائید ! آه تا کی در بیان
خوف و رجا هستید ! من نگاهی بروی مارگریت نموده که بی خبر میداد از بیقراری و ناشکیبائی من ! و در آن نظر یاد آورده
نمودم که مرا این مستقیق بجای برسانت و او نیز با یک اشاره بمن فهماند که زیاده بر این لازم نیست تأخیر کنم باید
بقریهٔ فردمان رفت .-. کونتس از اشارهٔ ما آگاه گشته خنده کنان گفت بقریهٔ فردمان میروید ؟ .-
گفتیم بلی فردا اما امروز من با مادام لین یل به پاریس مراجعت خواهم کرد .-. کونتس ببشاشت
تمام گفت آن مصلحت همین است چه پاریس وطن اصلی ما است من و شما فوراً بپاریس میرویم او خود فردا
از نهایت شادی مادام لین یل مارگریت را با آغوش بوسید من نیز مجبوراً او را در برگرفتم و اقرار مینمایم که لذت
معانقه او را حظ بسیار بردم و چنین دستهای نازنین او خود دوش را در کنفش هم یافتم روح جدید در کالبدم
گوئی رسیده ! کونتس و کونت را مخاطب نموده گفت مسیو ما از شما وداع میکنیم ولی اذن
بدهید که من از شما یک سؤالی نمایم چه مرا رشک و حسد زیاد است ! من میدانم و قطع دارم که شما

عاشق و مفتون شخصی هستید و بعد و مفارقت گرفتار دید فقط این نیز تقصیر سؤالی است چه شماها جنیم
گریه میفرمایید و شخص بحیرت بروی فرناس نظر میکند مرحمت نموده حقیقت امر را هم تقریر فرمایید که باز این
سؤالی فرناس شیطان کدام معشوقه شما را از دست شما گرفته ؟ .... اصلا جوانی که مدعی نزد که مارکیز
از استماع این سؤال بچه حد اظهار ملال کرد مادام این طور باز گفت مسیو شما لطف نموده او را عفو
فرمایید و معشوقه ای بخشید چه او لیاقت دارد که او را بر شما ترجیح دهند ولی من خیال میکنم ! .... و شما تخفیف بدهیم
که شما نیز محبوب و مطبوع هستید سزاوارید که با دیگر او دعوای همسنگی نمایید ! .... مسیو من از شما خواهش
میکنم که سر خود را بمن اعتماد نمایید و از گفتن سر خود هم خوف نداشته باشید چه شما از سر من آگاه گشته‌اید
ما با هم رفیق و صاحب سر شده‌ایم مارکیز در جواب گفت خانم مدعی شما صحیح است من محزون و ملولم
ولی در چنین وقتی هزار گونه خیانت میرسد و عشاق نباید دخترها نشان بدهد ! .... فرناس ترا بگان
من تو را است بگو که کدام رفیق او را ضبط کرده ؟ — مادام من الان بشما گفتم که این خویش مارکیز
است و من زوجه او را چه دوستم ! .... آه دزدم من که زوجه او مخبر میکرد که من بالطبع او را ناخوش
و مکروه دارم . — در این صورت شما خانم و محبوب هستید چه او شما را دوست دارد ! .... آیا
میفرمایید ؟ — بلی او حقیقتا محب شما است ! — او مرا میشناسد ؟ — بلی او دیگر میل دارد شما را
ملاقات نماید و با شما صحبت کند ! .... او در کجاست ؟ — این فقره را من نمیتوانم بشما بگویم ! ...

بسیار خوب اما او از دست داشتن من متضرر است چه من او را دشمن دارم ! — خانم جان آیا میتوانید
ولیکن باز از شما جدا شوند ! — چه او دیگر خطرناک نیست ! .... حضار او قطع دارند ؟ — دوره محیل
مکار است ! .... با رجال دولت بعضی او مقرر هستند . — و چند سال بگشاد ندارد که باین شدت
مشهور شده . — این مخبر زمان است ! .... گذشته از اینها زیاد و گستاخ و قبیح است ! — خانم
جان او را باز عاشقه و کامله است چگونه بعضی نسبتها را از اول بری میدارد ؟ — بعضی نسبت بی‌پرواز نسبت
! .... آیا اسم یکی از حرفهای او را میگویید ؟ — مثلا که درست اطلاع ندارم ولی شش نفر رفیق او را هم میدانم
— میل دارید یکی از آنها را تقریر نمایید ؟ — روز ابر — او بسیار کذاب است مارکیز که از رفقای
او با دارد ! — او را انکار کند ... — فرناس با چطور تواند حاشا کند . — خوب او را با اسم صدایم
تسمی را تقریر نمایید . — مسیو دو .... مارکیز مکرر گفت مسیو دو ... مسیو دو .... و من دیدم
در این اسم رنگ از رخ زرد شده . — کونتس گفت بلی مسیو دو .... که الان صدر اعظم
است مکرر با ده ها نامی خلاصی سؤالی را گرفت فرناس من بشما آن وقت گفتم ولی شما از من مکدر
شدید ! — مارکیز با اضطراب کم اسم مسیو دو .... را باز مکرر نمود ولی آثار تعجب زیاد از
چهره او لایح بود . — آه فرناس شما از این فقره ملول گشته‌اید و غیرت نمود چه آثار ملال از
چهره شما واضح گشت پس مارکیز را زیاد دوست میداشته اید و به چه دوری معشوقید ! — بلی اما مسیو

نامه بخوانید این بهتان تازه است که باور کنید ! — نه بجان تو آن مقاله عجیب پس اسم او را شما گفته

؟ — آیا وسیله یا بی گفتن خود دارید ؟ — نخیر چه فولاس این کار را شاهد و دلیلی کرد میشود ؟ مگر کسی

علی رؤس الاشهاد و جامع میگفت که مردم شاهد گفتند ؟ — ولکن خانم شما میتوانید بین فقره خاطر

جمع کنید ؟ — بلی مسیو زیرا که جمیع دنیا خاطر جمع هستند !.... — من مارکیز را مخاطب کرده گفتم آه

جمیع دنیا مسیو شما نیز میدانید . — مارکیز به تبسم گفت بلی من نیز شنیده ام ولی باور نکرده ام حالا

شما چطور . — بلی من نیز شرح الصدا . — خوب مثل اینکه شما که شنیده و اینجا بایستی خبر رسید

— کنتس بخنده . معلوم است برای اشخاص خنده باز داشتن و شنیدن این فقرات از لوازم

..... اما مسیو من از شما خواهش دارم که با مارکیز رفیق شده چه شما لیاقت آنرا دارید که او

شما را بر همه ترجیح دهد اما بشرطیکه فولاس شما را اذیت کند آه خیالی زیاد مضطرب که نشنیدید ؟

دیگر چرا اوقات شما تلخ میشود ؟ — خانم مرا ببخشید ! — کنتس بفریاد و خنده بلند بنحویکه

مدت به ویکونت نشان میداد گفت ویکونت ملاحظه فرمائید که چطور مسیو ... مضطرب

گشت ! واقعا مسیو شما میدانید باز اکثر اوقات او بخانه مارکیز میآید ؟ — بلی خانم گاهی

— ملاحظه بفرمائید این طفل شیطان را که باز بخانه آن قحبه میرود ! هنوز هم عشق او را در

سر دارد !..... شما چطور مسیو ؟ — نه من چندان تعلقی باو ندارم بلی او را چندان دوست ندارم

— نه مسیو زیاد دوستی محبت دارید بعاشق شدید اما اگر (عبد اللطیف) بگذارد چاره او را هم

من میکنم فولاس ترا بخدا دیگر بخانه مارکیز مرو او را بین خال ملیح واگذار..... بجائیکه دیگر من ترا نخواهم

گذاشت آنجا بروی !.... خوب حال چاره ندیدم در آن وقت مارکیز را مخاطب نموده گفت مسیو دیگر چه

لزوم دارد من از شما مستدعی باشم که صاحب بیتر باشید شما که از جمیع اسرار ما مطلع گشتید..... و من

نیز در مقابل این التفات خصوصی شما میکنم و فولاس را بالمره از رفتن بانجا مانع میشوم.... حال دیگر

مارکیز مخصوص شما شده هر وقت میل داشته باشید بدون رقیب میتوانید رفت !.... و من بشما قرار

میدهم که من بچه ... خرم میشوم اگر مرحمت نموده ترک رفاقت با ما ننمائید و قطع مراوده با ما نکنید و در

پاریس بمنزل من زیاد تشریف بیاورید من از خیالی بسیار ممنون شدم که شما مرا آشنا کرده دیگر شما هم بعد

احتیاج بمعرف دیگر ندارید هر وقت میل داشته باشید تنها میتوانید بخانه من آمد..... البته تشریف

بیاورید که من بشما عهد میکنم که دیگر از مارکیز خدمت شما بد نگویم اگر چه او زن بسیار بطالتی است اما چون

میبینم که شما او را دوست دارید بخاطر شما دیگر از وی بد نخواهم گفت بلی او را بحبه خواهم گذارد . مارکیز

و من الکان بگی خندید لوی انعام دادم که ما را بخانه گرو بسنت او نمی که خانه کونتس در آنجا بود میبرد

و از آنچه شنیده و دیده بحرف نگوید و کونتس نیز انعامی بکالسکچی خود نظر داد که با او آمده بود و او را

میبرد که شوهر ما را نشناخته و من بعد واسطه عشق بازی ما نگردد . آن رفیق جوان من بحده مرحمت ها و کمک ها

در بین راه از من نخواه که من صحبت سزاوار بخواهم و سؤالات چند از من فرمود که جواب صحیح را مصلحت
ندانستم به هیچ حقیقه روی گفتم که شما را بیاد کشور گرد که رفیق و معشوق شما در این دو میل نمرده و ممزوج
گشت و نه مجبور شد که وطن خود را ترک نماید اما چون قسم یاد کرده‌ام تا سر این دو میل را با احدی نگویم
لهذا معذورم او قبول کرد ولی اظهار داشت که باین جهت تو راضی نخواهم داد از ندانستن این سر ملولم
بعد صحبت ما منجر به دیونت فردوس (?) شد و گوش به فرمایش گفت این دیونت بسیار جوان ملیح
و صبیح است و اتفاقاً نهایت خوشگلی را دارد ! و چنان بنظر میاید که از سخنان من دلگیر شد !-
بلی بسیار خوشگل و محبوب !- او را مادرش زیاد دوست .- بلی بسیار زیاد .- قدر شناسی دارد
.- بلی حقیقتاً .- صورت او بسیار خوشگل است !- بسیار خوشگل .- یک صدای بسیار ملیح و لهجه
فصیح شیرین شما دارد !- بلی بهتر .- اما صورت شما قدری شمرده و واضح‌تر از وی است او را قدری
اندکی نازک و زنانه است !- چون او طفل و بسیار جوان است .- قطعاً او را از شما بزرگتره (?)
بیشتر سال نیست !- همین .- خوب عیب ندارد فرضاً طفل است اما زیبا و محبوب و شیرین است
!- چه شیرین !- بنظر چنان میاید که مملو از عقل و کیاست باشد !- این طور است که شما
میفرمایید عزیزم . همچنین بجمیع سؤالات او من جواب میدادم گر مختصر و یک کلمه و نهایت
احتیاط را منظور میداشتم که او مشغول در این باب نکند و بوی مطلب نبرد . بعد دفعه او به فرانسه گفت

میبایست دارید مرا از این جواب معذور بدارید ؟- مگر چه واقع شده ؟ این بی اعتنائی و مختصر جواب دادن
شما مرا کشت .- بی اعتنائی من ؟- بلی من میخواهم که از احوالات این پسر جوان مطلع شوم هر چه میگویم
شما نیز ... اما تصدیق میکنید و چیزی علاوه میگوئید !- من در این خصوص چیزی نمیدانم که ملول
و متغیر گردم !- در این باب است که من دلتنگ میشوم چه هرچه از وی مدح میکنم اما تغییر
در شما نمی‌بینم !- بخنده گفتم سبب او این است که با وی بعد رفتیم و از وی خاطر جمع هستم
لهذا با او غیرت میکنم .- غیر چه از برای چه شما با او رشک و حسد می‌برید ؟- الوالو و لو در
من بشما عرض میکنم که از دیونت من خاطر جمع هستم و بوی رشک نمی‌برم .- بسیار بخنده
من خوش ندارم همه اگر که از چیزی من سؤال میکنم یا دلیل یک مطلبی میخواهم بخندید بعنوان (?)
من اگر مرحمت دارید بگوئید چه جهت از دیونت ؟.... بچه جهت ؟.... از برای بچه او
طفل است .... و شما نیز طفل هستید مگر کسی شما را پیر میداند ؟- القصه من او را زیاد
دوست دارم و احترام میکنم .- احترام !... احترام !... این چه لفظی بود چرا عشق
نگفتید من اکثر اوقات این لفظ را میشنوم اما درست مطلب انجام نمیدادم بار ما گفتم
هر وقت میدیدم شخصی که رنگ میپرد و تعجب میکردم اما حالا که خود را شناختم و جامی
از محبت نوشیدم میدانم که شخص اگر رقیب بر همه کس حسد کند عاشق صادق نیست

ومحبت کاملی ندارد! شما نیز اگر بمن عشق دارید خاطر جمع باشید... خاطر جمع باشید خانم جان از آنچه که شما
این وقت از دیلونت سخن میرانید و مرا لاینقطع میشمارید دل من آرام نیست!...
او سخن مرا قطع کرد و مرا تنگ در آغوش کشید. گفت آن است! آنست آن سخنی که من
میخواستم! آنست آن کلامی که سیاست گفت! دیگر خودداری نشوید! من از محاسن
و خوش طبعی دیلونت چندانکه از آن شما تعجب نکنم گفتم! با خود میگویم که دیلونت خوش طبیعت
و زیبا و خوش شکل! اما باور من خوش گفتار و متحیر است! قد بلند این مرد … تر و در رخساره اش طلعتی تر
و بدنش نشاط ور تر است! نمیدانم از چه بابت است که در چهره و قیافه و در همه شخص او این
مهابت در جولیت ملاحظه میشود که در دیگران نیست! و غرور او محبوب من است که بداده دیده نمیشود
از مهابت می ترسم ولی زیاد محظوظ میشوم!.... از عشق دیلونت! و شما در … لطافت که
شما دارید اما طبع دارد! و دیلونت نتواند داشت؟... که از صبح الی غروب با من کاری مرا محظوظ
و خندان و دوبی مخزون و گریان نکنید!.... من از این فقره بسیار خشنود و ممنون هستم چه شما شده
سایر رجال بگریه های من استهزاء و تمسخر نکنید! اما بر خلاف مراتب سینه بسینه و شریک غم و الم
من میشوید و با من گریه مینمائید!.... الحق باید که من شما را بمراتب از آن پیر جفت که منظور من خوش تقریر
از جمیع آنانیکه دیده … آمد بالاتر و بهتر و نیکوتر دیدم! همیشه جفت باد و … که خرم بهار لطافت

ترا ندارد! و آب حیات از لعل لبت تو حیات بخش تر نیست!.... خوب بفرمائید ببینم که پدر شما نیز
دیلونت را دوست دارد؟ - زیاد. - خوب در این صورت لازم است که او همشیره شما را باین
پیر جوان خوشگل تزویج نماید چه او کفویت کریم. - واقعاً خوب سخنی فرمودید و نیک خیالی نمودید
که تا کنون بخیال ما نیامده بود! - اما در این صورت یک تماشای غریبی خواهیم کرد چه این دیلونت
نقل زیادی به بازگیر دارد و کلوئیس در پیش او کبریست و این بیچاره بی تاسف است!.... باور نمائید
و بدانید که من او را بهمین علت بخانه خود دعوت گرفتم که زن همراه شما … چه او بازگیر مفتون
است و شما رشک میبرد هر وقت شما را بجابر دیدنم خواهم گفت!.... عجب سخنان هستی! چه شیوه
خوب یافتی! - قطعاً من از این بشاشت ظاهری و دروغ شما گول نمیخورم و میدانم این خنده های شما
از دل نیست! من همیشه در خیال این هستم که شما را از دیدن بخانه آن زن … طائفه مانع شوم
بحمدالله قضا و قدر وسیله خوبی برای من انگیخت خاطر جمع باش که ابداً در این خصوص تکاپو نخواهیم
ورزید. القصه با به پاریس نزدیک شدیم!.... آه ای صوفی من که این تو است.... اما
قبیح حیاتی که ما از نعمی قرون میکردیم!.... اگرچه ای صوفی من میروم که امشب در خانه … که
رقیب تو منزل نمایم اما امشب برای من بسیار قصیر خواهد که چه در نظر دارم که فقط امشب را
در خدمت تو باشم!.... نتیجه امشب امید دارم که فقط در آغوش یار مهربان باشم که حضرت ابدیت

از دیروز در ان سعادت ملاقات او محروم‌ام!..... شاد باشید ای صوفی عزیزم! اگرچه من الان از مادام
لین پول یک بوسه پذیرفته‌ام و این صحبت که این بوسه شیرین جزای ان آههای سرد است
که از پیراستن شما منقضی همیشه شیدند و دوام نیز میکند!..... اما شاد باشید ای صوفی عزیزم که این آههای
او مرا نخواند از رسیدن بخدمت شما مانع و مرا مالک شد! ما چاپارخانه را در قریهٔ بوررژ که از
آنجا من یاسمین را برگردانده بودم ترک نمودیم و اسبهای گوبنتس در آن مکان منتظر ما بود انها را سوار
شدیم و در اندک زمانی ما را به پاریس رسانیدند. قطعاً بر همه معلوم است که موسیو فوبلاس در این
وقت با لباسی بود که بایست همیشه همان لباس را در بر داشته باشد و فرصت نداشت تا لباس مردانه
را تغییر بدهد پس چگونه میتوانست با لباس مردانه بخانهٔ گوبنتس رود! قطعاً بردن لازم بود که او را
بخانهٔ مادام فون بیز ببرند. موسیو فوبلاس را مادام بردمون نامید. مادام فون بیز گفت
ای طفل ظالم از کجا چنین میآیید؟ گوبنتس جواب داد که ما از گرسنگی هلاک شدیم امر بطعام و اطعمه کنید
همگی میگه با شتاب و شادی از گرسنه سینهٔ کباب بستن مرغ را سفید ببینیم. مادام فون بیز به
مادام لین پول گفت هنگام بیهاری من منزل شما آمدم و مرا بسیار مضطرب نمود از دادن خبر اینکه
مادموازل بردمون فرار و شما بجستجوی او رفته اید بعد مرا مخاطب ساخته گفت چند ساعت قبل
از این موسیو بل کور باتفاق مادموازل فوبلاس بانجا آمدند و از من وداع نموده بقریهٔ فرووی آن

رفته و انها را میخواندند که شما به ووبل رفته اید چه انها شما را منتظر بودند در دنیا تصور نمیکردند که تا از دیدن بخدمت
زوجه عزیزتان شوهر ووبل همراهی انها بجهة شما مضطرب و لرزان بودند من نمیتوانم شرح دهم پریشانی
انها را که نزدیک بود همراهی انها نگاه عقب اجنبی از اضطراب کند دیدن شما اگر با انها هم نمیشدی
خواهند از غصه هلاک شد در این کلمه گوبنتس دیگر سیاه و طعامیکه تازه شروع بآن کرده بودند بقیه در حال
سخن مادام لاباردن را قطع نموده گفت مرا طاقت بار فراق او نیست و نتوانم تحمل شد که او
مرا ترک نماید و نیز گفت تعجب از این دارم که مادام فون بیز که ادعای دوستی با من دارد در حضور من
چنین نصیحت بمعشوق من مینماید! مادام لاباردن بدون تغییر گفت خانم فرضاً اگر شما در این خصوص
بمن تغییر نمایید سهو است چه موسیو بل کور دخترش را هرگز نخواهد خواست که هر روز او در چنین
وقتی از انجا در رسانم که نشسته از این تعجب دارم که این چه محبت بی معنی و حرکت خنده فریب که از
تو صادر میشود؟ این نوع سخت گیری بمعشوق چه حسن دارد؟ نصیحت بهتر این بود که من میخواستم بگویم
که شما او را ترک نماید گفتم برود زوجه خود را بیابد و بزوجه خوش صورت جوان بسیار خوب رفتار نماید و بعد با
شناس عاشق که تر شما را رفتار نموده با شما گفته اید این حالت دیگر دارد شما مضطرب شما را بهلاکت
خواهد انداخت! من از شما سوال میکنم خود تو اید که تو الحال میتواند مادام در خانه زنی نیز بود سخن میکند از جهة
او غیب نباشد؟ گرفتم هست عمر ما اعلان کند بنا امیدی و محرومی که و بسلامت و توفیق دیگری؟

فرض نمائیم که شما را از عشق چشم بصیرت کور و او را توانید بزور مجبور به زن شدن کنید و فرضاً او نیز بقدری
ضعیف باشد که نتواند تمرّد از فرمان ذوی الاذعان شما نماید؟ آیا میتوانیم بجمیع دنیا مخفی داریم که
مسیو فرلاس در خانهٔ شما کبوتر مادموازل بروحمن بیرحم چه در مسیو فرلاس در جهان
خانهٔ خود برنج اندر است؟ من از مسیو لیین یول حال سخن نمیگویم خوب امیدوار شویم که
آن شب را خداوند حامی عشق او را کور و گوشش را کر و دلش را بی غم ساخت! آیا اقوام و عشایر
او بحالت نشسته و تحمّل این فضیحت و رسوائی مضحک میشوند که هر روز در مجالس کنایه و آشکار توبیخ
و سرزنش شنوند؟ گوئی گوشش بگریه گفت اقوام او! من چه دخلی دارد و اقوام او! شوهر لیه مانع نمیشوند
نتواند زوجه خود را تصرف نمود باید منتظر این واقعه بود!... چطور؟ چه شما دخلی ندارد؟ آیا گمان
دارید که توالی را میتوانید نگاه دارید با وجود تا نهانی زوجه او که مجبور گشته در مجالس بیابند
بجمیع مجلس خواهد گفت!... و خیال میکنید که باز هر روز فرلاس بعد از رسوائی تواند بحضرت شما
رسیده و با وجود فهمیدن مسیو لیین یول شما را خواهد پرستید؟ و کاپیتن لیین یول شما را
با وجود آن سبیل بلند و شمشیر بران خواهد گذاشت که شما با هم عیشها نمائید و انها به ننگ اندر
باشند؟ و با وجود این محکم قضاوت چطور تواند از چنین جرمی عفو و اغماض نماید و ساکت نشیند؟
و زوجهٔ بدبخت او تواند متحمل گشت که شوهر مضحک من دائم در لباس خانه در خانهٔ شما سر برد!

و او تنها بخواهد؟ گذشته از همه شما با رون چی بکار برد خود را گرسنه وا میخواهد داشت
؟.... بلی با وجود جمیع دنیا خانم!... آه چه جواب مضحک! مگر دیوانه شده اید و یا قمه عقلی از
سر شما پریده؟ چه خیال دارید من بکنم؟ مسیو بل گور که من از روی شما صحبت میکنم ابداً شما را اعتنا نشده
داده شخصیت که اگر امکان شما از زن پیر دیر مخالفت نماید آمده از اطاق خواب شما بیرون خود را
خواهد کشید!... و من! اگر انها میترسند که ملاقات شما متغیر سازند!... چه میکنید من
خود را میکشم. ... بسیار خیال خوب! من شما را بیاد تأسف میخورم ... بلی بیاد و تأسف میخورم که با همه
خود را کشید تا معشوق خود را مگر ... چه آیا در تن گفته دارید؟ آیا هر روز ... و طعنهٔ اطفال
گذشته که باعث بیشتر او در منزل شما باشد؟ این حالت شما خود انصاف بدهید جای تأسف
نیست؟ مادام فون ریز هنوز این همه سخن میگفت و نصیحت میکرد که ناگاه ما صدای
کالسکه شنیدیم که داخل حیاط شد این بخود که مسیو لیین یول من بقدری فرصت کردم که
از چنین یار مهربان بوسه ستانده و پرده را بسرعت انداخته با اطاق لباسش مادام فون ریز
فرار کرده و در انجا مخفی شدم. وقتیکه بعد از آن شنیدم مسیو لیین یول سلام و تکلم
و از طعام خوردن بی موقع زوجهٔ خود در شهر متعجب گشت و از ... نمود که مکرر روز
به مادموازل بروحمن بر بخرد؟ و او را نیافته! گوشش گفت بلی مسیو امروز دیدیم ... مادام

که باز نمی‌آید ..... پس قطعاً او خواهد آمد چه من او را به پدرش امانت سپرده و تأکید جهد از وی گرفتم و شما
گوشش میدانید که وقت تنگ است لطفاً مختصر قهرش کنید که در کالسکه من نشسته با هم برویم ..... زیاد
از شما ممنون شدم ولی خوش ندارم قبل از غروب از اینجا بروم . من با کمال ذوق و شعف صحبتهای نزدیک
الی آخرین صحبت ایشان را شنیدم ..... و صوفی بالمره خیال مرا مشغول داشت و یک دقیقه هم جهت این تماشای
عجیب مرا اغوا و ضلال ننماید ! ولی نتیجه این امر صوفی فتح شما خواهد بود ! چه دیگر رقیب شما در نزد من
نیست که غصه شما را گریه و زاری خود فراموش نماید ! و عشق شما را از خاطر من محو سازد ! اگرچه صوت او
بگوش من میرسد ولی این قهرمان من نفوذ نمیکند ! و دل من پرنده یار شماست ! صوفی من صیاهم شما را
به چشم سنگی عیسا یا از فراق برده ! من روی سبزک ترا خواهم دید و رخ مانس ترا خواهم کرد ! از زیبائیت همیشه
نجیبه تو غرامم که از فراق یار زندگانی و ضعف صدمه نکرده ! در این خیالات بودم که شنیدم ... مادام فوئرینگ
که مملو در همین مخزن ترانش داده بود و او دارد در بسته شد قلم تا مرا از جنگ گوشش منفصل و جدا
مرا از چه کاری بسته و خیلی احتیاط کرد و از اینجا برای ... من . آه که عدم الان به پای تمام نشسته و بالمره
از پدر عزیزش دست کشیده ابداً خیال نکنید که اگر من نزد باشم جسارت ورزیده و خیلی شوهرشرم باید
جنگ پولیس خدمت ... ! چون وارد تصنیف شدم خانم و خانم با سیمن گفت مدت در
قریه فردوس منتظر است در حال کالسکه سوار و با اتفاق با سیمن از شهر خارج و در سر چاپارخانه ایستادی

آماده ... رفتیم و بسرعت همی راندیم تا هنگام طلوع صبح که مرا فجر امروز بشارت یک روز با سعادت میداد
میداد بقریه فردوس خواهیم رسید !..... آه در این مدت سه و نیم ساعت چقدر تغییرات در حالت
من واقع شده . فاعتبروا یا اولی الابصار . این ده قریه فردوس است که پدر مهربانم مرا در آنجا
نزد به استقبال شتافته با آغوش کشیده و مرا بسینهٔ خود ملصق خواهد فرمود ! این در آن ... خواهد شد
که یار عزیزم صوفی از دیدار من تسلی خواهد یافت ..... در حال من او را از بوسهای شیرین خرم خواهم کرد
و قدمهای نازنین او را از اشک چشم مستور خواهم داشت !..... و او را از محبتهای چه خوش ... خواهم کرد !..
قطعاً او لایت در آنجاست !..... و ما نخواهیم او را امشب بشهر بفرستیم ! او لایت ؟ اگرچه بایست الی
شب به تأخیر انداخت !..... و یک قرن منتظر شد !..... امشب ! امشب ! چه شبیه به مدت عمر
چنین شب با سعادتی ندیده و نخواهم دید !..... آوخ که این اسبهای پست چقدر بطئ حرکت میکنند
و مرا بکوی یار دیر میرسانند . اسرب القطا هل من یعیر جناحه × لعلی الی من قد هویت اطیر . آه تا کی
چاپارخانه !..... و فردا من باز به همین راه خواهم بود !..... ولی من صوفی را همراه خواهم داشت
!.... و من زوجهٔ خود را دوباره به پاریس مراجعت خواهم داد ! و او را در خانهٔ پدری خود برقصه خواهم
آه در آن اطاق مخصوص قشنگ ! و در آن حجله که مدتیست بی یار و لگار مانده خواهم نشاند !.....
و ابداً از خانهٔ آن مخلد دیگر بیرون نخواهم رفت !..... و جمیع ایام عمر را در نزد او خواهم گذراند !

بهترین ایام عمر خود را !..... و از او بشنوید تمام حکایت ایام فراق این جوان را خواهد فرمود !..... و من نیز خود بهتر خواهم
جمیع آن صدمه‌ها که در ایام فراق من وارد شده شرح داد !..... جمیع سرگذشت ؟ نه ابدا من نمی‌توانم باو
حکایت کنم که بار دیگر هم در راه من چه زحمتها کشیده و من مرد چون سنگدل هستم و محبت او را نه دانم
با او گفتن من چقدر عشق دارد و چگونه مرا حسن نظر بود !..... آخ از من نمی‌خواهم صدمه‌ای را از جهان خود قسمت
دهم نه آنکه او را بالعکس بدرد و رنج مبتلا و مضطرب سازم !..... و ابدا هم گفتن در پیش او نخواهم آورد
که الان او در فراق من مجنون وار بر سر و سینه سنگ حسرت می‌کوبد و ناله می‌کند ! و او را الطاف فراموش نکن
نمیکنم !..... حقیقتاً مرا لازم است بدون گفتگو که او را خاطر جمع و دل او را آرام و زحمت ایام فراق را
فراموش کند !..... ساکو چاپار ؟ تو مرا باین سرعت کجا می‌بری ؟ به ویلا دو سنت ژرژ او
بحیرت جواب داد که مسیو نگرستم و سر اسبها را بر گردانیده بحیرت بمن نگریست و گفت ای مسیو
وای خوشبختی مسیو چشم باز کنم و دست ملاحظه فرما این طریق تو قبول و فردمان است ...
بقریهٔ فردمان مرا می‌بری ؟ بسیار خوب پس کدام شیطان ترا گفته بود ؟ ... ها مگر این
شما نشنیده مسیو ؟ ... باشد اما وقت گذشت باید تند رفت قمچی کش برویم تاز بسیار تند
تاز ... شما مسیو اندکی آرام بگیرید از اینجا منزل الی حال سی و چند میل تا ده هم دیگر از این بیشتر
نه در قوه من است و نه در قوه مرکب ... حق با شماست حق با شماست اما این جهت عزیزم

از شما استدعا می‌کنم که هر چقدر می‌توانید تندتر بروید . آه که این کالسکه هم مدت هفت ساعت دیگر
که از هفت سال بیشتر بنظر من می‌آید در حرکت بود ! بالاخره پیچ مونت گور را دیدم و در سر راه
فردمان دو شخص عزیز ملاحظه شد که یکی مرا با آغوش کشید و دیگری سر و دستم را می‌بوسید آن یکی گریه
شادی کنان فرمود که از پاریس فرار کردید ؟ و دیگری بناله سر داد زخم که ندارید ؟ نه عزیزم اولا
زخم ندارم ثانیا این پدر مهربان وطن خود را ترک نخواهم کرد !..... آه چقدر من ممنون شما هستم که با اتفاق
او مرا دوباره به پاریس مراجعت خواهید داد !..... پدرم ای پدر مهربان وای همشیره عزیز با وجود
عزیز ورا بجا آید !..... آخ ای پدر چرا سر بزیر افکندید !..... و از کثرت چه چشمها را فرو بستید !..... همشیره
ای همشیره مهربان شما به یأس گریه می‌کنید !..... مگر چه شده آه او باز فرار کرد !..... او را بردند
که صحیح دیگر زنده نیست !..... پدرم بفریاد گفت نه او زنده است اما !..... اولالیت سخن او را
قطع نموده گفت او ترا زیاد می‌خواهد اما ..... ما منتظر شما بودیم ..... این دفعه سیم است که آن ظالم او را به جنگ
با مردن آورده ..... هر روز دیگر مرا جواب گفته مگر با سکوت ! و منتظر بودیم تا ساعت من بیایید ! و خوف
داشته که مبادا این خبر مرا قبل از وقت بکشد ! مسیو پل گور بسرعت طپانچه و شمشیر مرا برداشت
و اولالیت با یک دست لرزان بکلاه خود را که سینه ... نمی‌خواهد بقطعه در آغوش کشید ! ای عزیزم
تو چندان قوت نداری ! فلاس ... میت از آغوش من برون کشد تا ... !..... و در دی

همان چشم که رفیق خود را کشان کشان می‌برد و از خوف اینکه مبادا مردم از حالت او مطلع شوند کوشش

و سعی این پول را بعقب سر کشیده !..... حال میت وار در افتاد ! عجب ای صوفی نا انصاف

مخور !.... که شوی ترا بعد از استقبال معالجات چند ساعت آورده اند . او لایت ؟ آه من شما را هزار بار

سوگند میدهم ! رحم به برادر خود نمائید !..... ای پدر مهربان بگذار ! بگذار مرا تا بمیرم !..... دوباره از من فرار

کرد !.... او دیگر مرا قابل خود نمیداند !..... آخ اگر صوفی میداند که من از جهة او ترک عجم !... نمیداند

که من نصف عمر خود را بسر برده میدهم که او دوباره بدهد نصف دیگر را فقط صهبای او نثار نمایم !.... او از من فرار

کرد !..... او مرا مقصر میداند !..... بگذارید مرا بمیرم . و الان او لایت مرا با غرض کشید .

مرحمتهای چه می‌شود ! من میدیدم سرشک از چشمان او جاری و مخلوط با اشک چشم سینه‌اش میشد !... و دیدم

ما را برای تنگ خود تنبیه می‌داد ! و گفت ای طفل عزیز و بدبخت با گریه گفتم و خون کشی کاری ساخته

نمیشود ! این رقیب ظالم تو که دست بسته دامن همت تو را در سر ده وقتی تا دست پاچه نماید ! مرا نیز

مکافات سنگینی داد ! و عوض آنچه نکوئی مرا باین همه وقتی جزا بخشید ! آه ای فرزندم من از غم

تو هلاک شدم اما تو نیز رحم بمن کن . ای پدر مهربان آنقدر میدانستند که او چه شده و رفته اند

که از کدام راه رفته اند .... شاید هیچ جواب نمیدهید پس قطع شده که من او را بالمره از دست داده

دیگر مفقود ام و دیگر هیچ امیدی برای من باقی نمانده !..... و الان یک مفارقت مطلقی ما را از هم جدا خواهد نمود

!..... پریروز من او را در پائین باغ دیدم ..... ای همشیره مهربان در آنجا ..... ای عزیزم آن ولایت تماشا نمائید

در آن گوشه زمین ..... آه که خوابیده بودن تو علاوه هیچ گریه شما مضاعف شد !..... از آنجا از این مکان

بالا رودم از شبهای همین در او را دیدم با این تن ضعیف و ناتوان میخواستم این در را بشکنم .... دوست

مهربان تو در آنجا بود ..... در آنجا بود ..... ای دوست عزیزم ... حال یک مفارقت دائمی از هم جدا کرد

!... خداوند قدیم عشق مرا خواست تنبیه نماید ..... که از جهت عزیز مرا بی‌نصیب نماید در فراق او بیشتر بسوزم آخ

که مرا کاری اول سینه چه که تنها بگیرم به روی ما دست را زیارت کنم با آتش عشق من شعله ور گردد !.... او آخ

ای طالع کج رفتار هر وقت ما را هم کاری نزدیک یکی و در حال بعد فراق مبتلا میسازی آه ای صوفی ای صوفی

ای کشیده دست کجات جویم . اوف ای صوفی ای صوفی . دیدار عاشقانه و پرهیز نگین × با ناز خوبش و آتش ما

تیز مینمائی آه من به تو قرار نمیدهم فرار کنیم دیدار من مرا است !... ساعتی بعد پدر او معدوم شود !... و فردای

امروز او را به همه وقتی از من جدا میسازد !..... و بعد از مشقات مشتاقت بشمار ! و خود را بمهلکه ای بی‌حد انداختن

و احضار کوتاهیه او باله ابدا مجبوس نمیخواهند میشوم اما فلک بی انصاف مرا اول نشنیده و ظریقه ..... بهمه

در دست جلال مهر شال او را نشنیده . ما را از هم جدا میسازد و بعد یک قضا و قدر مرا مجبوس نسیم ای کاشانه

و یک نفره محزون و ناله غمناک مرا خبر میدهد که تن عزیز من در نجات ! او را مرا شناخت و من نمیه

او را میشنیدم آه یک دیدار ناقص مهلک !... و بعد یک نعت کبری !.... آه آه ای ما گریز بدبخت چه قدر

چه وقت این کار بود!..... آه که این دفعه آخر است که تو بر من این بلا را بیاوری!..... آخ که چقدر بیچاره را
می‌پنداشتم قساوت امیری گرفتار شده‌ام!..... اوف ای بنده صوفی!..... آیا ممکن است که یک پدر این شدت
سنگدلی و جفاکار باشد!..... آه ای ظالم چه سرزنش و توبیخ به دختر خود و شوهر بی‌گناه میکنی؟..... اوف
ای بی‌مروت بچه جرم و تقصیر مانع میشوی که من نتوانم عهد لگد خود را برقرار کنم؟..... به چه جهت تو مانع میشوی که
دو یار جانی و دو زن و شوهر که هم دیگر را میپرستند دائم در فراق هم نالان نباشند؟ چرا ای بی‌مروت بیچاره
دارد که در طفلی سخن مرا یک قبر گذارد!..... آه ای پدر ای پدر! پدرم گفت این دفعه مسیو دوپونتیل
ما را از رفتن و عزم خود باز میدارد پس خود کاغذی نوشته و خیال خود را در آن کاغذ با علان بفهمد..... یک
کاغذ به من نشان!..... ای فرزند چون بین قریه که رسیدیم شروع میکنیم. ما داخل خانه از خانه‌های آن دهات
شدیم بارون میسیو دانست که خودش کاغذ پدر زن را بخواند اما از صرافی مجبور گشته کاغذ را نزد من
. چونکه پسر شما حتی فرار مرا شناخت و چونکه او عقب قربان خود با اصرار خواهد آمد پس لازم شد ای مسیو
بارون که شما را از بدبختی دختر خود خبردار نمایم و نیز لازم است که تنفر و استکراه خود را اعلان کنم.
شما میدانید که از چه راهی صوفی بیچاره را بیرون آورده‌اند که ابدا مجال نمی‌آید! و شما میدانید که تو زندگی
بدبخت دختر خود را در کجا و در چه حالت یافت! تو زندگی فقیر بعد از چهارده سال انتظار دورلیسکای
عزیز خود را به چه حالت ملاقات کرد! و دورلیسکای فقیر از چندان مستحق ملامت نیست بر شما از رحم است

با وجود ارتکاب این گناه بزرگ. فرار دادن دورلیسکا از پسر نالایق و بی‌قابلیت شما جرم عظیم نیست!
پسر بی‌لیاقت شما گناه عظیم نیست؟ چه عبارت! و چه دروغ گفته! شما ای پدر شما خود از این فحش و ناسزا
میلرزید!..... من به شما مسیو بارون تعهد میکنم که مفتری کتاب را بجزم خود گشته چند..... اما چه میگویم؟
او رفیق و دوست شماست! و او پدر صوفی هست!..... خاطر جمع باشید شما ای همشیره دای پدر مرا له
این تقصیر عفو فرمایید..... بارون گفت کاغذ را من بده تا تمامش نمایم..... آه نه اذن به بینید من کلام
از شما خواهش میکنم..... «روزیکه من لوبی معشوقه دورا داوم همان آن جسیم هست من مصروف
با نگاه و انتظار بوده که توجه او فرا میرسد شنیدم که شخص غریبی ثروالی فوبلاس جستجو مینماید. با وجود تغییر
لباس او در نظر اول آن کسیرا که پسر شما اول او گمراه و اضلال نمود شناختم و دانستم که ارادت
پیرو کننده زنان و فریب دهنده شوهران! عقب قاتی شوهر خود و عشق می‌آید تا من را فرار
او را جا نداده فریب او گاهی نموده و..... و مراقط صحبت شد که اینها با هم معاهده داشته‌اند.
الله اکبر!..... من به شما سوگند یاد میکنم که ابدا چنین معاهده نبوده و من از آمدن لاسکی اطلاع نداشتم
و نمیدانستم که او مرا تعاقب خواهد نمود!..... ای فرزند قول شما را باور میکنم اما از شبهه او نیز منتج
و شما را نیز بدین تقصیر که مسیو دوپونتیل شنیدم بجهت سزاوار نیست انم اما او پدر است و پدر بدبخت!
ما را لازم است که او را عفو نماییم و بر ما لازم است که او را یافته با جدیت تمام معذرت از وی بخواهیم و او را

آرام کنیم .... خوب بخوان ....) از کشف این مطلب شوم مدهوش شدم و دست بر سر زدم که پسر و دختر بدبخت من
چه خواهند شد و دولتسکای فقیر مرا چه حالی منتظر است . من بجهت رفع این رسوائی و دفع این عار چاره بجز فرار
ندیدم بعد در میان این جمعیت عمومی داخل کلیسا شدم و نمیدانستم که چکنم در آن حین یک رقیب جسور
داخل مجلس عقد گشت و ابدا اعتنائی بشأن احدی ننمود ! این بی ادب جسور حرمت فرمان خداوند را
نگاه نداشته و جمع اهل مجلس را از کشیدن یک نالهٔ سوزناک بلرزه در آورد .) (خوب این پسر ظالم
شاگرد چه خیال دارد ؟ شاگرد غیر مذهب یک زن بدکاره و مفتضح و فریبنده ! بیغیرت یک دختر ساده بی گناه
را چه چیز وادار کرد که همخانه‌اش یک دختر محترمه را فریب داده با خود گریزانده ؟ و از آن طرف با رفیق متفقا
خود معاهده مینماید که او را با دجوانی در دل خون ریز بعد از فرار خود آورده و در حضور همه همخانگیه‌اش
حقه کشف و در بسته میشود و معشوقه بی پروای او بی محابا داخل مجلس گشته اظهار خرج میکنند ؟ آن [illegible]
او دارد آلودگیست که باعث حیرت جمیع اهل اروپا است ! مست فتوحات خود گشته ! و مغرور [illegible]
او را مشتبه ساخته ! یک دختر ساده گول خورده با یک زن خائنه ! این حرافی و مترس شدند آیا با یکی
جمع میشود ؟ بخیالات خام و تصورات محال . این جزو خام بیچاره بر × نامی لعنت آورده‌اش چون
بجوش . مطمئن باشید که مادموازل دو پوتی ما شهر بشهر و دیار بدیار خواهیم گریزاند ! ولیک معشوق
بوالهوس هرزه مانیک معشوقه هرجائی قحبه بخشیده او باشد و مارگریت و بس .) مادموازل دو پوتی

با مارگریت دوست .... همقطار و همسلک شدند !.... آه ای پدر مهربان چه خیال خام !... وای
همشیره عزیز چه تصور محال !.... (این طور است خیال او که من دانسته دهم زدم ! هزاران شکر
بجلالت من دو دولتسکا را خلاص نمود ! اما اتفاقات نیز حکایت از چه خیال مرا تصدیق و محقق
فرمود ! قطعاً بر همه واضح است که در این مدت شش هفته که پدر شما در لوقا محبوس بود
مارگریت نیز با وی بسر میبرد و دایم با هم بجز چه مارگریت را همیشه در حوالی میدیدند !...) آدلاید
بمن گفت آیا این سخن راست است ؟ — همشیره مهربان صحیح است که مارگریت گاه گاهی بدیدن
من میآمد ولی من نمیدانستم این است که از من دیدن میکند !.... — ای برادر عزیز چگونه
شما نمیدانستید ؟ — ای همشیره محترمه .... نیست که من نمیتوانم حالا بشما بگفت چه حکایت
او بسیار مطلب است ! — من از این جواب شما راضی نشدم چه بسیار مرموز و تاریک بود !
و بسیار اوقاتم تلخ شد از اینکه فهمیدم حق با جناب مسیو دو پوتال است که این چنین ملاحظه
شما میکنند ! و این مطلب واضح و مبرهن گردید که شما در خصوص صحت مهربان من مقصر و ظالم هستید
! من شما را ای [illegible] سبقرار بکنم ؟ خوب نفر بایسته تمام کنید . ... (شخص مارگریت را در دیوانگانه خنده
رفت بعد از مراجعت رفیق و معشوق او دیده ! اگر نیمه‌های مارگریت طرفداری و محبوس قبلاس
سودی نبخشید و نتوانست او را از گرفتاری و محبوس گشتن مانع شود !.... ولی بر همه آشکار است

که او در باره شما را رسوا نمود و چنانچه آن که اشخاص فوبلاس کوشید بثبت رسانید با دو داوه بعد از همه
ثابت شد ....» خود را در باره رسوا نمود ؟ نه ای پدر مهربان نه ای همشیره عزیز من نمیتوانم این فقره را
بدون خیال باور نمود !.... پدرم گفت ای طفل بیمغز این چه نسبت دارد که مارکیز رسوا شده با تو بچه ....
او غمگین گشته !.... خوب بخوان بخوان . ....» چقدر راوه جسور و مغرور است !.... الحمد باشید که صورتی
نخواهد آمد او لازم است که بجای او دیگری را بگزینید ! شوالیه فوبلاس از آن اشخاص نیست که او را یک جنده
کفایت کند با یک رفیق راضی شود ! ای قربان دلیلی ! و در خدا دیگران لازم دارد !.... مسئله
نمیدانم و سر نمی آورم که در ضیافت جمیع نمیدانم که من رفتم او کشف نمود و همه قرار مرا دانست چه خواهم گفت ؟
آیا بتصوف رفقای صبور خود را .... و تعصب .... با زبانهای تازه خود را بیان خواهد نمود ....» آه
من کجی را بتصوفی میگیرم ! در صورتیکه شب گذشته را بخیال او ترک کردم ! و تو خسته الالان مرا
میازاری و ناله میکنی !.... گوش کن ! آه ای پدر اگر شما بدانید که من چقدر دوستش میدارم و چقدر عزیزم !.... وای چقدر
با محبت و چقدر ملیح و محبوب است ! و چقدر ..... بارون سخن مرا قطع نموده فرمود تسبیح به سینه ات
که چه میگوئی ؟.... نامربوط بس است مقصرم مقصرم ای پدر مهربان !.... اما مستحق عفو هستم ؟
الالان من در یک حالتی میباشم که از خود بالمره بیخبرم !.... العفو هزار مرتبه العفو .» (این حرکات بی معنی
ولایعنی او را که ابدا نمیتوانم علت و سبب و ادراک نمود ! محقق است بر یک سری مخفیه دلالت مینمود

کشف خواهد شد ! کیست آن شخص خوشبختی که در پیش پدر شما بود ؟ که من پسر شما را با یک لباس فریبنده دیده
و شناختم ! با یک لباس دختر ساده که هیچکس نتواند شناخت تا چه رسد بزنان حریف و محیله ! ولیکن
امروز مثل که با اینها مصاحب بود ؟ قطعا یک شوهر بدبخت است که با زن او خیانت کرده !.... با یک پدر
فقیر که دختر او را از راه بدر کرده !» (بارون شما نیز پدر هستید ! اما بنظر چنین میاید که ابدا میل ندارید
از آنچه خاطر جمعی رسانید و هرگز در خیال تادیب طفل خود نیستید ! من شما را بصداقت تحریک میدارم که با حقیقت
این شفقت و مهربانی شما ابدا معقول نیست ! ای پدر مهربان و ای رفیق شفیق بترسید از روزیکه خصم گریه
نماید و علاج نیابید ! بترسید از ساعتی که خداوند مکافات و کیفر پسر ظالم شما را بدهد ! و بی .... نظر پسر
و مسامحه پدر جزائی بدهد و غضب نماید ! و بترسید از وقتیکه با پسر شما بمقام انتقام آید !.... و انتقام
دختر مرا گیرد !.... و ستم حقیقی انتقام گیرنده دختر مظلومه مرا به تنبیه پسر شما بر انگیزد !.... و یک فرزند
نیز در جوار شما نماید !....» انتقام گیرنده دختر او ؟.... دو پورتایل آن انتقام گیرنده که مرا با تهدید
میکند همیم ! دو پورتایل اگر او ندانستن تا خبر نماید فوبلاس اطلب او میرود !.... بارون
تغیر گفت آرام بگیر الالان تو با من عهد کردی !.... چطور نسبیو ؟ آیا شما باعث میشوید که او مرا با من نخواهید
نماید و گناه به همشیره من گوید !.... یک فرزند بچه ادلاید نفرستید !.... ملاحظه نمائید ای پسر عزیز
که غیرت و تعصب شخص یا چه زود حالت طبیعی بیرون نماید ! یک خیالیکه ادلاید را شخص فریب

خواهد داد ! و او گول خواهد خورد و برادر او را دیوانه کرد ! آیا مجالست او جنایت نخواهد و تقصیر او را عفو کرد چه او
پدر عجیب خبریست که نهایت میل را بمن دارد و خواهد او را دوست دارد !.... دختریکه یک عشق ظالم گرفتار
از فرط محبت خود را برایگان داده و با معشوقه فرار کند ! فوبلاس بمحض شنیدن یک حدس بطوری غیرت
دامن گیر او شد که تقریباً پدر زن خود شاکی گردد ! چرا در لوقراسیه لوزینیکی از یک فریبنده و اولاد
کند، خود انتقام کشد .ـ خوب ای پدر مهربان اذن بدهید تا باقی خیال او را بدانم .
....» که بقیه قصه من برای شما یک ماجرای شنیع شود ! و از من عبرت گیرید ! و که کیفیت دختر بدبخت من
بزبان فصیح شما نصیحت و اخبار باطل نخواهد بیاید تا آگاه باشید !.... و از کید ملک این دلباختگی خود
مغرور نباشید . چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست × برآمد خنده خوش بر غرور
کامرانان زد . و حالت خود بینید . بشرائط دو فوبلاس مشفقانه نصیحت بکنید چه من بکیفر خود رسیدم
و تنبیه شدم !.... و جمیع این رسوائی بمن از آن آمد که با تو ولی کج دار ناهنجار، پیر ظالم و رفیق بدبخت
او تهمت شدم و اظهار اهمیت کنم ! بر دروغ بچه این نکاح بیک دو گل خون ریز کشید و مرا از یک مصلحت
که در آنجا اصیه تاریخ را داشتم و در حقیقت شب و طن من شده بود مجبور ساخت و در آن یک
سکناهی که نیست ساختم الحجه کرد (البته در خاطر دارید که در دروازه مالیون من مالکی را مجروح
ساخته و دو پور را ایل خویش او را منقلب ساخت) و من نیز با دختر فرار و حمایت بقرینه داده بودم .

«... از چند روز تا آن زوجه مرحومه من مسافر شده بود ! و از من گشته مصاحب روزگار گرفتار گشته یک زوجه
محبوبه که حال چون ده سال است مشغول بفراق او میباشم ! با آن دو گل واقعی بدبختی را خفته ! دیگر
موت هنگام او را از دیدن بدبختی شوهر و رسوائی دختر عزیز خلاص نمود !.... ولکن هزاران شکر و سپاس
بتو ای خالق کریم ! و ای فیاض قدیم . که بقدر این فضایح آنها و با حکمت مرحمت شعار خود او را
راحت دلالت میفرمائی ! در شدت و رخا شکر و سپاس تو لازم و در نعمت و ابتلا مدح و ثنای تو واجب
تو میخواستی که لوزینیکی بعد از زوجه اش لوودولیکا زنده باشد تا مجالست خود او و دختر عزیزش
دودولیکا فریب داده شود !..... آه آه که در این دنیای دنی زیاد جا ماندم تا این رسوائی کامل را مشاهده کنم
و دیر ماندم در این سرای کهن من × تا گشتم گرد صحبت مردم . آخ آخ که هنوز از من درب بشکند
و آن همت ضعیف و فریبنده دودولیکا من از تو درخواهد چیه و تقدیر بچه بدبختی این بیچاره گرفتار
« با این دختر رسوا من دیگر تحقیر نشود و گول نخورد ! دختر من میتواند باز تسلی بدهد و شاد نماید و لیکن
چه او را حالت بیماری شدیدی هست !.... در این وقت دقیقه از حوزه رودن نتوانستم کاغذ را بخوانم
بعد نظر باو گفتم با بچه قهر مده دو شوهر و در مدان نصیب انها تواند گیر نمود ! و بعد بچه تسلی خاطر خود همین فقره
مکرر خواندم که مرا امکان تسلی داد و تقریرات سیمپ دو پوراتی را کاملا صرف نظر نمودم .
.....» با این دختر رسوا من دیگر تحقیر نشود و گول نخورد ! دختر من میتواند باز تسلی بدهد و شاد نماید

دیگر نباید چه او را حالت مهربی شدن بر من هست ! و دختر او بچهٔ عشقیکه او را با قیمت پذیرفته است و لذا
برای آن ناشیکه میخورد و سزاوار بخشایش است !...» آه ! یک ناشیکه میخورد ! صوفی میتواند از این فقره
متأسف باشد ؟.... آوخ که مرا قطع حاصل است صوفی را متأسف از بعضی فوت من بیشتر است !....
هست یک ضربت بسیار متأثر کننده حزن من ! سرشک من مانند باران و ابر شروع به فرو ریختن
از دلایت نیز گریه در آمد اما بارون مینویسد آن کاغذ به بخت مانده دست من بگیرد ! که من خود را
مجبور دیدم شروع بقرائت کنم ولی قسمت خاطر با این فقره قسمت جائیکه تسلی دهنده عاشق بیچاره گردیده ام ...»
«عهد او بچه عشقیکه دارد معقول است !..... و من این سخن را در مجالس جمیع عقلا توانم گفت چه بچه را تهمه او را
خداوند عقلی مرحمت فرموده که باعث تعجب بیننده گانست ! و آن عقلی گران بهای او است که از فرزند
ظالم او را دلاله مغیه !....» بارون من شما میگویم هر قدر در خاطر کردم چاره جز این ندیدم که خیال عزم
خود را که ابدا تغییر پذیر نیست شما بیان نمایم تا بالمره خاطر جمع شوید.» «و در آن مدتی که من
مختفی گشته ام با وجود اینکه گمان ندارم کسی بتواند پی بآنجا برد همیشه مراقب احوال دو دولتیکا هستم
!.... و دو دولتیکای من بقدری برای من عزیز است که در وصف نگنجد چه بهیئه صورت زوجه مرحومه خود را
که دایم در فراق او نالانم در چهره او می بینم !..... تقدیر بقدر بایستی اگر من نهایت سعادت او را نخواهم !
آه که اقتدار جمیع ممالک خود را در راه او فدا میکنم ! اما ناشیکه او را به بهره ای گول زده و فریب داده مالک

زوجه خود نخواهد شد مگر اینکه میگه از برای او گردد !.... اگرچه جوانی صوفی را فریب داده ولی امید دارم
حقیقت پرستی مرا نتواند فریب دهد ! دیگر توالی ابدا امکان ندارد که مرا در این تصمیم تغییر باید !
و ممکن نیست من او را بهر صورتی در آید نشناسم ! و از خیانت دو رنگی او هم حقه خبر دارم ! و تمام
تیر سهای او بر من مخفی نیست ! بیهوده خود را عاشق جلوه دهد ! و اظهار صداقت نماید ! که من هر دو ی
بجز نفاق نمی بینم ! و چنانکه مارکیز زنده است بغیر از تزویر و حیله او را مدعی نباشد ! بارون
من شما بعرض و ناموس سوگند یاد میکنم که فوبلاس صوفی را نخواهد دید مگر اینکه میگه بالمره از
هر زندگی دست کشد و این فقره صورت نخواهد پذیرفت مگر خداوند منتقم مارکیز باشد چه دو تا
در قید حیات است فوبلاس عاشق نگردد ! اما من خود را تسلی میدهم از یک خیالیکه در این خیال
کورانه حرکت میکنم ! امید دارم خداوند حکیم و عادل تنبیه و سیاست بچه مارکیز مهیب فرمایند به مقدار
عزوه باشد که عبرت جمیع اسلاف و مرد گردد ! ولی فوبلاس را بلا کیفر نخواهد گذاشت
اما شاید مکافات او را بتاخیر اندازد ! چه پیر شما اتی فریب خورده بچه حال فرمانده گشته
بخت طینه و الان مسلم [illegible] شده ! ولی عنقریب باز از محبت دختان لایق خود
فریب خواهد خورد و کم کم بالمره ضایع خواهد گشت . نه تنها از قرین به زنها [illegible] و فوبلاس
نیز چنین نخواهد ماند چه عنقریب آن طبیعت جوانی خفته و ظرافت خوش شکله [illegible] تو

جاذبه باقی و نه یاران دیرآن نور و محبت پایدار ! هنگامی از خواب غفلت بیدار و از مستی گیج و هشیار
گردد ! که نه قوه تحصیل کمال باشد و نه جاذبه حسن و جمال ! نه علمی که باعث ورود مجالس کمال جلوه بخشد
و نه حسنی که بواسطه او در محافل شبان نظری نماید ! غم و الم مانند موریانه او را بخورد و لازم توبیخ دشمنان
نباشد لوامه او با انواع مذمت دیرا لفاید !) (اما من چنانکه در قوه دارم دختر بدبخت خود را
زینت خواهم نمود اکنون خداوند ... کارها را اکنون و به نیکوکارها نیز خواهد بخشد ! چنین مربیه صوفی پیر کهن
همان شب آخری که از مرگ پدر نالان است امید دارم نصایح مشفقانه ملائکه طراوت در وی حیات تازه
بروی برسد ! و از همه بخوبی مرتبه جدیدی تحصیل کند ! و آن سعیهای من انشاءالله امراض و جراحات
قلب او را بصحت مبدل سازد ! و شفای عاجل بخشد ! و بعد از این از تهیه حاجات خدمت و تربیت
روزی از میوه های لذت آن صحبت برخوردار شود ! و در ایامی که من در نهایت محبت و اطاعت
دارد ! انشاءالله بدون سرکشی پیروی نصایح پدرانه مرا خواهد کرد ! و از عشقی که دارد تا ابد از
من سر نپیچد . و یک چیزی که او را داشتم ... به سعادت گرداند . من با همان
دست و اختیارم که اینجا جزو جهان ... را تغییر بدهم باقی هستم ... صمیمی ... پدرت
بجه و خواهم بود . (امضا کونت لوزنیک) .
تعجب و اضطراب بیدی که در مدت قرائت این کاغذ مطلب خیال فرو گرفته بعد از آنکه

تمام نقص جمع قوت خود را جمع و از مسیو ل... تمنا کردم که زن مرا تا کنار قبرستان تعاقب کند و در کنار او را مگذار
گفت در کردار ... از تمام این فقره خواهد یافت نحو در غلطیدم . این دفعه چشم متانت کشیده فرزند سعیهای
بیشتر مهربان زنده ... آمدم و من از شنیدن صدای پدر جرئت یافتم که بدولت تمام مراتب و امید داری
امیدوار اگرچه بجز مأیوس بود ! دیگر نمیتوانم خود بایست عقب این کار بروم و در مقابل او را با هر طوری
دل سپرده و پر ... حالت تو رحم خواهد شد ! در این مقابله ... کاغذی زیر پای من افتاد که نه دیدن
آن کاغذ زیاد مضطرب و متعجب شدم چنین برداشتم همان کاغذ پدر زن من بود که پدرم فراموش کرده بود
برداشت و در حالت غش آنطور روی سینه من مانده بود و من از اثر غیرت بطوری برداشته و به عجب لغزیدم
که پدرم غیبت ... خوشحال از ... او گشتم سبب این بود که ملتفت جواهر ... یافته باشم ! اگرچه
این کاغذ بسیار ظالم و بالکلیه توبیخ و مذمت بود ... هزار قسم از تهیها
میکند ولی در هر سطری هیچ از صوفی مذکور و تحقیر او در میان است ! آه فولاس ! آخ ای بدبخت
فولاس باید با بدرا ... تا کام من برآید که با بدن
رسیده باشی یا جان من برآید . اما یک حادثه ناگهانی ما را مجبور نمود که دوباره بقریه مونت ...
مراجعت نمایم ! چنین ما ... بقریه ... گردانیم عقب صوفی بردیم
او ولایت که ... سفر خسته و از غصه برادر ... ! آه ای پدر مهربان این

ستاره، ناقوس را جنبانید؟ این همان مکانی است که من زندگی خود را در آن دیدم آه آه که او در آنجا بود

و من از این مکان دیدار نمی‌کنم. باری بعد از ورود او ولایت را ترک و به عمارت تمام او را به آنجا نه دیدن

از دهستان رسانده و در آنجا پیاده شدیم هنوز یک ربع ساعت نبود که ما به کنار رسیده و مشغول کار او

او ولایت نجیبم که منظر بسیار بسی لطیف آمد! و در آن پیچ جاده‌ای وارد دکانی که خط مجهولی بود ... که این

نوشته شده بود. «سی ترال را از جانب دیوانخانه [illegible] اهالی [illegible] که سپرده

بود [illegible] پیش از قریه فردمون فرار و به قریه گردانید رفته در آنجا و شب [illegible] و او اسطلاح شب وارد

[illegible] شد» حالا باید این پدر مهربان برویم! برویم! پرواز کنیم!..... پدرم گفت همشیره شما

جا باید؟ با چه توانم او را در خانه یک روستائی تنها و مریض بگذارم؟ - شما این پدر حق دارید .... که من

از تنها گذاردن او متوحشم!... ولکن این پدر یک امر بسیار مهم مرا دعوت می‌کنید!.... آه مرا اذن بدهید

دلان بروم!..... و که تنها ملازم من باشد .... طبابت چه و همشیره من در خدمت شما است اینها را به

پاسبانی وادارید و دوری تعرض فرموده که اینها را من فدیه و کسی از فرمان شما سر نخواهد پیچید .... اما باور نمائید

که این احتیاط شما بیجا نیست ... که مرا من رد فرمائید و آنچه باشید .... که من اینها را نه در قصد جان خود

و نه در قصد جان پدر صوفی استعمال نخواهم کرد و ابدا از خود من اندیشه نداشته باشید خواهش من با همه

مصادف شدم و خواه مصادف گردم همراه او ما [illegible] سفر نمائید که شوهر صوفی پدر او را اطلاعات

نخواهد کرد که معجزه الا به دشمنان ملایم اگر لازم شد با یک چشم .... و از غیر این وسیله مددی نور. شک نکنید

دیگر نخواهم جست .... پسر شاهزاده به پدر زن خود مدد قت نکند خواه بوی مددقت نماید و او را وا دارم

بهمردت و لجوج و بیرحم باید و پسر شاه اگر از بدبخترین عشاق باشد باز و بچه خود را بچه شاه و همشیره خود

حفظ خواهد کرد .... سیو بارون فوبلاس! آیا به پدر خود عهد نمائید و بار وداع مقدسه و جان

نجات کنند یا نه .... پدرم مدتی در تحقیق و فکر و مشغول با دل خود در مجادله بود و جواب نمیداد!

دلتنگ است چنانکه خواهش من بی جا یا از رو با قلب منقلب نمود! شاید پیر سیه که یک پیرمرد را

که مشهور و مجبور است تنها بگذارد و پیش یک رقیب که غیور و لجوج تر از دست برود و از این

بیشتر از ناشکیبائی و بیقراری پدر من اندیشناک بود که امید [illegible] مرا قبول نماید و مرا برادر دو جان [illegible]

خود نگاه دارد! بعد از ساعتی که با اضطراب تمام با خود جواب و سؤال میکرد مرا اذن رفتن داد

ولی بعد از آنکه هزار دفعه مکرر مرا نصیحت فرمود و بالاخره [illegible] عهد گرفت که اگر اینها را مدقت

کنم دیگر از عقب اینها نروم و اگر مدقات نکنم همان آن خبر خود را با [illegible] ببندم مختصر خواه اینها را بیابم

یا نه از یک روز بیشتر او را منتظر نگذارم و از قریه [illegible] تا دیری نگذرد. خدا حافظ ای همشیره مهربان

الوداع ای او ولایت من که [illegible] و پریشانم که شما را در چنین حالت ترک کنم!.... ای پدر

مهربان قطعا شما مرحمت فرموده احوال همشیره را روز بروز ساعت بساعت به من خواهید فرستاد.

هنگامیکه از نقاهت او لابد چنین مضطرب بودم مزاج خودم نیز سالم نبود چهار روز و دو شب بعد
که بخواب بودم یکی از شور عشق و دیگری در خط مسافت! ولاکن غم و غصه ناخوشی همشیره ام صد
مقابل بیشتر از کسالت و زحمت بدن خودم تأثیر میکرد! و جمیع اینها قوت مرا بالمره کاسته
ولی خود را جسارت و جرأت میدادم. باری بواد و دلیران گذشته و در ساعت هفت شب به [illegible]
رزی رسیدیم و در آنجا یک اسب در چاپارخانه نیافتم و میخواستم با اصرار و التماس و زور و پول
گاه بوعده و گاهی بوعید شاگرد چاپار را مجبور کنم که با همان اسبهای منزل قبل مرا از آنجا بگذراند ولی
آن ملعون با ابا و امتناع از من پیشتر شد و گفت ممکن نیست قدمی از قرار بیشتر رود. هنگامیکه آن خادم ف
وادارم بهیچ دنیا داشتم میگفت و به بخت بد اقبالی خود تأسف میخوردم شروع بجالبت نمیخواهم با رئیس چاپار
خانه بنای صحبت گذاردم گفت شخص مسن پریشب با دو زن و یک دختر بسیار جوان باینجا آمد اسب
گرفته ولی بهم و رسمشان همین که از چاپارخانه جدا شدند در وسط صحرا که راه و رفتست بشد پیاده گشتند.....
من از رئیس پست سؤال کنم که آیا نمیدانست اینها چه شدند و بکجا رفتند اقلاً حال که مال نیست همراه اینها
را بدانم و از راه بصیرت اینها را تعاقب نمایم اگر بدانم اینها کجا هستند پیاده بسراغ اینها میروم با وجود
این همه خستگی که دارم..... آوخ که اصلاً صوفی مرا ندیده و خبری از دنیا ندارد!..... غمگین و خسته وارد با رس
بالمره از پا در آمده نه نه یار خبری و نه از دلدار اثری!..... خود را بر فرش انداخته امیدوار هستم که قطعا

مسیو دوپورتایی از خوف اینکه او را تعاقب نمایند از راه راست خارج و بجهت اینکه شبهه نکنند از آن جانب دیگر رفته
و مدتی باید جائی مرا در صحرا گردانده بعد از چاپارخانه دیگر باز بهمان راه افتاده تا کسی گمان ننماید که او بقریه
نازری رفته است! پس یاسمن را فرستادم که بچاپارخانه دیگر که نزدیک باینجا بوده است اسب بیاورد
و بوی حکم کنم که هر قدر ممکن دارد زود مراجعت کند اگر یک اسب هم باشد بیاورد که اقلاً مرا بقریه نازری
برساند. دختر صاحب خانه بمن گفت مسیو میل بغذا دارید؟ ـ بلی گرسنه هستم ولی میل ندارم که برای
من اطاقی با چراغی مهیا سازید و اصرار باکی نمائید و مرا تنها آنچه ساعتی بگذارید! آه دوباره از کجا خواهم رفت؟
و عقب او بکجا بروم؟..... وقت آن رسیده که بالمره ناامید شوم!..... مسیو دوپورتایی ۳۶ ساعت
از من پیش است و بنظر چنین میآید که ابداً انکار هم در فرار کردن نمیکند! هرگز او را نخواهم یافت. آیا که باید
بالمره مأیوس شوم چه تضرع و زاری بر رئیس چاپارخانه کردم نبخشید و اسبی هم در این چاپارخانه یافت
نمیشود!..... و این شاگرد چاپار ملعون هر قدر پول میدهم قبول نمیکند!..... اما یاسمن مرا از همه بیشتر
بیقرار میکند این فضول نیامد..... وقت میگذرد..... آخ که دیگر او را نخواهم یافت. و قضا و قدر
نیز با من بنای ستیزه دارد!..... اما لازم است ما دلیر را کاری پیش آید تا که همت بجانب هم بنماید
بست اگرچه این فقره خوب بسیار دشوار است!..... اما حمایت او من در چنین وقت بعد و لازم بود
و که باید ده هنگامیکه با دردل بجالت من گوش نماید همشیره عزیزم ناخوش میشود!..... آه آه که در این

شب تاریک بی ستاره. کمان اصرار من نظر نمیافکند و بغیر از خیالات مهلک حالی و ناصبری ندارم .... مدت
مدیدیست که از یار جدا و قریب یکسال میشود که منتظر ترحم جمیع دنیا گشته ام ای خدای کریم رحمی. منتظر ترحم
جمیع دنیا ؟ بلی گاه بدبخت تر از من کسی نباشد !...... اوف که دیگر یار را نخواهم دید ..... قطعا او باین مفارقت
راضی نیست ...... آن پدر بیمروت او مبتلا به امراض باطنی او را معالجه نماید ...... اما بهزار زحمت کاری میل میخواهی
من میزنید ...... ایا آن یار مهربان یکدم تصور نماید که من مقصرم ؟.... ایا سزاوار است او گمان کند که من
دیگر او را نمیخواهم ؟ صعوبت را نمیخواهم ؟ آوخ که این خیال ظالم مرا کشت ! الحمد ایا اصرار بیشتر من عاشق
بدبخت است ؟ و میتوان متهم شد که یک دختر جوانی مرا شوهری انتخاب و نقش بچه عمر برساند ؟
آیا یک بخت شوم و دشمنی من چنین اراده فرمی جدا و بتکرار اعلان محاربه با من نمایند ؟.... آه که باعث
همه این فتنه و فساد مارگریت است ..... اوف که آن بیمروت بجهت عیش خود چه فتنه ها انگیخت !...
واو جاکه از نهایت محبت هرچه توانست کرد تقصیر او نیست که من عشق سخت فرط داره و ایا میشود بجهت این تقصیر
او را ملامت کرد ؟.... آه که این زن بدبخت بها در از من خسته شده ! ـ مرا مجبور میکنند که دیگر او را ملامت
کنم ! و برخود بگویند او را مبغوض دار ! انتهای کفایت کرد که من جوانی او را از فرط عشق به پیری مبدل و ایام
عیش وی را تلخ کردم ؟ حال مرا ملامت میکنند که یک مرگ ناگهانی به آرزو نمایم !...... آه چه بیمروت !...
این همه درنگ بچه اینها عنقریب به گونتس نیز حمله خواهد کرد چه آن بیچاره نیز بافراط مرا دوست دارد

و من هم او را بسیار میخواهم ..... و گونتس آبستن است !..... آه گونتس آه ای طفل مظلوم من !......
طفل مظلوم من ؟ آه آه ..... نه نه هرگز پدرش او را فرزند من نخواهد بیند و صرفی پرورش نخواهد داد
!..... او را بنهایت محبت و التفات خود را از او دریغ نخواهد داشت ! آن طفل مظلوم هم فرطاس را نتواند
بر خود نسبت داد !..... و تو که او شاید باعث هلاکت ما در بکره !..... ای فلک کج رفتار این طور ؟..
ای خدای کریم چنین ؟..... الله رحمی کن ای مالک فرما مشوقه شرعی مرا حفظ کن ..... اقلا این صرفی من است
که او را میپرستم !..... عبث نامه مینگیم پدر بیمروت او دائم قبل مرا بخواهد و او را از دوست داشتن
زجر بی شمار میکند !..... فرض میکنم که درد فراق او قبر مرا میکند !..... و میکنم که زوجه مهربانه من بدبخت
بانزده بام نیز پر نور خواهد آمد !..... بخت شوم خود را میشناسم بیچاره یار عزیزم قربان بدبختی من خواهد شد
!..... الحمد الله فکر کردم دلم ترکید رحمی رحمی ! همچنین شعله مرا همیشه تسلی بخش بود هر چند سال است رو ایده
وصالی میدادم ولی چون از شومی بخت خود خبر داشتم بجز غصه و تأسف کاری نداشتم آخ آخ که مرا میخواهند بمحبت
وجودم باعث اذیت مردم میشود بهتر است که فرطاس را قربان نمایید و حیات بی ثمر نفر خلاص
کرده ..... بلی آن بیچاره را خلاص نمایم و بخت اینها را از بخت شوم خود جدا سازم !..... اقلا همه که
هلاک من نیز شوم !..... اینها میتوانند مرا فراموش کنند و بعد عیشها کرد !..... من اینها را فراموش کنم ابدا نه
صرفی و نه گونتس و نه مارلین را نتوانم انکار کرد ..... اگر من خدا را باران هلاک نمایم یادگار از من

در دنیا خواهد ماند و جمیع مردم تصدیق عشق صادق مرا خواهند نمود !.... چون خبر مرگ من به یاران شکاگانه
رسد هر یک در سر قبر من سرشکها خواهند ریخت !.... حتی در راه ایشان خود را قربان نمایم البته بحالت من
ترحم خواهند کرد و مرا کشته نخواهند پسندید !.... صوفی و نوشش و مادر نیز بتوجه گویند این بیرحم مرد
خود را در راه ما قربان کرد ایا سزاوار نیست که ما او را دوست داریم و قرار داده‌اند سر گلف آب رسیم و با
شرکان بردیم !.... اینجا چون من صحرای بیابان خاک دار خود را کشته‌ام در قبر آنجا خسبم و تنها باشم . اما چرا
مرا که تنبیه دهید ؟.... ای پدر مهربان چرا در این وقت خوفناک مرا تنها گذاردی ؟.... و چرا تسلی شدی که
صوفی را از من جدا سازند ؟.... ایا دو پوزه تیل خون مرا بتو خواهد داد ؟.... بدون هر لحظه دایم طاعت
رفیق خود را خیانت چرا عقب او رفتی ؟ ایا نمیتوانستی همان روز بورش شد ؟.... گر هنگی قرار داد خیانتکاره خودش
نوشته بود سخن الوصول نمود ؟.... آفرین بر تو ای شیخ خوب چشم شما را تر ساخته !.... حال که مرا عزت
وصول بیار نیست مرگ بهتر از زندگیست ! ای نسخهای قوی ایتابیر و این زخمهای مهلک دل عاشق را که از حقیقت
نشده مگر نمیکه چرا چنان به زخمها پاره پاره کنی !.... عشق من نمیخواهم او را از جراحت سنگ تو محفوظ دارم
که محافظ زخمهای مهلک گشته !.... و مواز خیانت حیل کار تحیره !.... مگر او را خون نخواهند کرد ؟.... و مگر
پاره نخواهند ساخت ؟.... آه در چه حالت هستم !.... و چه عزم دارم !.... من خود را بالمره از حالت طبیعی
خارج می‌بینم !.... این جعفر که او را دنیا خیانت مرا الکن نمود و نمیخواهم خود را از دو تیمار او خلاص کنم !....

من میتوانم که محبت او را خود را بخیالی کشم بلا میتوانم و بیاد هم صحبت دارم . من بی مروت را ضمیم چشم نباید چه
محبت بمن گرامی هم باز چیاد کشید . بد بخت جور چه خواهی شد ؟.... اما بیرو دست نگاه دارد !....
چرا خود را میکشی صوفی صوفی ...... الواد نور و فرزند تو .... و مادر نیز التماس میکنند که خود را بجهت انتقام نگاه دارد
پدر و همشیره تو خود را از قد همچون تو انداخته تو که بیمر خانه و بتضرع از تو خواهش میکنند که قصد جان خود مکن ....
آه که ضعف بر من غلبه نمود و دستم لرزید ..... و طپانچه از دستم افتاد .... آه خداوندا چکنم ! آه که
نیست آن کاغذ بدبخت پدر من مرا که در دنیا جان آزرده را من نمیخواهد که اگر زخم شمشیر دشمن خلاص جسم
باید از انتظار حرکت کنم ! این ظالم بیمروت حال که بمرگ من راضی است من نیز در راه دوست از جان تو
سر پیچم و فرمان ترا اطاعت کنم .... اما این بیمروت تو نیز مواظب خود را از زخم خنجر باشد من منع باید قطعا
چون خبر مرگ مرا شنیدی چقدر تاسف خواهی خورد ...... اوخ که از یک چشم کاغذ تو بالمره محو شد .
آه آه چقدر وحشتناک است ...... و چقدر مهول است این سکوت عمومی .... آه خداوندا اما من گرفتند و بشیند (?)
نیه گذشت × بچه در خواب نشد چشم من و بر وی است . اخ نه تیغ و خنجر و نه بیدار نیم نفس
تکیه تنها با خود نزال و جواب بحکم هلاک شدم !.... اوف چرا من در این حالت تنها ماندم ؟.... کجاست
همشیره مهربانم ؟.... پدر چرا که از من گرفت ؟.... مادر نیز کجاست ؟.... الواد نور چه شد ؟....
آه آه که همه یکدفعه مرا از من کندند و مرا تنها گذاردند . صد هزاران لکی شکفت و با کلمه مرغ

برنخواست × عندلیبان را چه پیش آمد چرا مرا رها کردند . آخ آخ ای آنکه ای لذات من جدائی شما چگونه
سوا را تحمل کنم !..... و یاران که از صحبت من دمی نمی‌شکیبیدند چرا از من کناره جستند !..... آه که تنها
ماندم با آلام غریب و بیکسم !..... یا بجز مرگ چاره ندارم مرگ از این حالت که دارم هزار مرتبه بهتر است
ای پدر عهد خود را فراموش نمیکنم ! یکی از طپانچه‌ها که بمن داده بودید در پهلوی کاغذ سیاه و در زیر بالین گذارده
دیگر ندانستم چه خیالی پریشان مرا مجذوب ساخت ! که وسیله مرگ خود را مهیا و مستغرق بحر یأس گشته
دیگر ملاحظه عهد خود نکردم شاید زمان هجوم ببر رسیده که طپانچه را بقصد هلاک خود برداشتم . ناگاه
در تنگنای گشته شخصی را به شب دیده . مرا در آغوش کشید و بنهایت مهربانی و مرحمت بمن گفت عزیزا
نگو بودی که من گفت ملاحظه نمائید شما من نیست خاطر خود غصه بجهت داده‌اید ولی من آمدم شما را تسلیت و دلگرمی
عزیزم شاد باشم . دوستان ما از که بگیرد دست دوستان × در پریشان حالی و درماندگی . آه اینها که
تو فرصت میابی از من فرار میکنی اما تعلیس وقتیکه مرا ممکن نشود آنی غفلت نمی‌نمایند . بعد ثابت شما صحابت
خیابانم . فقط حال شما خیال میکنید که من عزیزترین آن سه نفر را در آغوش داشتم نه نه صوفی من بسیار
اما این پریشانی خود با فهم جلفی و خودسری با محبت و جدان ولی بدبخت این نحو که مادام لیلی
! شما مقرارین ندانستید که آنی بی شما نتوانم ماند و مرا بعد طفل تمام بسینه خود ملاصق
وار چنانکه من بوسه‌ها ربود ! آه آه دیگر نمی‌توانستم خیلی یک خواب بدیرانیم ؟ چگونگی دیگر خون

مجدداً مرا بهیجان آورد و آن شب نا امیدی در حال به شب عشق مبدل گشت چون عشق علم برافراخت
یکدسته بر جمیع لشکر غم و الم تاخت در حال بار محبت بار بر افروخت و آنچه غیر از خود بود پاک بسوخت
در اول پر تو روی تو تجلی دم زد × عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد . مدعی خواست که آید بتماشا
گه راز × دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد . . . آه ای یک رفاننده من افتاده . بر جمیع ...
که در خانه روستائیان جنس آلات مندرس و غیره نایاب باشد در آنوقت که صحبت از کوکش و
فولاس خواهد خواست و که ما دست در گردن هم بطرف آن جامه خواب مندرس رفتیم من خود عذر
بخواهم مادر نمائید که آن جامه خواب کرباس کهنه و ضخیم در آن هنگام بهتر از جامه خواب ابریشم بود که مورفی
به دنوز گسترده . مورفی و دنوز هر دو هم عاشق و از خواندن قصص ادبیات یونان و رب النوع
بند . اما این دفعه من مجبور تشنیع شدم که چند بار بود از روی کنار هر چه جستم همین قدر میتوانم گفت
که از طرزی غلبه شوق مساوی با فراط بود ولی اقرار میکنم که این دفعه محبت خواب بند و بی جهت
بسیار ورزیده در بستر که نه پرده داشت و نه حاجبی ! اللّه فولاس ما لازم بود در اطاق بیاید تجدید
اب لقای تو ازم خدا که بعد از بر شد که فریاد ... فرنگی ! ... فولاس را بعد از آنچه هجوم عموم
بوصف چنین تنیع و شنیده رسانیدی !..... در این بین در اطاق بسرعت گشوده گشته شخص تنومند وارد و یک
صورتیکه بنظر من هم متعجب و هم محزون مینماید ! و یک صورتیکه تمام من از دیدنش خشم آمد ...

ساده شدکم ! آه خدای جاوید ! من چه می‌بینم ؟ از وقت که من در آن حالت اضطراب اندیشیدم و قدرت نداشتم

بدقت در حلقه نایم و شمشیر اکه در چنین وقت باعث پریشانی و رعاش شد بشناسم در روز دستها ب

که بجواب وشفقی در نجات آیا با وجود این همه مشقات باطنی و ظاهری که بمن رسیده بود میتوانستم ده

این حالت شعف عشق را باتمام رسانم از وحشت و دلتنگی ضعف بر من غلبه نمود و بخطوط در آغوش کونتس

بیهوش افتادم و کونتس با یاری حالت من نمود . از یک صدای عزاداری کالسکه اندکی بحال آمدم چون

چشم گشودم یک روشنی ماه مرا اذن داد که این حالت عجیبه را مشاهده نمایم من این حالت نو خود را

بطوری علایم و راحت یافتم که از غش گفتن خود ممنون و مرض خویش را فوز عظیم شمردم ! لباسهای مرا کنده

و لباس زنانه برمن پوشانده بودند و در میان کالسکه مرا خوابانیده و مادام این پول مرا تنگ در بغل کشیده

و بدن مرا بطوری چسبیده و خلاص نموده بود که بوی حقیقتاً یک بار سنگین نشسته و سر من در روی سینه او

بسکون افتاده و در دست نازنین و گرم او پیشانی سرد شده مرا استوار داشت و رخساره من در از

حرارت روی او گرم میشد مشتعل بوسه و سرشک او را بدیرائی میکرد و نفس مسیحا دم او حیات جدید

بجسد میت مانند من میبخشید . در مقابل من دو پیش روی کالسکه یک شخص جوانی که آن چهره را نمیشناختم

و محبوب او بنظر بسیار مضطرب میآمد دست مرا بدست گرفته و بر روی زانوی خود گذارده و اندکی

خم شده و گریه میکرد و دست مرا با سرشک نازنین خود همی‌شست و از حرارت روح زنده میبود

نزدیک ده هم فرسخ که در نهایت محبت و بیقراری منتظر بحال آمدن رفیق منتخبه خود بود بالاخره شوق

ابها چشم گشوده و بدقت بروی ماه چهره او نظاره کرد . سلام علیک ای الواد و نور من ..... و شب شما

بخیر ای یار ..... (ملتفت شده تغییر داده گفتم) شب شما بخیر ای دوست عزیزم ای دیکونت مهربان

دلی ظریف و جوان چهره او در نهایت محبت جواب داد ولی از خوار زدن صورت چهره مضطرب

و ضعیف بود از خوف و رجا و یأس و امید از شادی و غصه صدای ناله و گریه ابها چند گشت دارای

یک حالت بسیار متأثر و دست و روی مرا بوسه میزد ! ..... دیکونت مگر شبه نشده ام ؟ .....

این واقع شما بصیر که ما را علی الغفله گرفتید ؟ ..... دو سخن را قطع نمود با یک آه سرد مطلب گفت بلی

بودم ! ..... مادام این پول حقیقتاً هنوز من خجالت ابراز دارم ! ..... از سعادت با از خوب بود

که مسیو دیکونت اطلاع با احوال ما داشت ! ..... اما چه فرق میکند ..... آه جانم ! ..... اما مسیو

شما را گونه میدهیم که با حضور این فقره را نگوئید بخصوص به مارکیز دو ب ..... مگر زبانم قسم میدهیم

با و نگوئید چه اگر او بداند من از غصه هلاک خواهم شد ! ..... دو با یک صورت متأثر جواب داد

مادام لالونش میتواند مطمئن از شخص بسیار شرافت دار محبوب دارد ! ..... مادام این پول

بمن گفت این مسیو زیاد و شما مرحمت و حمایت نموده است که زحمت کشیده شما را لباس

زنانه ملبس کرد و چه لطف داشتید مرا اذن بدهید که بتوانم شما خدمتی کنم ! ..... دیکونت سخن او را

قطع نموده گفت آن هر خطه بفرمائید که این طفل محبوب بخندد!.... کونتس یک نعره شادی
گفت بسیار خوب الحمدالله که حالش بهتر شد انشاءالله دیگر باکی نیست .... حقیقتاً این بشاشت
او که هیچ وقت از وی جدا نمیشد مرا متحیر و مفتون نموده چه فوراً آن خندان و بشاش است! اما حیف
که گاهی گریه میکند!... ویکونت گفت محبوب من گریه هیچ بد نیست؟..... آیا بچه چه او میگوید؟... بعد از صحبت
کونتس مرا تنگ در بغل کشیده و بوسه محکمی به گونه گفت ای یار جانی شما بخندید بچه اینکه یار مهربان و معشوقه
خود را در آغوش خود حس میکند که از آبستنی خود صحبت میدارد اما من حس والدم یک زن آبستن بخصوص بیاد آمد گذشته
آیا میتوانست لباس شما را بپوشاند؟ در وقتیکه در یک دفعه روستائیان با کمال گرمی تقوی و اعتنا نکنند جمیع مردم
بچه دایه شما لطف باشیا دهند؟ ویکونت اعتنا نکرده قبول این زحمت نمیکنه لباس شما را میپوشاند بخدمت
شما باید نیز هم فرمود زیر جامه مرا هم با سرعت تمام در بر من کرد آنکه این ویکونت محبوب در یک آن بهرام
خدمت شایان فرمود!.... صد شکر که جای دیگر که نگذاشت کس دیگر مرا به لباس دعوت کند در بحشیم هم
زدن کار مرا ساخت. و در یک طرفة العین شما را از سر الی قدم پوشانید چشم بد دور که چنین رفیق موافق
دلسوز و چابکی ندیده! احدی مثل او یک چنین خدمت قابل چراغ نداده!.... حقیقتاً ویکونت
شما یک درجه اعلی رسیده. و در هر هنگام زنها مخصوص به پوشانیدن لباس آنها باید طرافت دارید!... اما
از بیان جانب از عشق و لیاقت او باید بگوید که در آن گیر و دار چگونه بیک دست لباس را شانه از سر تا پا حاضر نمود!

من بابت حفظ عصمت و لذت باطنی سخنانی میگه کونتس مارگریت را ببخشید بگو گوش میدادم عزیزم ویکونت
و اتفاقاً شما بسیار جنس بجوابهای شیرین این رفقا! چگونه میتوانید و شکر مرا بجا خواهید فرمود!...
فوراً لباس خود را پوشیده و با قاعده سخن را نید و از حفظ شماره سخن دسته نمیان پرهیز کنید!.... خادم من
در آن خانه روستائی لباس بخورد؟... نه نمیتوانم ... پدر و همشیره من آیا شما را دیدند و از حالت من مخبر شدند
؟... حالت بشود نمیدانم من نمیدانم که آنها در کجا هستند فقط انشاءالله خبر شما را با آنها میرسانم... فردا
!.... پس حالا مرا بکجا میبرید؟ دیگر ندانستم روی من چه جواب داد باز ضعف نمودم بیهوش گشتم. این
دفعه غش من مخوف تر از اولی گشته و حتی شنیدم روز بسیار بالا آمده بود که بهوش آمدم عمارت
و اطاق ها و تمام این پل را شناختم و آن بستر با سعادت و بیاد که گسترده بود مقابل نظرم در آمد آن بستر
با سعادت که معشوق الفادو نور و من شبها در آن جامه خواب هم آغوش بود!.... و الان بستر
مرض بود و مراحل بر من گذشته که در وسی تحمل امراض و مشقت جسمی نموده است!.... که الفادو نور
برابر من نشسته و دستهای من در دست شفقت یک چشم نازنین من نگاه مینماید! و آغوش
بی تاب من گشوده و سراوار تا توانائی بروی پای من افتاده! ویکونت فوراً در طرف بین من بنا نهید
نمیکند!.... آه که الفادو نور خود را در زیر قدمهای خود با سر پر بار و پیشانی او عرق عشق
و یک روی موحش جمیع رخساره من نگه ریش سر فرو گرفته! و چشمها را الطرف آنها گشوده عادت

مرگ از چشمهای او هویدا و در آن عالم بیخودی متصل خیاله میگفت که ای ظالم بیمروت اگر میل مداوای یار و چه
معشوقه خود سخن گوئی اقلا اسم رقیب شوم مرا در زبان مکن و بخواره زن لاینقطع اسم مادام دوب
را هم مبر!..... اقلای بیمروت اسم الماد نور خود را نیز میاور! آه آه من چگال میکنم که بجز صوفی رقیب
ندارم! اما نمیدانستم که او به مارکیز باین شدت محبت و تعلق دارد!..... ولی چه باید کرد که این چنین
محبوب جمیع دنیا شد و همه اظهار دوست داشتن؟ من نمیتوانم به پرستم که یک معشوقه قدرت ندارم
معشوقه بیشتر از یکنفر باشم! اوف چه من بدبخت خواهم بود اگر دوم را سوقی بهر او دوست دارد و او را چون
من بپرستد!..... و لوث سخن او را قطع کرده گفت آه مادام در نقطه در خانه تو هست! ساکت
باش که من میترسم که بخواهد که ملک سیاه غم مخورید که شما بهتر بیان بدیگته رقیب مخوفی نیست دارید چه شما
ماده بیست و یار خود را از مرگ خلاص بخشیده!..... او در خانه شما است آیا این جهت سعادتمند تر از وی
نیستید؟ — کونتس شادی گفت بلی او را از چه که صوفی او باعث مارکیز بدین سبب بود
خود هم گفتم و اما عمر او را که انها قصیر مخواسته نانید طولی نخواهم دید دارم انشاءالله اطول نیز خواهیم
و باوی عشقها کنیم!..... بلی این هم که آن رقیبان شوم من هم دارای من خواهند شد چه این هم با او را تا ملک
شده ..... بلی او را تا بحال سیاه دیدیم و خلاص نزد مرگش و هم بکوری چشم رقبا به وسیله دیگر بجهت محبوب دیگری
شدن بر انگیزیم محبت انسانی که انها قادر نشد!..... بلی بسوی او و صحبت یار برخوردار و از حق شناسی

در صحبت او برومند و سعادتمند شویم!..... بلی یار مهربان من مرا بچشمهای پر از حق شناسی در صحبت
خواهد بسیار برین بر گزید!..... بلی او را خلاص خواهیم..... اما آنچه را خواهم تو نیست؟... در صورتیکه خدا
نکرده مرض او شدت بهم رساند!..... اگر این تب او علاوه شود! یا اگر شب الان صبح او را
کرده و دیوانه شود و بخواهد از جامه خواب بگشا بیرون اندازد و صوفی صوفی گویان برود یا بخیال مارکیز
افتد چنانکه الان در زبان اوست!..... آه لیکن او کمال خواهد داشت ولی صبح او تخفیف خواهد یافت!
آه چه شب سختی با گذشت!..... لیکن او آرام خواهد گرفت اگر یک شب دیگر و چنین باشد بالمره مرا
طاقت طاق و ضعیف خواهم شد!..... شما مسیو و لوث از من قوی‌تر و طاقت‌دارترید باوجود این
چقدر خسته و کسل شده‌اید!..... آه که دیگر نه دوست و نه معشوقه او قوت باقی مانده!..... اوف خدایا
تو محبت با قوت بده!..... و از کرم عمیم تو التماس دارم که ما را بجهت این تقصیر ببخشا!..... دیگر او
او رحم کن!..... حق مرا ببین و بر این ناتوان من ببخش!..... اگر دعای من مستجاب گردد و قبلهٔ
بدتر شود مرا در خصوص وی توبیخ مکنند چه تقصیر من است و گناه رفیق نیست بر مارکیز است
که عشق صوفی باعث این مرض او شده!..... و یا در مارکیز او را مجنون و مصروع نمود!... این
مارکیز است که دل او را بقصه و حالت او را دگرگون کرد قاتل وی اوست مثل این جفتم گریبان
مادام دوب... آهسته اگر قبلهٔ بمیرد من با آن زن ظالم تا حق بر خواهم گفت ضایع [illegible]

که خداوند از نور محض آفریده و مظهر عشق و مجمع جمیع محسنات و کمالات فرنچه بود !..... از شوهر تو
چه جوابی که مرا چه پرسیده از دستم رفت منتظر باش که مکافات این را خداوند به اقبح وجه به تو خواهد داد
بعد از آنکه این حرفها را بوی گفتم او را میکشم !..... چون زمین را از خبث طینت او پاک کردم !..... بعد از
آن بسر قبر معشوق خود رفته ..... جا میروم اما دیگر گریه زیاد میکنم در حال خود را با خنجر هلاک خواهم کرد ! ام
همچنین مادام لین یول در آن نوحه و ندبه خود تفصیل این احوال بخود ... که این مرض من که از دوا
کسالت بیمار شده ام صبح بود !..... و این را که من خواب میدیدم تب و هذیان شدید بوده است !....
من زیاد مریض بوده ام ..... ولیکن من بچه بی قوت هستم بجهة اینکه تغییر صحبت اینها را دیدم و اندکی با اینها
تنفس بکشم آنچنان نمیدانم که به چه چیز میتوانم بخشیم دیگر نمیتوانم ... مستخلص من چون دیدند که میخواهم برخیزم یکدفعه
خود را بروی من انداخته و از بازو های من گرفته و به زور مرا خوابانیدند !..... مارکیز گفت بچه جهة شما
میخواهید معشوقه خود را ترک نمائید ؟ آرام بگیرید و در اینجا باشید . کونتس نیز بالا گفت در اینجا باشید
و از جای خود حرکت مکن فهمیدی ؟..... الواد ... ای یار عزیز من نمیخواهم بروم آنچه باشد . — او مرا با تو
کشیده گفت آه تو مرا نشناختی ؟ من از شما خواهش میکنم که در اینجا باشید !..... خاطر جمع باشید که
من نهایت پرستاری را در حق شما میکنم و ابداً قصوری نخواهید داشت . — من مادام دو ب... را
مخاطب نموده گفتم و شما نیز خاطر جمع باشید ..... مادام دولین یول سخن مرا قطع نموده گفت منو

هذیان میگوید . مارکیز جواب داد که بر خلاف من گمان دارم که بالمره بحواسش آمده باشد چه از ما را
میشناسد و هم گفت این کونتس و این ویکونت است که با شما صحبت میکنند . — ای عزیزم فردیل
ساعت چند است ؟ — ظهر !..... ظهر !..... کونتس پدر مرا خبر کنید از احوال همشیره من خبر گرفته
؟ — باید حالا اینها مراجعت کرده باشند و الان آدم ما از آنجا مراجعت خواهد کرد . در این حین
صدای سم اسبان در بلند کونتس بسرعت برخاسته گفت قطعاً فلز خدم من است که بقریه
فرستاده بجهة احوال پرسی بارون و همشیره شما فرستاده بودم چون فلز داخل شد باز کونتس
او را مکلم نیست . او پدر گلاویده و احوال اولایت بجهه البته زیاد خوب نبوده و بارون امشب
بدیدن کونتس خواهد آمد . — کونتس گفت بسیار خوب اما فلز دروغ گفته خوب ژولین
را که نامه به پاریس و سپرده بودم که به مسیو لین یول بگوید که ما در عمارت قریه خود هستیم
آیا رفت ؟ — مادام مدتیست که رفته از چهار ساعت بیشتر است . — بسیار خوب الحال
..... — جان ای فرلیاس اما ساکت شوید و گوش بسخن ظر دهید ... فقرات این احکام را بگیر
و صاحب ... باش ... و الان مسیو و سپس را پیش نفرست و بسیار که در مرتبه
تحتانی منتظر من باشد . مسیو و سپس دیر کرد اما نبض مرا تفتیش نمود و چشمهای من را دقت
نگاه کرد و زبان مرا ملاحظه فرمود و یک ربع تمام گفت و گو از ما ... خطرناک است همین که مریض را

استراحت لازم است کونتس از نهایت شادی بگردن طبیب جسته و از سر او بوسه محکمی داد و مرخص
فرمود مارکیز چند دقیقه مشغول خیالات خود بود بعد به کونتس مصلحت دید و گفت مجرمانه او
شفا یافت دیگر لازم نیست با هر روز در پیش او باشیم اما شما میباید ساعتی در مخزن استراحت نمائید
چه شما چطور خسته‌اید ؟— اما من شب را خسته و کسل نشسته‌ام گذشته از این حالا بعد از شام هم وقت
هست که بخوابم اما مادام شما باید بار دیگر را مهمان‌دار باشید .— کونتس صبح گفت که
من فوبلاس را ترک نخواهم کرد من دیدم که اگر حمایت مارکیز را بکنم او بالمره از غصه هلاک
خواهد شد باری کونتس گوش باصرار ما نداد مگر بشرطیکه گذاریم او برود و نزد او یکساعت بخوابد .
چند دقیقه سکوت و آرامی گذشت بعد دیدم که مرا بدون صدا ترک کرد باز چنین چند بار
با احتیاط تمام در عمارت ماند و مکرر از شیشه در حجره که بمخزن مشرف بود نگاه میکرد من
نمیدانستم خیال او چیست بعد آمده لحاف را از روی من برچید و آهسته در پهلوی من خفت و
بصوت ضعیف بمن گفت فوبلاس مرا هزار سخن هست که باید بتو بگویم اما خواهش دارم از گوش
دادن دلتنگ نشوید و سخن مرا قطع نفرمائید و در این حرف مارکیز چند دقیقه دست مرا بدست
گرفته در نهایت محبت بروی من می‌نگریست بعد با اضطراب شروع بسخن گفتن نمود آه
ای فوبلاس ملاحظه فرمائید اگر حق بجانب من نباشد بعد بهتان به بخت خود بزنید بعد چشمهای

نازنینش را پر از اشک نمود آه چنان زد که دل خاک ریخت × دود دلش دامن افلاک ریخت .
گفت از مدت شش هفته است که الحمد مادام و شما هم دارند با سخنهای مختلف سوزان که ابداً یک قسم و هنوز
برای خود نمیدانم دلی و خوشی از این دارم که هرچه میکشم درباره دوست هست . و شما را نصیحت میگویم که
عزیزترین مالک و خود را فدای شما مینمایم . اما تقصیرم که عزیزترانه همه در نزد من بود از چشمم رفته و میرود اما
از جمیع دنیا بدبخت‌ترینم ؟ مدتیست که دیگر شما مرا محبت نمائید و شاید من بعد حالا دشمن نیز بشید و من
خبر کنید !— دیگر من شما را دوست نمیدارم ؟— فوبلاس آهسته‌تر سخن گوئید و خواهش دارم حالت گوش بشنید
و ابداً سخن مرا قطع نفرمائید .... یک کلمه هم حرف نزنید عزیزم سخن گوئید که مزاج شما ضرر میکند .....
و با یک صوت لرزان و مضطرب مکرر گفت بلی فوبلاس شما مرا دشمن خواهید داشت .... چون
دیدید که من میخواهم سخن او را قطع نمایم بتعجیل گفت اما نه نه شما مرا و ظالم خواهید شد .... فوبلاس چونکه
شما میل ندارید مرا مقصر نمائید بخاطر بیاورید آن سخنها را که شبها در حجله گوش من گفتم آه دوست شما ابداً
خود را حفظ نخواهد کرد چونکه دیگر چندان مایل بزندگی نیست و من بسیار دشوار هست که شما را دیگر ابداً دل یاد
نخواهد رفت !.... — آن کسی که دارم بمن از جمیع دنیا عزیزتر بوده و هستید و خواهید بود سخن مرا باور نمائید
که من حفظ نخواهم کرد مگر آن جواهر و بهائیکه در حق من فرمودید و دوست نخواهم بود مگر با آن کسی که
بیعبها را در آن قیاس با جعدی نتوانم کرد من فاش میگویم و خواهم گفت که عشق و محبت من نسبت بتو شبیه بالماس

نسبت چنانکه وجود نازنین شما ما نسبتان کسب شبیه نمود !..... اما مادرگیز رسید که صحبت ما را بشنوند در حال سخن
مرا قطع نموده گفت چند دست دیگر تمام نخواهد شد مگر تمام شدن بروج . از تو دل برگیرم تا دل و جانم
شبه به مکیشم جور تو تا چه حد توانم باشد . اما فولادس سخن نگوید و شما گیز میگویم بترسید از جمیع محرک دل
هم از غصه یا شادی یا تنفر که بشما ضرر دارد . بگذارید تنها من سخن گویم و بگذار تا با مراتب شما حکایت کنم که
من چقدر متحمل مشقت شده ام از آنجاییکه از شما در حقیقت جدا شدم و چقدر غمگین بودم از وقوع واقعه که لذتی
نگذاشتم ! و هر قدر ممکنم بود بسرعت آمدم که شاید خدمتی و حاجتی بشما نمایم ..... و بیک آهنگ بسیار غمناک
گفت اما راست بچه که من یک زحمت بکالا میکشیدیم چه محبت و عشق بگیرند شما ما تشنه از همه چیز بریده
که عزیزترین دنیا در نزد شما است !..... عزیزترین دنیا ؟..... عزیزم این فرمایش با اطمینان ثبوت لفظ شده
چه من اینها در دوران خیال تصور نمیکردم . - چطور ای یار جانی شما مگر مادام لبن پول را منتهی صوفی
دوست ندارید ؟ - آنقدر که صوفی را دوست دارم ؟ نه مادام لبن پول نه ..... من نمیخواهم
بگویم که نه مادام دوب ..... که او مرا مانع شد . اما سیو فریاد کشیدن نیست مگر بایست
این واقعه بار شما سپرد و در سر هر کلمه مگر که گوید ؟..... شما گوش را مرا بخواهید گو ..... و خود را دوست
خواهید نمود !..... ای یار جانی ..... من آنچه را که میدانم بشما میگویم ..... چقدر شما تعجب میفرمایند که مرا تنها
دیده ؟..... نه توانایی من اینها را بچه تنها شما میگویم و نمیخواهم بشما حاجتی نمایم !..... حقیقتا توانایی از اینجا گسسته

مادام لبن پول شما را آورده و نه دقیقه روز اسم ..... و اتفاق و چه شد ؟..... من خود را در حقیقت گویم چنین
بچه خانه ای از دوستانم که در اینجا بود آوردم ..... بچه خانه ای از دوستان شما ؟ - بلی بچه خانه ای که از جوانی بسیار
قابل دوستم رفیق بود چه من رسیدم که اگر سیو لونت را به پاریس بیاوریم از صحرا راه بدتر بشود دیگر
نتوانستم شد که او را در خانه روستاییان بگذارم که فقط در آنجا محتاج او بوقت نخواهد شد و در حالتیکه او را
اگر اندکی از پرستاری وی غفلت نمایند بعد کشته شود اگرچه این بیغیرت سزاوار مرگ است اما از ظلم مردی
من دور بود و نمیخواستم که بین چنین جزای خودش شود که کشته شد این ..... - اما ای یار جانی لطف نموده سخن
من گوش دهید آیا شما از انجام این فقره خبر رسید دهقان دارید که این سر فاش نخواهد شد ؟ و دانم
از کیسه مفید میشد ؟ - بسیار خوب عزیزم دیگر سخن نفرمایید چیزی هم گفت نمایید ..... من طوری کرده ام که سر
من فاش شود و بدون پول از همه چیز موثق گرفته ام که راهی کشف آن را از ما نماید . - صحیح است ولی این
احتیاط شما همیشه بکار نخورد و دوری شما از من مطلق شد ..... - اوف سیو باکت شده !..... و بیک آهنگ
غمگین گفت چشم و سینه و دیگر بچه لثه ام را سر بچیدم ..... بچه بچه چند صباحی در دامن تخت بگذرانم ..... بلی ارادم
میشوم اما هر وقت میل داشته باشم انا و گردم بجانب نواحی فرمیسان میروم با چنان بود او هم
را جای نجم بشهر بچه بعضی اسباب تهیه آمدم بعد بطرف قریه فرمیسان برو از نجم در راه یکی از
مامورین من بمن برخورد و گفت رفقا را شناختم فوراس اول و چند ساعت بعد گوش نی رفت

عزیزم چون درست ملاحظه کردم شما چهار پنج چاپارخانه از من پیش بودید لهذا قبض رحمت نموده سرعت سیر خود را
مضاعف ساختم اگر در چاپارخانه‌ها پی لالالاند بجهة نبودن اسب معطل نمیشدم از کوشش زیاد زودتر میرسیدم
— اوه اما از دور زودتر رسیدید . ولی من نهایت امتنان و تشکر را بشما مدیون هستم و معذرت شما را در حال
امتنان قبول نمینمایم ..... بخصوص که شما مارا در حالتی بینید که ..... آه چگونه من نگاه‌های دیدن آن بدبخت
کردم داخل چرا نجستم ؟ ..... خوب الان مرحمت نموده ساکت شوید و بشما التماس میکنم و از شما استدعا دارم که
در این خصوص ابدا جواب و سوالی در میان ما نباشد . — ولیکن اول بدانید ..... — من ابدا اول نفهمیدم
و اگر شما بعضی از حجتهای مرا محفوظ دارید و اگر پاس خاطر مرا داشته باشید کلمه از این مقوله سخن نفرمائید .....
مارکیز بجهة با من یک بیان فصیح چند دقیقه ساکت شد بعد از تفصیلات تمام چند کلمه مزاح و شکافت
بعد یک صورت مضطرب و یک چهره ملول فرمود . بلی من بشما زیاد احترام میکنم و شما را چه دوست
..... خوب فهمیدم لازم نیست تمام بفرمائید شما بمن بسیار مفرطی دارید ..... — فوبلاس تکلفات مرا
خوب دارید دیگر آنچه شدم بحمدالله مزاج شما بهتر شده . چه بسیار حرف میزنید بس است دیگر اراده
موقوف ساکت باشید و سعی نمائید که ساعتی بخوابید قریب یک ساعت است که مقصود من بشما التماس
میکنم که سخن نگوئید باز اعتنائی نمیفرمائید ..... بالاخره اگر او ساکت نشد باز من میل داشتم که با او گفتگو
نمایم ولی خواب مرا در ربود اما دیری نکشید چون چشم گشودم مارکیز را دیدم که سرشک منتی میریخت

یک کاغذی که میخواست از من مخفی دارد و میریزد و حیرت نموده در این حال گفتم که این رقعه بدبخت چیست
که شما را محزون و اشک از دیدن شما را چنین جاری ساخته ؟ . — بیک آه سردی جواب داد که چگونه من بشما بگویم
چه . پانزده روز است گفتم فقط ده روز از صدمه جراحت شما ..... آه اگر من صاحب تر شما دیگر نیستم و از این اسرار
شما بایست مطلع شوم چه . از اسرار من او که کاش سری از شما مخفی میداشتم بجز این سری ندارم اما
شما را بدون زحمت حرص میتوانید زود اما فوبلاس باید شفقت فرمائید بدون تعارفات رسمی من
در این باب حمایت نمائید و صاحب تر باشید ..... شفقت ! آه چه کلمه قشنگ ! ..... — فوبلاس
این واقعه حالا زیاد و مشوش و موجب غم میشود ..... — من سعی میکنم که شما را قانع و راضی ..... آه اگر ممکن است قانع
باشید ! ..... این بار جانان من از شما استدعا میکنم که تو گفتید باز نمائید سخن حالا ابدا قطع کنید و از من نکته
سوال نفرمائید مرا بغصه خود بگذارید ..... و بگذارید من نصیب خود گریه نمایم ..... چه گریه و چه آخرین
وسیله و چاره من است ! ..... و من خود را سزاوار میدانم که در اکثر عتاب که زنهای بدبخت را مضطرب
مینماید حفظ کنم و من شأن خود را ارفع از این میدانم که از رجال اهانت داشته باشم یا از بخت بد خود
ملاحظه کنم ..... از کلم مسخری ..... امروز بالمره مغلوب و از چیز که همیشه میترسیدم بمن رسید ..... فوبلاس
مردانه حالا حمایت کن و بضعف من ببخش و مرا تسلی ده ! ..... فوبلاس من خود را در نوایب روزگار
که از آن شدیدتر نباشد صبور میدانم و در مصائب که جانها را میرباید من قوی و جسور هستم ..... اما

فوبلاس نمیدانم چه شده که در این باب با شما رخود را باخته ام شما بگوئید فوبلاس عزم قتل و هید و مرا

بگذارید گریه و ناله نمایم شاید تسلی یابم ..... من خواستم سخنی گویم ولی بجهت ممانعت دست خود را روی

لبهای من گذارد .... ملکه انست ما همیشه خوشبخت و در نزد هم بیائیم بدست گرفته آهسته فشردم و بوسهای

از روی گونهٔ من ازو بر روی قلب خود گذاشتم .... قلبش متصل مضطرب و بشدت میطپید . لیکن مادام

این حال منتظر همین دقیقه بود که ناگاه از مجلس بیرون آمد امّا حرکتی که کنم در رفتن

مارکیز از خود برود . مارکیز که دایم در چنین دقیقها قوی القلب و جسورتر از من بود ولی از من بیشتر

متعجب گردید اما دانست که وقت بسیار تنگ است نهایت خود را باخت و نه دست از روی

قلب من کشید و نه از پهلوی من دور شد کونتس گفت مرا تا فردا مشغول داشتید بخوابم ؟ بعد

چون بروی ویکونت نظاره نمود از وی سؤال فرمود که بگو چه واقع شده ؟ - ویکونت به

برودت تمام گفت یک طپش قلب .... - آه شما گریه میکنید گر این خطرناکست ؟ -

نه همیشه اما در مرض وی هر حرکت شدید بر حسب شدت مرض و کشف میشود . - کونتس مرا

مخاطب نموده گفت عزیزم کر شما حالت خود را بجا نمیاید ؟ - برخلاف بسیار خوب میآیم

- قطعاً از دیدن من حالت نیک شد . - بلی از دیدار آنکسیکه مرا زیاده عزیز است دم روی

زیاد غصه دارد و در راه من بسیار زحمت مشقت شده ! .... مارکیز سخن مرا قطع نموده گفت بخند

کفایت نمود و دست مرا آهسته فشرده گفت از سخن شما خوب فهمیدم دیگر معلوم است در پرستاری

شما کوتاهی نخواهید ورزید . - کونتس به بشاشت تمام گفت بدون شبهه من سخن او را فهمیدم اما خوب

صحبت میکنید بگذارید سخن گوید و مرا با غوش کشیده بوسهای محبت ربود . چونکه دیدم از گفته این

کونتس بسیار ممنون شد دیگر ساکت شدم .... - چقدر باید طولانی سخن گویم که هر روز از من راضی شوند چه

دل در گرو مهر او دارم . نشسته ام بمیان دو دلبر و دو دلم × که دل بمهر که بندم و این میان چکنم

آه دیگر وضع مجلس تغییر یافت چه سیر این حال زیاد نخواهد کشید که هیچیک این کارها را نداشتیم

در چنین حال نزد این بیمار مصادف و او احوال مادر نهایت مهربانی از وی جویا شده بعد چون داده

شد از نظاره در بروی ویکونت من مضطرب شدم کونتس بسرعت گفت بلی از دوستان قدیم

مادر مرا از برد من است . - یک بار قدیمی ؟ - مارکیز در جواب تعجب نموده گفت بلی از طفولیت

با هم دوست و هم بازی بودیم . - او گفت آیا شما هم از نجبایست ؟ - مارکیز جواب داد بلی من

ویکونت هستم . - ویکونت دو ؟ .... دو فلوبل . - این اسم کمتر زیاد تازه بود . -

کو میشود جمیع اسمهارا دانست ؟ - بدون خودستائی میگویم که اسمی است که من او را ندانم

و در گوشه ای نشسته با یک چهره گرم به مارکیز مدتی نظاره نمود بعد گفت ظاهرا خانه داده شما

بسیار قدیم نشده ؟ - جد من بی ناپل کالسکه چی پادشاه بود . - آه آه شما .... من از

از نوکرهای بسیار پست شاه هستم و از جای خود بسرعت برخواسته بجهة سلام دادن نزد مارگیز آمده بنظرم
زیاد جوان میآئید . — من هنوز بالغ نشده ام ..... — نزدیک بحد بلوغ هم نشده اید ؟ — آه . قریب بلوغم . —
مسیو لین پول از زوجهٔ خود سؤال نمود که با چه وسیله سعادتمند این مسیو را در خانهٔ خود پذیرائی نموده ایم
؟ — بچه یک اتفاقیه ..... بوسیلهٔ یک [?] ..... مارگیز چون اضطراب کونتس را مشاهده کرد
زود گفت بوسیلهٔ اینکه مادموازل بروسان مدتها بود که من یک نهار در خانهٔ خودش وعده داده بود
اما چون بسفر رفت فرصت نشد امروز بعهده خود وفا فرمود ..... — بسیار بسیار خوب اما مسیو خانهٔ شما
در کدام محله است ؟ — در فوبورغ [?] ها . سنه را میکند خانم ولی اطاق مخصوصی در عمارت [?] دارم
مسیو لین پول بجهة تعظیم سری فرود آورد . اما من بحالت تعجب تمام بسخنان مارگیز گوش میدادم ؟
تعجب نیز بود چه زنیکه ساعتی قبل در نهایت غم و اندوه بود و از شدت گریه و خراره زدن و کلمه
نمیتوانست سخن گوید یکدفعه بمحض ورود کونتس که بقاعده بایست بیشتر مضطرب میشد به بی اعتنائی تمام
کظم غیظ نموده او را از مطلب دور ساخت ! ..... و الان در نهایت متانت و آرامی با چنین کشاکه [?]
بدون اضطراب و لکنت جوابهای مسیو لین پول را میدهد و حکایات دروغ خود را بطوری میگوید که
او صدق می پندارد آیا جای حیرت و تعجب نیست ؟ ای مادام دوب ..... ای بار خدایا چقدر قدرت
در تغییر دادن حالت خود داری ! و چگونه مالک وجود خود هستی ! و چطور میتوانی در حال اشک و چشم

خندانند ! و جوابهای مسکت بفصاحت تمام داد ! چقدر استاد و زیرک هستی ! آه چگونه عقلت و سلیقه خود را
در نظر معشوق خود جلوه میدهی ، مانند تو آدمی در آفاق × ممکن نیست بهم برسد . این بوالعجبی چشم بندی
در صنعت ساحری ندیده ام . و مارگیز گفت بالاخره چنین دیروز مادموازل از سفر مراجعت کرد ......
مسیو لین پول سخن او را قطع نموده گفت آه . مادموازل این است یک امر غریب ..... اما مراجعت
کردیده در حالت مرض صعب ! ..... من عوض کونتس شما را هرگز عفو نمیکنم ! ..... مارگیز جواب داد
که روز آمد اما بنده سعادت داشتم که مرا در خدمت کونتس معرفی نمود ! ..... و مراد از آوردن کونتس
مفتخر ساختند ! ..... مسیو لین پول بزوجهٔ خود گفت چطور مادام ؟ شما در خانهٔ یک پیر چلفتی [?]
نهار میل میفرمائید و حال آنکه فردا کار وعده بما داشته اید ؟ — در جواب گفت که مسیو ساکت باشید و تفاوت
ولایت الی آخر حکایت گوش بدهید . — شما میدانید که دیدار این خانم مرا خوش [?] چقدر فرح بخشود
اما صد هزار حیف که شادی من مدتی نکشید ! بعد از نهار بجهة احوال مادموازل بطوری بهم خورد که ما
وحشت کردیم و عصری احوال او بدتر شد شما میدانید که ما بیشتر از این بابت پریشان بودیم که یک دختر
مریضه در خانهٔ یک پیر چلفتی تنها ماندنش خالی از قباحت نیست ! ..... از سعادت بنده مادام لاگرنش
که نهایت عقل و شعور را دارد ...... اما از شما گفتم مسیو و کونتس چه من ملاحظه عقل شما را میکنم و لذا
انصاف نمیکنم ..... در حال مصمم شد که مادموازل را باینجا بیاورد ..... و من نیز اذن دادند که با

بشان مصاحب باشم. — مسیو لین پول به کونتس گفت پس چرا باینجا آورده‌اید و به پاریس نبرده‌اید
— کونتس در جواب گفت بجهة اینکه او از ختلو الی شهر چهارده سیب بسیار سنگین است اما الی اینجا گفت
سیب هم نمیشود. مسیو لین پول چون این را دید با محکم دید چند دقیقه سکوت اختیار کرد و منتظر چنین سیاحت
که مسیو فرزیل و مادموازل برومن با دقت ملاحظه میکنند بعد گفت چونکه شما رفیق مادموازل برومن
هستید شعای خوب بتوانید ساخت و از روی حس تخو. — بلی بسیار خوب ولی مسیو ما الان در این حالت چه کنم
بسیار پریشانم اگر شما رانده میل داشته باشید و نه دیگر آمده که شما شعار خوب بسازم. این کار برای
مسیو لین پول یک عادت و ولیکن جدیدی شد از وقت کونتس رفته و آهسته بنای صحبت نهاد
با تجسس تمام گوش بسخنان او میدادیم. — خانم این پیرجهان رفیق مادموازل بدیم شما نیست. — چه
میل دارید او باشد؟ — خانم این معشوق اوست! — آه چه خیال صحیح و دقت عجیب فرمودید. —
تخنده خانم شما میدانید که من او را هیچ نمیشناختم. — فهمیدم که چه فرمودید. — لازم است که از
مادموازل برومن متوجه باشیم. — راستی بهیطور مسیو؟ — بلی باید پاس او را داشت و همیشه او را
پائید. — من نیز چنین میفهمم. — این دو نفر جوان است .... و بسیار خوشگل .... و در حقیقت
دلیاقت مسلم .... من تا او را دیدم منظورم شد .... اما نمیدانم در کجا او را دیده ام .... ولی او را یک
چهره فریبنده بجهة خانمهاست. — مسیو من تعجب دارم که بچه استادی در طبع شما هر کس را باید کشف

حالات او را میفرمائید واقعاً قیافه نظر هستید. — این است آن علتی که او در اشخاص تا قلب محکم باشند
کونتس من واهمه دارم که این برومن کوچک گول نخورده باشد در دنیا محبت است که آدمی او این
پیرجوان را فریب داده. — صحیح. — پریروز چه واقع شد؟ — او تمام روز را در خانه بدرگاه لند راند
— شما خاطرجمع هستید که برومن آنجا بوده؟ — بلی. — اما دیروز این جوان در صحرا؟ چه معنی داشت؟
این فقره چنان معلوم میشود که یک سری اینها در خفیه با هم دارند. — من هیچ نمیدانم سر مخفی چه معنی دارد
— خانم نغیر نارنگ کارنی ویک نارنگ کارنی نغم .... نغم .... هم .... خانم نغیر جا .... خوب باشد من
شما خواهم گفت .... مسیو کلمات را تمام نفرمائید منقطع چرا تلفظ میکنید بیان واقع را بفرمائید. —
خوب درست بیان میکنم خانم این است یک نارنگ .... کارنی در فقط این دو نفر. — مسیو ما که سه نفر
بودیم. — بلی من میدانم که شما سه نفر بودید و همچنین گمان دارم که شما از ذهن آنجا با اینها زیاد از حد گفته
.... اما باید گفته ام؟ .... بلی بایست قبل از ذهن تمام مصلحت میکردید. — خوب بگذریم از این فقره مسیو
— خانم من زیاد حد بیجا از دیدن این جوان رودم که تنها با برومن در صحرا دارند. خوب نظر بنمایند
بهم. — خانم جان هر دقیقه نباید چشمهای او سرخ شود ولیکن نیست که گریه کرده! و گریه کجا ولیکن است
که دلش رفته! دلش کجا رفته از کجا پیدا میترسی معشوقه او را خوش شده! و همه اینها دلیل
بر آنکه او برومن را زیاد دوست دارد .... سخنان شما مسیو چه کلمات حکمت است. — و باید که

دل او بسیار رنجه و مشوش شد چه او سعی کرد که نشان مراقبت ننماید چرا صحنه به خانم جان پنهان از
استراحت است .... اگر میل دارید این فقره را کشف نمائید به مادموازل بروسون اذن عمومی بدهید
که هر وقت خواست برود اما شاهزادی ساعتی غافل نباشید .... مسیو فرزانه من او را پسندیده ام
هیچ میل ندارم که او را ترک کنم — اما این جوان در حالت ادب از شاهزاده عادت دارد که مادموازل را
اذن بدهید با این بچگانه او برود .... نه هرگز مسیو .... اما خانم .... بدون اما اعلی این میل دارم
.... برای شاه خانم زیاد بد خواهد شد چطور باشد این دختر جعفی را از شاه خواهش که گرفت صبر کنم من
چند روزی مراقبت نمایم خبر او را بشما خواهم داد . اندکی از زوجه خود ناراضی و از خانم خود بسیار راضی مسیولین پول
از اطاق بیرون رفت و کونتس بعد اظهار تشکر به دلونت نمود که شما مرا از اضطرابی که داشتم
بسیار با استادی خلاص فرمودید و شما بعد از قوطاس جوان بسیار قابلیت و ملیح هستید و برتری بر همه جوانان
دارید دلونت گفت هنوز شاه غلامی نشنیده چه مسیولین پول در اینجاست و بارون شب
به دیدن شاه خواهد آمد هر گاه این دو نفر باهم ملاقات کنند مفسده عظیم از صحبتهای آنها بر پا خواهد شد
بسیار استادی میخواهد طوری سخن بگوئید که آنچه شکل مشکل نکنند .... شاه حق دارید اما نفرمائید چه باید
کرد ؟ — به مسیو قوطاس قدغن نمائید که مجلس نیاید — آه من بسیار ممنون هستم که با وی
نشسته و تنها خودش با او صحبت نمایم — ولکن من طوری میکنم در ساعتی با بارون نشنید .... خاطر جمع باشید

مسیو من میل زیاد به صحبت بارون دارم اگر او نیاید باید عقبش بفرستم — پس به این قسم رفتار باید
طوری نمائید که مسیولین پول برود و در مجلس حضور نداشته باشد چه جمع شدن این سه نفر خطر عظیم دارد
یا باید قوطاس نباشد یا بارون یا مسیولین پول . در حال کونتس مسیولین پول را صدا
کرده گفت میل دارم کونت شکار خودم مسیولین پول تعجب غذا میل نمود دیگر شکار تشریف بردند
مادر نیز چون از طرف دربار گشت رفته در مخزن مشغول استراحت شد . یک ربع ساعت بود که
من و کونتس در صدد مشغول صحبت حال بودیم ناگاه بشدت در را کوفتند آیا تقصیر میفرمائید که با که
متعجب و هراسناک شدیم ! چه کوبنده در مسیولین پول بود که از شکار مراجعت کرده ! و فریاد
کشید که در را بگشائید که من از کفش شما مادام فون ریز را آورده ام .... بلی مادام فون ریز که میدید آن
ما میاید ... چون من از خانه بیرون رفتم با او مصادف شدم .... آه چه سعادت ! ... کونتس گفت
در دو دیده . یک دقیقه ای عزیزم الوداع یک دقیقه .... تا من تخت بنشانم این مادام فون ریز بجهت
با من از دلونت بهیچوجه صحبت ندارید .... بچه جهت ؟ — بجهت اینکه .... خاطر جمع باشید عزیزم که
علت آنرا زود بشما خواهم گفت .... اما حال زیاد ناخوش و ضعیفم ! نمیتوانم تفصیلش را بگویم ....
مختصر اینها با هم زیاد دشمن هستند بنظر چنان میاید که دلونت قزوین ادب با وی رفیق بچه .... دیگر
نمیدانم چه بد رفتاری کرده که او را بالمره ترک نموده .... و با هم بشدت خصم اند .... حال بروید در با تمامی شاید

که انها بشدت میزنند . و در این خصوص نهایت احتیاط را مرعی دارید چنانکه بشما گفتم ابدا بهمی از دولت نبرید !..... چشم چشم آنچه باشد . مسیو لین پول (آهسته ملتفت او میشود) پس ویلموت کجا است ؟ کونتس سوس..... مسیو لین پول اگر التفات داشته باشید ؟ کونتس خفه شو .

مادام لاباردن (به فوبلاس) خوب ! این طفل عزیز چگونه است ؟ مسیو لین پول او را بالینی نیست من بشما میگویم اندکی تب دارد ..... فوبلاس من جسارت میکنم خواهش دارم که پدر من مسیو لین پول پدر شما بسیار آدم غریبست ما دو سه سال . فوبلاس مسیو شما نیز چنین میفرمائید ؟ مسیو لین پول چطور ! رو سر از در بیرون میکند و در حال از کالسکه پیاده شده و بمیان درختها فرار میکند مثل اینکه یک شیطان را دیده باشد در آن صورت وحشت نمایانست بوی گفت ؟ مادام لاباردن مسیو ما هزار دفعه بشما گفته ایم که مسیو بردمون در پاریس یک سفر مخفی بهم رسانیده . مسیو لین پول چگونه ؟ در ملک من هم ؟ مادام لاباردن نه اما در حوالی ملک شما . مسیو لین پول آه ! شاید در خانه مسیو فلوریل ! کونتس خفه شو ساکت باش ! فوبلاس (بحالا لکی به مادام لاباردن که بردی کونتس نظاره میکرد) بچه واقعه و سبب مادام لاباردن مرحمت فرموده باینجا تشریف آورده اند ؟ مادام لاباردن دیشب بردی متعجب آمده پیام آورد که مسیو دو شا را میدارد من احتیاج شدیدیست و شما لازم فوری دارد . فوبلاس آه ..... عزیزم اولا است

چطور است ؟ مادام لاباردن بسیار خوب . کونتس به فوبلاس پرحرف مزن کشیک بکش .

مادام لاباردن واقعا مرض کشیک چطور او را تغییر داده ! مسیو لین پول کشیک ! بلی فرار اما چه این مرض او را مدتیست عارض شده ! بر شما مشتبه نشود ! سبب عمده دارد ! این دو خانم از شهر اول که باینجا آمدند خیالی بجز گشت و تفرج نداشتند ! و حضرا میدانند اینها چه کار کنند ! در جمیع روز ما در این حیاط منتصب دو میدند در آن خستگی مثل اسبهای چاپار خانه نفس میزدند ! و از نو شروع میکردند ! و مانند دو طفل بازی میکردند ! مثل بچه ها یکدیگر را کتک میزدند ! یکی از اینها طاقت بری خود باقی و منتظم نماند ! شب !..... اوه این واقعه چیز عمده ایست !... شب !..... کونتس (خندان) مسیو شما تقصیر میفرمائید که به مادام لاباردن یک خبر تازه فرمودید ؟ مسیو لین پول (بدون آنکه بوی گوش دهد) شب اینها در یک اطاق خفتند ..... و باور نمائید که عوض خواب تا صبح هی فس فس کنند ! بجز صدای نفس اینها و جرجر تخت چیز دیگری مسموع نگشت ! مادام بدون اغراق و شوخی غیر از این کار دیگر نداشتند ! چه من واضح صدای اینها را شنیدم ..... ملاحظه بفرمائید ما از هم چندان دور نخفتیم میانه من و اینها جز این پرده فاصله نبود ..... شما را بخدا ملاحظه فرمائید هیچ عاقلی از صبح الی غروب در حیاط و باغ و اطاق عقب هم میجهند خود را بالکل خسته میکنند و شب که باید استراحت نماید بعکس با هم دست بازی میکنند و کله کشتی میگیرند ؟ اینست که وسیله

صحیح بچه ها لاک کردن خود ! همچنین کونتس هنگامیکه به پاریس مراجعت میکرد هیچ خودش را ملتفت نمیشد بالمره
مریض و ناتوان بود ! د مرض قلبی داشت . مادام لابارون چطور ! کونتس مرض قلبی داشت ؟ کونتس
بیجان نبودت که چنین نیست فرضا بچه تفصیلی ندارد ! مادام لابارون آه ! خود را متوجه باشید و احتیاط
نمایید مسیو لین پول (بسیار ممنون) مادام چنین نیست که باید شخص از این مرض احتیاط نماید ؟......
مادموازل دیدید به احتیاط خود چطور بستری شد ! بجای اینکه در خانه ما استراحت کند همین بمنزل
ویکونت دو فلروپل رفت ! کونتس بس کن مسیو . فوبلاس (بیکجا به مادام لابارون که بنظرش بالا
متحیر میاید) مادام لابارون ؟..... کونتس خوب خوب !..... فوبلاس یک عرض مختصر..... (آهسته بکونتس آرایش)
مادام لابارون) هیچ تجربه فوری نقیه ! مادام لابارون (نیز آهسته) در همان جائی که خواب میبرد بیدار شدم
مسیوم و کنیزهای خود را در اطاق دیگر نزد او دلالت کرده بودم . مسیو لین پول (بدون اینکه ملتفت
اینها شود) بلی در خانه ویکونت فلروپل بسیار مسیب فرمودند !..... کونتس سبحان الله این مردها که ...
!..... مادام لابارون بلی این خانمهای که نمیخواهند من از ستر اینها خبر شوم !..... اما باید با اینها فهماند که من هم
!..... بلی من میدانم که دیروز اینها در خانه ویکونت در فرنشتو بسیار صرف کرده اند..... چنانکه مسیو کونت زینت
میفرمایند..... فوبلاس (در حالتیکه یک اشاره مختصر به مادام لابارون کرد) مادام لابارون ویکونت
فلروپل را میشناسند ؟ مادام لابارون (با یک آهنگ محتشم) بلی ازو میشناسم یک جوانی بی تشخص

و یک پسر رعنا و زینت با عقل و کیاست ..... کونتس (آهسته به فوبلاس) بنظر من چنین میاید که او
باور نیاید بد نباشد . فوبلاس (نیز آهسته) بدون شبهه ..... مادام لابارون با وجود اینها یک
عیب کلی دارد که من میدانم و بس ..... کونتس باه ! مسیو لین پول این است !..... مادام لابارون
با چنانکه مسیو کونت من فرمودند این طفل فقیر از علم شما چندان بهره ندارد !..... و در ساختن اشعار زیاد
قوی نیست !..... کونتس (در حالتیکه زیاد میخندید) شاید بچه نیست که شما او را زیاد دوست دارید !....
مادام لابارون (بدون کونتس و فوبلاس نگاه کرده گفت) مگر من او را دوست دارم ؟..... فوبلاس
(با اشاره به مادام لابارون آهسته گفت) بلی شما حالت از عشق او میدانید که رفته باور صحیح دارید !.....
و قصاید دارید ؟..... مادام لابارون بلی از عشق او میدانم اما او هم یک خیانت عظیم !..... فوبلاس
(آهسته به کونتس) دیدید ..... (و بلند به مادام لابارون) بیجان مسئله که من تصور داشتم از دی در حق
شما صحیح شود اما چنین مسیو کنت !..... مادام لابارون بلی حالت و چنانچه ماصحت نیست ...)
بعد از ساعتی فکر به مسیو لین پول) حقیقتا همین فقره دیروز برای مانع شد که با این خانمها رفتیم چه اینها
بین گفته بودند که بخانه ویکونت میرویم !..... فوبلاس (آهسته به مادام لابارون) آفرین !
کونتس (نیز آهسته) بسیار خوب فهمیدم من از شما ممنون شدم !..... مسیو لین پول (در حالتیکه در
اطاق میگشت به مادام لابارون) این خانمها ..... زیاد خوب کار کرده بودند که کونتس شما میکردند......

(به کونتس) امّا پس او در کجاست؟ کونتس خوابیده. سیولین پل (در حالتیکه از شیشه در بحجره

مخزن نگاه میکرد) بلی راستی این سیر در روی تخت بنظر با لباس خفته. مادام لاباردن پس

من او را نخواهم دید؟ سیولین پل اگر میل دارید داخل مخزن شوید!... فوبلاس (بیچ لالائی

نه داخل مخزن نشوید آن بیچاره از دیروز بسیار زحمت کشیده و خسته شده بگذارید ساعتی استراحت نماید

مادام لاباردن (اندکی متعجب) الله اکبر! بچه تغیر و حالالکی! مادموازل شما گمان میکنید!... (فوبلاس

بایک تمامی و ملال) اما... از برای چه میخواهید بیچاره طفلی جوانرا که از دیشب خفته اذیت نمائید ؟

مادام لاباردن (هنگامیکه بدقت ثوالی را ملاحظه میکرد) مگر ممکن است که نزدیک جامه خواب او رفت

که او بیدار نشود و شما غصه نخورید؟ فوبلاس (بیک صوت مضطرب) حرف در غصه خوردن من

نبود اما اگر شما او را بیدار نمائید!.... مادام لاباردن اگر من او را بیدار کنم باز خواهد خفت گفر؟ که

واقع نمیشود. فوبلاس (با ملال تمام) بلی که گفر میشود!.... بعد گفتن بالاتر از این بنیت

مادام لاباردن مادموازل!.... شما هرچه بدجنتان میباید صبر نمائید!.... من زیاد تجسس هستم

این رفیق جانی شما را ببینم.... که شما این شدت خیر میدید تا حد بروی اذیت نمائید (و از جای خود برخاست)

کونتس (با یک چهره گلکون) مادام از برای چه خوب است!.... شما که او را نیک میشناسید. مادام لاباردن

نه میخواهم بچشم ببینم تا که دختریکه من او را ندیده ام زیاد تغییر کرده یا نه (و نزدیک مخزن شد) فوبلاس

(آهسته به کونتس) او را نگاه دارید. کونتس بسیار خوب صبر کنید تا من با او حرف بزنم (و در عقب

مادام فون ریز دوید) مادام داخل نشوید و او را نگاه بکنید اما بیدارش ننمائید که زیاد خسته است. البته

حالت کلا تصور بفرمائید که کلا دیگر بهانه نماند و چاره نبود از ضعف نتوانستم از بستر برخیزم! و چنان بنظرم

آمد که یکدفعه صد هزار سوزن به بدن من فرو کردند! در آنوقت مادام لاباردن نزدیک در آئینه مخزن شده

بود و مرا هم در اضطراب ولی بناچار گشتن ما فی البال میکردم! که از بخت خود اندکی خاطرجمع گشتم چه دیروز

از احتیاط و کیاستی که داشت در مخزن را از پشت محکم بسته بود! اما مادر نیز از این احتیاطیکه نمود خلاص

شد!... اوف نه!.... این احتیاط را سود نبخشید! چه کونتس کلید بدست مادام فون ریز داده،

از هنگامیکه مادام لاباردن داخل مخزن شد شنیدم گفت بلی این صورت بسیار خوشگلست و دهان

چهره نازنین است که من او را میشناختم!.... نه.... بلی... هرگز.... شاید... آیا این اوست؟... بلی

قطعاً اوست!... بسیار خوب! آیا من میتوانم در این خصوص شبهه نمایم! ولی این حادثه بنظر من بازیگونه

مینماید!.... ساعتی با رب مجلس صحبت میدارید!... بفرمائید بفرمائید!... که من دست بدست شما میدهم

!... از زیر بازوی او گرفته او را مجبور نمود چه دیگر نتوانست از رختخواب در جهت نمیتوانست برخاست.

اگر در مدت عمرت یکبار از خواب شیرین سراسیمه برخاسته میدانی که من چه میترسیم چه حالت شخص مانند

تیر است در صورت زن روح! چشمها میگردد ولی از غیظ طبیعی روی او را گرفته! گوش او میشنود اما

درک نمی‌نماید هر کلمات با اتهم مشوش! قطعاً مغز شخص ضعیف شده با خواهش پریشان گشته! مرد خواب
آلود را بجز خیال خواب در سر جا نشده و جمیع حس‌ها در آسایش شکم سخن خود را تمام نماید و او دیگر خواب مقطوع خود را
با کام رساند و جمیع حواسش متفرق بگذارد نظاره نماید بدون دیدن گوش دهد بدون شنیدن و سخن گوید
بدون ملاحظه معنی! مختصر جمیع حرکات و افعالش از راه شعور نباشد چه بجا ماند که بقوه اسباب
و چرخ حرکتش دهند می‌نشیند و برمیخیزد و تکلم نماید ولی بدون معنی. همین طور بود حالت مادام دوب
کرستنانه. به مادام فون برز تکیه نموده و او را در حالت بچوی و اخف مجلس نمونه! از پی او نظری بر روی اهل
مجلس انداخت بعد بحیرت مثل بجمع نگاه میکرد!... چه مناظر عجیب بنظر او میاید؟... خواب است که او
می‌بیند؟... در زیر لب بسته و لا ینقطع سخن میگفت شاید به این مصرع مترنم بود. آنکه می‌بینم به بیداریست
یا رب یا بخواب. کاملاً از کسالت در بستان حب مجلس را بجا نیاورد که در حالت چشمهای گول خود را هم گذاشت
و با اماهب طویلی شروع بمالیدن اجفان نازنین نمود! ولی از کیاستیکه داشت بزودی حواس خود را جمع آوری کرده
بدقت اهل مجلس را ملاحظه نمود و دانسته که خواب و خیال نیست بلکه حقیقت دارد! چون یک نظر
کرد و دید که به بدبختی مدت حضم بسیاری ورق گرفتار گشته. اگر چه مارکیز را حالت درستی نبود که حمله
مجادله نداشت ولی باز او ابتدا نمود و مادام فون برز پذیرائی کرد. مارکیز اگر چه من با استراحت
بیشتر میخواهم تا صحبت دوید! اما ای مادام لاباردن به دیدار شما بسیار مشتاق و مفتون بهم.

مادام لاباردن جناب دوکونت مرحمت و شهره نوازی میفرمایید ولا از بخت خود این گمان را ندارم
که چنو شخصی مفتون و مشتاق من باشد! مارکیز مادام بسیار رحم فرض هستند. مادام لاباردن میوه
زیاد و شرت اند. گونتش (به مادام لاباردن) شایع انصاف نمایید چرا او را از خواب ناز
بیدار نمودیم من از شما چقدر استدعا کردم!... مادام من شما را حلال میکنم که مرا از شام طبع خواهم رنجید
اگر در خانه من بوی درشتی نمایید و او را رنجانید! مادام لاباردن خندان شام بدست دیگر
میفرمایید این بشما نصیحت میکنم!... ولکن مارکیز از گفته گونتش متعجب گشته نگاهی بن فرستو
و باشاره استفسار این مطلب و معنای این سخن را نمود من خواستم آهسته بدی‌خالی کنم که مادام لاباردن
بی‌سبقت جست. مادام لاباردن (خود را فیمابین مارکیز و فرداس انداخته) نه نه تجوالا ادم نیست
بخوالعقل مزاج شما ضرر میکند خواهش دارم هرچه بخواهید بفرمایید بلند حرف بزنید!... خوب
مادموازل بر حرف زدن باعث شدت مرض است!... مسیو دوکونت شانه بخلافته مریض بشنید
مارکیز خانم راست میفرمایند شکه فرمایش ایشان را در بستکیم چه او صاحب تجارب زیاد است!...
!... مادام لاباردن (با یک آهنگ متغیر) تجارب زیاد! شعر این فرمایش این نیست که
بایست من اقلاً صد سال داشته باشم؟ مارکیز (بخنده) آه العفو العفو باردن باردن!
مادام را چه زخم شگفت زدم!... مادام لاباردن زخم نزدید هرگز ابدا. مارکیز (با یک

آهنگ استهزا و خندان) بهر صورت من از مادام استدعا میکنم از حرف من دلگیر نشوند و بامن ستیزه
ننمایند و مرا معذور دارند! مادام لابارون مسیو پریشان نشوید نقلی نیست (به فوبلاس) ای دختر
خوشگل شما هیچ نمیفرمایید؟... فوبلاس گوش میکنم و متعجب میشوم و منتظر هستم. کونتس (با اضطراب)
من نیز منتظر آخرین مکالمهٔ نقار آمیز هستم. مسیو این پول نه تا کنون سخنی که از وی بوی نقار
آید از ایشان مسموع نشده خانم شما اشتباه کردید. مادام لابارون (به کونتس و به فوبلاس) خانمها
این مناقشه شما را دلخور نمود؟ جرأت داشته باشید که زود تمام خواهد شد (در حالتیکه ویکونت را
مخاطب نمود) من امیدوارم که مسیو میل داشته باشند این مرافعه را به تشریف بردن خود قطع فرمایند
مسیو این پول بلی من نیز چنین گمان میکنم. و شما ای مادام من مطابق قانون و با ازعشق و شور جوانی این
نوع سخنان بعید نیست! کونتس مادام شما جرأت میکنید؟ در خانهٔ من با جوانیکه من از وی نهایت
احترام را دارم چنین سلوک نمایید! مادام لابارون (خندان) احترام زیاد! کونتس (زیاد متغیر)
بلی زیاد زیاد چه بود او جسیع موخنازری .... (در این بحث کونتس ساکت شد) مسیو این پول
متحسانه خوب جمیع موخنازری؟ فوبلاس (بیچالاکی) مادام میخواست جمیع فوضلبو بگوید. کونتس
(محزون) بابا... جمیع فوضلبو... جمیع فوضلبو.... مارکیز. (به کونتس) بلی ما همراه در آنجا
حمایت شما از مادموازل نمودیم و اگر نصایح شما نشنیده او حالا بشهر رفته بود!.... و من از شما خانم شرمندگی

را دارم چه نتوانستم خدمت نمایانی بشما بکنم!.... کونتس (آهسته به مادام لابارون) چقدر او عاقلست
! مادام لابارون بلی اما من ای کونتس میل دارم که شما و این مسیو را از زحمت خلاص نمایم امیدوارم
که ایشان رفع زحمت نمایند.... کونتس یک تربیت یک بی‌حجت کامل!.... مادام لابارون خانم کج خلق
نشوید و باور کنید که من مصلحت ویکونت را میگویم او خود نیز میداند!.... کونتس مادام حالت شما تغییر
یافته امروز بسیار غریب شدید که بالمره گذشت ما ترک فرمودید کرد ویکونت از هزار تقصیر و بیوفائی بیشتر بچه
؟.... مادام لابارون (خندان) بیوفائی! او!.... کونتس قطعی. مادام لابارون بیوفائی من؟
او؟ کونتس آه بلی او بیوفائی شما!.... مرا گمان میکنید که من نمیدانم او رفیق شما بچه؟... مادام لابارون
او رفیق من بوده! مسیو این پول ترس او ترس! دیگر از این مقوله سخن نگوییم مرا از این نوع صحبتها
خوش نمیآید. کونتس مسیو من از شما زیاد تعجب میکنم! بلی من از چیزیکه شما با و میل ندارید صحبت
نمایم!.... مادام لابارون او رفیق منست! آه این یک شوخی باریکست (بعد چند خندید) کونتس
من نظر باینکه این سخن را بشما گفته؟ قطعاً این برودسان کوچک این شیطنت را نموده!.... (به فوبلاس)
ای دختر مجید و طفلک مکار!.... چطور حالت؟ شما باین شدت جسور و بی ادب شدید؟ آیا جسارت
دارید که مرا چنین بیشتر ورمید؟ و دستنامه این مشنع زنید؟ فوبلاس در صورتیکه مجبور باشم چگونه؟ مادام
لابارون بسیار جواب خوب!.... و شما مسیو ویکونت نیز جسارت دارید این سخن را انکار نمایید؟ حقیقتاً

چون این واقعه از زمرهٔ مضحکات است چه عیب دارد و شما نیز ظریف باشید . مارکیز مادام بعضی حرکات و افعال
هست که یک پیرجوان مؤدب و متین نمیتواند بدان اقرار کند ! و بسیار هست کسانی که چنین بلا شرمی و بیحیائیست
اگر سببی داشته باشید مرا از این نوع مزاح معاف دارید . مادام لابارون حقیقتاً من خیال دارم که شما
یک حال غریبی دارید اگر جمیع خنده بازیهای مرا بگوئید چه من میدانم اینها چه چیز است شما در وسایل که
شاهزاده بخورد ؟..... مسیو لین پیل آه درست فرمودید ! این همان مکانی بود که من او را دیدم ! مادام
لابارون مسیو دوکونت چنین نیست که شما بخانهٔ صدر اعظم محض تحبیب زنها این همه تردد میفرمایید
؟ مسیو لین پیل (آهسته به مادام لابارون) آوه ! آوه ! اگر او را در خانهٔ صدر اعظم راه نیست
نهایت اینطور با دیر رفتار نمایید ! در اینصورت باید با او مدارا نمود ! مارکیز احدی این سخن را باور نخواهد
کی میتواند جسارت داشته باشد که چنین خیالرا کند ..... گذشته از این خانم شما طفره از جواب من میزنید
فرضاً چنین امری هم بشود مرا یارای قرار نیست و از عقب بعید است . مادام لابارون (اندکی متغیر)
من ثابت میکنم که شما همین طور هستید !..... مارکیز در اینصورت شما حیا را بالمره ترک میفرمایید من
فرمایش شما را قبول ندارم باید از مردم پرسید !.... تا اینها چه گویند ..... و در باره شما چه خیال داشته
باشند !.... مادام لابارون من از این فقره راضی هستم خوب مسیو لین پیل شما اینجا بفرمایید مرا
چطور میدانید از بزرگی من اگر اطلاع دارید بخجالت بفرمایید . مارکیز نه نه شما عرض مرا بسر منتها دهید آنکه

نزول از چنین امر عظیم باشد و چنین مجلس مختصر نشود و در این صورت باید از اهل خانه در جای دیگر بیت داد
اهل شهر و بعد از آن الی جمیع مملکت جاری شد . مادام لابارون این بنیاد جسور است . کونتس شما باین جواب
مرا وا دارید ! چرا او را از خواب بیدار نمیکنید ؟ و بچه جهت نخواستید او را از خانهٔ من بیرون نمایید ؟ مادام لابارون
به کونتس نهایت لذت میبرم ! چه این امر موجب خنده است نه تغیر ! و آنچه تماشای غریب من
میدهد نیست که شما در سراه با من مرافعه میکنید و طرف او را منتظر میدانید ..... و لکن باید این گفتگو را کم
کنید ..... من در جای دیگر وعده دارم ..... (ساعت خود را بیرون آورده ملاحظه نمود) وقت میگذرد و
مسیو دوکونت از آنجا برخاسته پیاده رفت ایشان ظریف و نازک بدن هستند !..... من از دور خواهش
نمایم که الی کالسکهٔ من دست بدستم بدهد ..... و در اینجا قطعاً از صمیم قلب قبول میفرمایید با من در
کالسکه بنشینید ..... و من عهد میکنم که او را الی فوبلو ببرم آیا این عیب دارد ؟ مارکیز من بجهه منزل
مرحمتهای مادام لابارون هستم ..... اما اگر مادام لاکونتس مرخص فرمایند و اذن بدهند من همین
خواهم ماند . کونتس من تکلیف شماست . مادام لابارون به کونتس او حق دارد ؟ قطعاً همین
طور است ! قدری هم از او تحسین فرمایید !.... (به مارکیز) مسیو شما از روی چه تمجید میگویید ؟ مارکیز
بیاد او از صمیم قلب و تجدید تمام میگویم من اینجا میمانم چونکه دیگر من موجب ملال خانم گشته ! مادام
لابارون مسیو شما چه دارید که من شما را در اینجا خواهم گذاشت ؟ مارکیز من نمیدانم که شما چگونه

مرا برفتن مجبور خواهید نمود ! مادام لابادرن چه جسارت ! اما تصور فرمائید که بجهة بیرون نمودن
شما کلمهٔ زیادتر از گفتن یک کلمه لازم نیست . مارکیز (در کمال بیحیائی) شما بگفته ما اعتنا نخواهید فرمود
. مادام لابادرن که مرا مانع خواهد شد ؟ مارکیز (اندکی تفکر) شما از شرم مضطر هستید و من اینرا
نیک میدانم اما باطراف خود نظر فرمائید و من بگوئید که این شرمها که چیزی خواهید گفت ! و چه نتیجه بهم خواهد
رساند !... کونتس (آهسته به فوبلاس) این گفتگو چه معنی دارد ؟ فوبلاس نیز (آهسته) این
مطلب را بعد از شما مشتاق تر است من بشما خواهم گفت . مارکیز (به مادام لابادرن زیاد آهسته و با یک
آهنگ درشتی) کونتس بسیار دیوانه و سفیه است و با ملاحظه سخن میگوید این نوع مکالمهٔ شما میترسم
اورا رسوا نماید بسیار تعجب دارم چه حرکات او نمائید . مادام لابادرن (آهسته‌تر) من اول
وسیله بجهة بیرون کردن شما این پول میایم و بعد کشف مطلب میکنم . مارکیز (بلند) من امر فرمایش
شما را باور نمیکنم . مادام لابادرن (زیاد و چالاک و بسیار بلند) که مرا ممانعت خواهد کرد ؟ مارکیز
(خندان) مادام و مادموازل و بنده . (مادام لابادرن) تشکر میکنم خواهش
نمایم با هم برویم . مارکیز نه مادام . مادام لابادرن من میخواهم یک حرف بزنم !.... مارکیز
آهسته تفرمائید مادام لابادرن (متعجب) من حقیقت نمیدانستم شما را شنیده بودم و حال میبینم
و صد چندان است !.... حیف که بالطبع خنده باز هستید !.... و شترا و اورا نمیدانم کشف شتر

را نمایم والا آنچه از شما مشهور است میگفتم !.... مارکیز (با استهزا) نه خانم بفرض خوش آمد نفرمائید
شهرت آن هم از من نیست بجز آنچه شنیده اید منشی کاری دیگر است !... گذشته از این شما میدانید
که موقع گفتن این سخن نیست والا الآن فرصت نمیدادید و میدانید که در حال فرصت سخن گفتن ندارد
والا .... مادام لابادرن (بهمان آهنگ) با اینکه ملیکه مردم رفتند و خلوت شد او فرصت نمیداد
که با شما صحبت نماید و اظهار اشتیاق از محبتهای شما کند !... مارکیز بعد از رفتن تحرم ! بسیار بسیار خوب
بچه من و معشوقهٔ من این یک نعمت کمال عجیبی است زنهائیکه با من رفیق هستند معلوم است اینها اینکه ملیکه
جمعیت باشد او مشوش کرده و نتواند صحبت کامل نماید !.... (مادام لابادرن) بتغیر تمام این
نیست که ابدا مشوش و پریشان نگردد !.... چه شما در هر وقت ضعف و سلیقهٔ علیحده مناسب آن حال
ملبس خواهید یافت و شما که در هر مجلس یک حیثیت نمایند که با تغییر دهید و با شکال مختلفه متشکل شوید
و در این فن نهایت حذاقت را دارید میتوانید بالمره حالت و صورت و اسم بعضی را .... خود را متغیر نمائید
مارکیز (بیکلالی) بس ! بس !.... مادام کوچکی خود داری فرمائید شما از حالت طبیعی بیرون رفته کوچ
کلمات جنونی و بیهوده و کلمهٔ بیخوابستید نفرمائید .... (و اشاره‌کنان به کونتس و فوبلاس نگاهی کرده
و گفت) مادام شما را بمرافعه خواهید انداخت اگر ساکت شوند و تحمل نمایند عیبی با ایشان ندارد
اما او سخن گفتن بموقع نشنیده ؟ کر باشد !.... سخنان دیرینه بر کهن × بیهوده نشد نگاه کرده سخن

مادام لابارون (با یک آهنگ آرام به سیولین پول) سیو کونت دو کلمه !.... مارکیز (آهسته
به کونتس) مادام سخن مرا باور نمائید و مانع نشوید که او این شعر را بگوید !.... کونتس (به سیولین
پول) من میل ندارم که شما باو رو بخوانی نمائید !.... مادام لابارون (به کونتس) اما.... کونتس (به
مادام لابارون) بدون اما.... من میل ندارم شما با شوهر من صحبت نمائید !.... مادام لابارون (به
سیولین پول) در اینصورت من از شما معذرت میخواهم که عفو جسارت مرا فرمائید و ساعتی تشریف ببرید که
دو دقیقه ما را تنها بگذارید . مارکیز (به کونتس) بگذار او برود . کونتس (به سیولین پول) من
نمیخواهم که شما بروید . سیولین پول (با آرامی) مادام لازم نیست شما این سخن را هم بفرمائید من
از اول صحبت مطلب را فهمیدم کلمهٔ از من مخفی نماند ، من میدانم که اینها از هم چه گله میکنند اگرچه مادام لا
لابارون میخواهد بخانه بگوید اما بر من مخفی نیست که مادام لابارون بمن محبت دارد که این پیرجوان
در خانه صدراعظم شیطنتی میکند و در فکر جستن است !.... نفهمیدم مادام لابارون چه میخواهد بمن بفهماند !....
اما او قدرت ندارد در خانه من بزرگی کند !.... گذشته از این من مجسم را یک عشقبازی میشناسم و میتوانم از عهده
اینها برآیم !.... (دو نیا دو خنده) من خواهم نشست و نخواهم رفت تا آخر این مرافعه را تماشا کنم
و جمیع کنایات اینها را جمع نمایم . مارکیز بلی بفرمائید . فرلاس بلی بفرمائید . کونتس بلی بفرمائید
مادام لابارون چونکه جمیع دنیا را میل بر این است بلی بفرمائید .... این واقعه بسیار مضحک است

اگر از مطلب خبر نداشتم فقط شخص ترکی میشدم .... (و هر قدر قوت داشت بخند خندید) کونتس (به
خود) از من بد .... کونتس از خود متوجه باش .... کونتس شما را فریب داده‌اند .... و با من خوب بازی
کرده‌اند (به سیباره) بیان بفرمائید . سیولین پول (در حالتیکه دستها را بهم میمالید) بلی من نیز
از این واقعه شک نداشتم و به کونتس میگویم که او را فریب داده‌اند (به مادام لابارون) ولی در حقیقت
نمیدانم مدتی بود که از چه بابت او را فریب داده‌اند شما بیان فرمائید . مادام لابارون حقیقتاً نیک
فهمیده‌اند که من نمیتوانم بیان این مطلب را نمایم .... و میدانم که باید تاخیر انداخت .... خوب
باید صبر نمود و متحمل شد .... (و او در گوشه نشست .) مارکیز مادام شما را منتظر هستند که در جای
دیگر وعده دارید چنین نیست ؟ مادام لابارون هیچ حاجت نیست مسیو کنتس .... چون من هم میل دارم
در این جلسه شما ترحم نمایم و این جسارت شما را بخشیدم اما شما صحیح میگویم که من نخواهم
نشست تا شما را مجبور کنم که با من بیائید فرضاً اگر اینها نگذارند که شما را مجبوراً اقلاً اذن میدهند که
در خدمت شما باشم و از شما جدا نگردم . کونتس (بتغیر) هر طور که میل شما است بکنید . مارکیز (به سیو
لین پول) سیو سر را نگهدارید (و در پهلوی خود برای جای دهد) مادام لابارون (سیولین پول
بیچ ملتفت این مرحمت و وقت شناسی شدند . سیولین پول بر خود فهم زیاد و ممنون و دل‌شاد شدم
(و صندلی به مارکیز تعارف نمود) و همه اینها در اطراف بستر من قمه گرفته و هر یک بیک حالتیکه مرا

تماشای غریب میداد و بمتانت نشد . کوکنس سعی و مرحمتهای خود را فیما بین من و مارکیز قسمت میفرمود
اگر چه گاه گاهی ملتفت میشد که مادام فون ریز اینجاست و به بی اعتنائی و بیجوابیهای مختصر بوی میفهماند که
در نشستن او ملال است و موسیو سیولین بیل نیز مستغرق از مادام لاباروان و دلگیر و ... ملال
از رفتار وی میکرد و مخصوصاً بجهة عشق با مارکیز که او را تاج از رجال و رفیق صدر اعظم میداند گرم گرفته
بود و متصلاً با وی صحبت میکرد و معذرت میخواهد و تعارفات مینمود مارکیز نیز در کمال ادب
پذیرائی میفرمود از بیچاره زن و شوهر هر یک بنحوی . مارکیز تعارفات کرده بالمره خطر خود را فراموش داره
حضور داشتن خصم غفلت نمود و از تعارفات وی من مضطرب ولی چون بدقت ملاحظه کردم دیدم در ظاهر
چنان وا مینمود اما دم بدم بروی مادام فون ریز نظرهای متکبرانه و فاتح و محتشم میانداخت . آیا مینمود
تصور نمود که مارکیز از خطرهای خود غافل بود و عاقبت کار خود را نمی اندیشید ؟ در صورتیکه خصم چنین
قوی دست را مغلوب نمیخواهد و هنوز معرکهٔ محاربه را ترک نمیخواهد منتظر فرصت است ؟ اما مرا اگر چه لذت
غلبه بخشید مارکیز تنها ... ولی از خوف اینکه انگلیسی ... در هنگام فرصت حمله ... خواهد نمود
دل پر از اضطراب و دم بدم متشبث میشدید و بجز نام دم بدم بروی هر یک کمانی نظاره میکردم و مرا
احوال اینها نیکو . و مادام لاباروان ابداً اعتنائی باین مغلوبیت خود نمیکرد و از مارکیز انتقام
نخواست مگر بدان بتوان ... عقب دکیات او را دنبال ... میکرد و مکرر ... کار ...

که در هر نظر هزار گونه ملامت و تهدید باین بیوفائی و غدر من مینمود ! و گاهی شوخی و مزاح با من میکرد
و هنگامی نگاهی که در وی مرحمت و شفقت مضمر بود می افکند و باشاره تهنیت میگفت و باز در حال
تهدید مینمود ! و از طرفی کوکنس متعجب و هر دم بروی او نگاهی نموده بنده می خندید ! و هنگامیکه مارکیز
بکبر تمام بروی وی نظاره میکرد و جواب نظرهای فاتح او را با یک تبسم میداد . بعد مادام لاباروان
از جای خود برخواسته بیرون رفت و فرمایشات چند بیکی از خادمین خود نموده مراجعت کرد چون
داخل اطاق شد بلند بلند میگفت که کالسکهٔ من حاضر شود . کالسکه ام حاضر شود ! آیا من یک مشتوم
ای فرشتهٔ نیکوکار من ! ای فرشتهٔ حامی مارکیز ! هزاران شکر میرسانیم که ما را فاتح قرار دهی
حرکت موسیو سیولین بیل ... و مادام فون ریز از آن ملاحظه صحبت تغییر یافته موسیو سیولین بیل
به ... گفت باید مقدماتی ساخت و ... او را با انواع فصاحت و بلاغت ...
مینمود و موسیو سیولین بیل نیز تعارفات بجا میکرد یک ربع ساعت از بیرون رفتن مادام لا
باروان نگذشته بود که ناگاه صدای یک تیر تفنگ از حیاط بلند و شخصی بفریاد میگفت الغوث
الغوث الحالج الحالج که موسیو سیولین بیل از استماع این فریاد و فغان معاملات ... را فراموش
و با اضطراب از جای خود برخواسته بیرون دوید و ... خوانت او را تعاقب نمودیم
و کوکنس نیز ایشان را متابعت کرده که مادام لاباروان او را گرفته نگاه داشته بود گفت

شما عقب ایشان میروید؟ چیزی نیست خاطرجمع باشید این نیست مگر یک حیله بجهة بیرون رفتن شوهر شما
اندیشیده ام که رقیب شما را بیرون کنم. کونتس: رقیب من؟ مادام لابارون: آه ای
طفلک بدبخت شما این طور فریب خورده اید! پس باین پیر جوان دروغی نگاه کنید! و تقلید رسما
و چهرهٔ زیبای او دقت فرمایید آیا حیرت نمیکنید که زن بعضی اوضاع داشته باشد! از لطافت بیان و ظرافت
لسان بخصوص از عبارات جدید و بی جلائی که از تغییر لباس نیست؟ کونتس: الله اکبر این
مارکیز دوب .... است؟ مارکیز (به فرنباس): ای یار جانی من شما را ترک میکنم ولی اجازه دهید
خود را بمن برسانید. (به مادام فرنباس با یک آهنگ تهدید کننده) مادام بارون: از انتقام
من بترسید و با ادب باشید و احتیاط نمایید که آتش بسر من افکنید! (به مادام این دول) خداحافظ
مادام لاکونتس اگر شما را خنداند کفایت دختن نشد که دلخوت و دوختر را بیک بدرای
و مهمانی نمایید ولی او شما خدمت میکند که به مارکیز دوب .... آتش بسر و کشف ضعف شما را نماید
! .... بیرون رفت و ما را بحالت غریب گذاشته. تصور فرمایید حالت کونتس را که از
نهایت تغیر مخصوص این خطاب رقیب خسته گشته من دیدم رنگ جمیع بدن وی زرد و همه عضلات او
از تعجب به رنگ و تغیر بنای لرزیدن گذاشت در حال رگهای گلوی او متورم و لبهای وی لرزان
چشمهایش درخشان و رخساره اش زرد شد طفلک فقیر خواست فریاد زند از وی بجز ناله ضعیفی

مسموع گشت و پاهای نازنین او متمایل و در روی فرش مخملی غلطید چون اندکی کمال آمد زلفهای چون
کلابتون خود را پریشان و دستهای نمکین لطمه بروی چون ماهش میزد و چنان خراشید که
خون از جای ناخنهایش جاری شد! آه چه بدبختی بجهة او و من! .... خداوندا چکنم و چه بارم
چگونه او را آرام نمایم؟ باری همین طور بود. قوت خود را جمع نموده با دست و ناز خود را به بیرون کشیده
بکنت او رساندم! .... فقیر یاد گفت آن ملعونه فراری گو کجا رفت! دیر بیرون رفته بخرد
زنان می گفت او را بر گردانند! .... تا من لذت انتقام کشم و او را پاره پاره نمایم و بکشم! .... الوداع ای
ای عزیزم الوداع. او صدای ضعیف مرا شنیده مراجعت نمود مرا خارج از بستر و نزدیک در دید گفت که
بخواهی عقب او روی؟ بسیار خوب برو برو و ای خائن برو ای بیوفا دیگر تا عمر دارم روی ترا نخواهم دید! ....
کی میتواند کلوا از رفتن مانع شد! معلوم است او منتظر رفت! در انتظار جلاد و مرا مشتبه! برای چه
حیثیت با آن سیرت دروغ زده و قتی کرن ظاهر نمایید! .... اما خاطرجمع باش هر وقت تو او را دیدی هم
همان آن حیره را قربان کنم. از بازوی من گرفته بقوت تمام چنان نگاه کرد که بروی هیبت و دست
و ناز بر زمین خوردم چون مرا در این حالت دید فریاد بلندی کشید که این ناله و فریاد در هر بابت
تیر تو بعد از برای مرگ تو نمی شود! الوداع ای عزیزم الوداع چطور تصور نمود که من باین حالت بتوانم
عقب او توانم رفت؟ .... من میخواستم بکنت شما بیایم و بدین سبب خود را بروی خاک کشیدم تا خود را

نقد بهای توانا دارم و معذرت خواهم شاید ترا تسلی دهم !..... الوداع نور ای یار جانی گوش سخن من مرحمت سپنده‌ها
دارم ساعتی ساکت شوید !..... ترا بعشق و محبت برکنده و بکال من و خلوت قسم میدهم که اندکی دست از این
روی چون ماه و زلفکان بند و سیاه بردار حیف نباشد که آن جبه سفید و نرم خود را با میخ و آن رخساره چون
گل سرخ را زعفرانی کنی !..... چرا تو قصد من جانیز اخیانی این مروت اگر خنجر بدل من میزدی بهتر
بود که ناخن بروی چون ماهت !..... ای که ترا خداوند عشق مظهر جمال خود آفریده !..... صبور باش
که خدا کرده. تغییری بدان محاسن بدیع واقع نشود !..... و احترام صنعت بدیع خداوند قدیم را منظور دار
!..... سیمای کسی که از بدبختی سرشته شخص متغیر نشود باید در حال حیله گریه سکوت او اندیشد !..... مهربان
باشد غضب او را فرو نشاند !..... باید التماس نمود و گریه کرد و در حق او گفت و ستایش خواند !..... ثبت
حالت عشاق و درس عشق که من آنجا میفرمود و من نیز همین میکردم تا کونتش را غضب فرو نشست
چون سلطان عشق و محبت لشکر قهر و غضب را مطرود و خود در خانه دل کونتش مسکن ساخت !..... از
حالت خطرناک من متوحش و از عجز و ناله‌های رازم پریشان و با ملاطفت تمام از بازوی من گرفته از عالم
برداشت و بسینه خود و در حق و از پیشانی من بوسه محبت بزد مرا به بستر مراجعت داد چون در پهلوی من
نشست خم گشته روی خود را که از سرشک مستور بود در سینه من مخفی ساخت . و از صدائیکه مادام
فون بیز هنگام دخول نمود کونتش تغییر در حالت خود داد !..... آه در لحظه نماید خود را که حالت آشفته

بعد از گفتن این سخن مادام فون بیز با وصال یک کونتش را بانک نمود گفت خانم جان صد بار شما گفتم
یک خانم جوان و بزرگ چشمی میتواند در هر پیدا گریه نماید و تغییر به گیرهای خود کند و بشوق نمود بالات و شوهر پرستش
نماید اما باید در حال احترام خدا منظور دارد و تن نازنین خدا را که همه و بخصوص روی خود را نگاه شده
و زلف را پریشان کند !..... چنین من دیدم و گله هر شما مانند طفل دست بر خود نهاده میتوانستم
در پهلوی شما ماند !..... کونتش سؤال نمود که این مادام دوب ..... چه شد ? ..... او نجابت تمام کامله
ما نخواست چه احتیاج بود داشتن این و ثمینت شخص و مدبر قبل از وقت فکر کرد با شما چه چاپ کرد
با دوب در خفیه داشته اینها ما در طایفه شایسته بوده اصرار مختصر گشته !..... کونتش نظر باو گفت آه
چه زن مکاره و جسور بوده ! و چه صداقت و استادی در رفتار و گفتار داشت ! من او را مصاحب
و بدرس دیدم گفت یکی از اقوام مادام فیرودوب ..... هستم !..... و شما نیز سبیر تصدیق نموده و مراسلش
کردید ! و به سپردن قرض هم داده اید ! او در کوپن چه میگوید ? ..... جواب نفرمائید !..... چرا پس سخن
نمیگوئید ..... چه بر سر خانمن آمده اید !..... و در حرکات رشتی چاره رسیده !..... البته اگر در چه حالت
ما را دیدید !..... من از خجالت و غصه و گریه نزدیک بود هلاک شوم !..... آه که امید قطع میشد اگر ساعتی
من دیرتر از وی میرسیدم !..... بلی اگر ساعتی دیرتر رسیده بودم من بار سوختن بخوبی اندکار رقیب ترم
میافتم !..... چه آن بوالهوس هر کس که بر خود او را دوست دارد خواه مادلینز و خواه کونتش باشد

بری فرقی ندارد !.... آه چقدر شما رفیق دارید ؟ و برای شما گرفتن زن لازم است !.... آیا شما میل دارید
که من نیز معشوقهای متعدد داشته باشم !.... هیچ در فکر ولیعی و دیوانگی نباشید و معذرت نخواهید که عجب
هرجائی هستید !.... لیاقت معشوقیت مرا دیگر ندارید الان الان بدون تأخیر تشریف ببرید که من دیگر روی
شما را نخواهم دید و منت شما رفیق چنین یاری نخواهم . مادام لیون پول در چه حد جعبه کج خلق شده و تا بدرجهٔ
اول رسید و من نیز رسیدم که در این شب شوهر او مراجعت نماید ! دست بدامن مادام لاباردن
زده اظهار میکرد هرچیز که مراجعت مسیو لیون پول مهم گفت خاطر آنچه دارد علاوه میرا که بگویم تغییر لباس
نموده خود را باسم سابق نوین نماید و جعبه و جامه کی است من مطلعی هستم که مسیو لیون پول خود
فی نفسه او را تعاقب خواهد کرد و بوی رسیده . در صحرا بجهة رفع خستگی خواهد گشت حال طمع دارد که او
مراجعت کند ما فرصت زیاد داریم زیاد است که گوش ما آرام نمائیم . مادام لیون پول ابدا
سخن با گوش نمیداد و متصل فریاد میزد و من بحالت وی گاهی ترحم و گاهی تعجب میکنم هزار گونه اتهامات
و تملقات بوی گفتم و گریه کنند ! باو گفتم که من ابدا ابدا قصد بدی نکرده و به میرزا صغدر عذر و حیله گفته ام بدون
اینکه بسخنان من گوش دهد گفت مسیو کم حرف بزن تو مرا استهزا میکنی هیچ لازم نیست بعد از این دروغ
بگوش دهم !.... و شما مادام لاباردن چرا همان وقت که او را شناختید بمن نگفتید ؟ - شما خودرا
استهزا میکنید خانم جان مگر من حالت شما را نشناختم که در حضور هیچ چیز را نمی نمائید بلکه بشما میگفتم

بدون اینکه تأمل نماید در خصوص مسیو لیون پول جار داد و فریاد میکشید !.... بدون
شبهه در حضور شوهر سهل است که در حضور جمیع دنیا سر او را افشا داده و او را رسوای خاص و عام میکردم
و او را .... بلی خانم مسیو تصیرا و مهمان شما او را از تجربه بحیاط می اندازند !.... بلی او را میکشتم و
جان عالمی را خلاص میکردم اما فرصت نیافتم که او کیست تا تدبیری درکار وی بنمایم !.... آه
این مسیو این خائن هرچه گرد کرد و ما هر دو را خوب دست انداخت ! و من گفت که آن ملعونه
ترا زیاد دوست دارد !.... اگر چیزی شنیده بودم که او لباس مردانه می پوشد او را میشناختم
!.... آه چگونه چشم بصیرت مرا کور کرد ! او من خیانت نمود او مرا استهزا کرد او دام عذر و حیله
برای من گسترد ! دیگر او را نمیخواهم و ابدا میل ندارم روی او را به بینم !.... الان باید از خانه من
برود دیگر ساعتی مهلت ندارد !.... چطور واقعا میخواهید که او برود ؟ - بلی سگ مسکینه من مریضم
آن مارکیز مجبور شب را الی صبح و صبح را الی ظهر با من در بالین او نشسته .... (گونش در این کلمه
یک فریاد سختی کشید) آه ای خدای جاوید ! بعد من اعتماد بدو که داشتم یار را با رقیب هم
آغوش دیدم !.... و مدت یک ساعت !.... آه نه بیک قرن اینها خلوت کرده اند !....
خوب مسیو بفرمائید که با هم چه گفتند ؟.... جواب بده !.... خوب سگ مسکینه من مریضم در دنیا ؟ بمن
شاگرد شد ؟.... بیچاره هیچ این بار جلو ما صحبت میکردیم .... بلی بلی صحبت میکردید ! دیگر

نمیتوانی مرا فریب دهی صدقش با بگو و آنچه با هم کرده اید بفرمایید والا ..... مادام لاباردن سخن او را
قطع نموده گفت گوش مده هیچ! مگر شما شک مینمایید آیا اینها بعد از زحمت ۲۴ ساعت ممکن و شسته نه مرتکب
بعضی افعال شوند؟..... قطعاً فوبلاس را حالت بخود!..... حالت بخود! او حالت بخود؟... ابداً
ویرا خستگی نیست!... خوب مسیو سخن میگویم من داخل شدم شما یک طپش قلب عارض دوست
او..... آه که او بسیار بیچاره بچه که دختر اجرات نموده بروی قلب شاگرد نهشته بود! و شما نیز بسیار خائن
بوده اید که قلب خود را متصرف او داده اید!..... ای بیوفا دل شما مال من دو در کرده محبت من بود میبایست
احدی بروی دست بیاید!..... بجز من کسی را در او تصرف نبایست باشد!..... اوف چه میگویم؟...
این بوالهوس او را بجهیج و شیدا ساخته!..... این خائن ابراز من در دیده و عاشقی فریفته!..... اما من چون
دل بر بستم دل از جمیع دنیا گسستم. تا عهد تو دربستم عهد همه بشکستم × بعد از تو روا باشد نقض
همه پیمانها. ولی من خاطرجمع که در شب خواب من..... بلی من خاطرجمع هستم اما منتظرم از دهن مخصوص
شما اقرار بشنوم میخواهم!..... من دوست دارم که در بد بختی خود دیگر شبهه نداشته باشم!.....
فوبلاس دیگر با هم غیبت من چه کردید؟..... باور کن اگر راست اقرار نمائی من ترا عفو میکنم..... و از
سر تقصیر تو میگذرم بفرمایید مسیو..... خجالت کشید اقرار کنید تا من شما را مرخص کنم!..... بلی لذت
پیداست که این کار شده!..... بلی قطعاً شده من او را الان بیرون میکنم..... بالمره ترک او را میگویم

و دیگر او را دوست ندارم. و آنکه دلبر با دلم چنین کرد وی چنین گردش × او از خانه خود چه دیدن نه
دیده بیرون کردش. مسیو ابن پول سخن میگوید داخل اطاق شده گفت چرا خانم او را بیرون میکنید؟
هیچ لازم نیست آه چقدر من دلخور شدم از بیرون رفتن بچه که شما مسیو دلکونت را بیرون کردید!...
مسیو دلکونت!... مسیو من شما را صحیح میگویم که دیگر اسم آن ناپاکرا در پیش من نیاورید!.... آه
خانم واقعاً شما را چه شده. روی خود را چرا خراشیده اید؟.... مسیو روی من مال من است هرچه دلم میخواهم
بروی میکنم شما دخل ندارد شما مشغول کار خود باشید..... آه چه جواب مضحک!... من میخواهم که از اینجا بروم
رفتم اینها در غیبت من فرصت یافته!..... مادام لاباردن آه مسیو سفر شما باد رفته شد دزد اگر نمیدید
مسیو ابن پول (خود را بروی نیمکت انداخته نفسی را گشاده) آه باور نماید من ابدا فرصت فرار ندادم دانسته ام
مرغ شده بهوا پرید! یا آب شده بزمین فرو رفت! این یک طلسم قطعا اینجا بود! از طایفه جن
بوده یا شیطان مرده!... تصور فرمایید یک آدمی رسیده! خانم او میدیدید مانند آدم!.... در حال
شب برق مراجعت میکرد تا چشم بهم میزنی باز در پهلوی عمارت بود تا یکدقیقه ساقی عقب رفته و
نزدیک بود از چشم غایب شود!..... روباه باین حیله نمیشود!... خانم بهمان شما من خیال میکردم که یک
جست دختر او هزار درجه با آسمان بلند شده مثل صاعقه بروی من سقوط خواهد کرد!..... و از جمیع
آدمهای من چالاکتر بود و از همه میگذشت. مادام لاباردن از شما نیز مسیو؟... مسیو ابن پول

از من !.... من چیز عجیبه ای هستم همیشه قدمیکه رو بر میداشت من قدم بکاری او مسکنه نشستم چون او دیده که برود که

است او را بگیرم چنانکه گفته اند . مشغل بیشه مانند دارا × گیرد جز زنگ مانند را . او بیرحمت برق

در نهایت تندی بجای فرار کرده است باور نمایید خانم که او بنهایت خوف با او من در هشت من ده . دفعه چنان

بوی رسیده ام که نزدیک بود بگیرم ولی باد بجلو من او را ز چنگ من مانند باد بدر رفت بالجمله چون دیدم ممکن نیست

او را باین زودی گرفت بخصوص نظر مسیو ویکونت اقدام و از آن میدان محاربه برگشتم اما میدانم که

جمیع طارین مرا و فغان خواهد شکست و همه را خسته خواهد کرد . کونتس (به فوبلاس) چرا پس فرار

نکنم ؟ فوبلاس خانم من بشما عرض کنم میخورم که ابدا چیزی نخورد . کونتس عجب با فرار کنن با کجا میروند نکنم

مسیو لین یل (به فوبلاس) بسیار خوب فهمیده بنید ، خانم مرا از شکوه راضی نمایید !.... شما چه ضرر دارد

؟... کونتس (به مسیو لین خندان) بیچ میدانید که شما به مادموازل چه تفصیف میکنید او باید که

فرار کند ؟ مسیو لین یل اما .... که فرار کند مسیو ویکونت بسیار جلفی بلیغ و مجرب است

ظاهرا .... بلی .... مادام لاباردن مسیو چطور ظاهرا .... از این کلمه چه قصد فرموده اید ؟

مسیو لین یل یعنی چه خانم مگر واضح نیست ؟ من میخواهم بگویم که ظاهرا مادموازل مسیو ویکونت

را بسیار محبوب یافته (به کونتس) بر واضح نیست ؟ مسئله معلوم است که در سر چه میخواهید او را

اخراج نمایید .... کونتس (بشوهرش) مسیو تراکجا از دست این زن بر دار و مرا تحقیه بگذار

والا دیوانه شده بعضی حرفها خواهم گفت (و به فوبلاس) فرار کن فرار کن .... مسیو لین یل (به

فوبلاس) اوف من از شما خسته شده ام نگذارید بی قرار نمایید باور کن که ما همه نیز اقرار میکنیم !.... و از قول من

به مسیو ویکونت بگو که وقتی او بسیار مرحب تاسف و ملال من گفته داد و را اطلاع نمایید که ما را شاد

و خرم خواهد کرد اگر هر وقت مرحمت نموده بدیدن ما بیاید خواه در پاریس خواه .... کونتس اگر او جرئت

نماید که در خانه من خود را نشان دهد من او را بضرب پس گردنی میدهم از خانه بیرون کنند . مسیو لین یل

ابدا من باور نمیکنم که شما چنین حرکت نمایید !.... آه که الان از تغیر خواهید سوخت ! خانم جان اندکی

صبر داشته باشید قدری آرام گیر !.... کونتس اما .... شما مسیو قدری آرام بگیرید !.... چه حال

یکساعت میشود که بی معنی حرف میزنید و بالمره شکسته هستید !.... مسیو لین یل آه بلی حال مدت

یکساعت که حالت شما نیز تغیر کرده . مادام لاباردن اوه ! واقعا شما انصاف دارید اما چنین

نیست ؟ که حال مدت یکساعت میشود حالت به نظر من دیگرگون میآید ؟ (آهسته) اهمیت من

گمان دارم که این مسیو فلوریل از نجابت و یک خانه داده باکی هستند چه این نوع حرکات

از جوانان بعید نیست !.... اما نمیدانم این مادموازل بد مرد چگونه او را فریب داده اما من

مادام شخصی هستم قاعده دان ابدا از رسم خارج نمیشوم و نمیخواهم با احدی خلاف نمایم و با کسی

که صحبت داشته باشد رفیق نمیشوم ملاحظه فرمایید خانم کسی که هیچوقت باز دید نکرده تحاشا میکند

وحمایتی ما نخواهند کرد زحمت او را باید در مقابل سایرین بکشیم زیرا که گذشته از تلف و زحمت رفاقت
چون او را قدرت دادن یک منصب یا مال نخواهد بود که باید در راه او در زحمت بکشیم و ابداً عوضی نخواهیم
دید همیشه بیجهت همت او را صرف نمائیم .... ولی اگر او خود دخیل کار باشد و از دستش کاری بر بیاید او نیز متحمل
زحمات ما میشود مادام باین جهت بود که من با ویکونت زیاد گرم میگرفتم و میخواستم او از ما برگردد چه شما
میگفتید که او را در ورسایل یک دخالتی هست و بخانهٔ صدر اعظم تردد میکند !.... لهذا من خود را
داخل صحبت شما نمودم تا با ویکونت رفاقت را محکم نمائیم والا امروز وقت حوصله نمیشد که خود را
داخل مرافعهٔ رهنما نمایم و خوش نخواستم که گوش شنیدن لاطایل اشخاص دهم .... (بلند) ولیکن من
خیال نمودم که مسیو ویکونت آدم هرزه باشد رفاقت او با مادموازل بردمان از راه صداقت
و مادموازل بردمان معلوم است دختر پاک و نجیب است اگرچه ویکونت از منزل ما ناراضی
رفت ولی صلاح این فقره بسته بجهت مادموازل است . کونتس (بتغیر تمام) مسیو مرا
مجبور مینمائید و از بی کاری خود بر وید که ما را اذیت نمائید مجبورم من از حوصله در رفتم دیگر طاقت ندارم
نزدیک است از دست شما خود را هلاک نمایم .... مسیو من بشما صریح میگویم که ابداً میل ندارم
اسم او را در پیش من ببرید و از آن ملعونه .... مادام لابارون (رو و سخن او را قطع نموده میگوید)
آه چه طفلک حسودی !.... (و به مسیو لین پول) مسیو ملاحظه میفرمائید که این طفلک با مردم

چگونه رفتار مینمائید ! مسیو لین پول واقعاً مادام لابارون این تقصیر شماست چه ابتدا شما
مرافعه بمیان انداختید !.... و تقصیر من شد که خود از مجلس بیرون رفتم .... باز (آهسته) خوب
مادام شما خاطر جمع هستید که او همیشه به ورسایل میرود ؟.... و در آنجا دخالتی دارد ؟......
مادام لابارون بلی او بآنجا میرود ولی کاری از دست او ساخته نیست !.... مسیو لین پول هیچ
کار ؟ اما این بس است که همیشه برود و فضولی کار را بعهده ما مشغول صورت داد !.... بخصوص کسیرا که
رفیق باشد و خود نیز مشوقی داشته باشد !.... اهمیت این ایام را با زر باید یافت (بقول آقای
ده جه . نیم بهشتی) مادام همین خیال بود که مرا باین نوع صحبت وا داشت !.... و خواستم
با ویکونت رفاقت کنم اما بعکس کونتس میل دارد که من با آن صاحب منصبیکه در سنت پرسکن
وارد و حمایت و اعانت نمایم آه که از غصه کار من اینست ! من قرار میگذارم که کونتس یک
طفلست که اینجا قدر پول را نمیداند !.... و خیال دارد که در سال با داشتن چهار هزار تومان مداخل
دیگر محتاج بانعام سلطان نیست !.... خانم بر شما لازم است که مطلب را بمن حالی نمائید و درواله
این عزم در فرونشانید .... کونتس (بسیار خنده به فرملاس) شما هرچه میفرمائید بجا صحیح است
دیگر من فریب این چرب زبانی شما را نخورده ام .... و الکاذیب شما را باور نخواهم کرد !.... اما امید
دارم که بصداقت اقرار نمائید و بتقصیر خود اعتراف کنید و قسم یاد بکنید با شما ما هرمن میکنیم

سیر این پول (تیز نیاد و خنده) شما مادام سعی نمائید که برای خوشایند سبب بجنگید مادموازل را اخراج کنند و با
وی بد رفتاری نماید باید با و التفات که مواظبت در کارهای او کنید بخصوص سیر و کونت را مجبور نمائید
که زیاد سخنان ما بپاید .... کونتس (دیوانه وار از جای خود برخاسته) سیر شما خیر اطاق علیحده دارید
اطاق شما که خراب نشده، شما را مجبور تشریف ببرید به اطاق خود آنچه بگذارید . مادام لا بارون با سیر
راست میگوید ما نیز تا اینجا نخواهیم نشستم اینها در هر سر کلمه سخن ما را قطع میکنند اگر برویم بهتر است سیر
این پول الان از تصمیم تعجب چه مادام با شما میشود ساعتی حاضر به صحبت داشت .... اما با او ابداً
ولی ابداً کی صبر نمائید .... کونتس (به فرودس) من سعی دارم قبل از آنکه بروم شما هر یک نصیحتی کنم اما
مادموازل بال فقره اقرار نمائید فرضاً اگر این امر واقع نشده باید بشود و قطعاً خواهد شد و ما قطع بال
کرده‌ایم دیگر چه لازم است شما بگوئید این همه زحمت بینید اما شما مادام لا کونتس خواه او اقرار کند خواه اقرار
نکند شما ابداً دختر مصاحب و ندیمه خود را اخراج نفرمائید چه من دانست شما را یک چشم ساعتی بعد از رفتن
او پشیمان میشوید و از فراق وی با شب خواهید شد اما از کونت دیگر من حال لازم نیست از وی بشما
سخن گویم شب الله به مرقش خواهم گفت خداحافظ . با تنها مانیم مادام این پول اصرار داشت
که من اقرار به تقصیر کنم چه خود نمایم و من میدانستم که کذب گفتم در چنین موقعی هیچ حسنی ندارد لهذا در قول
صدق خود ثابت قدم ماندم و از قهر و کمال من متغیر دنیا و تلاجت میکرد من یک تدبیر عمده‌ای نمودم

که نتیجه از او یافت شد . ای یار جانی و ای رفیق شفیق من تو تنها میگویم و لوکنه یاد و خیالم که کم و نادر میشود مجال
ماری‌آن فهم از دقیقه هیچه در فکر شما هستم ! و از هنگامی که شما مرا قبول فرمودید ماری‌آن مرا ترک کنید و لیکن
حال در کار محبت شما است از ماری‌آن ستاینده و شما داده‌ام امروز شب دیروز من رفیق صحبت تنهائی
او هستم و فردا نیز شب امروز خواهد بود آیا من بچه تحت من چنین مجذوب و مجبور شده‌ام تا از شما
جدا گردم که این از فرط محبت نیست ؟ در این صورت ممکن است که من در خدمت شما بیاید او را فهمم ؟
میشود تا تلف به بعضی محاسن او خدمت در حضور شما شما را هزار مرتبه محاسن علاوه تر از او هست ؟ با وجود
این همه مزیت که شما دارید آیا محال نیست که با من قدر او دوست باشم ؟ آیا شما این عشق فائق و
جاذبه جمیل و این لطافت ظاهری و لطافت باطنی با این قد رعنا و چهره زیبا با این بشاشت ساده و چنان
گشاده با این طلاقت لسان و فصاحت بیان علاوه جوانی که دارید خوشگلتر بنظر من از این پیر بی تجربه
جلوه نمی نمائید ؟ مگر او مثل الوالو ند جوان من و مقابل کونتس جوانمرد و سخن میشود ؟ آیا امکان
میفرمائید که این تفاوت شما که در حق اینها منصب و در خصوص ناخن این ماه تکیه و اهمه
جوانمردی که بر عایا فرمودید و این مداح و نشأت که از آنها بشما میشود از خاطر من برود ؟ شما هستید مظهر
عشق و شمائید نیکوکارترین مردم شما مادر تمام دنیا امتیاز را حاکیست با این همه محاسن چگونه فرانکس
تواند دل از شما کند ؟ جمیع دنیا مجبورند که شما را نمایند آیا میشود که عاشق صادق شما بشما خیانت

نماید ! ای الوادونور ای عزیزم الوادونور ابدا باور مکن و بخیال محال فریب مخور عاشق بیچاره در پیشگاه شما
خود را از وصل حضور محروم مساز باور فرما که من راضی هستم با الوادونور در قصر جاهی باشم نه با دیگران در تحت
شاهی ای بی‌مروت شک در محبت من مکن ای بی‌انصاف شبهه در عشق من مدار مخور با آن رقیب مغلوک بیچاره
سنا می او را دوست دارم اما شما را عاشقم ! بی محبت او را نگاه، وفاداری و حق شناسی در دل نگاه داشته‌ام
اما دل و جان را نثار شما کرده‌ام ! راست است که قدیم در نزد او ساعات چند خوش گذرانده‌ام اما از مفارقت
حضرت با مسرت شما رسیده‌ام شب و روز در عیشم لکن صحبت شاید حال باز ما را نیز دقیقه‌ای تواند محظوظ کرد
اما شمای الوادونور باعث سعادت و موجب عیش و عشرت منید ! باعث سعادت !.... این چطور فرق
مابین دو یار که هر دو رقابت و حاصل هستند و هستند ؟.... آیا الوادونور تصور میفرمائید که من شما را مقابل
او شمارم !.... نه بجان عزیزت !.... اما چگونه توانم صرف حضور فراموش نمود که عهد نکاح با وی
بسته‌ام !.... آیا قرار است تقصیر کنم شما را از من بی‌سبب خواهید ساخت ؟ که مجبور بوداع گفتن شوم
عجز و لابه بچون تو دلبری قطعی عادت نکند نه امید عفو و اغماض داشتن مگر و عیب من نیست . که گذشته
از اینها آیا من خود را در نزد زوجه خود مقصر و در حضرت معشوقه خود خود را مجرم میکنم ؟ و میترسی خود که
بایست از جان دوست‌تر دارم و او را از نگاهم از کلمات لذت در دقیقه نکند میبازم ؟ در حالتیکه فوبلاس
از وجه خود را با خوش من چند گفت بسیار خوب نیست آنچه بایست می‌گفتید تو مرا امیدوار کنی چه دانستم

که تو مرا میخواهی ! چونکه مرا دوست داری و او را میخواهی زیرا که تو راضی شده‌ام چونکه بی‌وفائی با من نمیکنی و با
رقیب من کاری نکردی که از جمیع تقصیرات گذشتم و باقی کارهای ترا بخشیده‌ام !.... اما شما را عفو میکنم
چه شما با امانت من خیانت نکردید و او را خوب نگاه داشتید از آنها نگاه نکند گفتن جان من نجوا کنید و در وی
ما هیچ قبلا من بهو خراشیده !... برو ای بی‌وفا که بچه بهین جزئی تقصیر دیگر تو مرا میخواهی ؟ صحیح است
که من چندان خوشبخت نیستم اما عشق مفرط آخر بتر دارم .... بلی ای یار جانی من ابدا راضی باین فقره
نیستم با من عهد ببندید که من بعد اگر واقعه واقع شود ابدا دست بآن نخواهید زد و مرتکب این قسم حرکات
نگردید .... و شما نیز فوبلاس عهد نمائید که من بعد هرگز مرا غصه ندهید و فعلیکه موجب تغیر من میشود
نکنید .... آه بعزم [illegible] .... فوبلاس بخنده گفت بسیار خوب من نیز بیان ترک کنم میخواهم که دیگر
متغیر نگردم فوبلاس حال از من راضی شدی ؟ در این اثنا مسیو لین پیل داخل و در هنگام
دخول گفت سبحان الله مگر او را اقرار نمود ؟... و مادام لا باردون متعجب گفت قطعا اقرار نمود !...
فوبلاس که از شادی در جامه نمیگنجید گفت با آن دستهای کوچک و ظریف زده چنین شوخی نمود گفت
نه والله نه بالله او را ابدا قهمه نمود !... حظ بردم خانم من شما را شاد و خرم میبینم و حالت شما را البته شگفت
میبینم .... بلی اگرچه او را قهمه نمود ولی بوجه چنین معذرت خواستم .... نهایت یک ملاحظه عجیب که
من نکرده و همیشه گفته‌ام اینها را با یک تقصیر تغیر نمیکرد عارض و معذرت جزئی دل نازک اینها ترحم نمود

عفو کنند . — مادام لاباردن گفت مجدداً به آنچه شدیم حال دیگر مطمئن و راضی میمیرم . فردای امروز
که مادام فون بیز بعد از آن با آمد مسیو لین پول در عمارت بخو که کاغذی از در سالن بیرون رسیده
و همان آن که اتفاق روز نبود ما مادر تنها خودمان مانده بودیم و ممکن نبود هیچ چاره کردیم که رفع مراجعت
نماید مادام فون بیز بجای اینکه با مهربان مرا تهنیت گوید بی ادوار اکدر ساخت چه پدرم را ما سرزنش
بود که مرا بقریه فرسپر برد که در آنجا پدرم با او لابت منتظر من بخبر و بجهة تفاهمی که او لایت داشت
از قریه مزبوره نتوانسته بود بخبر رفت کونتش گفت اتفاقاً اینکه من بعد ما شرط کرده ایم که از هم جدا
نشویم گذشته از این مسیو دپیس (که طبیب من بود) اول میدید بعد از حرکت شدید نماید و میگوید
اگر از جای خود حرکت نماید گشت خواهد کرد من هیچ نشناسکیم تا بالمره از مرض در مطمئن نشوم نخواهم گذاشت
او برود و چه خطر جان دارد و من در خصوص پرستاری او بامعدی اطمینان ندارم و خود باید خدمات وی را با کمال
رسانم و دیگر کسی نخواهد بزور او را از من جدا نماید مگر بالمره شفا یافته باشد مادام فون بیز بعد از التماس و استدعای
بسیار و گفتن دلیلی و برهان بیشمار و وعد و وعید ملامت نمیدهید آخر الامر به نیت مقصود مراجعت نکرد .
فردای امروز پدرم فی نفسه طلب من آمد از هنگامیکه خبر آمدن مسیو برومون را به کونتش دادند
بدون درنگ از جای خود برخواسته باستقبال پدرم شتافت و بشادی و بشاشت گفت ملاحظه فرمائید
دیوی نیک شد بحمدالله دیگر خطر از او گذشته و شفا یافته تهنیت او و در روی صندلی نشسته او تنبل کم

ما تمام قصد کرفته !..... ما باهم در عمارت بیاد کشتیم غذای او تحلیل رفته و کیک خواهید و قوت او مراجعت کرده
دیگر ضعف ندارد و الحمدالله خوب است بسیار خوبست ! شما را لازم است که او را ملاحظه فرمائید و تشکر سیمهای
مرا کوئید و این صحت یافتن او را از خدمات من دانید و بدانید که رهاننده او از مرگ من هستم چه او را
از یأس و ناامیدی خلاص و از مرض شفا بخشیدم حیات او از من است ..... و بطبیب نباید زنده ماند .....
تنها برای من نه بغیر ..... اما بجهة شما مسیو تنها راضی هستم .... بارون او را جوابی گفته مگر مخاطب
فرمود بچه علت پدرم را که کدورت دارد اذیت میکنی ؟ همانست بجائیکه تو من عهد کردی ؟ این صفات را نشنیدم
آنهائیکه من بایست پیش خود را ملاقات نمایم ؟ .... مادام لین پول بجا لالی سخن او را قطع نموده ظالم بیمروت
خوب بود که او را در مونمار بر زمین مرده میبافتی ؟.... و کنتوتش بعد میدید ؟.... هنگامیکه من بوی
رسیدم تنها هر اطاقی بجای تمام طبیبانیکه مرده دست داشت !.... مسیو من شبانه روز میکشم که من او را
از یأس خلاص بخشم !..... آه آه که او خود را از فرط غم وانده میکشت و کلا بالش حسرت میسوخت
!.... پدرم بجنبه مرا مخاطب ساخته گفت دیروز مادام فون بیز نتوانست کلاً او و من خود امروز آمدم
!.... کونتش بفریاد و فغان گفت آه که او ابدا گوش بسخن من نمیدهد و مرا لایق خطاب نمیداند
و لطفیه جواب مرا نمیگوید !..... ای خائن ادب و حشمت کجا چه شده ؟.... مسیر الکوشا از
خدمات من که سزاوار تشکر است ممنون نیستید ؟ ... احترام جنس ... که واجب الاحترام است

منتظر دارید !..... در حقیقت باشید که بخانهٔ ماد موازل برومون نیست !.... مادام ایتمان مرا نزد شما ؟

بجهة فلک و کردار شما باشد چون کارهای شما را یک ملاحظه میکنم کلاً تماماً طراحی جوان است نه از برای من ! و من

ماد موازل برومون را نمیشناسم بانچه بجهة او آمده ام بجستجوی پسر خود شوالیه دو فوبلاس و شوهر خود

آمده ام !.... شوهر خود !.... مسیو شوهر من !.... من زن او هستم و بس (و خود را بروی زمین افکنده

مراو میبیند) آه زن او تنها منم لاغیر (دست بارون را گرفته بوسید) آه کلا عفو فرمایید از این گریه

بچه بر زبانم جاری گشت و از تقصیر اینکه در منزل شما شب که آخر آمدن من بخانهٔ شما بود کردم گذشت فرمایید

عفو و اغماض بحرکات بچگانهٔ من نمایید و حقیقةً منتظر دارید که من شما را دوست دارم ..... و که او را میپرستم .....

و باور کنید که من زیاد مشتاق ملاقات شما بودم و چه میل داشتم که ساعتی با شما صحبت بدارم .... و شما صحیح

میگویم که چند روز است او بسیار تغییر یافته .... احوالش زیاد بهتر شده .... و عهدی که با من بسته جز آن

عهدیست که بمن داشت ..... و از سلامت و اقبال عهد از نه ماه شما خیره از من او را خواهد آمد .....

گوش بسخن من بدهید ..... در حقیقت حرفهای من باشید ..... بی یک پسری خوشگل ملیح عاشق تیغ

جوان و محبوب القلوب مثل پدرش بدنیا خواهد آمد !.... گوش بسخن من بدهید و دوست تو را عقب کش

و از دوستم هر روز زیاده کرده متغیر هستید از اینکه من در سینهٔ خود محبت او را جا داده و در شکم خود قطعه بچه

جنین (?) که گذاشته ام ؟.... چه میتوانید خیال کنید !.... آه این پسر از دوست و این پاره جگر او !..

در حقیقت طرح باشید که نه مسیو بیلی نیست مسیو بیلی ابداً مروت و عاطفه ندارد !....

من بشما صحیح میگویم که ابداً بی قید بوده و بی ملاحظه تصرف نمود !.... اگر سخن مرا باور ندارید از خود او سوال نمایید !.... ابداً بی

قید بوده و بی مرا تصرف نمود و کسی بعد از او دست بمن نزده من بشما در خصوص ترکه میخورم ! بارون که از

نهایت تعجب ساکت بود و بحیرت می نگریست بعد از مدتی سکوت گفت طفلک بدبخت ! محبت و عشق

چقدر ترا حیوان نموده ! چگونه با من چنین سخنان توانی گفت ؟.... این است صدق قول و الی خیریم که مرا

لازم بود شما بگویم بلی بایست شما گفت نه بغیر ا.... شما باید گفت که مرا نمیدانید که زنی ساده لوح خود

شما باید گفت که در مادام این بیلی بجز خفت و ضعف نمیدانید ! باور کنم نمایید و از نقش بچه صحیح است

که من فریب خورده ام اما چطور و بچه که ؟ ای بیوی ما از نگاه عذر مرا بپذیری . گر صد بار چنین

تقیاست و دادند * عاشق هزار عذر بگوید که بهرا . این باعث است که هیچ لذت از دقیقه بود اما

این است آن شخصیکه بجز کلام عذر و تقصیر مرا نخواهد !.... بلی من مقصرم ولی اگر درست ملاحظه فرمایید

و دیانت که من هیچ مرده نبوده و نشنیده هستم که زن و شوهر چه میکنند !.... تصدیق میفرمایید که قول

خوردن من معقول است با وجود بی عقلی و ضعف نفس که مراست هیچ بخیر از این مقوله نشنیده !

و بی این مطلب نبرده بودم مسیو من یک شوهر خوشحال داشتم !.... مرا مسیو لین بیلی نیز

گرم بی صفا !.... از این شکایت دارید ! از مسیو فوبلاس سوال فرمایید او بشما خواهد گفت

دخواهد فهمید کرد که ادبی او بی نشان بلا !..... دشمن زن و شوهر را فهماند !..... و عشق را در وجود من نهاد و مرا
گفت که من ولی دارم .... بر شما مخفی نیست که یک دختر جوان بیچاره که ابتدا بوی عشق نشنیده و دشمن زن و مرد را
ندانسته تکلیف خود را فهمیده و بدام جوان ماهروی بیفتد تا نه خود را حفظ نمود و بگذارم او را معشوق گزیدم
چنانکه مسیو لین پول را بشوهری ابدون بگیرم که تکلیف زن بجز خواستن شوهر خود چیز دیگر
نیست !..... اگرچه بعد فرع این کار را فهمیدم ولی بمراتب اعتنائی را چنان دانستم که بطریق شرع شوهر من
شد چه چنان تصور میکردم که هرکس اینجا تصرف کند شوهر من دوست !..... بعد که گفتن بدام عشق او
افتادم سرپیچیدن نتوانستم و چنان شیفتش داشتم که جان را قربه در پیش من نماند که نثار راهش کنم
!..... مسیو حسن و جمال او را با سادگی و نادانی من تصور اگر فرمائید تصدیق به دکتر بی‌من خواهید کرد
!..... اگرچه در قدم هیچ گاه نهادم اما تقصیر از کسی هست که مرا در میدان تاریک بدون آنکه چاه‌هائی
را از من نشان دهد و مرا بطریق راه هدایت کند امر بدویدن نماید !..... اگر من رسوا و بدبخت شدم تقصیر
من چیست چه سرنوشتم این بود . مگر نه چشم حقارت نگاه بر من است × که نیست معصیت و زهد جز نشست او
طفلی کتیبه را چه گناه . اگر معنیش از اول غلط بوی درس دهد !..... طوطی را چه طاعت اگر آموزگارش
نا سزا آموزد . در پس آئینه طوطی‌صفتم داشته‌اند × آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم . اولین کلمه را از
درس عشق که آموختم معلم آن بود !..... اما هزار حیف که دیر آمد آه آه چرا چنین با بیشتر ترقی نکردم

دریغ این همه گفتگو شد کاش روزهای بیچاره گذشته بیاید ! که من خود را اصرار نخواستم و لباس را بپوشم
و بس ! بمحض ملاقات دست معاهده نکاح بدستش میدادم و جمیع املاک خود را بوی میبخشیدم هی و جان
را گرد محبت او میکردم و در زوجه شرعی او میشدم !..... و در همه عمرم سعادتمندترین زنهای دنیا میگشتم !...
اوف که او نیامد ! اما شخص دیگر آمد ! سبحان الله چگونه شخصی !..... مرا گفت که فعل مسیو شما را میخواهم
و دائم یک دختر تنها و دختر ماند ! مسیو میخواهد شما را زوجه خود نماید !..... بگذار که من سرتا پا فتادم و
فهمیدم که مطلب سر چیست ! گفتم چه عیب دارد و میشوم همان شب . قسمت از من گرفته و فردای آن روز
عقد نکاح جاری و الی دو ماه من در خانه او بودم ولی نمیدانستم که معنی شوهر چیست !..... کاشکی چنین بود
تا من او را شوهر داشته باشم اگر شرعا شوهر من بود حالت نداشت !..... و اگر حالت داشت دیگر مرا
ساخت شرعا شوهر من نبود !..... من بیچاره از روح در این مسئله غافل چه میکردم ؟ نمیدانستم خواهش
طلاق از مسیو لین پول نمایم یا از ماه و منازل بر روی من دست کشم !..... اولین در این
زندان محکم و قید بی معنی که خود حصار از بهر تقیدم ساخته ! او بی باعث رسوائی و جهالت فرو گشته
! حکیم میتوانم بی بها فقر از شوهر خبر یابد بخود اظهار کنم ! و نه عشق و محبت خود را بمعشوق فرمیده آگاه سازم
! آه حکیم و چه سازم ؟ هر روز باید در ملاقات دین مذهبی اندیشم ! چگونه محبت او را از دل بیرون
کنم فرضا کردم ولیکن با که بسپارم ؟ اندیکیا چنان حجاب کرده که طلاق نفقه ست در گردنم ؟

سیولین پول وادیم مظهر تنفر من و مقتضی موجب کدر خاطرم میشود !.... فرطاس آه فغان از تجلیات روز
افروزش عشق خود را در وجود من راسخ و ثابت میفرمایید !.... همچنین سیر بارون شما میدانید
که من مجبورم همیشه شوهری را که نکرده و دارم دوست و معشوقی را که چیز پستم دور بر و داشته باشم !.... چون
بصداقت شرح حال خود را باشما گفتم امید دارم که شما دیگر با من بد رفتاری و ظن تغیر نظر نمایید ! اگر
در ضمن شرم فاش و اشخاصیکه از عفت این معصیت مجبور شده مرا ملامت و سیاست بخواهند بکنند
شما تنها حامی من خواهید بود !.... آه سیر بارون من از شما استدعا دارم که در ازوقت
مرا فراموش نکنید و بدست ظالم ندهید بی گناهی مرا بهمه ثابت فرمایید و مرا خدمتی بخشید و نگذارید
اقوام مروت او ظلم مرا بکشند !— پدرم با بانک محزون گفت مادام چون شما بصداقت سرگذشت خودرا
بمن اظهار کردید امید دارم انشاءالله خطری که منتظر شماست بگذشت و رفع شود ! و من در این باب شما را مدت
میگویم بعد از مدت شما تعاشر و عمل گشتم اگر وقت شما را ملامت میکردم حال شریک غم شما هستم
و دلم میسوزد ! اما اگر این سر شما فاش گردد اعضای سکات شما ترحم نمایند و گوش بسخنان شما نشنوند !....
تا کار از دست نرفته هوش دار و در این طریق باطل تند مرو و قدم آهسته بردار فریب ای دیگرا
که خود را اسیر الم کند مجوز اول چون سیل با خس و خاشاک توان سد نمود چون غفلت کردی و وقت آب
بیاد شد کوه را از پیش برمیدارد ، و انگه چه گفت بار ستم کرد × و شمن حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بی آب از سرچشمه خورد × چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد . اگر فرضاً شما از عشق دیگری گریزید اقلاً
احترام او و خود را نگاه دارید چون تخم او را امید در مزرعه دل چندی فرصت دارید در تدبیر و چاره گری کوشید
اندکی خودداری نمایید ! و با احتیاط باشید . بر پنبه آتش نباید فروخت × که تا چشم بر هم زنی خانه
سوخت × مکن تکیه بر دستگاهی که هست × که باشد که نعمت نماند بدست . اما تکلیف من
ای کوهش الان نصیحت گفتن و هدایت بعمل نقش بست ما تعقیب بپیدا شما را بجنگ آدم اگر گوش
بنصایح من ندهی و خواهی که تسلط خود را نگذاری و بر حکم نصیحت من مجبور نباشی که در نزد شما نه مردی
اندیشید فریب این طفل گمراه را مخور و بر پیمان او پیوسته دل مبند که دو جفت گمراه است
باید چون راه را گم کند چگونه کار را به منزل رساند شما را و هیچ در حضور خداوند عهد محبت
نبسته نه شما و نه او هیچ دست مروت ندارد چنانکه شما مال او نیستید همانطور او مال شما نیست !
اگر چه عشق شما را میسوزد ولی باید خودداری نمایید و آرام گیرید و صبور باشید و بگذار سیولین دل
احد را اثری خود نمایید و احترام او را منظور و ناموس او را مصون دارید !.... و همچنین فرطاس
باید عذر بر زوجه خود نماید و پاس حرمت او را دارد و چنانکه ما نتوانیم انکار بودن صرف زوجه
شما بکنیم !.... مادام دو فرطاس چنانکه آقای مادموازل دو یوتیت بود حال اسم فرطاس
را بر سر دارد و چنانکه شما اسم سیولین پول را .... و این شمائید که الان بر غم شما هست

از عشق صوفی میسوزد و مجبور است که محبت او را داشته باشد !.... محبت او را ؟ نه مسیو نه چه
او دارای پرستنده است و الان من همین فقره را قسم میخورم .... باور نمائید و گوش بسخن من بدهید که من
ثابت میکنم که او شوهر دیگری است نه صوفی .... و امید دارم که شما نیز قسم فرمائید که من زوجه
او هستم .... و ما در طرف او .... بلی اوست که مرا معشوقه خود نخواهد ! و اوست که مرا بی سلطنت کرده
و اینست یک برتری و مزیت که من به مادام فوبلاس دارم .... صوفی که فخر نزد و داشتن اسم
فوبلاس بر سر خود نماید فرضا سعادتمندترین زنهاست و تواند بگذارد اسم فوبلاس را بر خود گذارد
اما چه تواند گفت در حالتیکه من مادر فرزند او .... و باکراه به مسیو لین یول رفته باشم ؟ .—
مادام گوش بسخن من بدهید و قضا و قدر را در بدبختی خود متهم نسازید و بگوئید ضعف و بی مبالاتی
خود را کسی که کنید و انجام این کار را بتدبیر گذاشت مبدل سازید و نتیجه فاجع گشتن یک عشق شوم
و غلبه نفس یک شهوت میشوم از دیدار وی پرهیز و از ملاقات او گریز نمائید .... از دیدار
او پرهیز کنم ؟ مرگ بهتر که ندیدن یار . . از دیدنش نتوانم که دیده بر دوزم * اگر معاینه بینم که
تیر می آید . — بلی از دیدار او پرهیز نمائید و قطع مراوده از او کنید .... که بر شما لازم است
لازم است و وسیله نجات ندیدن او بخلاصی از خطر یکه منتظر شماست نمائید .... مسیو یا مرگ
یا وصل یار !.— گوش کن من اگرچه شما را نصیحت میکنم اما از گفتن باکی ندارم که شما باید جهت نصایح

قبول نمائید و ابدا بدوری فوبلاس راضی نشوید و در قول خود ثابت باشید . تکلیف من اینست که شما را مجبور نمایم
و بزور بازو از وی جدا سازم .... الله اکبر .— الان من خوالی را میبرم .... نه شما او را نخواهید برد !
نه شما این شدت ظالم نیستید !.— خانم بیان شما که میبرم چه بردن او واجب است .... هیچ واجب
نیست ! مسیو که شما را مجبور بکنم ؟— از زینت این امر مادام .... آیا شما جسارت انکار دارید که
مرا بنا امیدی هلاک کنید ؟— بلی من جسارت انکار دارم که عشق شما را انکار و نمایم و از این غفلت بیهوشی شمای
بخشم .— شما میخواهید یک زن را از معشوق خود محروم سازید ؟— این شما هستید که یک پسر را از بدره
دور میخواهید کنید !... گوش بکلام من تمام گفت من ابدا این خیال را ندارم اگر شما میل دارید که از وی
جدا نشوید همین جا باشید چرا میروید که شما گفته که باید از اینجا بروید ؟ من بشما گفتم ؟ بجز اگر گفته ام
مجنونم !؟ همین جا باشید که وجود شما من را یک غرور عظیم و نعمت جسیم است زیرا که .... من شما را چه
دوست دارم و او نیز از من شما را بیشتر میخواهد در نزد ما باشید که من بشما بگویم عادت بسیار خوب
میدهیم که از عادت شوهرم بهتر باشد و به مادموازل دختر شما یک اطاق علیحده بسیار قشنگ جدا میکنم
!.... نفرستید دختر عزیز شما نیز بیاید که او بسیار مشتاق است بدیدار همشیره خود ! او و مادام فوبلاز
و شما و همه اهل بیت شما در خانه من منزل نمائید ! که کلاه عادت منعقد است و کفایت جمیع خانه
واده شما را میکند !.... غیر از صوفی .... و بعد مرا مخاطب کرد گفت شما چگونه کلمه نمی گوئید

و با من متفق باشید و نگذارید پیشتر بروم !.... پدرم نظر بالا گفت این همه چه میگویید ؟ میگذارید که من نیز
سخن گویم ؟.... نه موسیو هیچ لازم نیست یک خطبه مطولی بخوانید و فرمایید تکلیف شما یک کلمه نعم و یا چیز
دیگر نیست .... نه نه خانم .... نه ؟ - بله خانم مطلق باید تولی بروید .... مطلق ؟ - بله مطلق .... این
غیر ممکن و محال است .... چطور محال است خانم ؟ - در اینصورت من نیز با شما میآیم !.... عقل این دختر
بالمره گم شده !.... چرا موسیو عقل من گم شده تصور نمایید به جهت چه عیب دارد اگر من با شما بیایم چه میخواهم
درباره شما بکاشانه خود مراجعت دهم !.... خوب چرا شما از این فقره امتناع دارید ! احتمال میدهید که مرا بسیار
سعادتمند خواهید کرد از بیرون بکاشانه خود ؟ آن موسیو چنین مقصود منظور باشید ؟.... بارون بدون
اینکه دیگر او را جوابی گوید من فرمود فوتاس مهیای رفتن باش .... کونتس امیر مرا مخاطب نموده گفت ابدا
این خیال مباش بعد رو به پدرم نموده گفت موسیو یا مرا نیز باید بهمراه ببرید یا او را نیز نگاه خواهم گذاشت
!.... کونتس با چه مرتبه در خرابی و بطالت من ایستاده اید ؟ آخر چه لازم شده که من شما را بزور ببرم
؟.... شما من را بزور خواهید برد ؟ موسیو شما فرمودید اینجا خانه شما نیست اینقدر خانه من است که آقا دعوت
خود را صدا نمایم !.... مادام هرگاه ممکن باشد آنچیز را که فرمودید البته مجری دارید !.... آه چطور قرکن
شما را رنجانیدم ؟ من شما را برکنه یاد میکنم که چگونه این سخن از من صادر شد ! مگر بدون ملاحظه هرچه بذهنم
میآید میگویم !.... موسیو شما از گفته های من رنجیده بجهت حالا لی و تندی من در سخن عفو دارید !.... حقیقتا

نه من با خود هستم و نه شرارت دارم !.... تصور فرمایید که این بیان جگر سوخته و مشوش است که با شما
سخن میگوید !.... که گفته از زبان جگر سوخته این نوع سخنان بعید نیست !.... و خیال نمایید که با یک
طفلی خود حرف میزنید !.... و بار دیگر چه .... با دختر خود !.... آه هر طور که میل دارید گلا بسید او چه
چقدر شوق دارم که شما را پدر خود نامم آه ای پدر مهربان شوهر مرا از من جدا سازید !.... موسیو بارون شما
التماس میکنم فوتاس را نبرید !.... روف اگر بدانید که بچه غصه سخت و چهار ساعت متمادی در بستر افتاده
گذرانیده ام !.... آه چند بار از حال رفته ناامید شدم !.... استغاثه میکنم از شما بحق محبت الله شفا یافت
حال که بیایست باری تلخی ببرم !.... شما میخواهید به بی انصافی و بیمروتی او را از من جدا سازید !.... آه اه
کم به بخت میشوم اگر او همرو افتد من نیز جگر خود را چاک میکردم و خلاص میشدم !.... در همان ساعت
در همان قبر باز هم آغوش میشدم !.... موسیو بارون او را نبرید شاید از برون بی شما گچیده دیگر
بشمایی نظر نشیند من از احساس میکنم و من انکار میدانم و شما صحیح میکنم که از نا امیدی من چه خطا !.... شما میدانید
جمیع آنچیز را که من میتوانم !.... او را نبرید رحم بیک مادر فقیر نمایید !.... (کونتس بسرعت خود را بقدمهای
من انداخته گفت) بلطف این بچه این طفل معظوم من است که چندان شما التماس میکنم !.... بارون آن
یک صورت مضطرب و آهنگ محزون گفت مادام چه میکنید برخیزید !.... آه از این رفتن من شما
شده ؟ پس چرا از خود دور میکنید ؟ و بچه سبب پشت دست من میزنید ؟ از نظر چه دامن می افشانید ؟

تسبیح را که بزاده از من برگردانید و یک کلمه جواب او گوئید . پدرم حقیقتاً چنان متأثر بود که نتوانست
کلمه جواب گوید ولی اشاره نمود که یکدفعه اشک چشم گونتس را خشک نماید ! گونتس نعره زنان از جای خود
برخواسته گفت من ترا همیشه زنی تر میدیدم ! بنظر من چنان میآید که تو مرا مسخ نمودی ولی در اثنای تسلط فکر
خیانت سیه فرای خاین بیمروت که تو هستی ! پدرم در این وقت متغیر گشته این چند کلمه را در نهایت
تغیر ادا نمود پسر کو سخن بلا من نشنوی ؟ — گونتس بالای جواب داد که خیر نمیشنوم بجهة اینکه در مدتی شما ظالم و بیمروت
بید . — ترا باید این اطاق را ترک کنم . — چنی ؟ ! — خواهش این یک پدر مهربان است که شما حکم
میکند بیرون بروید . — خواهش این یک معشوقه عزیز است که شما نتوانند مینمایند بروید بارون
چون مجلا متردد دید با یک تحقیق بسیار سخت گفت من شما حکم میکنم گونتس که مرا تعقیب باید بهمان
آهنگ گفت من شما را منع میکنم . آه بکدام یک از این دو یار عزیز اطاعت نمایم ؟ .... ای الله در عزیزم
این یا یک حسرت و نا امیدیست که معشوق تو ترا ترک خیابد ! .... چه بجهة یک پسر ممکن نیست خدوف امر
پدر را نماید ! .... مادام ابین پول متعجب و ملول گشته و نتوانست ببیند که من برخواسته بجانب در بطرف
بیرون کشانم خواست عقب من بیاید بارون او را لکن بازداشت و خواست خود برای طلب نمک اخبار اندازد
بارون او را مانع گشت او خواست اقلاً انها را صدا زند بارون دست بر روی دهن او گذاشت در
حال صندلیکه من آنها را ترک نمودم و بر او مشت جعبها پذیرائی گشتم . من خواستم مراجعت نمایم پدرم مرا کشید

و بازو بیاره و دیرین افکنده باز چه ؟ فرود آمدیم در کالسکه پدرم دیدم زنی مخفی شده این مادام فون ویز بود
بارون بمن گفت دو نهایت دقیقه فرصت داری تو خداحافظی برفیق خود برسان که حالت او بسیار بد است
اما وقت گذشته و غیر ممکن است که ما بتوانیم منتظر شما شده نهار را در خانه گونتس بیایند و شب با با کالسکه او
بیایید . مادام فون ویز در حالیکه با ما جدا شده دوباره آن با ما برادر افتادیم پدرم مدتی مشغول گفتگو عیش بود
و بعد شنیدم یک آه بطول سردی کشیده . بعد زیر لب این چند کلمه را گفت طفلک فقیر دلم بحالت او
رحمت ! بعد طفلک بیچاره گشته فرمود ای پسر عزیزم شما را من بعد از ملاقات مادام لین پول منع مینمایم
در قریه فوبور من همشیره مهربان آن ولایت ملاقات نمودم که درباره غم و الم مرا تجدید ننمود ! ای مصاحب
عزیزم من ترا الم بجهة ام . ای دوست وصل تو بیدن نکشی × باز سر کوی تو کشیدن نکشی . چال
در طلب روی تو دادن آل × چال وادن و روی تو ندیدن نکشی . اگرچه چند صباحی گونتس را
مجذوب بود ولی این تو هستی که بار بخاطر تو دست از او کشیدیم . عصر همان روز مادام فون ک
بالاخره شد او را که رحمت کشیده بود تا گونتس را بکمال آورده بود و با هزار لطایف الحیل او را از مراجعت
آمدن بمنزل مانع ساخته و بری فقط با بود که حال آنهای او چه صورت است ! بعد پدرم مرا بطلب نمود گفت
اگرچه مسیو بارون را بجهة رای بریدن نیست که بگذارد این دو طفل دوباره با هم ملاقات نمایند ولی
برای لازم است که کاملاً طوری نماید تسلی برای خاطر فرزند او شود ! .... بارون که بالمره مشغول خیالات

خود برود جواب مکاتبات او دهد. و ابدا از حالت وی آثار رضا و غضب نیز معلوم نشد! امشب را هم
در نهایت بی‌تابی و اضطراب گذرانده‌ام! فردای آن روز ما داخل پاریس شدیم که در آنجا رقعه منتظر من بود
رقعه اولی از روشتین و ثانی از گونتس. اما ما لتف راحی توانید حدس بزنید که از کیست. «امیدوارم
مسیو ثوالی را بالمره رفع نقاهت شده باشد. من از وی خواهش دارم هر وقت ممکن شد بخانه من بیاید
ولی همینقدر را مسبوق دارم که بگیرد قبل از هنگام ملاقات را بمن اخبار نمایند. والسلام.» «پدر شما بسیار
بیمروت و ظالم است. آیا شما نیز مثل من متحمل و مبتلای شفقت بار فراق که آن بی انصاف سبب شده
هستید؟ باور نمائید این بار جانکاه اگر شما نخواهید که من از غصه هلاک شوم تعجیل نفرمائید در داشتن جسارت ملاقات
من. که مرا تنها آرزو و دیدار شماست و محض زیارت روی ماه است تا کنون بخود زنده نگاه داشته‌ام.
در این مدت هر روز که آن بیمروت ما را از هم جدا ساخت از اضطراب و انتظار و عشق و شوق ملالم
رفتی و صد هزار بار دوست در کنب × این جان بود دل که تواند از و شکیب. والسلام.
«مسیو ثوالی شخص جوانی بیچاره رفت اما میگوید که نهایت شوق ما را دارد اگر ممکن باشد از شما خواهش
دارد که چند مطلب واجب و لازم دارد که بشما عرض کند اما شاید از کم اتفاقی و عداوت
مینی داشته باشید بدیدن من بیاید. با همین علت او را دیدن در اضطراب و دیده بر آب است
لهذا از مرحمت شما مستدعی ملاقات تمنا رجب صادر تلبیست مرا لعیش را جمیع خیالات ترقیع

دهیت او منحصر بصحبت مزاج خود مسیو بخصوص شما را که دل بسیار سخت و چیز اندکی از او درستتان خود
مضایقه مینمایید اما از مرحمت شما التماس دارم که ساعتی قدم رنجه فرموده تشریف بیاورید. و در ضمن
میخواهم شما را به آقای خوش‌نفس هم بسپارم و از آهنگ غریب او خنده ها خواهید کرد و صحبت وی ملول
نخواهید شد اگرچه او را صحبت خالی از مزه نیست ولی حالت دایم محزون و چهره سیاه تر از غلاف اعادات
مادر بزرگ من که شبها هنگام عبادات در حضور خداوند قبر کرده و بادی شما خواهند باد از هر قبیل صحبت خواهند
و خنده ها خواهید نمود انشاء الله روی شما گشاده و مزاج شریف بشکفته شود! با وجود اینها شما مسپارم که نهایت
تحمل او را بنمایید و قطع نکنید که دل وی بسیار نازک است و نتوانسته متحمل شود. بعد از ترقی مطالب عرض
میشود که اگر میل صحبت ما را دارید فقط عاج اللطیفه کالسکه بفرستید. با عزت نفرستم که در نهایت شوق
و امید منتظر قدوم میمنت لزوم شما هستم. بنده و چاکر مسیو ثوالی رو بر پیشخدمت آقای خود)
با همین راه صدا زده بعد گفتم الان بردکانه ما دام مرنت دو زیر ..... آه آه این او است که
شما و او را منتظر گذارده‌اید چه چیز انتظار شما دارد ... خوب شما چطور فکر از کاغذ وی بنماید
دیروز از قدری میگوید که شکر مرحمتهای زیبا شنیده این کاغذ را دارم چه این شخصیکه اسم خود را مادام
مرنت دو زیر گذارده حال روشتین است فهمیده چه گفتم ج..... ع مسیو .. و از آنجا مخانه
گونتس که مادام این میل باشد میبرد ... آه آن خانم گشندم کرد خوشگل و شوخ و رنج

که امروز شبانگاه سیلی رود .... این طور نیست که تمام شما را زیاد دوست دارد ؟ — بلی اما شما را زیاد
حافظ هست . گوش کن .... تو داخل خانه او نمیشوی چابک سوار او فکر را صدا [illegible] و [illegible]
که قشنگ‌ترین خانم شما را میپرستد .... — چونکه شما مرا مسخره مینمائید که برای خودم [illegible] مطلع و صاحب سر است
.... — بلی امروز جماعت ما دوست اطلاع دارد . — بسیار خوب در اینصورت پس لازم است
که من و فکر با هم رفیق بشویم مسیو ما ذوق(؟) که با هم یک استکان شراب محبت بنوشیم ؟ —
دو استکان بنوشید .... یکی هم بسلامتی من باشد .... یاسمین فهمیدی چه گفتم . — اوه بلی مسیو شما
بسیار جوانمرد و سخی هستید . به فکر بگوئید که به گردش از قول من بگوید هر وقتیکه مرا [illegible] شده
لباس زنانه پوشیده . بدبختی را مادام [illegible] بخانه او لطف بکند با رون [illegible] نخواهم آمد
.. — چه خوب ماموریت که من ابداً ابداً فراموش نخواهم کرد . — بعد از آنجا بکجا مسیو [illegible]
میروید .... — بسیار خوب جوان خیلی زیاد معقول و محبوب است !.... آه من مدتیست از
ندیدن او بسیار دلتنگم . — یاسمین اگر میل داری بحرف من گوش کنی اندکی آرام گیر !.... توجه
روی [illegible] که با وجود ضعفیکه دارم فردا بدیدن [illegible] او خواهم آمد چونکه [illegible]
کالسکه خود را [illegible] ایشان [illegible] منتظر کالسکه هستم . — بلی مسیو
.. — بسیار خوب [illegible] . — چشم . — اما یاسمین هر جا باید [illegible] بروی .... — بلی مسیو با لباس

روستا میروم .... — یاسمین تو در هرجا عوض کاغذ نوشتن مرا میخواهی [illegible] که بسیار خسته و
ضعیف هستم . — بلی مسیو . — صبر کن هرگاه مسیو بل که از تو سؤال نماید من میگویم که بخانه
مسیو روزامبر فرستاده ام . — بلی مسیو معلوم است [illegible] نسبت ندارد !.... اما اگر او رجوع کند
و مرا [illegible] خیلی متغیر خواهد فرمود . — عیب ندارد شما گوش بسخنان ایشان مدهید و ابدا جواب
نگوئید . — صحیح است اما من زیاد دلتنگ میشوم هنگامیکه بجهة من متغیر باشید .... — نه او بجهة صداقت
و محبتی که با تو دارد باید که گذشته از این [illegible] من تعجب میکنم [illegible] نمیشوی ؟ — بجهة شما مسیو من از [illegible]
[illegible] است . [illegible] دفعه دارم [illegible] مراجعت [illegible] دیدم بجهة [illegible] تغیر است
فرموده ولی او [illegible] تمام [illegible] که [illegible] یاسمین دفعه دارم از ایشان
جوان [illegible] که یک لازم [illegible] داشته باشند . مسیو بل [illegible] اطاق مرا
ترک نمود هنگامیکه دیدم من میخواهم صبح در طلوع آفتاب از خواب برخواستم بجهة [illegible] رسیدیم
ولی [illegible] بسیار بود !.... اما صبح [illegible] از [illegible] مضطرب
و پریشان شدم هنگامیکه خواستم کاغذ [illegible] درباره مطالعه نمایم [illegible] ! من لباس زنانه
خود را [illegible] جمیع [illegible] انداختم [illegible] ! آه [illegible] در خانه
مادام [illegible] .... حالا [illegible] روزامبر در طلوع آفتاب عقب من آمد [illegible]

این روز دیر بود که در اطاق مرا باز آقای مخوف را بر روی من گشود و بمن گفت شما با وی اندکی توانید صحبت نمود!
چه او هنوز نمرده اما مدتی زنده هم نخواهد ماند! حالش بیچاره تب صفرطی دارد!..... آه مسیو من شما را التماس
میکنم که بیچاره جانی را از پریشان نفرمایید و وی را از کابینه هر طور که میل او است صحبت بدارید تا حالی بوی
رخ نه!..... روزامبر با یک صدای بسیار ضعیف گفت روبر بالای چنین آهسته صحبتها میکنی بگذر که هم مرا
شنید. روزامبر با هزار شفقت سر خود را بلند و چشم گشوده این چند کلمه را با ضعف تمام گفت آه من شما را باز دیدم
!..... اتفاقا شیع میبایم که شما وصیت خود را نمایم!..... بیا نزدیک فوبلاس دور بالین من بنشین!..... آه که
آن بیمروت وحشی صفت نخبه که شوخی مرا در عنفوان جوانی بقبر فرستاد و در حین نگرانی من نکو و پاس رفاقت
مرا نگاه نداشت!..... در این کلمه روزامبر ضعف نمود و انصرفت ضعیفش بالمره منقطع گشت بعد
یک آهنگ محزون گفت این مادام دوب ..... که حالت جمیع دنیا را یک میشناسند و قانون عشقبازی
در رفیق داری را بهتر از همه بلد است!..... شایست چنین جفا بر من نماید!..... آیا او نمیتواند لقا بخود که ما باهم
رفیق بودیم؟..... فرضا بعد از مدتی که بهم دیگر بالمره ترک نمودیم باز شب شوخی در برش گرفتم!..... مکافات
من آن بود که چشم از زندگی و مروت بپوشد و مانند دیوانگان چنان حرکت شنیع را مرتکب شود؟
و قصد جان عزیز خود و مرا نماید؟ آیا قانون وفاداری این بود؟..... آخ فوبلاس!..... منسوخ
شد مروت و معدوم شد وفا × زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا. و در قصد جان کرد که با جان

مراکه با جان در شهر بود نمود. آیا من میتوانم قصد جان او که با جان شاکیت نمایم؟..... من او را
میشناسم و میدانم که از قانون مروت آگاه هست اما این حرکت ناشی نشد مگر از یک عشق ظالم و دل
او را از راه بیرون کرد شیطان رجیم!..... فوبلاس من میگویم که حرکت آنشب من خالی از رکاکت
و قباحت نبود اما او را نیز لازم نبود که باین شدت غرور و کینه ورزد!..... شما را میبینم که از من نگاه نگه
نانکه او مرا بیک تقصیر جزئی چنین بیمروتی مکافات بخشد و رفیق قدیم خود را بجهت این طور کیفر دهد
و مرا با رفیق جانی خود فوبلاس خصم نماید!..... آه آه ای روزامبر جوان آهسته تلبهای تو این بود که در
سن ۲۲ در دست یکزن کشته شدی!..... این کلام آخرین را از ضعف بطوری آهسته گفت که من
محتاج بودم بنهایت وقت را نمایم تا بشنوم دل من مضطرب و کمالت او چنان رخت که خود داری
نتوانسته گفتم روزامبر ای یار مهربان از غصه تو دلم جدا و لتر ..... گفت تنها این کفایت میکنند
باید از وی مرا عفو نمائی و تعلیم کنی ..... آه از صمیم قلب!..... دیگر شما جان و رستی قدیم
و محبت او را از هم داشته باشید ..... در نهایت رقت!..... دیگر هر دوم بعیادت من بیایید الی
آنکه کار بطرفی گردد ..... آه چقدر آرزو دارم که شب را نه بالفعل رفع نقاهت شما شود و
!..... از سخن گلو قطع گفت داغی چقدر آرزوی خوبیست که من نفر یار قدیم با هم صاحبت نشنید
و چه لذت دارد نشانه عشق آشتی!..... فوبلاس ترا بخدا باز گویم که از تقصیر من گذشتی و من

همان محبت قدیم را دارید!... — من بشما تشکر میکنم. — که شما قطعاً مرا باز بهمان طور دوست میخواهید!—
بل بیشتر از بیشتر!... — بنا برین برگشته باشید... بنا برین برگشته. — و شما باید با من عهد نمائید بدون
اینکه به مارکیز گوئید هر روز الی اینکه بمیرم بدیدن من بیائید!... — رودذامبر من بشما عهد میکنم. —
بگوئید بیائید. — بسیار بجا به شما تمام فرمایش کشیده که فولاس شما بعد از این باز بدیدن
من خواهید آمد.... بسیار خوب رودذامبر بروید با رحیمین و مهربانان.... تمامی شما من قهوه منتظر
که این شهرت من بسیار قابلیت ؟ در املاء و انشاء او چه منتظر باشید ؟ دیده اید که ده دقیقه نشسته
که آن کاغذ خوش مزه را بشما نوشت! دیروز اطبای من بشارت دادند و ضمانت نمودند که دیگر بشما را نه
خطر ندارم همان آن روز بر کاغذ و قلم گرفته بشما کاغذ را نوشت.... بسیار خوب فولاس چرا این طور
ملول شدید ؟.... که از وقات شایع شده که من شفا یافتم ؟ که شما امروز مرا عفو نمودید باین شرط که من فردا
بمیرم ؟ اما شما ملتفت نشدید که آن زن ظالم تقدر لطف مرا چنانچه کرد ؟ که لازم بود که مرا بیک میکشت ؟ پس
چرا ملتفت نشدید چون او در قبضه تصرف من بود گفتم نهایت کرمم خفیف شرمیر بر داشت!.... و خاطر جمع
بودم که از آن جراحت خفیف او نخواهد مرد!.... اما زیاد دلگیر شدم که از آن زحمت ابدی که او
ضعف نمود و کج شد!.... بین جهت که من او را در ضعف او منسوب کنم آیا لازم نبود که حربه رجال اخذ
منقبه بجنگ من بیاید ؟.... و لطف و رش رودذامبر بیچاره را بالضرب کاری برد!.... فقط در این

خصوص او را فخر کلی باشد! اما هیچ منفعت نخواهد برد! باور کنید فولاس من بشما بصداقت میگویم شاید
مکرر زن مارکیز بشما اعتراف نماید در حالتیکه بخلاف این دفعه مالضرر او باشد!.... مادام دوب نا حضور
از من بیشتر خواهد شد!.... چه محاربه که در فیمابین دو نفر خلق مختلف الجنس هست باید و قطع نشود که بر دن
یکی از ایشان!.... و اضح است در انصورت انده و محاربه بجوج نحکم ثم تشنه و دقتی بعد از ساعی شده!....
و جمیع دنیا سید انند که فتح از جانب کی خواهد شد چه هر دفعه آن قرن ضعیف نتواند که غلبه نماید!.... و این
او منیت که دایم نتواند فاتح گشت با مثل رودذامبر کاری بنوع بخصوص در صدر یکه من او را بشما سم داده مرا
بشما سید معلوم است در این محاربه ثانی من مانند اولی مستی نخواهم که گر من خو را باختن نخواهم و لیکن چون
کار بجد شد شما دانید که او با من مقابل نیست!.... این وقت نیست که ما را با میدان محاربه مرطلبید بد
مارس است که ما را باین جمل بزرگ مجبور ساخته!.... (مخفی نماند که در فرنگ خداوند عشق و مارس
خداوند جنگ است باعتقاد قدیم اهل یونان غرض رودذامبر این است که این مجلس بزم و عشقبازی نیست
که او همیشه غلبه داشته باشد بلکه میدان رزم است خونشان کار نخورد) پس ما را بجای تخت خواب
نرمی در رکاب اندرم و عوض عشق و محبت کینه و عداوت در کار و با آن حربه آتشین جسد مدینه که را
مشتعل خواهیم ساخت مطابقی است شرح بریشاید . چنانچه این آتش که بحالش توان یاد ×
رودذامبر دیگر لفاهی نمیزد و هر روز حال شما فولاس.... — رودذامبر شما با طنابیکه در باره به کوچن

خواهید رفت ؟ - اگر با شما بروم چه جای سؤال است واضح است با طیب خاطر خواهد بود !... - پس چه روزامبر
شما با مگرن محاربه نمائید ؟... - فوبلاس با مگرن ! این یک امری است نه زدن !... گذشته از
این من قول داده و عهد نموده ام !.... فوبلاس که از من با ایمان مغلظه عهد گرفته اند .... - چطور روزامبر
شما میروید و درباره جان خود را تلف نمائید محض لجاجت !.... - فوبلاس مگر حال شما اینست که من در این
محاربه مجبور هستم و باکراه مرا می برند ؟ - قطعاً ! - باور نمائید فوبلاس که مرا ابدا در این محاربه دخلی
نیست و برضای خود هم چطور میشود که من باین محاربه ظالمانه راضی بشوم بکلی بخلاف راضی هستم که او همیشه
گردن مرا در مجالس فخر نماید ولی بدبختی من گذشته نشود اف فوبلاس روزامبر را حب این تحریکات
که گرفتن خونخوار محض از برای لجاجت و فخر بدنیا نفرستند !.... گذشته از این شما میدانید
که من بجنگ زیاد راغب نیستم ولی بالطبع دوئل را مکروه دارم هرگز اگر من بجنگ به مجبور شوم چنان بنظرم
میاید که مرگ خود را از ریختن خون بیچاره بیشتر دارم آه ای یار عزیز این ایام مفارقت ما چه قدر آهسته
آهسته و دیر دیر گذشت !.... بیچاره از چه جهت مملکت غمناک است بجائیکه من از انجا آمده ام این ولایت
لهستان که شهرت او دنیا را گرفته چقدر حالت غم انگیز دارد ! اگر میل دارید فیلسوفی مهمی را فرا گیرید
بانجا بروید فوبلاس اگر میخواهید ولایت مزدوره نوشته جات دروغ خود حفظ کنید با لهستان سفر نمائید !
بروید بانجا که آن مادر بیچاره ای که در کوچه و بازار دشت کاری آقایان را با جد زمین بهم می بندد و در طلب ؟ و

مجلس تیاتر چند بار زنهای مشکوک آنها را مشاهده نمائید مختصر تجسس قوانین چند ما را متغیر خواهید یافت
فوبلاس بروید انجا که شما میتوانید اعیان کلاه فرم آنها را معتبر و زنهای تصویر رسان آنها را بیجان
فدا ورید که نسوان انجا اگرچه خوشگلند اما مانند عروسک بیروح و جان هستند !.... محض ملاقات
با شما رفیق شوند و شما را با غمزه های مکرره و عشوه های متنفر سیر نمایند و لیکن رفیق شوند دستی که شما تحمل نمایند
کشیده من شما را مطمئن میکنم که در شب دویم چشم شما را زنبیل رقیب سیر و آغوش شما از نقاهتهای تعیش
پر خواهد شد اما چه حاصلی دارد خوشگلی بیحرکت و جمال بیجان ؟ این میلادی با رفتن مثل
در خوشگلی مانند و نو نبوده است اما .... فوبلاس امروز بسیار خسته و ضعیفم نمیتوانم تفصیل مفارقت
خود را با این شما حکایت کنم که تا گفتن رفاقت ما ممتد بود هرگاه یک شخص قطع مراد دوره ماهیه
!.... انشاالله فردا مفصلاً با شما خواهم گفت و روزامبر در حالتیکه دست کلاه بدستش گرفت گفت
شوالیه من ابتهاج به دیدار شما و فرانسه که وطن اصلی و معدن عشق و شادمانی است داشتم !.... فوبلاس
هر روز باید ما هزار شکر به پدران خود گوئیم که ما را در چنین شهری که پر از جمال و مملو از زنان است
مسکن دادند . مطلع رو مشک چون پرند خیار رنگ × همراه او بصفت چون نسیم جان پرور .
نگار صنعت پرستش عشق لؤلؤ بار × بنفشه هم کالش عنبر غالیه بر . صبا سرشته نگارش
طراوت طرب × هوا نهفته در آتش عنود کثر . رنگ فردوس هست و [illegible] چنان [illegible]

ونمک در حالتش ریخته روح و روان همه ایشان آمیخته اند فوبلاس در کجا این فصاحت گفتار و دقت
کردار زنان پاریس باشد قوه جاذبه که پنهان دارند در مقناطیس نباشد بقدر عقل از مسیحی برند
و بچهره زیبا با ناز و زلف شکسته در این چند روز که من اینجا بوده ام هر روز از دو دل بسیار مفتون میشوند بلی
انهارا عشق و محبت هست اما نمیشناسند و جاذبه زنهای پاریس با اندازه چنین رفیق شده شدید لهجه
همیشه چون مفارقت نمایند کثیر العاده باشند بجزئی تغییر تغییر کنند و با اندک اشاره مایل گفتار که
من محتاج بدیدن مملکت خود بوده ام !..... این مخصوص وطن خود ماست که رفیق باهم جلد و چالاک
سخن گو و دلکش و دل فریبنده و عادت مجلس و مجبور و رفقائیکه در هر دقیقه مانند طاوس جلوه نمایند
و لطف و رقت خودرا نمایند و بشیوه های مختلف دلهارا صید کنند !..... گاهی در بر منجره در زمانی
بقهر و ساعتی با آشتی شخص با معشوق و عاشق با مجنون کنند مثل مادام دوب ..... دو من … ایشانرا
با سعادت و ممتاز و در سایل که صباحت و ملاحت شیرینی و فصاحت باهم آمیخته تو فرق نماید ولی
بدون … عشق ظاهر کند اما بدون … چهره زیبا و چالاک است و در راه رفتن چنانکه صید مرده شده
خسته گشته و هر قدر خدمت کند منت نگذارد و با یک چنین نگاه بمعضلات امور حل نماید و به هوش
تمام مشکلات وقایع تحمل کند . رو سیاه بزرگی دارد و کشیده زلف و خال × چون کمال …
ابروی دارد و پر عقب . از عجایب آن عالم سه در چیز عجیب × جمع … و … ابروی …

ماه و پروین تیره از مهر شمس و قوس و کماج و عاج × مورده نرگس لعل و … سبز روی و صحی و فریب
بلی و خمر نیشخند و صندل تیره و فیروزه و نار × شهد و شکر مشک و عنبر در لولو … عیب . …
مال در پاریس میتوانند ورسه بار بی نظیر و رفیق به بدبخت دو شته باشند شی فوبلاس و روزنامه !..
اما نه روزنامه فقیر از دوستان جدا و از یاران بو فا در فراقم !..... آه که نمیخواهند دیگر هم روزنامه دل ما
باشد !..... از این صحبت عقب رفت و دیگر روزنامه واضح و من نتوانستم خودرا از قسم منع نمایم روزنامه
چون قسم کلام مرا گفت فوبلاس من از دلتنگی که داشتم پرسید رفیق حالت شما صحبت فرمایید از ان صرف
خوشگلی سخن نمائید که برادر چه اید ... آه آه ... در شهر بدبخت از آه سرد شما مطلب مشخص شد بفرمائید
ببینم یار و قبت او چه کرد ؟..... اوف یار و قبت او !.... یار و قبت او !.... اما ...... روزنامه بخنده صدا
خنده گفت بلی او در نهایت دلربائی و شوخی شوهر بیچاره ما از دست عزیزتر خود جدا کنیم !.... خوب فوبلاس
بفرمائید رقبای صرف چند نفر هستند ؟ ... تنها یکنفر ؟ ... یعنی چه ؟ مارکیز دائم شما معتقد داشته
و خفت و بزرگی … چه ؟ ... مارکیز !..... مادر ما نباید … گفت که او … گشته و دیگر نمیخواهم او
در … حضرت شاه صحبت نمایم . از بهانه سخن گفتن من روزنامه متلون و … شده و من چون او را چه
دوست داشتم نتوانستم او را … بگذارد … رفاقت مارکیز را … روزنامه …
ولی او … در تمام مفارقت …

هیچ وجه بیان نمیکردم حرفی مرا اعتنایی نمیکرد و میگفت نیست که دیگر شما من طلبی ندارید و از من همراه خود را

پوشیده میدارید اما بر شما مشتبه نشود که من خسته از ... شما مأیوس گشته‌ام و از هنگام رفاقت

تا کنون هرچه گفته‌اید همه را مجبور هستم صد شکر باشکر ... و هزار آفرین مستحق مارگریت باد هزار حسنت

به تربیت من که شما چنان ... بی‌استاد ... و صد هزار مرحبا به لیاقت و قابلیت شما .... که بطور حرکت

کنید بار چو ... صاحب ... هم شده و ... رفت ... باید و از احوالات شما اطلاع هم

رساند !.... اما هزار روز ... مارگریت که شما سایر احباب ... از یار مهربان دور ساخت که ابدا

تعلق ... شما را صحیح میکنیم که صرفی مانند شما ... مگر مارگریت !.... و صرفه شما ...

نه ... !.... خدا حافظ و بدرود ... شما باز بعد خود شما منتظر هستم و در خاطر داشته باشید که باید مارگریت

نه آشتی ... شما مطلع نشود خداحافظ . ... منزل خود میشدم کاغذی از مادام ... رسید

مارگریت پیغام داده بود ... خبر داد بحمد الله احوال ... بهتر است و دیگر باکی

ندارد اما از شما خواهش میکنیم که ... او ... !.... من هرگز ... را نخواهم کرد .... غیر از

این چه جواب ... مأمور ... میدادم ؟ چنین تنها ... هزار گونه خیانت و ... صرفه

داشتم اعتراف میکنم که گاهی ... برای ... نیز ... میشدم شاید نصف غصه من از برای ... بود

بود از شما چه پنهان ... نیز ... مارگریت داشتم و از این نوع تصورات و جنایت خود را نسبت

... مارگریت بودم !.... و از نوشته ... گفته ... رو به جا انتظار

مرا میکشید .... اما آه آه !.... دل ... مادام ... و معشوق مادام ... . که

... که از دست من ... !.... و شریک ... صرفه بود ولی ...

مادام ... !.... و باز ... دل بر هم

... ترحم میکرد و معصوم بود که مرا مانع از ملاقات ... !.... طلوع صبح ... و از من جدا ... شد

هنگام عصر با من همراه ... میرفتیم ... این غم ... مفارقت یاران ... هلاک

مصاحب بود !.... امروز در ... مردم بجهت تفریح ... غریب ... تماشای عجیب بود !.... همان

روز صبح مادام ... منزل ... آمد ... که فقط بجهت تفریح و تماشا ... برده ...

به مردم گفت ... همراه ... من خواستم ... مادام ... من اعلام

که بعد ... چنین ... مادام ... این مژده مبارک ... گفت

او با ما خواهد آمد ... شاید با شما ... کند !.... گوستن ؟ ... کی ؟ شاید شما ... که

مارگریت میشد ؟ - نه نه من از دیدار گوستن ... خواهم داشت !... تنها دیدن ؟ نه آنچه ... شما

میخواهید ... در اینجا ... !.... جمیع آنچه را که من میخواهم ؟.... آه شاید ممکن نشود .... او ... مرا

قطع ... گفت ... ممکن نشود ؟.... آه در این صورت من ... خواهم رفت ....

من گمان کنم تو باسمان خواهی رفت !..... نه ما امید داریم که شما هنوز در روی زمین بگردید ما که میل داریم ببینید

اما امشب باید شما راضی شوید که با مادام فون ریز در کالسکه رو پوشیده بنشینید و با بارون در ییلاق(?) باشید

نمیدانید چه گفتم ؟ — همه حواسم پیش شماست نگرانید !— شما با کالسکه خود میروید حتی قریب نصف فرسخ راه

طی نخواهید کرد اسبهای شما سرکشی خواهند کرد و کالسکه شما را بسیار تند برند شما جا بشت(?) اینجا بکال نگاه داشتن

اینجا باشید و بعد از ساعتی خود را در جای دیگر و از کالسکه ما دور خواهید دید در آن وقت تنها .... — در جای

دیگر ؟ — بلی اما خاطر جمع باشید . — خاطر جمع باشم .... — بلی در یک ساعت که مقابل گمرک است .... اسبها

جمع کرده وارد(?) شما کالسکه شما را نگاه داشت که بگوید الاوتور منتظر شما خواهند برد .... بلی فردلاس(?) را جلو بنشت

الاوتور میرسانند .... — شاید بگذارد او ؟ — چه خیال کنم ! فردلاس(?) آیا از شما هیچ نخواهد که از من چنین

سؤال نمائید ؟ .... این طرف فقیر منزل من که در آنجا شما نخواهید یافت مگر چند نفر مستحفظ و خدم من از دور(?) تیز

که اینها نخواهند شنید و نخواهند دید مگر رضا و میل خود را من در این باب بشما قول میدهم !.... حقیقت

؟.... — بلی من شما را [illegible] میدانم که دیوانگی و جوانی نکنید !.... و متعقل باشید .... اگر هر گاه نیائید من شما را در

منزل هم که داخل اطاق من نشوید !.... (بعد از آن بنا نمود بخندیدن) اما شما هر روز را یک خیال نشناسم قطعاً

شیطنت خواهید کرد !.... و کارهای غریب خواهید نمود .... قطعاً شما یک بازی بازیچه خواهید ساخت !....

چه میدانم فردیس(?) متعادل غریب است !.... خوب بگیرید این خیمه مخزن مرا .... آه واه .... اما زینت

و ساس(?) التفات ما پریشان و خراب نکنید .... که من بصحبت شما خوش حالم .... والسلام . سیر حال کرده

و جنت(?) ما هنوز صحبت فون شان را داشتیم و من اظهار نمودم که من میل دارم تنها سوار شوم امشب هم دوم(?)

قبول نکرده بعد با اصرار من قبول کرد که الی کالیو(?) با تنها سوار شوم و از آنجا اگر میل تفریح داشته باشم تنها

سواره اسب گردم . مادام فون ریز بشاره جلال(?) کرد که عیب ندارد قبول کنم چون و جنت حقیقت شدیم

یاسمین رفت که اسب مرا حاضر نماید . بارون هم ساعتی که من میخواستم از کالسکه بیرون بیایم نوبت

مالیو(?) ما شناخت و بخاطرش افتاد که در آنجا با من ملاقات نمود هنگامی که من تازه از حبس خلاص شده

بودم آه سرد کشید . گفت چه بسختی من در این مکان گذشت که مخلوط بود با نهایت غم و

شادی !.... در حال من سواره بجستجوی مادام الین بول مشغول و بزودی او را یافتم او مرا دید

در حال شوق ! او عاشق و معشوق خود را در کنار کالسکه خوش چه فرحی ! جوانانیکه در اطراف

کالسکه او بودند هر یک بطرزی اظهار اشتیاق بوی میکردند و هر کدام بزبانی مدعی او و مخفیانه ولی او دست

عشق من بود چون شنید که میگویند آه اگر این خانم ظریف خوشبخت لطفی بجانب من نماید !.... صدای

یار عزیز خود را شناخت و اظهار التفاتی بمن نمود من نیز به تبسمی در نهایت کبر و غرور جواب سلام

او را دادم ! آه این الاوتور من است !.... آه این یار عزیز فردیس است !.... از جلوم(?)

کسی همراه او نبود مگر نفر که محرم اسرار ما بود !.... و سوار شدن(?) کالسکه از کمک که امروز مرا به

کو بین برگشته و لباس سواری نه زیاد محتشم و نه ممتاز اما ساده و ظریف بود و با این جمال لباس خانم
مخدره بود که آرایش و برگ نداشت آه چقدر با این لباس سفید ساده خوشگل میشد ولی همه جا سفیدی
و لطافت جلد و غبغبه لباس داشت !.... آه چقدر مشتاق بودم که بجای الماس عرق جبین منیر و بجای
لؤلؤ و یاقوت لبان عقیق و زمرد زلفان سنبل آسایش را ببینم . اما بعد از چند کالسکه آه چه کالسکه
محتشمی منظر دادم که از شعشعه آن چشمم خیره گشت آیا کدام پری از گلستان ارم فرار کرده ؟ یا حوری
از باغ فردوس بدنیا خرامیده ؟ یا ملکی از آسمان بزمین آمده ؟ یا ونوس خداوند عشق جلوه گری مینماید ؟
من این کالسکه را مشتهرا دیدم و زنی در حالت وجاهت با زینت تام در درون قبه گرفته که یکمرتبه از دیدار
او جمیع اصوات ساکت و همه ملتفت او گشتند و بعد بفاصله صورت شکفته و معاهی از جوانان چند دفعه
شنیدم که میگفتند این اوست !..... این مادام دوب ..... ست . بلی او بود که جمیع انظار را بخود
مشغول داشت ! البته بجهت او باید همه جوانان دهن کجای دهن باز نمایند ! یکزن خوشگل در کمال راحت
در کالسکه بسیار محتشم نشسته که همه کالسکه او با الواح و صفایح نقره خام مزین و اندستهای نازنین
او بسوارهای جواهر آراسته و عنان چهار اسب (ایزابل) را که منقشی ترتیب میکرده و بسته
از نگین و مرجان بعجز گرفته چهار اسب که یکسر تمام سرها مانند و دهن چون غار افراسیاب گشوده مانند
عقاب در طیران و چون سحاب در سیران . نه بالا بپایین قضای الهی × زمانیکه بپایین باید و کهیه

دیگر طرف جوان خوشگل در نهایت چالاکی بر روی اسب اولی سوار داد (ژوکی) بود و بجای رکاب تلم
اینها را میرانند ! جمیع دنیا آنها را میدیدند که پری و پری پریهایست و حوری از جهان ! .... و هیچکس را
یارا نبود که بتواند تحمید نمود حسن و فریبندگی او را ! یا نظیر و بها در میان اینهمه جمعیت در درجت و
صباحت بیابد ! الحاصل مادام دوب ..... غرق الماس و یاقوت و انواع جواهرات و محفوظ بود
یک جمعیتی از جوانان که منتظر او را تمجید و تحسین میکردند . من مکرر از عقب کالسکه مادام گذشتم
و در چنان وانمود که مرا ابدا نمی بیند و من نیز نمیخواستم اخراجی مرا بسلام و هم چه میتوانستم بدانم
که او از برای من با نگاه بینش حال آمده یا منظر دیگر دارد در او منتظر یک اضطراب و بیقراری با اطراف
و جوانب آن نمیتکا . بعد نگریست چنین مادام این چنین ماشاخت با یک تبسم متکبرانه چندان
فخ و غنچه خود را باز نمود و بطرف مادام سرنت وزیر که او نیز در کالسکه قشنگی بود ملتفت گشته اظهار
مرحمتی نمود ولی از قشرهٔ مادام نیز ظاهر بود که به گوشش رشک میبرد اما چندان اعتنائی به رودتین که
باتفاق سیره والبرون در حالت آراسته کنار کالسکه بود نداشت اگرچه دیگر نمیتوانست تقصیر نمود
که او چند سالی کنیز او بود ولی باز بهمان چشم او را میدید ! بعد حکم فرمود که کالسکه او را از میان
جمعیت بکناری برانند و بسرعت فرار کرد ! شاید این حرکت بجهت این بود که از ورود شاهد فرمود که
شوهر او راست بجانب من می آید ! اول من خواستم از راه بیرون روم که با آن شخص شوم مصادف

نشوم بعد بخیال اینکه شما داده و جهان نباید از در خوفی با سر اسب بخودم همانطور به بی اعتنائی تمام آنها را بسیده داشتم
از دوست خادم و اندکی عنان اسب را کشیدم و کبیر تمام آهسته آهسته بعین ماندم و از گوشه چشم بر عقب
می نگریستم تا او آمده از من بگذرد . اما همین او به نزدیک شد گفت مسیو ترائی من از این اتفاق خرسندم
..... — مسیو مارکی لازم نیست فرمایش خود را تمام فرمائید چه من هیچ مطلب شما را فهمیدم اما چه معنی دارد
این جمله که فرمودید از این اتفاق خرسندم ..... مگر بایست من بمیان جمعیت بیایم یا دوایم در خانه محبوس
باشم اما فرقی دارم ؟ یا مگر من خانه و منزل نداشتم که شما زحمت کشیده بخانه من تشریف بیاورید ؟ —
حقیقتاً من میل داشتم که بمنزل شما بیایم . — که شما را مانع شد ؟ — کی زن من . — بسیار خوب اما شما خیال
دارید که مارکیز بد کرده ؟ — نه زیاده بیک خیال چه او در این باب حق داشت . — حق داشت ؟ —
بلی در خصوص اینکه مرا از آمدن بمنزل شما مانع گشت حق داشت اما مرا میل زیاده بملاقات شما بود آرزو داشتم
که یکبار دیگر ثانیاً در جائی بخدمت مسیو ترائی میرسیدم ! .... — پس در اینصورت چنانکه شما فرمودید اتفاق
باسعادتی بود ! — بلی بجهت اینکه من میل دارم با شما تجدید مطلع نمایم ! .... زمان الان مسیو مارکی در
کمال شوق حاضرم ...... من نیز از صمیم قلب مهیا هستم .... پس از جمعیت خارج شویم . — بلی بیرون
برویم .... اما من از شما زیاده معذرت میخواهم . — از چه بابت ؟ — چون ما از میان جمعیت میخواستیم بیرون
برویم من نتوانستم خود را حاضر بدین نمایم که از مادام لین یول خداحافظی نمایم سعی داشتم که خود را بکله

در نزدیک تپه باشاره بدین جوان فهمانیدم که من رفته زود مراجعت خواهم کرد . — مسیو مارکی گفت شما مقصد
بالطرف لکا میگفتید فقط این زن خوشگله در آن کالسکه است شما را مشغول داشته پس من شما را اذیت
نکردم . — آه مسیو مارکی شوخی را موقوف دارید . — من ابداً شوخی نمیکنم ! .... در همین مکان باشیم
..... — در اینجا خوب نیست . — چرا ؟ نه احدی ملتفت ما نمیشود . — بلی اما جمیع دنیا ما را خواهند دید . —
چه عیب دارد ؟ ... — خوب هر طور که میل شماست ! .... اما شما طپانچه همراه دارید ؟ .... — طپانچه ؟ —
بلی چه نه شما و نه من هیچکدام شمشیر نداریم . — از کجا چه لازم است طپانچه یا شمشیر مسیو ترائی ؟ . — چه طور
بچه لازم است مگر مطلب شما دوئل نیست ؟ . — دوئل ؟ نه بر خلاف مطلب من معذرت خواهش نه
دوئل ادلست . — بسیار خوب . — من میخواهم از شما عذر که بچه جهت با شما دوئل نکنم . — آه واه ! — که
سبب جلای وطن و فرار شما شدم . — آه واه . — و چه باعث حبس شما گشتم ! .... مسیو مارکی اما شما
خیال میکنید که من این مطلب را ندانسته بودم و یک نفی شما را من باعث نشدم ؟ . — همین سبب که
وقتیکه شما از نفان با سیتی بیرون آمدید من در جستجوی شما بودم .... — حقیقتاً شما بسیار کریم و حلیم بوده
هستید . — و چنانکه شنیدم گفتم من بخانه شما میآمدم اگر زن من .... — مادام مارکیز در این خصوص به
مصلحت ندیده اند خواسته اند که مدتی از این فقره بگذرد تا آتش غضب بیرون فرو نشیند ! —
من نمیدانستم که یک شخص غیور بتواند بدین نحو اعتراف بتقصیر خود نماید ! باور نمائید مسیو ترائی

که اعتقاد من همین بود ! اما شما سخن مرا بد فهمیده و بد تعبیر کردید !..... من خود فهم میکنم که تقصیر از من شده چه
من سخن خود را منقطع کردم بلکه از شما خجالت میکشیدم نتوانستم از خود بیان مطلب نمایم من لند و لسان مشغول
در فکر چاه کجوری بودم بارون بارون ..... مسیو شما از مرحمتهای خود مرا شرمنده، و منفعل فرمودید
!- خوب اما لطف نمائید که مرا عفو نموده و از سر تقصیر من گذشته ! - مسیو مارکی شما مرا استهزا میفرمائید
- نه بجان من از شما التماس میکنم که لطف نمائید مرا عفو کنم ..... هرگز هرگز من نمیتوانم ..... شما ابدا مرا عفو
نخواهید فرمود ؟..... نه این طور نمیخواهم عرض نمایم عرض من این است که ..... گوش بدهید من بشما قلبا تقصیر
خود میدانم و هر دم نسبت بشما خدمات صحیح و هم این منم که شما را از زندان باستیل خلاص کنم !..... شما
مسیو مارکی ؟..... بلی من گذارده ام از طرف خود بوسه کنم و التماسها کردم که تحصیل حکم مرخصی شما را نماید
- پس شما او را بهمین مرحمت متهم فرمودید ؟ - بلی حقیقتا او نیز بسبب نحو اما حیا باقیست کسی او را تشویق
نماید من چند ان چیز را کردم که او با صدر اعظم گفتگو کرد و حیله‌ای که بخلاف شاه نماید باو داد تا
از وی حکم مرخصی شما را گرفت !..... بلی من شنیده‌ام که او با صدر اعظم رفاقت دارد !..... بلی مسیو
شما با او چند ساعت بر حرمت نحو گفتگوها کرد !..... و اتفاقا من با لیاقت من شگفت میکنم
اما اتفاق کفایت او را ندانستم !..... چهره و قیافه او ضمانت بعضی کفایات او میکرد .....
و مارکیز نیز از عهده عهد چهره خود برآمد .... مختصرا اگر میل داشته باشید من تربیت کردم تا شما

منصب و فرمان و ضمانت مرا جبر کرد !..... مسیو ممنون مرحمتهای شما هستم خداوند شما و او را حفظ
نماید ..... شما معتقدید که - مارکیز اظهار نماید او خود شی با صدر اعظم خلوت کرده ..... من هزار بار ممنون
مرحمتهای شما هستم . - خوب حال از خود صحبت کنیم شما هیچ بسخن من گوش ندادید ؟..... من ملتفت
اینطرف بودم آیا این زن حسن مارکیز را در نظر نیست ؟ - من او را نمیشناسم . - بلی او است مسیو مارکی
دیگر باینطرف نبایستی نگاه کنیم ! - فهمیدم مطلب شما را اما دیگر شما میل ندارید که با این فرقت صحبت
نمائید ؟ - ابدا هرگز . - باز بر مطلب خود برگردیم ..... من شما را از باستیل خلاص کنم آیا در بصیرت
من هستی مکافات نیستم ؟ و شما که مرحمت نموده بجهت رفع تقصیر من شمشیر بسته اید ! - من شما را حفظ
میکنم که قوه استماع این فرمایشات شما را ندارم ..... اوه ! بخدا از آن ضرب شمشیر که بشما زدم
بودم که دل من بجوش و در حالت میمردم ..... آه مسیو این منم که دائم از آن بی ادبی جسارتیکه بشما
کردم نقصه ندامت دائمی گرفتارم . - پس شما میل داشته که مرا امروز مجروح نمائید . - ابدا
هرگز !..... پس چطور امروز نخواهید مرا عفو فرمائید ؟ - من ؟..... مسیو مارکی چه فرمایشات میفرمائید
؟ این منم هستم و از من چنین سؤال نمائید . - مسیو تمامی من از شما استدعا دارم ..... شما
باید مسیو مارکی مرا عفو فرمائید و از جرایم من بگذرید !..... من اگر شما عفو نمایم و من نیز قلبا تقصیر
نموده بودم از شما بگذرد ..... آیا شما دیگر از من ما را عفو خواهید بخشید ؟..... و ابدا کینه ما را در دل نخواهید داشت

پس بیائید آهسته نمائیم و بخدمت مارکیز برویم . این صحبت که از نظر من زیاد غمناک میآید مرا
حال بسیار خوش آمد و تحریک تفتیش مرا نمود ! اما حواس جمعم که مادام لین یل بسیار متعجب شده
از رفتن من و حالت ... اضطراب مهلک منتظر مراجعت من بود و اگر طول میکشید قطعاً یک ورقه دیگری
میکرد !.... من و مسیو مارکی در حالی که داخل جمعیت شدیم .. مارکی گفت ما اینجا حال (?) نمائیم
در نهایت درستی صحبت نمائیم .. بلی ما بایست خاطر خود (?) میدانیم صحبت داشت ! .. مارکی یکدفعه بلفظ بلند
گفت که این زن (?) بسیار مضطرب شده . حقیقتاً ما در پهلوی کالسکه مادام لین یل رسیدیم و او
چشمهای خود را بروی من ... از مصاحبت این شخص غریب متعجب بود ! و مادام مرنت دوزیر نیز بنظر
چنان میآید که از این گشتن با مهر راضی و ممنون بود و چنین آشنای قدیم خود را که همراه من میآید شناخت
بخود خندید !.... و باز نظرهای شیرین کلمات چند بزبان داد و بیان میکرد . ولیکن مارکی چون
اندکی آرام گرفت باز شروع بمطلب اولی نمود . آیا شما در این تقصیر خفیف که بر سر جمیع جاهل
آمده حق بجانب من و مارکیز نمیدانید ؟ - مسیو آیا چنین نیست که هر کس بجای من میشد جا (?)
که من گفتم او میکرد ؟ - قطعاً اما این مسیو روزانبر است که با این القاب ما ... همه خوف دل
ما را الی قیامت خواهد برد !.... و مسیو دوپورتایل نیز در این خصوص سزاوار ملامت
و سرزنش است !.... حقیقتاً همین طور است !.... شما نیز تصدیق میفرمائید ؟ - بدون شبهه

!.... - در آن روزی نشوم که من همه شما را در توئیری ملاقات کنم مسیو دوپورتایل را لازم بحد
حفظ حقیقت و ادب خود را میکرد و مرا اجبار نکشید . بمن گفت که حفظ عرض ... کجا نه داده
نسبت باین کذب و دروغ است !.... آیا من میتوانستم که خود این مطلب را احتیاط نمائیم ؟.... - قطعاً
نه .. - و همشیره شما میتوانست آهسته یک کلمه بگوش من مطلب را میگفت اما چگونه ... فقیر
رسیده بود او را بجا برد و شما مسیو ژوالی حضور داشتید !.... - آه من !.... - خوب میفهمم چه میخواهید
بگوئید ؟.... - نه شما لفظ نمائید .. - نه بعد از شما من میگویم .. - ابداً من با شما ... سخن نمیکنم چه
من قطع سخن شما را کنم .. - این لفظ نیست شما خود باید لفظ نمائید .. - نه مسیو مارکی شما لفظ نمائید
.. - نه ژوالی من از شما خواهش دارم .. - مرحمت ... مرا شکسته .. - خوب شما مسیو ژوالی
نهایت سرگردانی من ... میفرمائید ! قبل از امروز کاش شما را دیدم نبود که در خصوص همشیره خود ...
مصاحبت بامن نمائید !.... و مرا از سر او اطلاع بدهید ؟.... این شما رغبتی داشتید ؟.... آه مگر مرا
قابل صحبت نمیدانستید ! اگر من میگفتید من قول بشما میدادم که به مارکیز هم ... شما را بگویم !...
و من چندان تعجب از سر شما نمیکردم چه قبل از وقت میدانستم .. - بلی من میدانستم که مادام
مارکیز سزاوار این نوع بهتان نیست .... - سزاوار نبود ؟ بلی واقعاً چنین است اما من هم
تقصیر دارم در حصه دیگر که شما با مسیو روزانبر چنان تدبیری نمائید و مسیو دوپورتایل نیز

دروغ باین بزرگی را گوید !..... من مجبورم بگویم که به زن خوشگل نام و لقب نسبت بدهم ؟..... آنکه من هزار
دفعه از وی معذرت خواسته ام و خود را مدرست گفته ام ..... من بهتان بزنم بزن خود !..... زن باین
عفت و کیاست !..... اگر دلیل و برهان نباشد بحال عفت و فراست او بیان و امتیازی شهادت میدهد ؟
!..... آنکس میتواند این خیال را بمن نماید ؟ سنگ تر زیر هستم و دوده ای میرسیم گاه گاهی که شب در پهلوی زن میخوابد
!..... ولی حضرت من او را بهتان زدم او مجبور شد که کشف سر شما را بمن نماید !..... اگر چه از او من سید شنیدم —
الحاصل مسیو مارکی آنچه مراد از که خوشحال نمیکند این است که بر شما واضح است که من نتوانستم قصد نمیکند مادموازل
دوپورنابل نمایم !..... — دیگر مادموازل دوپورنابل تصور نمائید چه من از سر شما آگاه شدم ! — خوب
مادموازل فوبلاس باشد . — خوب ..... شما نتوانستید بمن اعتراف بپیمان نمائید اما بعد از آنکه دیدید من کمی
متغیر شدم بایستی من مطلب را حالی میکردید و مراسلات مخفیه آن وقت من به مارکیز گفتم که اینها مجبور
شده که چنین دروغی گویند !..... و شما نیز از آنجا که بسیار خوب دنیا دیده اید !..... بلی شما دانا و بجا
بسیار معقول هستید ..... از فیزیونومی شما معلوم است !..... آه من شما را زیاد دوست دارم و
ذات من نیز ..... باور نمائید که من از شما وعده میگیرم که بدیدن ما بیائید ..... اما مردم زیاد و عوام
و خر هستند !..... چون یکدفعه یک زنی عشق او مثل شما کسی را بهتان زد دیگر کذب او را
انها قبول نکنند !..... من اشخاص را دیده ام که بمن سرزنش مینمایند و استهزا میکنند اینکه میگویم من بانها

میگویم که این امر دروغ و بهتان بود !..... شما نیز مسیو شوالیه باور نکنید بخصوص مارکیز که ابدا تقصیر
این سخن را نمیکرد !..... اما ملاحظه نمائید که حال من در خصوص شما طرح هستم دانه مارکیز بطوری
مطمئنم که ده هزار نفر مثل شما جوانان خوشگل و مطبوع اگر بخواهند مارکیز را از راه در ببرند ممکن نیست
و ابدا او را بانها التفاتی نخواهد کرد !..... من بشما میگویم که چقدر دلیلها در عفت و پاکدامنی مارکیز دارم !...
دلیلیکه الان بشما میگویم و محکمترین دلایل عفت پاک دامنی او که من نظر به آئینه نگاه کنم و درست
فیزیونومی خود را ملاحظه نمودم ابدا آثار فرسایی در من نیست !..... آه مسیو دوب ... چقدر
شیطان هست !..... فیزیونومی جمیع دنیا را میشناسد آیا مقصود او مال خود را خواهد !..... الحاصل اغلبی من
گوش بدهند ..... آه هیچ سخنان من گوش نمیدهید ..... کیاست بیشتر است که متعجب بینی اخترهای
خوشگل نگاه میکنند جمیع خواهش مثل اینهاست !..... آه که باین زن خوشگل نیاید و در دیده نظاره
مینمایند و او نیز متعجب شما میکرد !..... فقط او شما را میخواهد !..... ابدا مسیو مارکی قطعا این
شما که مرا از اول را برده اید !..... نه شما از من خوشگلتر هستید ! اگرچه من نیز در سن شما بودم ! اما
حال عین جوانی شماست ..... ولیکن من گمان دارم که شما مشتبه هم شنیدید اما من نیز یک قشنگی
وجاهتی در نظر دارم که بیک بیچاره گوشه چشم هزار شما هزاران ها را مفتون میکنم !..... و من بشما
ب وکی [illegible] قسم میخورم که از او اندکی دل مرا نیز برده و از اشارات او نیز چنان گمان دارم من [illegible] گشته

خوب هم او را بخاطر دارید ؟ ـ هم او را ؟ .... من نمیدانم . ـ خوب خانه و مسکن او را ؟ .... ـ بجان شما
که نمیدانم . ـ اما فقط شما باور بفرمائید . ـ آه بنظرم چنان میاید که آن دختر را دیده ام ! ....
بلی در خاطر دارم که در یک خانه شام وعده داشتم . روشتین نامی مستخدمت صاحب خانه با من
رفیق بود این دختر شباهت کلی بوی دارد شما او را میشناسید مسیو مارکی ؟ ـ بلی بلی او کنیز مارکیز
این بیچاره کوچک که شما را الی مضیف می آورده بود ! آه مسیو جیمز ! من نیز در خانه رئیس ضبطیه بدو بر
خوردم ! مسیو مارکی هر چه میل دارید بفرمائید ! .... اما من خیال دارم که این دختر خوشگل را شما یک
شناسید مرحمت نموده اندکی پیشتر بروید بدقت بوی نظاره نمائید ! .... بجان خودم بنظر من چنان میاید که
این چهره و فربه را دیده باشم خوب از روشتین گفتگو نمائیم چهره او بسیار گلگون و فربه بود و ....
بلی مسیو مارکی بنظر من چنان میاید که این دختر بوی بسیار شباهت دارد ! .... ـ بسیار ؟ نه چندان
.... ـ من چنین میدانم . ـ مارکی نعره زده گفت که شما که فرینولوجی هستید ! .... اما حرف صحبت از
شباهت فقط واقعه در میان دو نفر شباهت کلی است ! مادموازل همشیره شما و شما ! .... آه درا
خصوص صحبت نمائیم حقیقتا شخص بسیار قابل شبهه میشود ! بلی ! مسکه اول شخص علم فرینولوجی هستم
مگر در خصوص شما و همشیره شما اشتباه بکنم ! و بنظر چنان میاید که همشیره شما بسیار ظریف و
نازک بدن است چه از آنکه صدمه رنگ او زرد و شده ! از وقت معلوم بود که شما شنیده اید اما ... از اینکه

مزاجش سالم بود هرگاه شیطان شما را در مجامع ببیند نمیتواند فرق مابین شما بگذارد ! .... باری که
این مدت وقت داشته ، البته صحبتی با مادموازل همشیره خواهید کرد . ـ اگر میل داشته باشید چرا ! ....
بلی بلی بدین لطف نموده بگوئید که با دیگران مخاصمه شیطانی که فیمابین ما واقع شد من او را بچه دوست دارم .
اگر چه مسیو هر دو شما اندکی بدخلق است اما من او را نیز زیاد و محترم دارم . و به مسیو دوبور میل بگوئید
که من اینها او را دوست دارم .... ـ مسیو مارکی این زنیکه در کالسکه نشسته است خواهر مسیو باشد
چقدر چهره فربه دارد اما از حالتش پیداست که دختر نیست ! ـ اوه واقعا بسیار مطبوع است !
اما من بشما میگویم که مدتیست این زن متصل بما نگاه میکند ! .... باور نمائید که بالای ما با صحبت شما
. حقیقتا مادام لین یول را بالمره صبر و طاقت رفته بود که میخواست باشاره من بفهماند هر طوری است
این بیچاره مطرود را از سر وا کنم و با وی بموعد بروم .... کوتش از کالسکه بجانب ما خوب بچشمش
مادام سرشت و زیر در بالای کالسکه خود نشسته بدقت کوتش را ملاحظه میکرد اگر چه پیشتر گفت که
او مادام لین یول را شناخته ولی قطعا سنگی در جناب میخواهد و بجهه تحقیق این مطلب روشتین بکار
برد خواهم نمود که کالسکه خود را نزدیک کالسکه کوتش راند چنین بنا و بی نزدیک شده و مادام لین یول
را شناخت بیکبارت ورستی و چهره با محبت بوی سلام نمود و با وجود بدقت نظاره میشیطان جبور
بلند خندید ! من مضطرب گشته بجو بطرف آنها رفتم .... رفتم اما نمیدانستم که از کجا چه رفتم کوتش

از تندی که داشت فرصت نمیداد که سخن گویم یکبار دیدم اسبها بعجله تازیانه با شتاب کشیده و راه کالسکه
روشتین را گرفته و کالسکه خود را بکالسکه او زده و از صدمه آن تصادف اسبها بیچ کالسکه روشتین شکست
کالسکه افتاد و روشتین چنان بزمین خورد که من ترسیدم مرده باشد اما از سلامت چنانکه خاصیت جسم
منحرفست روشتین بهنگام افتادن دستهای خود را پیش داده و چندان صدمه بر وی نرسید اما
پایش بکالسکه بند شده آویخته ماند و زیر جامه اش فرو افتاده از تن عریان و سرین چون عاجش نمودار گشته
یکدفعه شلیک خنده از مردم بلند شد !..... و صدای کف زدن و های و هوی جوانان جمیع نظارگیان را بجانب او
مجذوب ساخت !..... بعضی از جوانان بجهت خلاصی او تکلف زده رفته و من نیز بازوی او را گرفته بلند کردم که بکجا
او را بردم مسیو مارکی صدا زد که باش تا من هم بیایم چه من از کثرت غصه خود را گم کردم که این صورت قبیحه
را دیده باشم ..... آه مسیو مارکی حال چه وقت مزاح است ! مرا فرصت شنیدن این سخنان
نیست !..... همینکه من نزدیک روشتین رسیدم او را خلاص نمودم بلندش کرده ! چون مرا دید فریاد
گفت آه مسیو فوبلاس دیدی که چگونه کالسکه مرا شکست و ..... من سخن او را قطع نموده آهسته بوی گفتم
ای رفیق عزیز شما مستحق این تحقیر هستید اما خودداری نمایید که هم توهین را بیش از این بر شما وارد نسازند
!..... روشتین بحال تمام گفت آه مسیو فوبلاس آیا شما خیال میکنید که او را جنیکار زنم ؟ او اسم مرا
مکرر بزبان رانده و کم کم هم من به شما افتاده جمعیت از سر ما دور ساخت و دیگر بر آنکه و مرا بمیان گرفته

نظارگیان ازدحام شده که من و مسیو مارکی بهزار زحمت سواره پیاده شدیم مجبور بودیم که آهسته اسبها را برانیم
چه مردم تجسس کنان از پیاده و تماشائیان از هر طرف گرد کالسکه روشتین بیامدند چنانچه بیرون رفتن
سواره و پیاده نظارگیان ازدحام نموده کسی هیچ پهلوانی نیز از میان جمعیت زده بیرون رود . بلی
هر یک با سر مرا شناسیدند بعضی شگفت نهایت انجمنی که در تحت لباس مادموازل دو پورتایل
کارها کرده و بعضی دیگر بنوع دیگر مرا میشناسند زنها و دخترها مرا حلقه‌وار میان گرفته هر یک بنوعی مرا
سلام میدادند و چشمک میزدند من نیز مجبور بودم که جواب اشارات شیرین آنها را با یک علامت جواب بدهم
..... العفو ! الی الحوادث نوز ! العفو ! که از این ساحری و شعبده شما و دیگر فوبلاس را مجال قدمی نه
تو نشان نماند ! آیا میتوانستم دیگر در آنجا بمانم ؟ که انگشت‌نمای مردم و ملعبه اطفال گشتم ؟
بخصوص که در پاریس عشق حقیقی من بود !.. مارکی گفتم مسیو مارکی باید بیرون برویم تا از میان
جمعیت بیرون رویم . مسیو مرا نیز این خیال است اما بگو من چگونه شده که شما بنظر مشهور و
انگشت‌نمای مردم شده‌اید ؟ - شما مگر رسم ادب این وضعیت را نمیدانید ؟ که هر کس اندک کاری
کرد در مدت ۲۴ ساعت مشهور خاص و عام میشود در همان ایام میگفتند ؟ و دیل دفراد و جنس
!..... روشتین مرا قطع کرده گفت آه فوبلاس من اشتباه کردم یا اسم من هم که نیز مذکور میشود
؟..... بلی مسیو اسم شما است که گوشها را معمور نموده و در دهان همه گشته باور نمایید که چیزی که

دویست نفر یکمرتبه اسم شما را میبرند و هزار نفر جواب میدهند ! از کثرت این تقلا نیست چه صحبت هم از
بام افتاده !..... و گوشم پر شده ..... آه واقعاً رفته رفته ازدحام عوام و حملات بیشتر میشود !
الله اکبر چه غوغا !..... مسیو مخبر به هیئت که این مردم تعجب میکنند که ما با هم حرف میزنند !... بلی در
قیافه و فیزیونومی اینها را میبینم که آثار حیرت و تعجب ظاهر میشود ! واقعاً جای حیرت و تعجب است
که ما با هم چنین رفیق شده‌ایم و در نهایت صفا صحبت میکنیم ! اما هزار حیف که زبان پاریس نمیفهمند
کم خرد و نو !..... مسیو مارکی صحیح است که اینها ما را تجلیل و تحسین میکنند اما باید حرکت نمود و از میان اینها
بیرون رفت و از این غوغا خلاص شد . مارکی از شادی و خنده‌های مردم حظی داشت و لاینقطع بخنده
بلند بخندید و اسم استهزای اینها را مدح میگذاشت ! بعکس من از اضطراب وحشی داشتم که
از میان اینها فرار نمایم با وجود اصرار و سعی من باز نتوانستم به حرکت بیاید و از میان آن جمعیت بیرون
رفت با هزار مشقت صفی از صفهای اینها را شکافته راه تنگی بجهت فرار یافتم و در وقت خداحافظی
از مسیو مارکی خواهش نمودم تا برانی را سوار شده بروم اما او میخواست مراحل نماید با خشت تمام مرا تعاقب نمود
و سایر مردم نیز با ثروت و در آن یکمرتبه این همه جمعیت رکاب با سبها کشیده ما را تعاقب نموده‌اند
بجهت ما لیوب حالت مهم این طور است چنین کمتر بجائی حرکت کند و دیگری بجهت تفتیش حقیقت او
میرود با قدی تقلید ادای ما هنر چنین یکمرتبه بطرف چند نفر تاختند به جمعیت بیرون جهت خطبه

باطراف رو نهادند که خبری بگیرند !..... من چند دقیقه بایستید بگذارید میخواهم از دست اینها فرار کنم ! به تندی تمام مقصد
اسب را هی کرده تاختم بعد از مدتی که بجهت تاختن چنین چنان باز نشستیم مجدداً را محاط جمعیت دیدیم !..... بیچاره
چاره بیچاره افتادم و در هر جا نشستیم عنان اسب را منعطف و بیشتر نفر از اینها را صدا زده گفتم آقایان
چه خبرتان است دارید ؟ — یکمرتبه اینها جواب دادند که ما را منتظر دیدار شما است که از حرکات تاریخ ایران
؟ — آقایان شما بسیار جوان هستید اما باید که عاقل و دانشمند باشید ! من از شما استدعا مینمایم چرا با
با جوانی تو خیر ایمان را رسانید که انکار من بر شود ؟ — نه مسیو این تو کجی نیست بیچاره با ما عمداً
میخواهیم که مادموازل دو پوزانیل اوست بنامیم !..... دیگری گفت نه تنها مادموازل دو پوزانیل بیحد محظوظ
کنند ! مسیو مارکی دوب ..... هنگامی که با اینها صحبت میکردم با اضطراب تمام باطراف آن معرکه نظاره
میکردم و در آن حین مارکی را دیدم که با اصرار تمام مردم را هی کشاده به پیش می آید ! از اول او بیشتر
مضطرب گشته از رفتن بوعده گاه خود مأیوس شدم !..... یکی از اینها را مخاطب کرده گفتم مسیو من
مادموازل دو پوزانیل را نمیشناسم ! باور نمائید که مرا وقت تنگ و امر فوق العاده در پیش است ! اما این
مراقبه را تمام نمائیم اگر بیچاره باید فوراً برای ما اوقات نمائید من راضی هستم و اطاعت شما میکنیم ! اگر مطلبیه
شما رفته مادموازل منتظر او باشید بیجا نه بر گردید و ما حق به خلاف عقیده باشید تا آنکه از ازدحام متفرق
شوند بعد با مارکی با هم گفتگو میکنیم !..... در نهایت منت دارم خواهید که هست اگر مرحمت نمائید مرا به

بطرف او نشان فرمایید !.... در این حال من صحبت میکردم ملتفت شدم لباس کهنه در بر داشت و کلاه گرفت
بر چهره اش بود بنز و من آنرا بیاد مچه دختری که کلاهش را بر روی چشمهایش کشیده بود و ادا که سیر و سپری بود شناختم
که در توقف امبورق طبابت میکرد و بسیار آهسته بمن گفت که من بچه او هستم شما نیامده ام و لی
پیغامی از مادام مونت وزیر دارم که او از شما استدعا میکند که ساعتی بمنزل او تشریف ببرید ! مادام
مونت وزیر ؟.... بلی سیر .... خوب فهمیدم از قول من باو بگوئید که من نهایت میل دارم
بخدمت ایشان مشرف شوم اما بالمره مایوسم چه با من رفیقی از جنگ امیر مردم نتوانم خلاص شده
گذشته از این مراسلات مانع است که با من رفیقی نتوانم بخدمت ایشان برسید پس آنها با من عهد
کردند که ساعتی در میان سکان ایستاده منتظر مراجعت من شده و آنها تا نصف تمام و پنهان که در حال
من رکاب بسب کشیده از پیش دور شدم وقت آنست که آمدن خودرا به مادام لین لیل
برسانم که مدتی است انتظار مرا دارد و از شکافی میکه مرا دید شروع نمود بسرزنش کردن گفتم ای یار جانی
آیا این تقصیر من بود که آن زن ناپاک چنان جسارتی نمود ؟..... البته این تقصیر توست چرا باید
با این طرز اشخاص آشنا باشی ؟ نه کفتی چه توهم بچه این مادام مونت وزیر خیانت کنی ؟ —
بسیار خوب شما مرا فقط که از خاطر را رفته و فراموش شده بچه بی میفرمائید ؟ — فراموش شده ؟
هرگز ابدا تا جان دارم فراموش نمیکنم آن بوسه را که مخالفت به سر تحفی او دادم !.... که امروز

جسارت بخرج مرتکب چنین حرکتی نشود !.... شاید او راضی نگرد و در لباس شبی نمیخواهد !.... نه لازم بود که او را
میکشتم !.... از گذشتن چیزی باقی نماند چه او از کالسکه اش که خود شد بزمین افتاد .... بزمین افتاد
بیچاره البته لطف او را زخم سنگری برداشته !.... نه اما .... در این خلجه بچه حکایت کردنش من تعجب نمیکنم
تفصیل افتادن و آویخته شدن زن روستایی را حکایت کردم البته شما خواهید حدس زد که بچه رنگ
و روغن بیان نمودم و مادام لین لیل را چقدر و جبر رنج نمود !.... ترسیدم که از شدت خنده یا گریه
میکرد خفه شود من او را با آغوش کشیدم بگمان اینکه هنگام آشتی رسیده ومن اشتباه کردم گفتم ای بی انصاف
عاشق خود را و رها کرد و از تو غضبناک گردیده گفت همیشه تر خائن و بیوفاترین مردم هستی..... حال بهتر
ملتفت است که من بچه فراق مبتلا و در آتش اشتیاق میسوزم نمیدانم هیچ از جانب شما حرکتی نشد بیسیر
کردن بایست چگونه بخدمت ملاقات شما نایل ؟.... ای یار جانی من مستحق در تدبیر نمودم اما چه فایده که
همه اش بی حاصل شد !.... بعد از مدتی وسیله بجهت رسیدن بهم جستم و به لون بشان پرواز
نمودم در حالتیکه از آمدن اینجا مرا خبر ندهم محض بچه دیدن قول باس با بکار پرواز کردم تنها بجهه
رو ! و او نیز آمد اما نه بجهه من بلکه بجهه دیدار رقیب شوم من !.... الماده تو من شبار کننده
یادو مکیدم که نه .... دل بهر وقت بجهه تمام نمودن خیانت و بیوفائی بطوری ترتیب داد که من از نقشه
چادک شده و معاودت لحظه آن رقیب لازم نخست و مقصد من الحاضر نیم نمود !.... بعضی چه شما

این بار نیز از خشم من با چشمه که این هم تقصیر من است ؟ — معلوم است تقصیر توست عجب شوخی کردم
شبه خانه که اتفاق چنین افتاد !.... — الواد و نود من شما جاسوس کرکنه یاد گفتیم که من وقتا نداشت
!— خوب کرده که زود فرار کرد دیر خوب گفتید که عقب او نرفتید والا شما را با او مدام در دست .... یک
تنه میکردم که در میان مردم تاریخ میشد !.... — ای یار جانی اگر من از کلبه او آمده بودم عقب او نمیرفتم
؟ دو ساعتی ساکت شده آرام گرفت بعد یکمرتبه مرا با خروش کشیده و همان ساعت باز بسرعت مرا از خود
دور نمود گفت نه نه من یالمره منفور گشتم و سخن شما را قبول ندارم ! چه شما عقب مادام سرنت و دیر
و بجای او قطعاً رفته اید که حال بیست نیم ساعت است که مرا در اینجا منتظر گذاشتید . — نه عزیزم
من از دست پنجاره خلاص نشدم والا زودتر میآمدم . — کدام آن مسیو که با شما بال کردی صحبت
میکرد و بخط تمام خشنید ؟ — بخط تمام ؟ نه . — پس چه میگفت و با شما چه کار داشت ؟ — او با من
از همشیره من صحبت مینمود . — او را میشناخت ؟ — بلی بلی او از اقوام ماست . — یک خویش شما ؟....
هیده دفعه سخن شما را باور نکنیم حرف زیاد آن مسیو وقت گفتم که باز به چشم زن نیست که لباس مردانه
پوشیده باشد ! آه دیگر تصور نمیکنم مرا گول بزنید از حیله های شما اطلاع بهم رسانده ام . — واقعاً ای
یار مهربان بفرمائید ببینم شما هیچ خانه خودرا در کوشان نمیدید ؟ — نه من با حضرت شما گفتگو میکردم
دیگر ملتفت نشدم بغیر از شما کسی را ندیده بودم اما تعلق شما بجز من به همه التفات داشته و نظاره میکردید

!.... — من به مادرزن کامی لطف میکردم چه بسیار که او متصلا من را نگاه میکند !.... — امید دارم که بعد از
چند سال بالمره کور شود !.... — الواد و نود مراست لطف از چشم او ضعیف شده مرا میشناخت !.... — او لطفا
گفت الحمدلله که نشناخت !.... اما .... اما نه امید دارم که نشناخته باشد . در سوف کوشش با من
با آهنگ محبت آمیز بنای صحبت گذاشت و من نیز باد بالمره پنهانی حقها ثابت کردم و از چهره او پیداشت
تاج کهیره هزار دفعه مرا بوسیده و اظهار محبت نموده من او را اکرام محبت دیدم شروع بگریه نمودم مرا با خروش
کشیده گفت ای جان شیرین چرا گریه میکنی بگو ببینم چه دیگر تو مرا بیشتر از اول نمیخواهی . — نه بیشتر از
پیشتر مسیو .... — او این مرا هیچ دروغ نمیگوید ؟ .... — بلی اما شما گفتید که مریض و ناساز هستید گریه میکنید
!.... درحالت ناخوشی واقعاً طرف است ! .... واین رفیق شفیق من مرا اینجا و سر مرا بسینه خود چسبانیده اشکها
پاک و از چشمهای من بوسه ها کرد . قربانت بروی هیچ لازم نیست گریه کنید که از گریه شما قلب من آتش
میگیرد و بخاطرم میآید امروز که تو از شدت مرض در آغوش من غش کرده بودی بینی تو تمام حیاتی
قیر شم کشیدی !.... قربانت که خیلی دارای میمیری ؟ آه خدا من نیز میمیرم !.... حقیقت قربانت این
جای تأسف نیست ؟ چه ما هر دو جوان هستیم ! چرا باید ناکامی بمیریم ؟ قربانت من از شما خواهش دارم
که چقدر در قوه داریم دیر بمیریم ؟ قربانت من از شما خواهش دارم که هر دو جوان و عاشق هم هستیم
.... شما مسیو شنیده یا مگر بسیار من معشوقه ؟ هر وقت من بصداقت سخن میگویم تو تمسخر میکنی یالان

فوبلاس باز شروع کردی ؟..... باز بنای بی‌تمیزی است ..... خوب تمام کن ..... تمام کن ای یار جانی ..... بگذار مرا
دامن از دست بکش که میخواهم باز تسخیر شوم !..... آه ، گوش کن ! اصلاً نگاه و جرأت بده !..... بعد از یکه
یکمرتبه با محبت از من جستا نه گفت ای عزیزم فوبلاس از دو اینجه یک امری نزدیکست هلاک گردم ..... بعد از
آنکه چند دقیقه ساکت شد آه سردی کشید ، با یک صوت مضطرب گفت فوبلاس ای عزیزم فوبلاس تو
یک میدانی که چه واقع خواهد شد !..... آه که جواب مرد مرا چه خواهم داد !..... و چگونه بدین رسوائی تحمل نمایم
!..... من او را باغوش کشیده ، تسلی میدادم ..... الحاصل بعد از چند ساعت بخانه گفتم ای یار مهربان زمان
سعادت زود گذرد و وقت است که ما از هم جدا شویم . ـ باین زودی !ـ بلی ای یار عزیز اگر من زیاده دیر بروم
غیر ممکن است که به باور حکایت عجیب نایم و او باور کند !..... بفرمائید گفت یک دقیقه ..... فوبلاس یک دقیقه
ما از هم الی سه روز مفارقت خواهیم . ـ الی سه روز ؟ـ بلی من فردا به قانی‌تو خواهم رفت ..... به
قانی‌تو ؟ بدون من چرا عزیزم ؟..... اوف بلی شما ..... این در رسوائیست ..... این هم رسوائیست
که مرا از غصه هلاک میکند ..... آه این عید چقدر غمناک بود و تا اینکه مژده داد که یار مهربانت
خواهد آمد اگر آنچه و چه بر من دست داد !..... اما در این عید چه خواهم کرد !..... چه جواب بگویم بهنگام ضعف
و ناتوانی من است !..... از قدر چگونه جواب مرد مرا خواهم گفت ..... آه اگر خدا تسلیم میدهم که فوبلاس
به بالین من آمده مرا تسلی خواهد داد !..... اگر از نظر بگوییم چرا مرا به ..... این میل واداشت !..... بگذارش

چه تقصیر دارم !..... فوبلاس از این سخنان من دلگیر شدید ؟..... نه ای یار جانی با تأسف من از این بابت نیستم
که چرا با شما رفیق شدم !..... خاطر جمع باش اگر شما مرا بخواهید من تا قیامت شما را ترک نخواهم کرد !.....
و اگر خدا نخواسته شما مرا دوست نمائید !..... خاطر جمع باشید که خود را میکشم ..... آه تو گریه میکنی !... بیا ای
یار جانی بیا مرا باغوش بگیر تا سرشک ما مخلوط هم شود !..... فقط که پنجشنبه است من میروم پس فردا
که دوشنبه باشد صبح زود با خاله مهربان و مادام فون برنز مراجعت میکنیم ولیکن والله امید دارم حیله نمایم
که به حال عصر دوشنبه هم برسیم ! چونکه وقت گذشت و مارکیز منتظر من بود و پدرم از غیبت زیاد من مضطرب
میشد قرار شد مادام لین نول جداگانه فکر میکردم تا به سخن خدا تمام نماید . بالاخره ما از هم جدا شدیم
و من بسرعت بخانه رسیدم بجهت ملاقات مارکیز رفتم . چشمهای مارکیز سرخ و رنگش متغیر بود
چون مرا دید بشوق تمام دست خود را بدست من داد که البته صد بار از دست نازنینش بوسه گرفتم بعد
مارکیز تمام گفت آیا بالمره غیر ممکن محال بود که شما مرا کمتر منتظر بگذارید ؟ بعد بدون اینکه به من
فرصت جواب دهد گفت الحمدالله بالمره رفع نقاهتش شده که وقتی دو روز بجهت تحقیق ناخوش بوده یکی
گمان نداشت که این بیرچن بار نجابت اهمی شود !..... آیا گمان داشتم که باین زودی او را
در لوشان با چهره ارغوانی و قد موزون و رودی چون ماه زینت بخش انجمن خواهم دید !...
ای خدا من امید داشتم که باز او را در کنار خود ببینم !..... و ساعتی با محبت بروی من نظاره میکرد

یک دفعه رنگش زرد و بدنش لرزه درآمد با صوت ضعیف گفت آه اگر من نمیدانستم که شما با کاغذ برای
دیدار خبر خواهید آمد هیچ نمیآمدم ! خوب فرناس هشت روز است که هیچ راه مادام سرنت و نیز
و مارگریت را منتظر گذاشتید چرا این شدت خلف وعده و بیوفائی مینمائید ؟ ..... آه هرگز مرا متهم
نفرمائید ! چه من قدرت نداشتم به دیدن شما بیایم پدرم هر جا که میروم عقب من میآید و آنی از من غفلت
نمیورزد حتی امروز هم در لونشان نیز با من بود ! ..... شما مگر در لونشان مرا دیدید ؟ ..... بلی
دیدم اما از ترس نتوانستم بشما سلام دهم ..... او بیک نظره ای سخن مرا قطع نموده گفت من میتوانم خود را
دیدم که او مرا شناخته اما از خوف پدر نتوانسته با من سخن گوید نه از هیچ ! ..... اعتنای و تشکر مرا
پذیرائی نمائید که هزار تشکر از محبتهای شما مدیون هستم ! ..... من نیز شما را دیدم و شناختم و در آن مرافقه
شیرین حاضر بودم ! ..... خوب ای والده سعادتی چون شما خواهد داد این مرافعه که منظور شما چه بود نفرمودید
؟ ..... منظور من بود ؟ ..... نه گمان ندارم ! ..... من همان آن که شما را جمعیت احاطه کرد از آنجا مراجعت
کردم ! ــ یعنی شما پس واقعهٔ روشنی را ندیدید ؟ در این سخن تبسم شیرینی لبهای مارگریت را غنچه سان
شکفت ــ چرا خیر دانستم دیده و اندکی نیز واقعهٔ مضحک او را مشاهده کردم و با یک آهنگ محتشم
گفت اما این واقعهٔ روشنی بد نبود او را تنبیه کرد ! و زیاد میل دارم که تفصیل اتفاق او را هم
در حضور من حکایت نمائید اگر مایل نیستید منتظر آمدن او میشویم ! ..... و زیاد وقتی انتظار او را نکشیدیم

کشیده چه عنقریب کالسکه او را درست میدیدند چون از ازدحام مردم ما در اطراف شما و پدرم را پیاده در لونشان
مراجعت کردم ولی طولانی هیچ به سمت ما در مدت شما بود ! ..... در این اثنا در قهوه خانه کشیکچی گشت
شخصی بلند بلند صحبت مینمود و میگفت « سیاه و فرفرنوی شما مرا زده مجذوب ساخت ! ..... آه فرناس
من شنیده شدم با صدای او است . ــ نه اشتباه کرده خود او است . ــ برخیزید فرار نمائیم که دیگر دقیقهٔ
فرصت نداریم که برگردیم ما هر دو کاغذ را دریک باطاق جداگانه کشیکچی شده و دیدیم مارگریت نفرمان گفت
سخن ابنه کلیه در کجاست آه که دیگر سفری نداریم ! ..... یک از حمال بسیار بزرگی در اینجا منصوب
اگرچه زیاد تنگ ولی از سلامت ما بسیار عمیق بود در گوشهٔ اطاق پیشخدمت کاری که نزدیک بود ز تخت
خنده ما را ما نیز نگذارد مادام دوب ..... اول خود را بحرف من میگفت من نیز بسرعت او را تبعیت نموده
در را بروی خود بستیم . ــ همان آن اشخاص همان اطاقیکه ما از آن گریخته بودیم داخل شدند و همان
شخص باز میگفت با سیاه و قیافهٔ فرفرنوی شما مرا از خود مفتون نموده از آرزوی اینکه با شما صحبت
نمایم نزدیک بود هلاک شوم . ــ پس شما مرا نشناختید ؟ ــ همان آن که دیدم در نظر او
شناختم ! ..... اما میتوانید شما از شب بگوئید شخص احمقی که در نظر فرفرنوی و قیافه هستم چنین سؤال نمائید
؟ ..... صحیح است اما آن جمعیت زیاد و آن کالسکهٔ محتشم و آن لباسهای درخشان که من داشتم شاید
که شما را اشتباه نمائید لهذا حبابت شد ! ..... در نظر سایرین بچه اما در نظر من ! ..... آه مگر شما فراموش

نموده اید که من چه مرتبه فرتوت هستم ؟.... خوب من از شما خواهش دارم لطفاً بگوئید آنهمه اوضاع

و جعل را از کجا شما مهیا نموده بود ؟ شما مسیو فرلاس چنین نیست ؟ - صحیح است خوب حرکت

زدید آفرین بر شما !» والده مقامی میشنوید این جسور چه میگوید ؟.... مارگریت گفت فرلاس ساکت

باش چه میکنی !.... «اما منظور من چنین بیاید که شما در لونشان از گوشه چشم گاهی بروی نگاه میکردید

!- باو ؟ بال و دماغ قلقلی ؟ نه این شما بودید که نظر با شخصی داشتید .- پس من منظور شما نیک نیامدم

؟- مگر منظورم نیک نیامده بود ؟ - پس راست است که من یک ستاره بسیار سعادتمندی داشته ام

که مطبوع طبع شما شدم !.... و بخت بلند بود که بفیض ملاقات شما فایض گشتم ! واقعاً شما میدیدید

که مردم از دیدار من محظوظ بودند ؟ - بلی مسیو این لونشان مفتون شما بودند .... بلی اصرار کنید بخوشحالی

و فسیلی من بشو .- بلی اما این بخت شما را یک واقعه و صدمه از چشم بد رسید که بودن آن زن ملعونه

که بشما چنین خنده کرد ؟ - یک روده بر جائی .» آه هرچند این شیطان بود .... مارگریت

گفت فرلاس تمام کن ساکت باش !.... مارگی باز گفت اما در این کار یک کار بسیار جسوری

بود !- بسیار بسیار جسور !- الحاصله قسمت شما حیف شد که شکست .- بلی من نیز زیاد دلگیر

شدم چه آن کالسکه ها یکی از خانمها شکسته با من بسیار رفیق است یادگاری داده .... در این کلمه مارگریت

خودداری نتوانسته آهسته در زیر لب گفت یک خانم رفیق او ! ای شیطان جسور !.... گفتم آه

این بار جانی طهران خانم شما هستید ؟- بلی .- خوب پس اذن بدهید که من نیز بشما عرض نمایم چه حرکت

خلاف ! اما آنچه صحیح که داشتم چند کلمه از مکالمات روشتین و مارگی را وقت نمودیم ... روشتین

گفت بلی یک خانم متشخص انگلیسی .- مارگی بفریاد گفت یک خانم انگلیسی رفیق شما ؟ پس معلوم است

که شما بوی زیاد محبت کرده اید .- بلی مسیو خاطرجمع باشید .- اما ای مادام عزیز اگر متغیر نشوید من از

رفیقه خواهرم بیشتر باز باشد چنانچه آن خوشم نیامد .... چطور مسیو مگر شما چه خیال کردید .... نه بطور رفیق

نیستم .... خاطرجمع باشید که نه .... بجان شما که رفاقت ما نه از آن بابت است .... او یکی از خانم بسیار

متشخص است !.... زیاد متشخص چنانکه شاید و باید !.... اما در خانه خود بوی زندگی بد میگذشت !....

فهمیدم فهمیدم قطعاً نتیجه گول زدن شوهر ابله و سفیه خود .... - بلی مسیو مارگی اما از زمان در گرو دادن بعضی

وصیه شده بود .... - آه چه شوهر ابله خوبی داشته !.... قطعاً در حضور او شما چه خواب ها

مهیا میکردید .... نه مسیو مارگی نه .... من خاطرجمع هستم که در میان اینها چنین امری واقع نشده

.... - مگر با هم هیچ ملاقات نکرده بودند .... - چرا مگر. اما حکایات اینها تفصیلی دارد مفصلی یک بار بگذشت

!.... لطفاً بفرمائید که مرا از شنیدن حکایت شوهر های ابله حظ بسیار عظیم .- بلی بالکیف و بحرمت

سر و دست اما حال آن پیر او را ترک نموده و با خانم عمیده رفیق شده . داد و دایم در ته پیر است

که طوری نماید او را ملاقات کند و دمی او را با نصیحه نماید . در این کلمه مارگریت متغیر گشته در زیر لب

گفت اینطور نگاه نکنید .... من آهسته گفتم این بار چطور حالت بد است و یک بوتهٔ شیرخیز از زیر بدنم درآوردم
که آن بوته مرا اذیت کرد نباید دیگر بار با هم چه کلمه صحبت امشب را فوت کنیم . روستین گفت حقیقتاً به مادام
مونت دوزیر مدتی بود که ممکن نشد با وی ملاقات نماید اما ساعتی قبل با وعده داده دیشب دانکو . ــ او تمام جمع
اسرار را باز گفت ؟ ــ نه او زن بسیار متین و عاقلست سرگذشتها با من میگوید ! اما من از رفتار و حالت
او فهمیدم .... سیر چرا نخندید ؟ ــ برای خود میخندم که او نمیتواند سر از من مخفی داشته باشد چه من
فیزیونومی هستم .... بمحض اینکه برویش نگاه کنم میدانم که خیالش چیست و تفصیل احوال شخص را در
دفتر صورت ایش میخوانم !.... اما باید شما گوش بدهید تفصیل احوال اینها را بگویید و داده مانع نشان بدهید
شما سیر مارلی ؟ ــ بلی من . ــ غیر ممکن و محال است . ــ از برای چه ! من در گوشهٔ پنهان میشوم
که اینها مرا نبینند !.... محال است شما بشنوید که نخواهد شد ! ــ باور نمایید که میتوانم خود را در زیر جامهٔ
خواب اینها پنهان کنم !.... در زیر جامهٔ خواب اینها ؟ در اینصورت بجز مقصد اینها جای دیگر را نخواهید
دید . ــ حق با شماست اما میتوانید مرا در میان این ارسماد که دارید مخفی نمایید !.... در این ارسماد
؟ سیر مارلی ؟ ــ بلی چه عیب دارد میخواهی امتحان کنم . آنکه صحبت بکجا کشید بسیار
مخلوط شد ! من دیدم مارکیز جای لرزیدن گذاشت من نیز خود را باختم ولی عنقریب صبر چاره ندادم
مارکی فقیر باز گفت ای ... ملاحظه فرمایید !.... اما از سعادت و بخت بلند ما به ارسماد که الظرف بکار برود

و چنین در انکار او گفت آه این همان جائیست که فکر میکردم سبب کم بود بسیار کنند و چاق نتواند در اینجا ماند
اما من لاغرم خوب جای میشوم ملاحظه نمایید از این نقشهٔ کوچک طول و درست میتوانم جمیع سطح‌ها را دیده خوب
روستین شما در فکر بنشینید که اثبات کرده من جزائی یک شما سهیم و سر شما را ملاحظه میکنیم . ــ چه عیب دارد
سیر مارلی اگر ممکن شد بگویید اینها را با شما بیاورم و شما را نیز خبر میکنیم . ــ خوب آن زن خوشگل است
؟ ــ مثل ماه و آفتاب !.... اما بسیار شبیه به !.... بلی زیاد خوشگل است و بسیار عاقل ! ــ چهره و قیافه
او چطور ؟ ــ آه بسیار مطبوع و زیاد بشاش ! ــ معشوقش نیز خوشگل است ؟ ــ زیاد محبوب و بچه
طبع . ــ ملاحت و صباحت او مثل سیر فردریس میشود ؟ ــ نه مثل او اما زیاد خوشگل سیر
مگر حقیقتاً زوالی فرلاس خوشگل است ؟ ــ روستین مگر نمیدانید که من به فرلاس رشک میبرم
؟ ــ رشک برای چه میبرید ؟ سیر مارلی مگر هنوز شما در خصوص مارکیز شبهه دارید ؟.... نه نه
از شمای ملاحت شیطان !.... نه من سیر مارلی ؟ بهتان نزنید و گناه نکنید !.... ــ ولیکن فرق هم
کجا !.... ــ قدیم من چند سال سخت بودم اما همیشه میبینید زیاد و شما داشتم !.... ــ آه من یقین میدانم
و شما میبینیم این چهرهٔ من !.... یک جذابیت دارد و بخصوص در خصوص زنها !.... ــ بلی واقعاً
عجب سهم غریبی دارید ! هر کس شما را لحظه دید پرستش شد . یک لحظه دیدم و صد تیر محبت
خوردم . ــ هر کس شما را دید پرستید ؟ آه که از همه این کلمه را شنیده‌ام .... ــ واقعاً چنین است

اما شما میدانید ؟.... اگرچه مواجهه فریبنده است اما چشم بعضی‌ها را زیاد دیده‌ام چشمشان برمیشود !.... مارکیز
شما زیاد خوشگل است و بسیار محبوب !.... ولی چشم زیاد با هم بسر برده‌ایم چندان در نظرم جلوه ندارد
و باوجود اینکه من جوان و خوشگل و خوش صحبت هستم مع هذا یک فریبندگی و جذابیت در قیافه من نیست
که هیچ زنی نمیپسندد الا اینکه مفتون من میشود . مارکیز چندان گرم با من نمیگیرد این نه است که او مرا میخواهد
بس از عشق من دیوانه است اما بنا بعادت طبیعت .... خوب لطف عزیز من امشب شام را با شما خواهم
خورد . – شما شام خواهید خورد ؟ – بلی شام میخورم مگر فراموش کرده‌اید ؟ که همیشه من شام میخورم و میخوابم
دیگر هیچ ! – خوب شما اینجا شام خواهید خورد ؟ – بلی اینجا خاطر جمع باشید . ما شنیدیم که قصداری کیسه
پول آمد که برود کاری انجام دهند و روستین گفت الان لطفا باینجا بخوردن کار بردیم که در تالار سفره
گسترده و حاضر است . – از برای چه بتالار برویم در همین جا بهتر و راحت تر است بگو یک مرغ بریان بیاورند
لطفا بیاید ای ملک من و باور نمائید که در اینجا بهتر است چه ما میزان کار قبل از شام و در اثنای شام و بعد از
شام با هم داریم !.... روستین در حال رنگ زرد چشم زده است او زالی داخل – زالی زود دو
بشقاب کباب بیاورید و اهدیرا بگذارید و داخل اطاق ما شود . مادمازل عزیزم مارکیز در همین از جواد
شام صرف نمائیم و در همین جا بخوابیم !.... – آه عزیزم فراموش من نیز مثل شما متحیر هستم و از آن جوی که
بودم هنوز لرزانم بسکه با چنین حیله میکردیم من از حماقت خودم که چرا تو را ماندن امشب در

از سوار تیر چنین جای خوب با ارگها پیدا خواهی کرد ! من بشما عرض کردم که از سوار چندان وسعت ندانست
که ما هرچه را جابجا لازم است یک فرق دیگری بشویم ! و از ادب دور نبود که من پشت تخت را به مارکیز
میکردم . چه معلوم است اینجا شیرین را در آغوش داشتم چنانکه مشغول بعاریتی بوسه از لبهای نازنینش
میگرفت و من نتوانستم از دل خود دور اشتیاق نمایم مخصوصا از سرتاپا بهم تن ما مختصر بعضی هم مشغول بود !
هر کجا باشد شما را با اسباط بخشیده است ... هر کجا تو باشی من خوشدلم × که تو
در قصر جای من تنگ است . در دنیا بخت من که در این عیش میبایستی که یاری چنین در چنین مکانی در
آغوش داشته باشد ؟ که هرکس دلش بخواهد در آن شنا کند و او نتواند مخالفت کند ؟ چون
من خواستم شروع بدرس نمایم مارکیز از حالت من متعجب گشته گفت فولادس آیا احدی میتواند
تصور نماید که در چنین وقتی این چنین کار عنوان صورت گیرد ! ... آرام باش ... شیطنت
موقوف !... و از یکطرف مارکی شروع بعطسه نمود !.... یک سکوت عمومی در اطاق واقع که
اگر ما اندک حرکتی میکردیم ؟ رسوا میشدیم گفتم این بار جانی منظورم چنین آید که شوهر شما بشما یک بوسه
میکند !.... – حکیم مگر چه دخلی دارد ! – چطور بشما چه دخلی دارد ؟ جمیع این کار متعلق بشما است
چگونه در احترام شما و مرا لگد میزنند ما چرا باید احترام او را منظور داریم . جواب ...
تو نیست هر دریا . شنید مارکی بیچاره با تمام عاجز گشته در هر یکی از علم زمین که سفره شام را آورد !

ما جایی نگفتیم که ابدا در پهلوی آن بوارکه ما مخفی بودیم نشسته از همینکه شروع بخوردن نمود ژوزفین
چشم‌بند خود شارلی را از اطاق بیرون کرد! و به مارلی گفت ای ما الان آزاد هستیم و اطاق
خلوت شد! حال صحبت حال نمائیم مسیو مارلی من زیاد از این مرحمت شما تشکر و ممنون هستم سالها
در این شهر بودم بحمدالله که بآرزوی خودم رسیدم. شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا × بر منتهای همت
خود کامران شدم. اما هزار حیف که این نعمت عظمی و دولت کبری دیر موفق شدم! خوب
مسیو مارلی بچه علت شما در مدت که من در خانه شما بودم هیچ اظهار محبتی نکردید؟ - آه در خانه زن من
چه باشد چه عیب داشت؟..... مسیو مارلی شما زیاد صادق هستید جمیع دنیا مشغول این کار هستند هرکس
که آنی دارد و صد یار جانی دارد! مسیو مثل شما مرا دوست دارید بجهت اینکه آنی دارم. شما بدان نیست
که موی و میانی دارد × بنده طلعت آن باش که آنی دارد. شیوه حور و پری خوب لطیف ولی × خوبی
است و لطافت که فلانی دارد. تو مرا بهتر از شیرین تا میتوان تصور نمود که من در فرنگ مرتو ببینم دیدم
که آنی داری!.... زیرا که فرنگیها شماها آفتاب میدرخشید!.... اما شب انداری تغییر یافته کجا
از صد سال اخوته لزوم است!..... بازی مارلی شما را همیشه دوست میداشت! ژوزفین باور نمائید که
همیشه من چنین بودم شما نگاه میکردم در بعضی مجلس که سیمای این دختر فرنگیه. مطبوع است لیکن خواهد شد
که معشوقه مارلی نشود!.... خوب در این مدت شما که شما مرا اخراج فرمودید؟.... در این مدت

من متنفر بودم چه مرا از تو که بود شنیده نمایند که زوجه من!.... واقعا مسیو مارلی من زیاد و بینی دارم بدانم
که چگونه شما این او شما ثابت شد چرا و یکباره بود!.. راست ژوزفین اینطور نیست؟ - مسیو مارلی بنظر شما
که چنین است او را تقصیر نداشت خود من شما عرض نمایم که دامن ماریگیز خیانت نیالوده است در
خاطر شریف هست؟ - بلی - اما من یقین دارم بدانم که شما چطور با تقصیری او را کشف کردید؟ - واقعا
مادام دوب.... والا لازم است که از این علم من چه حاصل شد. هزار شکر با و گوید گوش گشته تا بگویم
مطلب را که مارلی بنی نوشت بیان نماید میدید با نفس او از ژوزفین هزار مرتبه بیشتر بود لهذا با دقت
تمام گوش دادم. اولا بر شما مخفی نماند که مسیو دوپورتیل با اولاد نیست اسم او حقیقت مادموازل
فوبلاس دیدیم دختر خوش طبع مطبوع عیسی شب خواسته بود که بمجلس بال با لباس رفتن برود
....بلی بدون شبهه این بمال مادموازل فوبلاس بود که شب در جامه خواب من خفت!... چنانکه
خود شما هم گفتید!.... - بدون شبهه چه من خود لباس او را کندم اگر او چیزی داشت من میدیدم!....
خوب! گذشته از این برای من بسیار قبیح بود که تصور نمایم ماریگیز یکدفعه با یک پسر جوانی که هیچ او را
نیست سه دفعه یک بستر بخوابد!.... و گذشته از این شما باور نمائید من یک دلیل دارم که از اوقات
چشمهای مارلیز من ثابت است! این چهره فرنگیه من همان شب کار خودش را در همین دختر خوشگله
واین دختر ملیحه همانشب با شاره از من دعوت گرفت و او نیز آمدن ببرین او دو؟ ! گو ما نه در تاریکی

من داخل اطاق زوجه خود شدم نشسته نزد پرده تخت بار چیدم رضانه دست نقدی را دختر فریبنده گذاردم

اندازه یک بیرون لطف ما که سینه او را داشت نداره ! دوستی تو نمیخندی ؟ — بله من نخندم بخنده بخند !.....

بچه بخند من خیال میکنم که خانم !.... هر وقت میشد که بیدار باشد و حرکت دست شما را احساس کند......

چه او در پهلوی مادموازل خفته بود !..... اوه ! خانم او هم خفته بود اما از کم سعادتی از صدای تخت بیدار شد

..... آه آه !..... قطعاً عجب تکبری در حضور این دختر واقع گشت ..... شاید نطفلک خفته بود ؟ — بلی بلی در جای

مادر بود !..... در حضور او شما با خانم هم ..... او را با آغوش کشیدید ..... قطعاً چه من با بگاه در حضور تعجب که

نرفته بودم در دست صاحب براق و زیر چادر بودم ..... اما مادلین واقع گشته بدون تکمیل عهد ما احتیاج میخواست به

— آه من زیاد متعجب بودم که در چنین وقت جلوه شد که مادلین شبها اول !..... نه مادلین امشب

اگر چه زیاد صبر داشت !..... اما حقیقتم مردی میکرد ولی از چراغ من خاموش بود !.... آه آه . با امروز ؟ —

دوستی میشود که تشنه باب برسد و لب از تکلم برکشد . مثل گرسنه در خانه خالی پر خوان × عقب باد

گفته از رمضان اندیشه ..... این بار جانم من شهادت دارم که دروغ میگوید !.... فوبلاس ؟ عجب !.....

عزیزم بجای من تأسف بخورید !..... مارکی باز گفت اما آن مادلین هم از رنگ میبرید !..... —

آه آه . او از رنگ و صدا لرزان بود ؟ — مسیو مارکی این هم دلیل محکم چه اگر او مادموازل فوبلاس نشده

مادلین چطور رنگ میبرد ؟ اگر چه همین دلیل کافی است اما لطفاً بگویید که دلیل دیگر نیز دارید ؟ — بله

او که زیاد دوا دادم فردا صبح با آن مادموازل با بخانه خویش برویم اما او مجبور شد که ما را بخانه پدر خیالی

خود برد !..... اما ما در آنجا پدر حقیقی او را یافتیم که با وی رفتار کرد مثل رفتار کردن یک پدر با دختر خود !....

که بی اذن پدر مرتکب این نوع حرکت شده بود !..... همان ساعت من شناختم که او بارون

دو فوبلاس است و هر دو دفعه بدقت چهره و سیمای او را ملاحظه کردم و از فیزیونومی وی دانستم که

پدر حقیقی او اوست و فهمیدم که او یک شخص بدخلق لجوج وحشی بی لیاقتی که رفتار سئوال

با وی صحبت نمود ! و اگر او پسر حقیقی میشد که در تحت لباس زنانه مخفی گشته بود ! آن پدر لجوج

او بدون ملاحظه فریاد میکشید و میگفت که پسر من !.... چنانکه در خانه رئیس ضبطیه هر چه اشاره

تحکیم شد باز فریاد گفت پسر من !.... — این هم مسیو مارکی یک دلیل محکم !..... اما این

همان مادموازل بود که شب دیگر بخانه شما آمد با لباس دیگر ؟ ..... — نه او کلاهدار بود !....

خوب شما گفته که از کجا چه اتفاق افتاده بود ؟ ..... — از برای اینکه مسیو روزامبر او را مجبور کرده بود

که مرتکب این نوع حرکت کرده شود !..... مسیو روزامبر این حیله را اندیشیده بود که شاید راهزن

بیاید چه او عاشق زن من است !..... و دایم از وی بچه تحقیر و بی اعتنائی میدید خواسته بود

که با این وسیله از وی انتقام کشد !..... بخانه مارکیز تو آلت را در لباس همشیره خود فرستاده بود

چون فهمیده که کسی او را نشناخته شب بخانه ما آمد که او نیز بزن من ناید و تماشا نکرده باز

بد بد !..... یک تماشائی کرده ! که مجری آن بد دیگره بهتر از او میشد !..... من نیز مشتبه شدم چه
پیچ بخیال من رسیده که باید علم فیزیونومی را هیچ ولکن منتظر فیزیونومی که اورا ملاحظه کنی !... اما
مادموازل من زیاد حمایت کنی و من فهماند که این تماشا بسیار مهیب و مکروه است !..... دال مرافعه و
مجادله رونزابیر نیز بنظر من غریب آمد !..... که ابتدا در جمیع عمرم مسیو رونزابیر را بحال حالت
ندیده بودم !..... خاطر جمع باش که اگر سیه بختم امروز او را و بعد خود را میکشتم !..... آه آه که شما
میخواستید از غصه عاشق و گرفتار خود را هلاک نمائید !..... عاشق من ؟..... بلی من خود را میکشتم
.. خوب بسیار خوب بلطافت مجبوب !..... چه کلام شیرینی فرمودید !..... مسیو مادامی مرا عفو فرمائید
که جسارت نموده از شما این همه سوالات میکنم ! شما قطعا میل داشتید که امشب نیز نزد من بیائید ؟
اما بفرمائید که پس مادموازل دوفولاس چه شد ؟..... مادموازل دوفولاس ؟ ابتدا مسیو رونزابیر
رفیق شد بعد با کسان دیگر یکروز با او به جیره دیگروز با این !..... واو دیگر نتمانه اینها میرفت
و با اینها عیشها داشت ! من از این بابت خاطر جمع هستم چه یکروز کاغذی در یکی از ... اینها
یافتم !..... و روز دیگر در حالی جشنی بولونی او را با همان پیر جهنم دیدم !..... و بعد از او چه حالت
شد ؟..... بلی من خود او را دیدم !..... او را دیدم که شکمش بزرگ و حامله بود !..... و قد او هدو
و فیزیونومی یکزن داشت ! آه چقدر من شیطان و شناسائی دارم ! و در آنوقت از گلو باد در تخت

هم مادام دوکانژ مفقود شد ! و در یک مهمانخانه از مهمانخانهای سنت هونوری مسکن جستند ! اما با
وجود اینهمه احتیاط که هیچ والله بود این سر هیچ از پدرش مخفی نماند ! واو از اقوام و عشایر خود راجع شده با
اینها به سر کرده که باید مگلور او گاه گاهی مجالس بالباس زنانه برود و در هر جا بالباس زنانه ظاهر شود تا پدر
او را در سر قفس بهانه باشد و بتواند گفت که او شوالی دوفولاس بوده نه همشیره اش ولی مسیو دو
پورتایل و مسیو رونزابیر دو سه نفر دیگر خوب میدانستند که مادموازل یک پیرزنیست !... اما چیزیکه از همه
کرده تر بود این بود که این بی انصافها نمیدانم چه کرده که آخر قبل از وقت بچه را انداخت !.....
وانها چهار روز داشته که هیروئیم او را به تزئینات گاهها برده تا مردم به بینند و نشسته نکند که او سقط کرده
لهذا من با اینها امروز در قوطری بر خورده و تم او لاغر شده و ضعیف بود !..... ملاحظه این فیزیونومی من
امروز مرا بچه مرافعه انداخته ! من چون مادموازل را زیاد ضعیف و افسرده دیدم بوی آهسته اظهار دلسوزی
و محبت کردم ! مگر که پدرش عقب سر من بوده سخن مرا شنیده و دانسته که من از سر اینها آگاهم حمله و لوای
دار بسبال من وا انداخت !..... و چون دفعه اول بود که من خواهر و برادر را در یکجا دیدم از شباهت
بچه اینها هم متعجب گشتم بعد شوالی بازوی را به مرکز نامیده و آن پدر بی لیاقت او نیز فریاد کشیده
که مسیو دو پورتایل را او لاد نیست ! و مسیو دو پورتایل دروغ را که قبل از وقت باهم
تمام کرده بودند هیچ را دیگر گفت این شوالی دوفولاس بوده که همیشه این لباس را بر تن ... ما

میسر شد !..... ومن از غیر بچه داشتم بطوری متغیر شدم که بالمره خیال کردم مُردم و از حالت طبیعی بیرون رفتم لهذا
چشمهای من تیره و دهنهان بزبان فقیر من زد !..... با وجود این علم فیزیولوژی که من دارم مشتبه شدم و بیچاره
شوالیه ما که ابدا مارکیز را ندیده و نشناخت !..... و مارکیز نیز او را ندیده بود به دوئل طلبیدم !..... و نطلبیدند
فقیر بچه حفظ ناموس پدر و همشیره خود جسارت نموده من مهلت داد و من مطلب را بیان نمود و بتکبر تمام
قبول دوئل کرد و فردای آن روز !..... اگرچه مادلی از سخن گفتن منبالغ و منقلب بود گفت اما چون من
آنجا بودم که میبایست بشنوم شنیده ام از گوش دادن تهیه شده ام و دیگر ملتفت او نبودم و مشغول حفظ خود
با مادام دوب ..... گفتم که بیشتر چیز تمام من حمله نمود و من نیز بدون حمله کردم از تنگی مدت نتوانست مانع شود
ولی از ترس اینکه مبادا صدای او را بشنوند نتوانستم حرکتی نمایم ناچار تسلیم شد و بعد از چند دقیقه چون
شوهر او باز شروع کرد که ابدا شوالیه او را ندیده و مارکیز نیز دیگر او را نشناخت !..... با یک صوت ضعیف
و شیرین مارکیز گفت واقعا همین طور است !..... فوبلاس حالا من چند دقیقه آرام بگیر ..... که من با ستادی
و جانفرسائی قرار نکردم اوف فوبلاس خوب تصدیق شوهر مرا میکنید !..... — بلی خانم جان
این نیست که یک حیوانی !..... — حالا من چند دقیقه بنشین من گوش بدهید و خواهش مرا اجابت نمائید !....
فوبلاس این باده بگذار اقلا بدانم که او بالمره مشتبه است ..... گذشته از این صبر کنید تا او برود !....
این مروت کم زود کن میخواهی مرا بکشی اوف که رسوا شدیم !..... آه که اینها باز دیگر نشسته اند

صدای ما را بشنوند !..... صبر کن به بینیم در کجا هستند !..... بگو .— از کجا ؟ .— از نقبه کلون !.....
این آسان نیست من نمیتوانم کج شوم .— سعی کنید .— اینها سر سفره هستند غذا میخورند !..... — چطور نشسته اند
؟ .— روبروی هم در دو طرف !..... — با این اثنا ؟ .— بلی .— خوب مادلی چطور ؟ .— پشت او بجانب
مارکیز . همین که این را گفت که یکمرتبه دست مرا از کلون رد کرده به تندی برق در اثنا مانند شیر خشمناک
که بصید خود حمله نماید خود را بر روی میز شام انداخته میز را سرنگون و چراغ را خاموش نمود و دهان کوچکی لاینکی
تمام که اثنا را برای من لست دیگر من چیزی ندیدم و ندانستم که چه شد ..... با وجود این چشمه نمودم
باز گوش دادم که اقلا مکالمه اینها را بشنوم که صدای شش هفت سیلی بسیار سختی شنیدم که متعاقب
هم زدند ..... و بعد شنیدم که مادام دوب ..... با یک لهجه محتشم همی گفت تو ای روسپی کوچک
وای قحبه معلوف حال جسارت را بجائی رسانیده بالمره حق شکوکاری خود را فراموش کردی با شوهر من رفیق میشوی
و او را فریب داده بمنزل خود میآوری !..... و شما این هم فتنه و عذر را هم نمیکنید ! چون من شما را
در اطون شان دیدم و دانستم که بچه جهت بخانه و بیرونی اینجا آمده مواظب شما بودم که با یک لب مشغول
صحبت میکردید و در میان زنان همی نشسته و هر یک با دستهای خود اشاره میکردید و گناه میگفتید !.....
ومن شما را دیدم که بجانب این روسپی آمدید و او را تسلیم از یک حادثه که از جسارت او بیرون آمده
میدادید ! اینها کفایت نمود که در آن ضمن بادبخت دیگر که بنزد او بیائید !..... خوب مادمازل

این جزای آن محبتهای من بود که شما کردید !... چون چند شب شما را دوست داشتم قبل از شماها نه نشسته آمدم و مبالغی پول

از او بهای شما دادم که مرا در خانهٔ شما پنهان کند و حال مدت چند ساعت است که من از حرکات شما فهمیدم

!..... مسیو اینقدر مضطرب شده بودم که مبادا شما را باز نیابم و پرده از روی کار شما برداشتم که هر لحظه شما

مشغول هرزگی بودید و من متحیر میشدم !..... آخر دیدم بالمره حیا را بر طرف کرده‌اید و بنا گذاشته‌اید آشکارا بدون اینکه

احترام مرا منظور دارید هرزگی نمائید !..... و من عهد کرده بودم که امروز از این مجلس بیرون نیایم تا اینکه این

روسپی خائن و شوهر بیوفای خودرا در یکی مهمانخانه جواب بگیرم تا دیگر مجال بقا نداشته باشند اما شما طاقت مرا

طاق کردید دیگر از بسکه هرزگی کردید صبر و شکیبائی را از دست دادم !..... خوب مسیو این دختر خوشگل بزن

شدت دل شما را از دست برده بود که باین نحو سخنان مسخره کردید !..... دیگر لیاقت مرا ندارید من بعد

بالمره از شما چشم پوشیدم و اذن دادم هر کار دلتان میخواهد بکنید و با هر کس میل دارید رفیق شوید

!..... مسیو هنوز شما گفته و باز صحبت میکنیم مرا دیگر آن هوا و هوس باقی نمانده که مصاحب با شما باز کنم

و شما هم رفته رفته چقدر هرزه میشوید !..... بهر صورت من حرف را بشما میزنم که یک شوهر بیتقوی را که جمیع مخلوقات

را مسخره کرده !..... تظلم بشریعت خدا میبرم و سؤال میکنیم که اگر شوهری با آن همه عقل و کیاست مشغول

مشغول هرزگی باشد عیب ندارد ؟ و بعکس اگر یک زن ضعیف النفس جزئی خلاف نماید مرتکب سیاست

و فتنه و مستحق سرزنش و ملامت است ؟..... در خاطر دارید مسیو مارکی از روزیکه شما گفته بود دروغ بگفتید

شما که در بارهٔ من چه چه کردید !..... آه که اگر من وقت آن شب را خواب نکردم !..... و چنین بر خودرا ثابت

و ظاهر من آتش من میخوردم !..... شما در حق من کرده بودید انکار را که بایست میکردید !..... شما در حق

من کرده بودید انکار را که بایست میکردید !..... و ظلم مرا بسبب تمام میکشید و رسوائی جهانم میخواستید

!..... مسیو مارکی امروز نخست همان روز است !..... انصاف خودرا حکم نمائید !..... و آن معاهده که

با من نخواسته نمائید با خود کرده بودید !..... اگرچه زنها نمیتوانند شوهرهای خودرا بخشند اما بحکم شریعت میتوانند

از هم جدا شوند !..... مسیو مارکی الان الان در روی همین میز نوشتن بنویسید !..... که دیگر

مادام دوب .... زوجهٔ من نیست و من حق شوهری خودرا از سر وی برداشتم !..... بعد از آن هر کار

که دلت میخواهد بکن و هر هرزگی که از دستت برآید کوتاهی مکن !..... اگرچه من بایدی شوهر باشم

ولی بعد نمیتوانم شوهر دیگر بروم اما آزاد که میشوم !..... دیگر گردنم در قید رقیت شما که نیست !.....

و شما نیز مسیو مارکی نهایت سعادت مندی را خواهید داشت دیگر بدون ترس و قید با هر کس بخواهید

رفیق میشوید !..... هزار سرکش و معشوقهٔ خوشگل از زن و دختر بکفر خود همراه میکنید هر کس را که پسندید

بخودید اظهار محبت دوستی مینمائید و هر کس که شما را بپسندد به خود شما عرضه میدارد !..... بخصوص

این جور ماها که من دیگر نمیخواهم که شما خفیه با هم عشق بازی بنمائید !..... باشد بگذارید ختم قرنیمن

باشد !..... و اتفاقا را شما میکنیم از حیا و دیگر این شیطان خائن شما را بمکانه بخوبیا رود بی حجب

از وی انتقام خواهم ستاند !..... بعد به روزین با یک آهنگی بی معنی عجیب قصه رو با صفحه‌ها
خطاب نموده میگوید از من در حق شما تقصیری نشده و باعتقاد شما غیر مغفرت چنین نیست !......
اما تسلیم بباید و بچه محجوب و مطیع ..... حق شناس ..... وفادار ..... و جوان مرد باشید ..... تنها چیز
زیاد و بیجا میشود که شما مال داد و ضایع بدهید و با شما رفیق شود اما عوض ما را البته تا حال من چندان ننگ شما بخشیده‌ام
که چشم از وی بپوشید !..... و من بعد نیز نمیتوانم تلافی این گذشت و ضرر شما را نمایم ..... و شما شیوه ما را
گمان دارم که مبنی داشته باشید که دست به دستم داده با من به تصنیف خود بردیم . روزین در
حالتیکه سیر ما را و روجه اوراق و چیز بدرقه میکرد بی گفتی فرمایش شما را فهمیدم و میدانم که شما تلافی
ضررهای مرا خواهید کرد و اگر من بتوانم سبز و الفرون را در دست نگاه دارم بجهة سعادت دوام معاش
من کفایت میکند . هنگامیکه ما دام برنت وزیر صحبت میکند من در آن موارد تنها و متعجب از این
واقعه انجام بعد روزین چند چند بنای خندیدن که ذلت و لطف حال که تنها هستم !..... آه چه قدر
خوب و چه تماشای عجیب !..... کی خواهد شد که تو الی را ملاقات نمایم !..... و از و تعرفی ما فات کنم
!..... آه ای شیطان ! چنان من میتوانستم حدس بزنم که این خانم خسرو در آن موارد متهم شده !.....
و در آن موارد با شعبه مرا دید ! روزین خاطر جمع باش که دیگری نیز بیرون خواهد آمد !..... آه خدا .....
آه ..... خدا ..... چه امر مضحک !..... الحمدالله که آخر این بازی ختم شد !..... خوب ! چطور و چه سر ناله

شما نیز اینجا تشریف داشتید !..... به به ما عجب ضرری کردیم ! خبر از خودمان نه بنده !..... شما تو الی
در پهلوی ما و رو بروی ما ..... و احسرتا چه واقعه مضحک !..... خوب تو الی ما هر چه کردیم و دیدید و دیگر
گفتیم شنیدید ؟ ..... عجب لذتی بردید !..... روزین با من سخن مگو ! نمیبینی که من متحیر و متعجب از عقل
و کیاست و زیرکی و جسارت او هستم !..... آه چه حیله شیطانی ! و چه مکر نهانی ! چگونه فریفته و انجل
من در حالتیکه قطع نفع داشتم !..... آه ای شیطان چطور از دستم فرار کرد ! ــ من نیز بالطبع متغیر
شدم چه این حرکت غریب بنحو که او کرد ! گذشته از این اینجا که اقرار او بنحو معشوق در نزد نیست و
من نیز با شوهر او بهتر از وی صحبت میکردم و بالمره بی گناهی او را ثابت مینمودم !..... خوب فوبلاس
شما که میشنیدید من بچه نحو زمینه را برداشته بودم ! و چه سخنان اطلع میگفتم !..... و بچه تحیل بردن
او میکوشیدم که دلایلی بیابد که امتیازش را در تعقیب نماید ! در این ضمن فرض او با من یک حرکتی میکرد و چند
تفصیلی نداشت !..... بلی در حضور ما کمتر !..... و در مقابل چشم وی !..... این نحو طریق انتقام
آسمانی !..... فوبلاس شما در حضور شوهر کجا بیکار بودید که او در مقابل چشم من گفت !..... آه با
وجود اینکه معشوق ما در برداشت باز نتوانست طاقت به بیوفائی تو بیاورد نماید از رشک بیچاره بالمره
دیوانه شده و مجنون وار بیرون دوید !..... باری فوبلاس بگذار مرا زیاد و شاید نفعی است که از ذات
که شوهر بجهة رفاقت در نزد وجه از برای اینکه با من ملاقات نموده واداشته !..... چطور روزین ؟ ــ بلی

این کینه را مارکی قبل از آنکه بجانب خواب بروم بمن انجام کرد و این دیگر را مارکیز هنگامیکه چراغ خاموش نمود
آهسته بدست من نهاد در حالتیکه با دست دیگر سیلی بروی من زد اما فوبلاس سیلیهای او مرا چندان اذیت
نکرد ولی زیاد ترسانید ! — سیروالی کاش کنتس شما نیز انجام آنچه را که من نمود و جزای بخشیده را که من
زودتر مارکیز رسید ها !... — رودشتین اگر میل دارید که ما با هم رفیق باشیم حرف کنتس و بعد او را
در پیش من نکو !... — در حالتیکه مجددا در آغوش من آرمید گفت فوبلاس چشم من نیز از دیدن [illegible]
کیرم !... اگر امتحان میخواهید نظر بیایید ؟ در اینجا باشید چه من تنها نمیتوانم خفت !... و امید دارم
امشب با انواع مختلف انتقام از کنتس و مارکیز بکشم امشب را با خیالات شما بروم ! — رودشتین من میدانم
که حال بدون اذیت و صدمه بخدمت پدر نتوانم رفت ! چگونه میتوانم عذر شب را بخواهم ! خداحافظ
! — یعنی چه سیروالی پس اینهمه عشق و محبت که من داشته چه شد ؟ — چند روز است که این عشق رفته
اینهم بشکست و آن پیمانه بریخت ! — آه فوبلاس سعی کن که باز مراجعت نماید (در حال
بلند و تمام با چنین نگاه نگه گفت) سیروالی هر وقت شما تشریف بیاورید یک مذرالی خواهید شد
و در سر چشم من جا دارید !... اما قبل از رفتن چند دقیقه بشام صبح فرمائید !... — دقیقه ؟ صبح !
که من از گرسنگی بحالم !... اما نه پدرم حال از انتظار بیقرار است باید بروم خداحافظ ای
مادام مرتب دنیز از هنگامیکه من از در ضعیف ظاهر شدم دربان نظر با دلگفت اینجا آمد !

یاسمین فریاد البشاره بلند ! و پدرم در حالتیکه باستقبال من میشتافت نعره زنان گفت زخمدار که
نشده ؟ — اه ای پدر مهربان بلی شما مرا با مارکی دوب .... در میان جمعیت دیدید ؟ — بلی ای
نور چشم پدر ! اما هیچه سعیها نمودم شاید راهی گشوده خود را بتو برسانم از زیادی ازدحام ممکن نشد
!.... و حال مدت شش ساعت است که بمنزل مراجعت کرده و از اضطراب نزدیک بود هلاک شوم
خوب شما با خصم خود چه کردید و محاربه شما چگونه گذشت و چرا اینقدر طول کشید ؟ — هنگامیکه مردم
داد و فریاد و قال و مقال بجهة افتادن کالسکه او میکردند ما در نهایت گرمی مشغول بودیم !.... — شما او را
کشتید ؟ — نه ای پدر مهربان ولی او مرا مجبور نمود !.... — بعد از آن یک عمل کرده و یک دوئل
فیمابین شما واقع شد ؟ .... — نه هیچه ای پدر مهربان ! اما صبر و توجه تا آخر گوش دهید او مرا مجبور
نمود که باتفاق وی الی سنت کلو رفتیم و در خانه یکی از رفقای او آمدیم !.... — آمدید ؟ — بلی
ای پدر مهربان مسیو دوب .... دیگر با من خصم نمود و کینه نداشت ! او از آن دو حمله با من
نموده بود بالمره نادم گشته و بجهة تنبیه نمود در قضیه من هزار بار معذرت خواست و چاره دول
گفت و خواسته های عفو نمود !.... و من نهایت محبت را کرده و بشما زیاد سلام رسانید و مرا مأمور
نمود که شما را از درستی او خاطر جمع کنم ! در این حال پدرم نشست و اشک چشم نگذاشت با کمال
نمود !.... و مادام فوبلاس از مطلب آگاه بود یک نگاه گفت این فهماند که من ندانستم شما در کجا

آلوده !..... بعد از ملاحظات قطعی کرده گفت باید امشب زودتر بخوابیم چه فردا علی الطلیعه باید بعمارت کونتس
بروم . من نمیدانستم که مادام فون ریز سحرخیز است یا ما که قبل از طلوع آفتاب بحجره رسیدم رقعه
نودیس مرا از خواب بیدار نمود . ((مسیو ژرال مسیو و کونت ئروبل در منزل بنده تشریف دارند و
من این رقعه را با طلاقت و نشاط او مینویسم زیاد و متأسف دارد که در روز بحجه یک امر مهم !..... شما نتوانستید حضور
شما حکایت اتفاقیه فرد کونتس را استفسار نمایید ! و از این فقره بسیار دلگیر است ! که باید یک دختری
در شأن من بالمره از عفت عاری بوده باشد که با خانه ای بال مشخص چنین حرکت ناشایست کند !..... و از
این عبارت من مسیو ئروبل بچه متغیر گشته ! چنین شاحالت و مردانگی او را یک خیشانه اید بر صندوق
نوشته من گواهی خواهید داد !..... ولی صد شکر بجوانمردی و کونت که تقصیر مرا عفو فرمود ! اما از شما
نیز استدعا دارم که قلم عفو بر جراید جرائم من کشیده !..... و مرحمت مخفیه سرافرازم نمایید !..... کنیز
کنیز جانبیه و خاطیه در راجیه شما مادام مونت فون ریز)) . و من نیز جواب ذیل را نوشتم . لطفاً
فقیر من عرض ارادت و بندگی بحد حضور مراتب مسیو و کونت ئروبل برسانید و ایشانرا
از حق شناسی من مطمئن دارید ! اما بعد از قول من عرض کنید که تغیر و ملامت او شما هیچ نمیخواهم
چه ابداً انس توقع نداشت که از شما دختر چنین حرکتی سرزند ! ولی چون او شما را عفو فرمود من نیز
تبعیت ایشانرا میکنیم ! و شما از سوی چنین نقص تازیانه دیگر از گناه دل سیاهی متعاقب نمایید

تهنیت میگویم و امید دارم بلطف من که رفع کسالت شما شده باشد و السلام)) . چون ساعتی از هجوم غم
و الم گذشت چه میشدم و دمی از مشغولیهای شوره جوانی فارغ و دور رسیدم ! همان بار صد فی جمیع وجوه مرا فرو
میگرفت !..... بفراغت بال صوفی خود را صدا میزدم ! که ای روح عزیز و بهتر از جانم ! کی خواهد
شد که بدیدار تو دیده را روشن کنم ! آه آه پس چه وقت از قدوم مسرت لزوم کلبهٔ ملال منش خواهی کرد
!..... ای قوت زانوی فرباس و ای نور چشم من ! این نزد و محبت که از من بجهة رقیبان و ظالمان بسر رسید
بعلت غیبت تست . مهر درخشنده چو پنهان شود × شب پره بازیگر میدان شود . و الا
مخض لطف جالب همه مقالات جمیع رقیبان تو با وجود این لطافت و صباحت که دارد خفاش بسان پنهان
کردند !..... آه آخر چرا من رقیبانم ؟ ترا بجز تو رقیب نیست ! اگرچه حال من او را جبر هستم ولی چون
چشمم از نور جمال تو خیره گردد کم کم بالمره از در و بام جوم و محبت او را از دل خود بیرون کنم .
نشسته روی تو دیده است حال من داند × که هرکه دور ز ره و اخت صبر نتواند . بجهة دخیله شبی در
فراق روز آرم × دگر بخت از روز هم شب باشد . اما ایشان بیچاره چه تواند با قضا و قدر که هر
زمان که مصمم میشوم که دیگر بیوفائی کنم در حال گفت حقه باز شبده گر چیار که هزار کرده بیوفائی
از من صادر میشود !..... چنین میخواهم که سر از کمند صیادی در صحرا نجات کنم از زحیله بگریزد و باید اگر رقعه
دام دیگری نیاید !..... مادام فون ریز مرا که من بیاد و در رسیده بودم هنگام ظهر آمد و گفت که بجهة

بشهر مراجعت نمایم و خواستم که نهار را با شما صرف کنم . چون از سر سفره برخواستیم اسبها حاضر بود که ساعتی بجهت
تفرج به تویلری برویم من از رفتن عذر خواستم عصر نیز بود که مراجعت کردند چون پدرم ساعتی زن [illegible] مادام
فون ریز را تنها گذاشت من گفت خوب کردید که با ما به تویلری نیامدید ! از تنگی درجه و [illegible] ! که
امشب مادام لین پول طاقت خواهید کرد ... بنظرم مشکل بیاید ! ـ گوش بدهید و شکر دولت
خود را بجا آرید ! صبح چون مشغول آرایش خود بودم یک خیال خنده بسرم آمد و یک تدبیر در پیش نهادم [illegible]
اگر که من بسرعت تمام بخانه کونتس رفتم [illegible] خود او را خبر دهم ولی او رفته بود تعجب او را تعاقب
کردم و چون خانه پیر او را دیدم نوبت گفتم که مادموازل بروسون الان آمده مرخصی میخواست که بجهت
امر مهمی بناگاه واقع شده [illegible] به [illegible] برود و از من خواهش نمود که بشما عرض نمایم چند ساعتی
رفتن خود را تاخیر اندازید و در کالسکه خود برای جا مرحمت کنید !ـ خوب از کجا چه کالسکه شما چه ایراد
میگرفتید بجهت اینکه من مال خود را از کجا رفتن شما تصور کرده داشته ام و بعد از شام من پدر شما را
بخانه خود خواهم برد و دیگر وسیله بجهت نگاه داشتن تمام شب او را دارم که بازدن میدانید مادام لین پول
در شهر نیست [illegible] نگاه داشتن او چندان اشکالی ندارد و از طرف شما خاطر جمع است پس من شما را
مطلع میکنم که [illegible] کرده در خانه من خواهد ماند و شرط میکنم که فردا تمام روز را نیز بهمین شیوه
باشد او را نگاه دارم و با شما عهد میکنم که او بخانه خود مراجعت نکند مگر فردا شب بعد از گذشتن

نصف شب و شما باید هر طور باشد فردا شب قبل از نصف شب مراجعت نمایید و امشب من [illegible] میکنم که شام
[illegible] بهمین جهت من دیدن شما رفتم اتفاقاً بجهت آرایش شما خواهرانه کمکی بکنید لباس بپوشید بکالسکه
سوار شوید و آن کالسکه شما را بکجا خواهد برد و از [illegible] خواهید بود و از خاطر تان برود که باید بروید چه بگوید ! ... هیچ
واهمه نداشته باشید و از آنجا مستقیم بخدمت کونتس میروید حقیقتاً وارد در ساعت شش بآنجا
برسید بازیک شب خنده بجهت صحبت و خوش گذرانیدن با من تفریح دارید ! وقتی در خدمت کونتس بر
میروید اما من شنیده ام که جشنهای [illegible] از بخوابیدن [illegible] زیاد [illegible] و خسته خواهید بود ! چه عاشق [illegible]
[illegible] و [illegible] چون کونتس ساعتی بیراحت و خواب نخواهند کرد ! .... فردا شب شهر از خود سیر
میفرمایند و با کالسکه او [illegible] در هر ساعت که بخواهید بآنجا میرسانید اما [illegible] اتفاقی دوری و در
آمدن تاخیر کنید ! و بجهت [illegible] دادن کونتس و مادام [illegible] از در آنجا بمانید و در آمدن تاخیر کنید
!.... که اینطور بدوست اگر بمانید با آن مروت از من خواهد گشته و دیگر [illegible] شما بجهت وسیله رسیدن
بدوست باقی نخواهد ماند البته [illegible] . پدرم چون وارد شد مادام
فون ریز را مجبور نمود که نیز صحبت دهد . جمیع چیزها انگه مادام فون ریز گفته بود بخوبی و خوب فراهم
آمد . قبل از ساعت پنج [illegible] مادموازل بروسون شده و در ساعت پنج [illegible]
مادام [illegible] گذاشت و آن [illegible] نیز بوسه وداع از مادموازل بروسون گرفته بحرکت

از عقب ما گریان شد . اما مادموازل برهون دختری بسیار ملیح و صبیح در حضرت در دیده و با تبسمهای شیرین
تمام از روی گلگون او بوسه محبت ربود !..... آه مادام لامارکیز این دختر کوچک پانزده ساله خوشبخت تر است
؟ — این دختر عموی رفیق شماست و اسمش مادموازل برانژ است من میروم به کوان او که اذن
و برایش بگیرم و بجهت این عید او را شهر بیاورم ..... خوب شما گویا دیروز با کوتش در لوان شان بجهت اجرای رسم
عید نبودید ؟ — نه مادام ..... اما مادموازل بسیار خوشبخت است !..... — واقعا شما امروز در آنجا نبودید ؟ —
نه مادام ..... اما زیاد میل داشتم که مادموازل با ما باشد . — اما من امروز در آنجا تقصیر داده‌ام که زیاد با شما
شیفته بود !..... — چه عیب دارد اما در کجا ؟ — در لوتشان . — هیچ !..... ولی مادام این دختر زیاد خوشبخت
دو وقت شوهر کردن است . — ما نیز همین خیال را داریم . — نه دختر تمام نخشم شما چطور را مادموازل ؟ —
او سر خجلت بزیر افکنده و چشمها را بروی هم گذارده و دستها را با یک حالت حزن بر زانو نهاده بصورت
بسیار آهسته و ضعیف گفت من !..... این مطلب بمن نسبت ندارد !..... بمن گفته‌اند که هر وقت دختر
رسید شما خواهیم گفت !..... حال البته چون وقتش رسیده بمن خبر خواهند کرد . — مادام لامارکیز
بفریاد گفت بلی بلی شما خواهند گفت !..... این تقصیر را این مادموازل شما خواهد فرمود !.....
چنین نیست مادموازل ؟ اما من میخواهم که دست بوسی خانه و بخت اینها نیز منصب بخت
ملکات همشیره‌زاده من نشود ! چه مصلحت که بسر این ملکات بیاید آنچه بسر کوتش فقیر آمد !.....

چون مرا حیا مانع است که بروی درست حالی نمایم از شما مادموازل خواهش دارم که شما هر حقه بروی شرح و بسط
فرداشب ان شاء الله با من صحبت خواهید کرد چنین نیست ؟ — چشم در نهایت شوق و از صمیم قلب . —
حالا نه اما از شما خواهش دارم هر وقت موقعش شد زمینه را درست بدستش داده باشید ! و مطلب را
بطوری حالی نمائید که درست در ذهن او جاگیر شود . — چشم مادام لامارکیز شما کاش همیشه چنین خدمات
بمن رجوع فرمائید . — بلی دایم من ممنون شما هستم که در چنین هنگام با من مهربانی میفرمائید من پیش شما دختر
زیرک و همه کاره شنیده‌ام . — چون ما بیرون آمده سوار کالسکه شدیم من نتوانستم خود را از این ملاحظه
منع نمایم که مادموازل برانژ را سرش بسیار اعلی و ما و زیاد ظریف بود . در هنگام طریق گاه گاه
از زیر آن زیر جامه رقیق یک شیئی بسیار لطیف بنظر میامد که نمیتوانستم خود داری نمایم و آهسته در زیر
لب میگفتم صورتی در زیر دارد آنچه در بالا است . و در رفته رفته کالسکه در نظر من جلوه گری میکرد مرا خاطره
خارجی وزن بهم میرسید !..... والله از جهت آتشش در ذهن من مشتعل گشت . الحاصل
خواه بجهت مناسبت طبیعی خواه بعلت علاقه نفسانی مادموازل برانژ از وقت بچه اظهار میل
و محبت بمن میکرد هنگامیکه ما بعمارت رسیدیم جمیع مردم خفته بودند مگر کلفتی زن که منتظر مادام
لامارکیز و خویش حقیر او بود و کوتش اطاق مخصوص خودش را بجهت مهمانهایش که بود خالی
مهربان او در جامه خواب در تخت و یک بستر کوچک در مجاورت نزدیک با آنجا بود بجهت دختر عموی

او گسترده بود در این مخزن را کلید، آنچه چنانکه قبل از این ذکر شده بود ! اما بچه مادموازل بروول
خوابگاه بود چه کسی منتظر او بماند داشت خوب پس دیگر کجا بخوابد ؟ نه یک اطاق و نه یک خوابگاه ، خالی نیست !

چه در هر سال ایام عید جمیع اقوام مادام لامارتیز و کنتس در آن عمارت مهمان اجتماع میشدند و اهل شهر نیز بعادت
معهود در آنجا جمع داشتند و هر یک نیز چند نفر از دوستان خود همراه آورده بودند لهذا بطوریکه در جمیع عمارت
یک اطاق خالی نمانده بود، من گفتم کنتس را بیدار نمائید مادام لامارتیز اندکی متغیر گفت هیچ لازم نیست او را
از خواب خوش سراسیمه نمائید چه دو نفر خدمتکار میتوانند در یکی تخت دراز کشیده باهم بخوابند که غریبه نیز ! اما دختر
جوان بر روی یک تخت نیست اما مرا اصرار زیادی براین بود که کنتس را بیدار کنند چه مرا اسباب نگرانی بود
بخوابم تا الصبح با کنتس صحبت نمائیم . ای الله نه ای یار عزیز من تو کوتاه بالا مستکیم با وجود تغییر حالم
صحبتهای خوب دختر عموی شاهی اصرار داشتم که بجهت شما بسم در انجمن مادام لامارتیز متغیر گشته حکم
نمود که اصرار بیش من گوش نکند بعد فرمود که رخت شما را بیرون بیاورند ! آیا من میتوانستم در آن وقت شبی که
در راحت بصبح مانده با وجود آن جمعیت اطاق باطاق رفته خانم خود را جستجو نمایم ؟ دیگر تصور فرمائید
که بچه ها رفته خالیه بعد از آنکه اندازه شیشی و لباسهای مادام لامارتیز را کنده بجانب من میاید که رخت و آرایش
مرا نیز بیرون بیاورد ! آه چگونه ضد این حرکت من خشم را نمیخواستم ؟ مجبور شدم که تسلیم شوم !.... تا چشم دست
مشغول کندن لباس مادام لامارتیز بود من بسرعت تمام شروع کردم لباسهای خود را بکنم و خود را بمخزن جا زدم

ملاحظه فرمائید که یک تختخواب زیاد کوچک مادموازل بروسمن و مادموازل فرانز تنگ میخوابیم !....
چگونه میتوانستم چنین خود داری نمایم !.... آه خدایا چه برق ناگهانی بمغزم جسته فرباس زد ! آن پیرزن ملعونه
تغییر رای کرد ! آیا بخاطرش افتاد که من سپرده بود ان تفصیلات را به مادموازل فرانز خالی نمایم !.... بر تشنه
که من شاید به آئینه او (آئینه اسم مادموازل فرانز است) سخن هیچ گویم و هنوز وقتش نرسیده
اما از لذت آن فقره بقطع صرف نظر سازم ! با آن صورت گرد هشیار نفره زده من گفت نه نه هزار گونه خیالات
بسر من آمد که همه شما را باهم مصلحت نمودیم ! شما بیائید و با من بخوابید !.... بر همه واضح است که از این
فرمایش او من بچه حد ملول و متعجب شده ام اما چه لازم از شما مخفی دارم اما دختر خجل از من بیشتر ملول گردید
و گفت چطور ! ای دختر عم بجهت اینکه جای ما کمی تنگ شده شما که میخواهید اذیت فرمائید و شب را به
چه زحمت رانید ؟.... هیچ لطف من فرانز شما نترسید ! شما گمان میدانید که خواب من سنگین است بهول او
در پهلوی من بچه مانع از خواب من نیست !.... من گفتم چگونه ؟ مادام لامارتیز شما این همه مرحمت را
بمن مبذول نمائید و مرا مأذون میدارید که مرتکب این جسارت شده جای شما را ناراحت کنم !....
هرگز ! یعنی من شما مرا ناراحت نخواهید کرد .... چه من ملاحظه میکنم این تختخواب زیاد وسیع است ما
در اینجا هر دو با استراحت خواهیم خفت شما خواهید دید !.... آه که بیچه مرا عذری باقی نماند و بالمره راه
عذر مرا مسدود کرد ! آخ که الان باید بطالبین تختخواب نمایم !.... آه که مرا بجز یکه پیراهن در بدنم نیست

اگر چشم او بعضو مخصوص من نیفتد !..... دیگر ... اگر بوی نشان بدهم !..... وا ویلا چگونه خود را از این مهلکه
خلاص نمایم !..... ای مطالعه کننده این دفتر فقط یک صحبت مخصوص ـ فوبلاس دارید ! انصاف بدهید
هر کس بجای من بود آیا میتوانست تنها بره و دست بدون ... آنکه بیک سینه و پستانهای خود را
محکم و بسته ... نماید ؟ چگونه کفایت میکرد یکدست با خفا ... !..... این شخص
بی پیر که در پهلوی ما دو ساعت زیاده بوده !..... این شخص پنجاه ساله که ... اگر تو بجای من بودی چه عصبانیت
چون ... فریب بدهم ... !..... آه که کمترین مجال ... ازو نمایم که آنا فانا
چون آن مظلوم سر با سال میکرد ! بیچاره فوبلاس از یک طرف گرفتار آن شعبان شهوت ... و از طرفی
حسرت آنجان جوان را داشت !..... که بایست بحسرت تمام ... که خواب ... که حور ... در کنار داشت
بجای آنکه با بسیار وسیع که یک عجوز شصت ساله در دوست بدهد ! آه بیچاره فوبلاس ترحم نمائید
در برابر او غصه بخورید که هرگز مبتلای چنین بلائی نشده . و در مقابل این شوهر ... !..... بلی در همین خوابگاه
زیاده از پانزده روز نمی شد که من مریض ... عزیزم ! خود را در مد نظر
الوداع ... مارکیز نزدیک ... از شدت ضعف ... !..... و در این بستر ... از غصه آنکه چرا
ضعف دارم و نمی توانم با ... صحبت نمایم ... !..... و حال باید ... از
شدت ... خود داشته باشم !..... چطور ... شصت ساله ... که ... آتش شهوت

مرا شناختید ؟..... اما بعکس یک پرده بسیار رقیق که فاصله میانه من و دیگه دختر بالغ خوشگل بود چنان
متحرک شوق من نگردید ؟..... آن بیچاره ... من با ملاطفت تمام گفت نزدیک بیا ای طفلک عزیز !
نزدیک بیا ای بره ام !..... نه نه مادام لامارکیز نه که من موجب اذیت شما میشوم .. شما ... چشم
من مرا هرگز اذیت نمیکنید ! هوا سرد است مرا گرم کن !..... مادام من ... بحالم !..... راست گفتی
این ممکن است چه من در ... شما بهمین جهت ... داشتیم ..... بلی در این شب ... دارم که شما
شب بخیر گویم !..... من نیز بهمین خیالم اما ... میخواست از جامه خواب من بیرون
رود ساعتی ... من میشد !..... بسیار خوب مادام لامارکیز !..... شب بخیر .. بلی ...
... میکرد !..... و من نیز ... اینجا میآوردم !..... بیا قربانت که ... !..... ...
در نهایت شوق پذیرائی میکرد .... ! آه ... !..... من جواب ... عرض
میکنم که از شب زیاد گذشته !..... نه زیاد ..... نزدیک بیا ... من چه ... شما را
درست نمی شنوم ..... مگر شما ... خود را ... ؟..... بلی بجهة آنکه !..... بجهة آنکه من نمیتوانم
بخوابم مگر در پهلوی چپ ..... در جانب قلب !..... این زیاد عجیب است ! ... حرکت ...
!..... حقیقت این طور است اما عادت ... ام .. ... با شما است ... من ... عادت زیاد
سخت است !..... اما باور نمیکنید ... من ... !..... ... بلی مادام .. من ...

کرده‌ایم که همیشه همینطور ..... به پشت مستقیماً بخوابم ..... حال همان حالت باقی هستم نمیتوانم ترک بکنم !....
با این نحو خوابیدن شاید اوقات بچه شما بسیار خوب بخوابد !... اما مادام لامارکیز من شبها آرزو میکنم که شب
شما بخیر باد ..... بچه عزیز قطعاً زیاد جواب دارید که شخص وداع میکنید ؟ — آه کجا ! — خیر ، بیایید جنب
من بخوابید ..... آه در کجا هستید جائیکه زیاد وسیع است ؟.... آخ که این لحاف بالمره از بستر بیرون رفته
بکشم پیش بیا !.... از یک حرکت شدید گریه و اطراف من غلطید اگر من دست نگاه اورا مانع نشدم آه
خدا چه چیز احساس میکنم !..... آه مادام من نزدیک نشوید شما مرا الم مانند از تخت بیندازید . — بجواب
بجواب ای فرزند من ! از بستر بیرون نروید من میخواستم بدانم در کجا هستید ..... بر کجای در سر جای خود بخوابید
اما هر قسم که میل شماست !.... شما چقدر ناز دارید لطف کنید من !.... — بالاخره شب شما بخیر خانم —
اما ای عزیزم بالمره از بستر بیرون نخوابید که بیافتید !.... — نه مادام لامارکیز . — از کجا چه این طور
قرار میکنید ؟ جائیکه زیاد است پس چرا پیشتر نمی آیید ؟ — لعنت .... لعنت بکند .... من هرگز
نمیتوانم زیاد نزدیک هم خفت اگر مثلاً انگشت پای شما بمن بخورد بدنم خارخار میکند و دیگر نمیتوانم
خفت . — لعنت بشیطان این یک ناخوشی شد !.... پس شما اگر شوهر داشتید چه خواهید گفت
؟ — من ابداً شوهر نخواهم گرفت !..... شب شما بخیر مادام لامارکیز . — پس چطور با دختر انگلیک
در پیش هم از سر خفتید ؟ — شما حق دارید که طرز انگلیک خفتن ملاک نبود ..... شب شما بخیر مادام لامارکیز

— از شب چه گذشته باشد ؟ — من نمیدانم خانم اما یک شب خوب شبها آرزو میکنم . بالاخره با هزار
اکراه او نیز مرا بشب بخیر گفت آه ! فوراً پس از این شب شما بخیر دوره انجیلی که تنها تو هم آرزو داری ساعتی
. سکوت میکند مادام لامارکیز بخاری نفیر کشیدن که هیچ و غرق خواب شد آهسته شنیدم که با این کلمات
شیرین مرا صدا میکند (ای دوست عزیزم) من چنان تصور میکنم که خیال مرا گرفته آهسته به دل ای نگه
صدائی نایم سرم را از زیر لحاف بیرون آورده گوش دادم دوباره همان لفظ شیرین ای دوست عزیزم را
شنیدم . — در جواب آهسته تر از او گفتم چه فرمایشی دارید ای یار مهربان ؟ — شما میتوانید خفت ؟ —
نه عزیز دلم . — مرا نیز خواب نمیبرد نمیدانم از چه بابت است ؟ — بجهة اینکه ما هر دو را محبت هم بیدار نگاهداشته
که میل داریم با هم صحبت بداریم . — چگونه شما نیز این خیال را دارید پس تشریف بیاورید . — از
صمیم قلب اما اگر مادام لامارکیز ؟.... — دختر عموی من ؟ اوه ! سکوت میکند نفیر او بلند شده دیگر
با این زودیها بیدار نمیشود ! — من سخن شما را باور میکنم . — بلی در حقیقت شما خاطرجمع باشید که دیگر
آمدن شما خطر ندارد ! تشریف بیاورید . — آه چنانکه گفتم از صمیم قلب ای یار جانی اما تحمل بسته
است . — بلی همیشه در را بروی من میبندد اگر این طور جا شد میرسیم ! — خوب در این صورت چطور
میل دارید که من داخل شوم ؟ — با وصف که در را بسته‌ام ! — مگر نمیگوئیم شما بسته اید ! — خوب
من از شما که نیز سم لطف بانیه صحبت بداریم . — های ای یار مهربان در در خوابگاه . شما ایستاده‌ام

اما چه جهت یک پیراهن دارم همه اسم سرد است !ـ منکه در را نبسته ام مادام لامارتین بسته .ـ بسیار
خوب اما این عذر که مرا از جا بلندی مانع نمیشود !....ـ آ کلید در جیب مادام لامارتین است !ـ جیب او
دزدی کردنی نیست !ـ ای یار مهربان شما میتوانید کوهها با جستن دست انداز بیابید .ـ خوب ای یار جانی
پائین خاطر شما من میروم ازا جستجو نمایم .ـ خوب بروید اما من دیدم او در زیر پا چیزی در طرف بسیار تحت
گذاشت .ـ پس چرا نمیگفتید ! بدون اندک صدا من کلید یافته در را گشوده ازا حد وش را
با غوش کشیدیم و او هم نیز در حال محبت مرا نیز برای بچه صحبت نفهمند و بچه گرم نفس من بخدا با غوش
من نخنده و مرا ملتفت در نعنب خود کشیده آه ! ملکت محبوب !.... توای اکنون تاریخ من ! توای
مظهر وفور !.... وحضار در جمیع تواریخ !.... ای فرهنگ کتاب عشق من !.... وای سرامد جمیع دلبران
!.... ای کنه لیاقت انواریه دفاتر در مجالس توکاره ام !.... ای زینت دفتر عشق من وای زینت
جمیع دفاتر !.... هرچه در وصف تو گویند ز زیبائی هست × وانچه در چشم تو از شوخی و رعنائی هست
سرو را دیدم و در باغ تماشا کردم × قامتی نیست که چون تو بدل آرائی هست . اگیه مانند تو عیب بسخن داند
نیست × نتوان گفت که طوطی شکر خوائی هست . ای مانی این خداوند صحه غزلان ! بیا با صحبت جانی
مزاش راپکر تا در مجالس بدیعه رو گشت و دها نت ماند !.... ای سعدی شیرین کلام بیا در مدح دختر
عجم گویش غزلها ساز !.... در حسن بحداد ! و در سادگی شیرین مضامین بدیعه اش کن !...

دشمانی مطالعه کننده کتاب من در این دوا نمی بحری که حکایت خواهم کرد نسبت بعراق گمان نمیکنم تر بسید .
مدت چند دقیقه ما در ستاره صحبت کردیم اندک اندک حال من شروع گرم شدن نمود یک ثالثی !....
که در حین صحبت ما شه انفی بعث وحشت او گشتن !.... از حالش یک شئ غریب وارد مذهب آن
هیئت عجیب طوری وحشت نمود که قریب نیم ربع بهوا جسته تعقب نشست .... آه ای ماه من
از چه شما این طور وا همه فرمیدید ؟.... وله !.... اما !.... نعیرچه !.... در وقتی شما که در کفش من جای بست
!.... ولکن من احساس کردم !.... که گویا یک عضو توی من حرکت .... ای سلطان ماهرویان از این شما
وا همه فرمیدید ؟.... این است که من هستم !.... سزاوار شوهر نمیخمی ....
ای یار جانی چه عیبی دارید که من به شما بگویم .... شما تا کنون از این عضو شریف محروم هستید چه میخورد
تطلیم .... آه !.... .... جمعه که زبان ماند و در سخن گفتن شد لرزان لرزان
گفت چگونه بایست این طور رسیده لازم نبود که قبلا از وقوع این عیب مادام لامارتین من خبر میکرد ؟
تا باین شدت وحشت میکردم !ـ مرا از سخنان شما خنده میاید !.... واقعا جای خنده نیز هست
کی از دوستان شما گویان !.... خوب !.... اشکیه زیبا و محرم با شما باشد کم نیست ؟....ـ
چرا .ـ خوب پس شما شبها با که در جامه خواب صحبت میکنید ؟ ـ هنگامیکه فراموش میکنند در خوابگاه
همراه بردن میدهند ؟ ـ آه این دختر بیچاره را گول زده اند و فریب داده اند !ـ قطعا !ـ

هر روز بمن میگویند که هنگام شوهر کردن شما شده . اما من حدس میزنم که این مطلب را درست بمن حالی کرده اند
بعضی این سخن را بیان نکرده اند . — حقیقتاً همین طور است هر وقت که من از ازدواجی یا میشنوم شکفته
در مرقص خبر خواهند داد ! .... — سن شریف شما چند است ؟ — شانزده . — اوه زیاد جوانید
هنوز .... من الان بچه ده سال دارم .... — خوب حال مدتیست که شما این طور منتظر شوهر کردن
شده اید ؟ — یکسال یا قریب یکسال است ..... آه واه اما شما دلیلی بگوئید که من با او هم چنین
صحبت بکنم ! — من با نهایت شدت الاغ نیستم ! انشاءالله با هیچ کس نخواهم گفت . — همچنین با همه کسی
نگوئید که من امشب به پیش تو بچه صحبت آمدم .... بخصوص تفصیل این عضو صد بلوغ را که حکایت
کردن معلوم است نخواهید گفت اما ای یار جانی من بگو ببینم مرد چطور میشود ؟ — بلکه ؟ آه که من جمیع
ما ملک خود را میدهم که از او بدانم . — بلی میفهمم ! باری راضی نشوید و اذن بدهید که من عضو صد بلوغ البته استعمال
نمایم تا شما را نیز از این عضو زودتر بر دهید ! .... — چه عیب دارد . — و شرط بنمایم که هر یک از ما از خود زودتر شوهر
فردای امروز آمده بدیگری تفصیل مرد را حکایت کند . — مسئله عهد کردم . — ای یار جانم شما مرا خوب به تنگ
بفشارید چنانکه عضو صد بلوغ شما دست عضو صد بلوغ مرا بیابان کند ! .... عزیزم این کار من زیاد لذت میدهد
نمیدانم شما را چطور ؟ — مرا نیز چه لذت بخشد که آیا بچه هست که شما را زیاد دوست دارم . — اوف
ای یار جانی .... آخ .... چون او را تنگ در آغوش کشیده . و سر عضو صد بلوغ را بتمامه جای ... میخ ...

در آمد بدست مرا از خود در حالیکه جدی میکرد گفت ای یار جانی مرا که زیاد اذیت میکنید آخ که مردم اندکی
آرام گیر . اگر چه من شهوت دنیا را خاطر جمع میشودم و تنبیهش میدادم که تمام شد دیگر چندان اذیت ها
یک چیز یک شکلش بجو گذشت ! ولی آن دختر جوان با یک صوت بسیار ضعیف دلربا ناله و نمای میکرد چون
تمام فرو رفت نتوانست خود را از یک فریاد بلند منع کند ! .... من اگر چه بشما گفتم که آن عضو من زیاد درشتی
بود اما همین قدر در خاطر دارید که گفتم با آن مادموازل عزیز بسیار کوچک و ظریف بود .... اما بسیار
کرده و بدیهیست که شخص میدان محاربه را در حالیکه آثار فتح از جانب او نمودار گشته ترک کند ؟ ولی
این ترک لازم بود چونکه فریادهای لا ماریگیز از خواب سراسیمه برخاسته دهان زیر لب این کلمات قند قند
میشود (اینجا ! اینجا ! .... این خواب است که من می بینم ؟ .... آه که این بجز خواب نیست ! در حال من
خوابگاه آن جوان وشی را ترک نموده خود را تا نوبر از نوبر میکشیدم و بدست و پا راه میرفتم تا اینکه خود را بنجاه
آن عجوز رسانیدم ! در آن وقت او با قهر از خواب بیدار و از شنیدن این همه اصرار بود ! — لا وف
مادام این منم ! .... شما هستید مادموازل ؟ در کجا بودید ؟ — در زمین ! روی فرش ! در میان خواب
غلطیده از تخت افتادم . — باز در کنار خوابگاه خفته بودید ؟ — نه بر طرف . مادام لا ماریگیز ! ....
چطور بر طرف ؟ — من خود را زیاد رویش ملاحظه یافتم ! — من تو را از صبح گفتم مادموازل ! ....
که در اینجا بخواب خواهی افتاد ! .... القصه اندکی پیش بیا .... بلی ... بچه من مرا از خواب سراسیمه بیدار

نمودی ..... ـ پس چرا ساکت نفرمائید مادام لامارکیز که من در این باب بگشنه‌ام ..... ـ نه طفلک عزیز من شما باید
بکنیم ! چیزی واقع نشده ! ..... خوب ساعتی با هم صحبت میکنیم . ـ شما را بخدا دست از من نکشید که من از خواب
ناخوش گشته‌ام ..... ـ اقلا بخواهید که دیده‌ام گوش بدهید ..... ـ شب شما بخیر مادام لامارکیز . ـ آه من
میل دارم که خواب خود را بشما حکایت کنم ! ـ اما از وقت دیگر شما نمیتوانید دوباره بخوابید ! ـ اوه . باشد
واقعاً شخص چه خوابهائی می‌بیند ! ـ من دیدم که شخصی برادر مرا کرد ! ..... آه ! ..... آه ! مادام لامارکیز کدام
بی‌ادب میتواند چنین جسارت نماید ؟ ـ خوب صدایش بزنید ! ..... ـ اینکه من فقط میترسم ! ..... ـ معلوم است
این شما نمیتوانید باشید اما فقط برادر شما بود ! ..... ـ من کلفت خانم . ـ طفلک عزیزم من میفهمم که شما برادر
دارید همیشه مردم خوابهائی میبینند که هیچ معنی ندارد ..... در آنخواب برادر شما بود چه بسیار شباهت بشما داشت
! ـ این تقصیر جنیه مرا پس عفو فرمائید ..... ـ شما از طفلک من استهزا میکنید ؟ ـ اولا این تقصیر شما نیست
ثانی چیز بدی که نبود ! ..... اما گوش بدهید این تمام خواب که نبود ..... ـ و احترامانم ... آن جهره دوباره
شروع نمود ؟ ـ نه من دیدم او مرا از هر رنگ که با بین مخزن ببرد ..... ـ بین مخزن ؟ ـ بدون اذن
من فهمیده ؟ ..... ـ بدون اذن شما ؟ ـ بای طفلک مرا از تو نیز مباشرت کرد ! ـ با مادموازل مرا
؟ ـ که او نیز گذاشت بکنند ! ـ گوش بدهید که این از همه غریب‌تر است که آن طفلک شدن تاب
مقاومت صدمه اینهمه گرانها نیاورد . ـ صدمه اینهمه ؟ ـ و صبر کن از صدمه و بی خیال فریاد کشید

که مرا از خواب بیدار نمود ! ..... آیا از صری میتواند تصور نمود دیوانه‌گو ؟ که این خوابی باین وضوح به بیند ؟
آیا مادام لامارکیز خواب باین صدمه را واقع دیده ؟ یا بیدار بچه و صداها شنیده میخواهد باین تعبیر زیر بار
مرا بکشد و از من قهر نشود ؟ یا خبر این عجوز ملعونه خاطر جمع دانسته و چنین از کردار ناحق من خاطر جمع گشته
گذاشت که من از او با تمام فتح خود فایض گردم ! ..... و چنین مرا از ننگ جوشنده بسیار راحت دهد از آنقلیه‌ها بود
این خواب را جسارت نمود و نابخشنده من اینجا بوده که فسق من نزد وی آشکار باشد ؟ و شهرت او نیز بحرکت آمده بر من حاکم
بیان میکند که بجهة صلاح این کنا . باید الان بخدمت او نیز برسم ؟ در این خیال آخری خون سرد شده ، من
بنیان آمده جسیم جرأت خود را بجهة مصمم گشتم و از سوالات چندی بوضوح خیال او را دانستم
و صدای خود را صاحب یافتم . این فرمایش شما بخواب شبانه ؟ ..... بخواب شبانه ؟ ..... ای عزیز دلم ؟ ـ
چطور خانم حقیقت شما شنیدید ؟ ..... حقیقت بلی . ـ شما میفرمائید برای العین دیدید ؟ اما بدون چراغ در تاریک
چطور دیده میشود ؟ ـ ها ! ها ! . در خواب من دیده بود ! آهنگ این جوابها بطوری ساده‌گی ادا میشد که در باره
آن بودگی مرا ... رد کرد . ادبار بخشود ! شب شما بخیر خانم . ـ بسیار خوب بخوابیم چونکه مطلقاً میل شما بر ما گذشته
شب شما بخیر مادموازل . در آنگفته او خوابید و در حال صدای نفیر او بلند و بطوری نفیر میکشید که نزدیک
بود پرده گوش مرا بدرد و از صدای نفیر وی که مرا خوشتر از صوت چنگ بود دل آرام گرفت و شب را
سپری کردم که وقت است تا رفته ... شیر بخوراک ... ماند و گفتید نایم . آهسته باحتیاط تمام

باز برگشت برود . خوابگاه هزار برچیده . تازه یک بار دیگر روی زمین گذارده بودم که ناگاه شنیدم یک دفعه صدای فریاد
منقطع و از عقب پی در پی مرا گرفته و عقب کشید و دقیقه‌ای همان طور نگاه به پشت در بسته انجو رخ خنجر من گفت
یک دقیقه صبر کن تا من نیز با تو بیایم ! حقیقتاً آمده در مخزن را محکم بست و دفعه یاد به من نزدیک گفت مادر جان
آنچه بخواهید و بشکنید باشید و بشارت باد شما را که مادر و شما را شوهر خواهیم داد ! — ای مادر ساده لوح
من جواب داد : آه ای مادر تا مادر نیز هنوز هم منتظر شوهر کردن هستیم و مرا ! .... تنگ آتشی با استهزا گفت
بابا هنوز علامت هر نوع نشاط هر گذشته ! .... سخن آن بار گران نمی‌شود اما برخی نتوانائی تعجب کرد چرا
باف ! .... ولد و دست مرا گرفته گفت مادر جان شما لطف باید کجا نگاه کنید بخوابید و ولیعهد اینجا باشیم که
شما با من ساعتی صحبت بخوانید و از برای جوانان خواب بگیرید ! و از این تهدید شده که دیو فرتوت من
بطوری لرزید با بدن من فقط که صدای عظام خود را شنیدم و خون در عروقم خشک شد ! و دو صیغه از
تقلبات تندی فوران کرد جمیع عروق و اعصاب مرا مرتعش ساخته بود . ناگاه تقلیم مراجعت و همه تمام
سست و لرزان شد ! و هراسان به جانب منقلب و سیاست گاه خود روان شدم ! و در روی جامهٔ خواب
بی توش و توان بی روح و ویران افتادم و انجوزه مرا در حالتیکه با لرزه تمام بود با آغوش کشید !
دقیقه سکوت گذشت بعد به یک صورت ملایم و آهنگ شیرین که سحر داشت مرا تسلی داده گفت جانم
جان مگر خواب مرا فراموش کرده ؟ پس لازم است که بعیان تعبیر شود ! .... آه آه که خواب او را فراموش

کرده‌ام ! ولی برای من اجرای این محال و در این حالت غیر ممکن میباشد ! .... و اختر با آه نیم نالان گفتم رفع
این تقصیر غیر مغفور خود را نکنم ؟ یا بجای مادر مهربان عزیزم که الحال لب دریا برده و تشنه مرا جنبش داده‌ام
او را سیراب کنم ؟ .... آه فقط در انتظار یار جانی خود گوشش را فراموش کرده‌ام ! چگونه عوض
آن همه ورزش این حضرت را با آغوش کشم ؟ ولی مجبور هستم که هر آن بحر عشق غوطه‌ور گردم شاید با من رسیده
آمده یار جانی و خود را از این گرداب جان خلاص دهم ! تا به انتقام مرغ متحمل گفته‌ام که حالت شخص چگونه
شود و چنین او را با این کار مجبور نمایند ! .... باری بعد از ساعتیکه فکر کردم و خود را جرأت جمع دادم مجدداً چند آن
غیر قابل میدیدم و در خود قوهٔ اجرای این امر معظم را یافتم ! ای عجوزه بدبخت کم خود را عرض کن ! وقت تو نیز
رسیده و نوبت تو شده ! برخیز فرار برخیز و این حضرت شهوانیرا قربان کن ! و دیو شهوت
او را بحرکت عمود گران سرکوب و با هتزاز آن تیغ جان ستان شکم بده . نه آنچه دیو از تو گریزان
شدی × و در لفظ تیغ تو بریان شدی . چرا بیدرنگ چو روباه گشت × زنگش چنین دست کوتاه
گشت . همچنین من آهسته خود را جرأت میدادم و چون سرد شده خود را بنیان میاوردم اما مرا
نتیجه اجرای این امر یک امتحان دیگر لازم بود و چون حرکت و اطفال جانب من شد آن تشنه برخته
یک دقیقه خود را حاضر و قربان و در خود را بر روی تیغ جلاد آنچه و چنین ازد انجام درکشید با شکست
و خط تمام گفت آه چه جانکاهی ! و چه شده ! آهسته آهسته ! آخ خواب من بی لغتی بچه

شما مرا بزور تصرف نمائید ! بلی بزور ! معنی این سخن را فهمیدید ؟ در اینصورت من از شما سؤال میکنم آیا بهمین

این جسارت عظمی شدید ؟ و میتوانید این امر مهمی را که شروع نموده اید با تمام برسانید ؟ و در حالیکه قدرت

آتش شهوت بیوه وار مشکوک را که در تمنیات جهنم آتشکده فارس مشتعل است فرو نشانید ؟ — نه

مادام اگر مرا از اجرای این عمل شنیع معاف میدانستید سعادتمندترین دنیا بودم !.... — خوب خوب در

اینصورت باور کنید در پهلوی من بخواب ولی دانسته باش که مرا قدرت است که لذت هر وقت

ایام عمرمان را با هم بهم بحسب دقایق هر دقیقه حیات را اینجا بیان کنم چه سر جمیع این مراتب را گفته ام

قرار جوانی را اینک در خاطر دارم و قرینه های پیری را خوب آموخته ام ! ولی چون ترا امید نیست

وهمی در گرد جوانان است زود خود را به مادام لین یول و مادموازل مرانژ نگاه میدارد !.....

که اگر خاله ترا مجبور نماید شاید همشیره زاده دلگیر شود !.... — همشیره زاده ! مگر شما تصور میفرمائید

که مادام لین یول نیز ؟.... — البته البته بسی قطع دارم اما بجهت حال صحبت گفتنش را ترک

نمائیم که از مقصود دور است ! بعد از این طفلک سخن رانیم — مسیو حال شما مباشرت ما اعمال

شنیع مینمائید ولی تفرس نکنید که در هنگام خواب من مرتکب عملیکه شنیع تر از او است شدید ؟—

آه مادام ..... اگر کس دیگر بجای من میشد ؟..... اگر کس دیگر بجای شما میشد ؟..... — آه چرا

شما خودرا در جائیکه ابدا نبایست در آنجا ظاهر شوید می یابید ؟ بچه جهت باضلال یک جوان هر

معصوم گشته که ابداً او در این خیال نبود ؟ بچه علت برسوائی یک خانواده و خود او در تحت لباس زنانه

مخفی میدارید ؟ — مسیو من ابداً این تقصیر شما را قابل عفو و مستحق غضب میدانم !.... اما بجهت صدور

این گناه که در حق مادموازل مرانژ نموده اید تاسف میدانم و بس که جمیع اقدام او در آنجا جمعه در حضور

آنها !.... — آه مادام !.... — بلی بدون شبهه باید شما او را در حضور آنها بعقد نکاح خود در آورید

چنین نیست ؟.... آه مادام !.... — جواب بگوئید آیا شما راضی باین فقره نیستید ؟.... — آه از صمیم قلب

.... — بلی البته چنین است شما جمیع اقدام آنجا نموده با تصرف خواهید کرد !.... — او را و گوشش را

و مرا هم !.... — مسیو من شما را ترک نخواهم کرد مگر از عهده این کار برآئید !.... — از صمیم قلب

چنانکه عرض نمودم اما .... — معنی ادای شما را تقریر نمائید بدانیم ؟.... — من نتوانستم گفت .— بلی شما این

گرفته اید صحیح نیست ؟ — بلی مادام .— راست است ولی این قطعیت !.... — خانم چه چیز قطعی است

؟ — پس گوش کن — مسیو من با شما سخن میگویم بتوسط و من حاضر ...... اما تو نمیدانی که فریب و دلال دختران

جوان در حالتیکه بغیر از من نیست نکاح کنی آنها خطرناک است ؟..... بلی او فریب خورده — مسیو

چنین نیست ؟ چه کار از کار گذشته ؟..... آه مادام !.... — مسیو جواب بدهید مگر چه

اتفاق شده است و آنچه گذشت گذشته ؟ دیگر چاره پذیر نیست ؟ اما اقلاً بگوئید در چه

حالت آن طفلک مظلومه را که امشب دیده ؟.... من اگر چه از گذشتن عمر خاطر جمع هستم چه من زیاده

دیر بیدار شدم ..... اما از آن وقتیکه در این خصوص یک کلمه دیگر بجواب نرفتم ..... آه چه جسارت

! وچه خیانت ! من چه تقصیر دارم فریبنده ! ناپاکرا در خوابگاه خود محبوس کنم و دختر مظلومه را

در مخزن تنها و در را بروی ببستم ! کلید در پیش من در سقف ! در اینصورت باید که شیطان واقعی

باشد !.... شیطان مصروع !.... خوب مسیو قصد فرمائید که لطفعلی بیچاره ..... اکنون فقیر....

آن دختر ساده لوح بالمره تغییر یافت ..... والله گرفتارش شد ؟ .. آه خانم از شما چرا پنهان

نمایم بعد از تعصب من بغیر از لذت گوی مشهد و چیزی در خارج نمانده بود !.... آه چه فتح کاملی ! بسیار کار

مشکل ! .. بلی بسیار مشکل چه لطفعلی میخواهید !.... خوب ! ملاحظه نمائید این جسور را که میخواهد تفصیل من

بگوید !.... آه الحق مادام مشکل خواهد آنان همچنین شما را بشارت میدهم که مادموازل ما از این

بابت هیچ خطری متصور نیست !.... چطور مسیو بیان این مطلب را فرمائید ؟ .. بلی مادام از حامله

شدن وی مطمئن هستم !.... نعره زده بفریاد گفت ملاحظه نمائید این خائن را که چگونه مرا تسلیه میدهد

! یعنی چه مسیو شما مرا بشارت میدهید که او آبستن نخواهد شد ! اما از آنکه بکارت او را سبب شما

هیچ در حساب نمیآرید ؟ آیا شما شاد میشوید که دختری بی بکارت بنکاح شما در آورید ؟ .. بی بکارت

مادام ؟ نه او باکره بود !..... و حال هم باکره هست و بعرض او هیچ نرسیده !.... چه میگوید

این بی شعور ؟ .. چه او مرا دختر خاکی کرده دانست که من مردم !.... اما شما خیلی انکار کرده اید بسیار

میکردید .. مادام لامارکیز من هستند دارم تغییر نظر نمائید چه من با صداقت با شما سخن میگویم در حقیقت

امر را حکایت میکنم ..... در این کلمه او فریاد زده بلند گفت مسیو من از شما از جای دیگر سوال میکنم و عرضم

اینست که از آنکه بکارت او شده باشد ؟ .. بلی مادام مطمئن باشید .. در اینصورت شما خیال دارید که

من او را العقد نکاح شما بخواهم آورد ؟..... خوب مسیو شما چرا از این فقره گریزانید ؟ او خوشگل و جوان

که بهشت و دولت فراوان دارد و همه چیز دارد و علاوه بر آنچه به شما از نیز گرفتید !..... و این هم بجای او هیچ نیست

چه در میان اکثر خانمها هستند که چهره دختر دارند ولی دختر نیستند !..... اما مسیو اگر شما او را ممکن باشد

از دواج نمائید باوجود آنکه شما خود او را التصرف کرده اید و دیگر کدام احمق بعد از شنیدن این فقره او را خواهد

گرفت ؟..... مسیو بعد و احتمال فشای این سر را نمائید ؟ .. شما مادام لامارکیز بالمره از این بابت

آسوده باشید که من یک مبدانم باید این سر در فیما بین من و شما باشد و احدی مطلع نشود !..... صحیح است

مسیو من این فقره را بانچه او نیز نمیگویم و میتوانم که از جمیع دنیا مخفی دارم حتی از دختر عموی او !..... از

دختر عموی او ؟.... بلی از مادام لیبن یول .... از او نیز مطلع باشید که دو کلمه از هیچ است

!.... البته مسیو شما او را بانچنان تربیت فرموده اید که قیاس سر او را نماید .. بدون شبهه .. و این

تربیتهای شما لفظا همه را اسباب و نفعه اما او را تا نمیتواند شریک و رقیب بکند هر چند اگر چه خویش او هم باشد ....

شریک و رقیب او ؟ مادام ابدا .. ابدا ؟ اکنون شیطان جسور خائن دارد که من نیز فریفته او شوم مرا هم

فریب مجازی مدیح ؟ — مادام !.... — خوب از این فقره بگذریم که هر وقت موقع او رسید خواهیم صحبت نمود
حال شب شما بخیر، تصمیم اگر میسر دارید استراحت فرمائید اما و خسته باشید که من نمیخواهم خوابید . جناب
امتنان مرا از این مرحمتی هم رسانیده‌ام چه بعد از این زحمات با مسافت و مدت حتماً یکی استراحت برای
من بسیار لازم بود ولیکن مرا آنقدر خسته شده چندان نخوابم درد اتفاق طلوع آفتاب مادام ایین یول باطاق ما آمده
و از یک برتنه که از دوری من ربطه پیدا شده‌ام آه ای مادموازل برودمن شما اینجا بودید ! آه چه سعادت !
من ابداً از تشریف آوردن شما خبر نداشتم و حالا هم تشکر دارم الان اتفاق آمده مرا بیدار نمودند که من گویند
!.... در این بین او با اضطراب تمام بجانب حرزن دوید و ذوشیشه بچه نگاه نمود گفت آه ای خاله مهربان
دختر عموی عزیزم را در اینجا تنها گذاشته اید ؟ بسیار خوب کاری نکرده اید ! — نه نه زیاد خوب ای همشیره زاده
من !.... — چرا ؟ بجهت اینکه من یک شب بسیار بد گذرانده‌ام . — و شما در بالین دختر عموی من نشسته اید ؟ چه
خوب کاری کردید ! — از چه بابت کار خوب کرده ام ؟ . — آه من گفتم کار خوب نمودید ؟ — بلی ای همشیره زاده
. — آه که من هیچ ملتفت نبودم چه حرف میزنم !.... — چرا اگر چه خطرناک نیستن در بود ؟.... — بدون شبهه در علاجه
غیر از نسوان کسی نباشد !.... — غیر از نسوان ؟ — بلی ای خاله مهربان و جمیع رجال در علاج بکوشند همسایه
اینهاست باشند از برای محافظت یک دختر .... — بلی بهمین جهت من نیز این احتیاط را نمودم . — خوب ای خاله
مهربان چرا پس شما دیشب تشریف نیاوردید . — بجهت اینکه من میخواستم این طفل عزیز را برای شما بیاورم

.— بجهت اینکه من میخواستم این طفل عزیز را برای شما بیاورم . — چقدر مرحمت فرموده اید ! — زیاد و مرحمت
چنین نیست ؟ — برودمن از برای چه پس شما مرا بیدار نکردید . — ای همشیره زاده این منم که باعث بیدا
شدن شما شدم تقصیر او نیست و اصرار و بهشت اما من نگذاشتم عبث بی قدر و حالت نمائید . — ای خاله
جان خوب کردید اما ای عزیزم برودمن شما سخن بگوئید عکس منظور میباید خاطر جمع باشید که من نیز
زیاد ملول شدم . — از چه بابت ای همشیره زاده ؟ — بجهت اینکه شما هرود بدخواب شده و استراحت
نکردید . — شما مگر یکباره خواب عمیق بجهت این طفلک داشته اید ؟ . — نه اما او در فرمان خفت . — همین حقیقت
بود که من نمیخواستم شما را بیدار نمائید ! — پس از این قصد شما دیشب زیاد خوش گذشته ؟ — بلی اما شما
چطور ؟ — نه ما با هم خوب سر آمیختیم و بطور خوش با هم بکنار رسانیدیم . — بلی ولیکن این یک طفلک
خوابیست !.... — شما ای خاله جان او را چنین دیدید ؟ — بلی ای همشیره زاده متفکر هرگز نشنیده ای عاطفه
بجمع در دوری من بود !.... — در دوری شما ؟ . — بلی شب بجهت در دوری من بود . — بعد از شما مرا فلان ؟ —
بلی من دانم او را با دوست او را میگیردم اما او مرا نوازش میکرد خنده میکرد اذیت میکرد و !.... — سبحان الله
اما .... — خوب ای همشیره زاده از چه بابت چنین مضطرب شدید ؟ — اما .... — شما .... — ای خاله
جان قطعاً زیاد کشیده دیگر چنین نیست ؟ . — قطعاً اما اگر هر شب با او بهمین برسید .... اما حیف
که در همه عمرم یکبار اتفاق افتاد .... بجهت یک شب !.... مادام ایین یول از آنجهت صداقت

نسبتهائیکه این خاله ملعونه او در این چند کلمه آخری بیان نمود با تأسف تمام خاطرنشان شد !..... دیگر توقف و مزاح
چاره ندید که حال مرا با غش کشیده بعد از رجوع بو سیاهی چند گفت آه بروید من امشب شما را
گذاشته بخوانی ! واقعاً شما عجیب هستید من هم غصه دارم خاطرجمع باشید که زیاد و با تأسف میخورم
که چرا اطاق مرا ایشان نخوانده و لکن باور نمائید ..... قهقه گریه که این زیاد مضحک است !...
که شما را اینطور افسرده دیدن ..... آنجا ..... در پهلوی ..... باور نمائید که من نمیتوانم بیشتر از این گفتن
سخن ..... واقعاً مضحک است دیگر من نمیتوانم خودداری نمود ..... حقیقتاً در این کلمه کونتس شروع بخندیدن
نمود و مدتی بی اختیار بقاه قاه خندید و از شدت خنده ضعف نموده بروی بستر من افتاد و خاله ملعونه
او بتغیر گفت این بی مغز مخنده و بچه‌ایکه شما گفتید نه فهماند که بتلافی مافات امروز هر قدر قوه
دارید ورا بخندید ! و دوباره از این حالت عصبانی گشته علاوه کرد ولی آن یار باشش من خندان
فریاد زد و خنده نمود که مادموازل فرانژ بیدار گشت . طفلک مظلومه در مخزن را زد
مادام لامارلیز به کونتس گفت برخیزید و در را قفل کنید باید جیب من برود و این طفلک را
از محبس برآرد اما کونتس بجای اینکه این خدمت را رود با تمام رساند با کلیدیکه خود داشت در
را گشوده و قبل از آنکه داخل مخزن گردد بفریاد گفت صبح شما بخیر ایدختر عمو مراجعت نموده در
بستر من نشست و طفلک فرانژ پرواز نموده جوال جوال خود را بمن رسانده دستهای خودش را

بگردن من حمایل نموده بوسه چند از پیشانی من ربوده گفت سلام علیک ابد دوست عزیز مهربانم . کونتس
از مشاهده این حالت متعجب و متغیر گشته گفت این چه معنی دارد ؟ اینهمه دوستی و یگانگی از چه
برخاسته است ؟ و این اسم که شما بوی داده ؟ بدانید که من نمیخواهم اصلی از روی مادموازل برون
بوسه کند و او دوست عزیز و مهربان کسی باشد !..... مادام لامارلیز گفت حیف حیف ای عزیزه
ماده این طفلک ساده لوح مادام را قدری ترحم فرمائید که الان ملول گردد ! آنچه بعبارت تمام گفت
که دوست مهربان کسی گردد ؟ آه که این فرمایش بسیار مضحک بود ! چرا باید او با احدی دوست گردد ؟
من با وی دوستی نمودم و او نیز با من دوست است !..... کونتس گفت خانم آقا دستهای بچه ببینید که با ملزوم
عریان هستی .— چه عیب دارد مرده که در اینجا نیست ! مادام لامارلیز متعرض گفت نه مرد نیست
!..... ولیکن صحبت خوش فرمایش کرد که از زنها هستند فهمیدی ای دیوانه کوچک ؟..... بروید .....
یکدقیقه !..... چطور چشمهای شما سرخ و پژمرده ! و چقدر رنگت زرد و افسرده ! امشب نمیدانم چه کرده‌ای
؟ — چه کرده‌ام ؟..... هیچ کار بغیر از اینکه گریه میخواهم !..... چرا گفته‌اید ؟ — چرا ؟ بجهت اینکه مقصودم
پیش شما بود و گوش میدادم که چطور پس بغیر خواب شما بلند نشود !..... چه بهانه خوب !
پس شما خوش داشتید که بغیر خواب من بلند شود ! — نه ..... بجهت این نبود ولی چون شخص میخواست
حکایت مشغولیاتی میخواهد تا زیاد اذیت کشید من هم فکر نمودم شما را مشغول داشته باشم . بصحبت گذرانیدن

با گیسوی زلف من بازی میکرد کونتس ناگهان عصبانی گشته دست او را از زلف من باز داشته و از بازویش
گرفته بلندش نمود و الحق در مخزن او را برده و بانگ بر او نمود که اتفاقا وستالی برخود بگیر !.... مادام لامارکیز
کونتس را تمجید نموده گفت بلی ای مادر عزیزم بوی درس بده و او را ادب کن ..... و بعد پوشیدن
لباس کمک کنید تا زود تمام شود که میخواهم مادموازل فرانز را مراجعت دهم و با شما قدری صحبت کنم
. من شما را خاطرجمع میکنم که کونتس نمیخواهد ساعتی از پهلوی من جدا شود لهذا در یک طرفة العین
لباس و آرایش دختر خود را با کمال سلیقه بدل اخراج میکنم که بپوشاندن لباس او اسراف هم
قدر نگذارده کلام تمام نشده در حال حرکت و مراجعت نمودند مادام لامارکیز یکی از آنها را با تجدید دست تسخو
داده دیگری خواهش نمود که ساعتی در حیاط و باغ تفرج کند .- مادموازل فرانز باخنده ! آه که حال
بجهة تفرج زیاد زود است !- بسیار خوب است همان صبح شما را تفریح میبخشد .- اما بجهة تفرج راه
رفتن لازم است .- خوب باشد .- باشد ؟ من نمیتوانم راه رفت !.... مادموازل گفتند
با چکمه پای شما را زده مجروح ساخته ؟- نه کفش زده و این جراحت در پای من نیست !....-
خوب فهمیدم همین قدر کفایت که بفرمائید بروید .- این هست ظاهرا که بعضو مخصوص من
اذیت کشیده ..... کونتس سخن او را قطع نموده گفت آه خدا این نوع بتانت (?) و کسالت سخن
گفتن مرا کشته پس این کمربند شماست که شما را اذیت میکند ؟- نه نه این کمربند من نیست

!.... اوف بخاطر خدا تمام کن پس کجاست ؟- واه ظاهرا .... من ابتدا میکنم .... ظاهرا
من میخواهم بجهة شوهر گرفتن سزاوار بشوم !.... مادام لامارکیز نفرباولف (?) ملاحظه نمائید چه
دیوانگی میکند ! و چه سفیهانه سخن میراند ؟.... مادام لین لیل (?) گفت خاله جان ترا بخدا این
جیور (?) ما را از اینجا بیرون نمائید او هیچ نمیداند چه میگوید ! میخواهد رفتن را با تاخیر اندازد !.... آه اگر
من میدانستم که چه میکردیم !.... آیا هنگامیکه او در رسیده ؟ آه مادام لامارکیز در خاطر شریف
هست که شما من عهد فرموده اید که هر وقت بیرون نشده مرا خبر دهید و من اهتمام فرمائید ؟.... دیگر
باقی سخن او را ما نشنیدیم چه کونتس چنان دید که او در دهلیز ایستاده آهسته در را برروی او بست
. بسیار خوب کنید همشیره زاده ملول در را نیز ببندید تا دیگری داخل نشود و سخن ما را قطع ننماید
!.... خوب حال در پهلوی من بنشینید و گوش بمن وا دهید و من نگاه کنید .... آه که شما مقصد
بردن مادموازل بر دمان (?) نگیرید !- آه این بجهة تیغ دادن دوستانی نیست و چقدر غمگین
است ؟- بلی او غمناک است بجهة اینکه امشب بخواب کشیده !.... نه غصه او از این است
که چرا امشب اطاق مرا بوی نمود ..... و دست انداخته مرا به آغوش کشیده و بنه نهج گفت
چنین نیست ای یار جانی ؟.... دو روز با و شبانی خاله جان محبت وارد اما چنین با من جیتر (?)
رفیق است و من هستیم میخواست شب را من بسر برد !.... در اینجا !.... او !.... خانم جان

باور نمائید که زیاد وتر میبرداشت اگر من متعجب میشدم که .... — خاله جان درست بیان فرمائید
؟ — بلی ای همشیره زاده شما خیال میکنید که در اینجا شب شما گذشت و خوشحالی نبود ! .... — چطور ؟ —
آه خدا او ممکن نشد مگر بجهت من ! .... — از فرمایش شما یکاله جان چنین مفهوم میشود که .... هیچ
شبهه نداشته باشید ! — اما هیچ بنظر نمیاید بجهت کمال فهمائید . — من حال درست بیان
میکنم . — آه زود رحم نفرمائید که من در روی آتش میسوزم ! .... مادام این قول حقیقتاً باید
متعجب بنظر من آمد . — شما همشیره زاده زیاد و ممکن هستید که این مادختر امشب در پهلوی من
خفته ؟ .... مادختر ؟ .... — مادختر ؟ خاله جان ؟ .... بلی همشیره زاده من شما صریح میگویم
و میتوانم شما را از واقعهٔ که متعجب خواهید شد مطلع دهم .... بلی فاش میگویم که این دختر خوشگل
نیست مگر کمیرو ! .... — کمیرو ؟ شما هستید ! .... ای خاله جان شما خاطرجمع هستید ؟ — خاطرجمع ....
واو نیز خاطرجمع است .... — او اینجا بود اگر من بیدار نمیشدم .... در ساعت نیست که او من
و قول داد .... — شما میخواهید او را بر من بدهید ؟ .... این ممکن نیست ! .... شما همشیره زاده
زیاد متعجب نشوید او میداند که مجبور است ! .... — مجبور است نه برای چه ؟ — آه از خود او
جویا شوید ! بعد مرا مخاطب ساخته تفرمایاد گفت و دیگر نگوئید چرا حرف نمیزنید و حرف بزنید
تبسم تفرما نمائید ! بر شما معلوم است که در اینحالت مرا ممکن نخواهد که بعینه سخن گویم بر جهت

بزیر افکندم . — مادام تامارلیز بتغیر گفت او میخواهد مرا مجبور بگفتن نماید بلی همشیره زاده او مجبور است !
چه من از روی خواهش نخواهد او را مجبور کرده ام ! .... — شما او را مجبور کرده اید ؟ شما از روی خواهش مینمائید ؟ —
مطلق باشید که من نصیحت او را گفته ام .... — نصیحت او را گفته اید ؟ — بلی من شما صریح میگویم که من
ترحم بکمال این پیر چنین نخواهم شکایت بکنید او را در حجله دیدم ! .... — کوشش بچه متعجب بتغیر نعره زنان
گفت ولیکن او میتواند او را ممکن است ؟ — بلی همشیره زاده او توانستن و خوب هم از عهده بر آمده بلکه
انتهای تقصیری در کار خود نگذاشته . — گوش من در حال گفته و تحرک میکرد که او او را ممکن نیست
او میتواند ؟ — همشیره زاده شما میخواهید مرا بگفتن بکشانید ! .... شما خانم میبینید که این کار باعث ممکن نبوده
بگوئید برای شما ؟ .... — از کجا من ؟ .... — مادام تامارلیز بخود او را با یک چهره و آهنگ بسیار
سرد قطع نمود ! الوا و نوازش من شما را میشناسم که زیاد و صادق در باطن کوشیده بخصوص با من ! قبل از آنکه
شما آشنا شده و نایم تا از این حکایت اطلاع دارید و دست کشیده ! و دروغ نگوئید وجنت بیگانه را جهت مرا
نفرمائید گوش من هم میرسد ! این خانم مرد است و من دیگر بست یک هیجان ترم مطلق هستم دائم
هیچ او را نیز میدانم و بهیچ وجه نامم نگفته بود که شما نیز مدتیست از حالت و اسم او اطلاع داشته
دیروز من به لونشان آمدم علی الطلیعه شما را در آنجا دیدم و حال آنکه شما هزار قسم بهانه بر پرورده
آورده اید که با من به لونشان نیائید ! .... بلی من شما را دیدم ولی شما مرا ندیدید چشمهای شما متوجه کل

یک ترانه خوشگلی بود و در هیز لاینقطع تماشا می‌کردیست ! بهترین چیزیکه من دیدم چیز دیگر دقت کردم او

همین مادموازل برومون بود در تحت لباس مردانه با فرضها کلاه و در بچه چه نهایت شباهت را هم داشته

با بودن طبیعت شبانه بهم میزد ولی حرص من خطا نکرده بود ! اینکه عجب کالسکه شاید یک کالسکه بسیار قشنگ

که یک دختر زیاد ملیح در وی بود میآمد و آن دختر نیز ما را دید . نظر باو دادیم که او هم بطرف وی نگاه میکرد . ظاهرا آن

زنها نیز شما را نشناختند یا دشمنی با شما داشته ! و شما نیز کیا او را نخواستید و دو جا ... و با او چه نمود شما

نیز چه کار فرمودید !..... در این خصوص من از شما نهایت امتنان را دارم و چه خنده دیدم در این جا که من

مشغول خنده بودم که یک بار بهری زیاد از مردم بلند و همه بجانب او روان و مادموازل برومون که

ملبس بلباس مردانه بود و من همیشه ملتفت او بودم و آنی از وی چشم برنمیداشتم که خود را از اسب انداخت

و بان دختر رسانده از حالش برداشته و با هم مشغول صحبت شدند که ناگاه جمعیت دور آنها را

احاطه نمود من چنین دیدم که جمیع زن و دختر بطرف او روان و از هر طرف نقطه و دادار او را میان گرفته

هر کس رسیده میپرسیدم که آیا قرار در رسم زنهای پاریس بر اینست که هر جا که پسر خوشگلی دیدند

بدین ملاحظه بطرف او میروند و همه اینها بغیر از ما میگفتند نه چنین نیست ولی این جوان مستحق

و سزاوار دیدن است بسیار خوشگل و در جنبه . باری شما هست شهرت اسم او که در نظر شما

حقیر بنماید جمیع دنیا را فرو گرفته . آنکه تو پنهان بزیر خرقه خریدی + کهنه حریفیست شیخ بزم ظرفا(ن)

در شهری که این نگاران فشانند + مست شود زر فروش و سنه و دیوان . قصه از مشهور و حکایت

او معروف است نیست . مادموازل دوپوریل رفیق مارگیز دوب ..... شما میخواهید حرص بزنید

که من بچه صد متعجب گشتم ! چشمها را گشوده هزار گونه خیالات نمودم و بچه مضطرب شدم ! که رفیق مارگیز دوب

..... در نیست که معشوق کوتش نیز باشد ! نهایت میل را داشتم که کی فرو رفته و من به [illegible]

رفته ! از همشیره زاده عزیزم که نهایت محبت را بمن دارم این حکایت عجیب را جویا شوم ! دیروز نه با [illegible]

اهل اینجا بودم مادام فون [illegible] با یک [illegible] بمنزل من آمد . باصرار گفتم من که داشت که [illegible] این جانی را

نموده و معشوق جانی شما را خدمت شما آوردم من نیز از این اتفاق در [illegible] بسیار [illegible] که [illegible]

او را بدقت ملاحظه کنم و [illegible] که [illegible] آنگاه گفتم و دیگر شما نتوانید بنگار [illegible] و باصرار [illegible] ساده

!..... چون باینجا رسیدیم [illegible] شما ساخته [illegible] من شما مأیوس شده و دام [illegible] ماد

موازل [illegible] گسترده ! و من او را مانع [illegible] خود مجبور [illegible] صحبت [illegible]

گفتم و بعد او را گرفتم !..... در کجا ؟ در سر جمعیت !..... چیزیکه او من قصد کرده . اسم او است چه من

از وی [illegible] جویا شدم بجهت اینکه میخواستم .... این است !..... مختصر [illegible] من که ترانه و دو [illegible]

را شناخته و از حالت وی اطلاع بهم رسانیدم [illegible] این کلمه بیک [illegible] و دست [illegible]

ساخت ! [illegible] من بروی [illegible] انداخته و باری [illegible] بودم [illegible] چنان [illegible]

افتاد و چیزی از اعتبارش محو نماند . خود سر کلاه و دربان کفش × چنان از عقب خانه‌ام بیرونش . اگرچه

اندیشه بسیار قصیر شد ولی زیاد رسوا نبود !..... چون قضا و قدر چنین خواست با گریه مرا رسوا کند از قضا در

آن وقت بطوری نشسته بودم که بمحض بلند شدن آن پرده جمیع اعضای بدنم مکشوف گشت در نظر اهل مجلس

دیده شد !..... مادام لامارتین نفرینا گفت ای همشیره زاده دیگر سخنی برای شما باقی ماند ؟..... من در حالتیکه

خود را می‌باختم و می‌خواستم بگویم حقیقتا قلبی که از این بر شما داده شده بود !..... در آن حین یک سیلی محکمی از او

من زده گفت فرار کنید که مسیو طلاس امشب در آغوش خاله خفت باصطلاح . خانه را

نیز شلوغ نهاد . چون از همشیره زاده مأیوس گشت بمن چند بار محقرتر در دواو که گفته اند

چون دست نمیرسد بکانم × در باب کنیز سطلی را . گوشش نعره زنان گفت ای خاله جان چرا

چنین سخت زدید در روی نازنین او را رنجانیدید ؟ — بلی واقعا زیاد رنجید !..... این سیلی تا بیست

او زیاد و سعادتمند باید باشد !..... مادام حال که شما با وی نیست او طاقت ندارد بشما میگویم در دل

آنچه رسوائی شنیده از مسیو توالی است عرض فرمائید که الان از اینجا بیرون رود و ابد الدهر مرا

کند و الا !..... — خاله جان از این خانه بیرون رود ؟ چه فرمایش عجیب ! دانسته باشید که

او معشوق من است ! معشوقه من بود همیشه میکنیم دارد را چیز رسم ! — پس شوهر شما خانم ؟ —

شوهر من ؟ مرا شوهری بجز او نیست ! همین شوهر هست و بس ! — چطور همشیره زاده حال فهمد

بیچاره نیست که مسیو لین پول شما را مفتوح کرده ؟ و حقیقتا با شما مباشرت نکرده ؟ — مسیو لین پول

با من مباشرت نکرده ؟ حاشا و کلا !..... — مسیو لین پول با شما مباشرت نکرده ؟..... — لا والله !

خاله جان این است و بس !..... — چطور ؟ این بهار است که در دفعه اول نیز ؟..... — بلی خاله جان

همین است لاغیر ! — آه چه شیطان سیاه ! چه خیال غریب ! و چه مسیو زنده عجیب !.....

اما همشیره زاده مگر شما عاشق همیشه ؟ — بلی خاله جان پدر این فرزند نیز اوست !..... — اما !....

خاله جان دیگر جای اما نیست کار از اما گذشته ! این بچه او بچه و دائم اوست و همیشه او خواهد

بود !..... — بدون غیر ؟..... پس شما چه خواهید کرد ؟ — آنچه که همیشه میکردم !..... — چه جواب

بامعنی همشیره زاده امکان متعفنت باشید ؟ — من بجز او بی طفلی نیستم ..... — به چه چه میگویم

! — بغیر از او رفیقی را نمی‌خواهم ! — اقلا شنوید ؟..... — من نشنوم مگر از او . — باری گوش بدهید

!..... — گوش نمیدهیم مگر او را ! — خوب همشیره زاده آنچه میل شماست چنان باشد ! — من مایل

نیستم مگر باو ! — شما میل ندارید که چنانکه قبلا من با شما صحبت نمایم . — صحبت نمیکنم مگر از او

ما دوست غیر از دوست مطلق نمی‌خواهیم !..... البته دیگر تو مرا دوست نداری ؟ — بلی شما را

دوست ندارم !..... اگر مجبور باشم شما را نیز میخواهم ! — بسیار خوب بگذار صریح بگویم ! بدبخت

شما بچه مضحک داشتن آبستنی خود چه خواهید کرد ؟ — من ابدا مضحک نخواهم داشت ! — اگر شوهر شما

گوید . – من پیرم دیگر من بنجر [illegible] این قصه نه مردم است این بچه کیست ؟ – گویم که دزد است !–
در صورتیکه او ابدا با شما شکفته باشد چگونه باور نماید !.... – همین علت او قول ما را باور خواهد کرد
!.... – همین جهت او قول شما را باور نخواهد کرد ؟ – فقط همین علت !.... – خوب همشیره زاده پس کنیم
چه ما همدیگر را تحقیر خواهیم کرد شما بسیار حسود و جاه طلب هستید و ممکن نیست من سخن خود را با شما انجام دهم !–
من زیاد حسود هستم ؟ شما شاید نباشید !.... – آه چه کم مغز !.... آخر مرحمت نموده بمن بیان
فرمائید که چگونه میشود !.... و بچه وسیله ممکن باشد بشوهر که ابدا با دل خود مباشرت نکرده قبولاند
که بچه دزد است ؟ – در صورتیکه این احتمال نمی‌رود ؟..... پس شما ای خاله جان چرا اصرار دارید
که من بچه و سفیهانه به مسیو لبن پول اقامه دلیل کنم ؟ من خود دانم که گفتار این مطلب و
هست
امید داشتن که شاید توان اشتباه کاری نموده مشت بدرقش کوفتن ! و با قربان ابدا چیمو دون !
!.... – همشیره زاده این شما هستید که انجام نمی‌گوئید ! – برخلاف من خود را میکشم با شما حالی
نمایم که من نمیخواهم انکار کنم وصیح بشوهرم خواهم گفت این او است که این بچه را بشکم من گذارده
. – آه حال فهمیدم غرض شما از لفظ او همین مسیو است ؟ – اوف چه احمق هستید من باید
گفتم که او !.... – بجای او سوگند که ابدا باور نمیکنم ! همشیره زاده شما چگونه میتوانید بشوهر
خود بگوئید که شما مرتکب چنین کاری شده‌اید !.... – او سزاوار شنیدن این قصه است ! –

یک سخنی که من نمیتوانم گفت نه !– در هر سخنی خاله جان ممکن است بفرمائید که بلی !– آه این حرف
عجیب است خانم جان من نمیتوانم به پریشانی کارهای شما متحمل شوم !– پریشانی ؟– خوب برگردیم باز
بر مطلب که زیاد مهم است همشیره زاده اگر شوهر شما متغیر گردد ؟– من او را استهزا میکنم .– هرگاه
بخواهد شما را محبوس نماید ؟– قدرت ندارد .– که او را مانع خواهد شد ؟– اقوام و خویشان من شاید
.– اقوام و خویشان تو ! برخلاف همه با شما دشمن خواهند شد مگر شما با چه جرأت دارم بجهت اینکه
شما معقول باشید مرتکب عمل ناشروع گردید ! در این صورت مرا مجبور میکنند که اقلا حالت
بیطرف باشم پس کلیه شما حامی نخواهد ماند مگر این مسیو .– اگر او کلیه من باشد ! دیگر علاقه
نمیخواهم !– بلی او برای شما باقی میماند !.... که شما را حمایت کند و از خصم حفظ نماید آیا میتوانید ؟
و او را نیز محبوس نخواهند کرد ؟ .... – نه نه ای خاله جان امشب من تدبیری کرده‌ام و در سر خیالی
دارم .... – شاید خیال خوبی باشد بفرمائید بفرمائید .– نمیتوانم گفت هنوز بر قرار نشده .–
بسیار خوب ای همشیره زاده من شما را نصیحت میکنم که بجز او دیگر چاره برای شما باقی نمانده .– بفرمائید
.– خانم جان لازم است هر قدر میتوانید زودتر با مسیو لبن پول بخوابید و .... – اولا
این ممکن نیست .– دلیلش ؟– دلیلش اینست که اولا او حالت ندارد و فرضا اگر داشته
باشد من نمیخواهم علی‌الحساب آنچه من میدانم خاله جان اینست که همشیره زاده شما دو خوش

مردی بخواهد خفت کند فوتباس !- ابدا در نظیر هیچ مردی نخواهد ؟- ای خاله جان او معشوق و

جان من است !- معشوق شما ؟ اینکه یک ولیعهد خوبست که باید بشوهر خود بگوید .- خواه ولیعهد خوب

باشد ! من اینقدر میدانم که یک زن نمیتواند خود را در میان دو مرد قسمت نماید فرضاً این شوهرم نیست

اما این کسیست که با من هم آغوش گشته من میدانم که او دلگیر میشود و اگر من با غیر او بخوابم ..... و

دست انداخته مرا با آغوش کشیده بوسید و گفت چنین نیست ای یار جانی ؟- اگر شما همشیره

زاده گوش میدهید خواهید فهمید که خاله شما نصیحتیکه بشما میکنم نه جسارت و نه خیانت است

هنگامیکه من میخواهم بشما نصیحت بکنم سخن مرا قطع میکنید در صورتیکه شما را بعلاج مسیو این ول

در آن روز باید حکماً باور بنمائید که اقلاع از این نوع خیانه کنید .- یک خیانه ! اوف خاله جان

تفرمائید یک عشق و محبت که از روز ازل سرنوشت من بود !- کی شما را باین قضیه مجبور ساخت

؟- خاله جان با وجود این او ابدا بد نیست .- همشیره زاده هرجا که معصیت هست پیشه بدی

انجاست ..... گوش بده ای ظلمت من که من گرچه بسیار خوب هستم میل دارم لکه های

شاه بخندم اما از خنده گذشته ملاحظه نمائید چه خطرهای عظیم شما را احاطه نموده !- من هیچ خطر

نمی بینم هنگامیکه در راه او باشم !- قلب و اطمینان شما چطور الواد نور ؟- قلب من مطمئن است

و در نهایت آراحیست !- در نهایت آرامی ؟ الواد نور این محال است !..... شما که

دروغ نگوئید چرا دروغ میگوئید ؟..... گوش بده الواد نور که من تماشای اولاد و خواهرزاده ام و همیشه

شما مرا میپرستید ! پس حال چه شده که ابدا گوش بنصایح من نمیدهید شاید من بد شده ام

!..... اما سعی نمائید تا بخاطر شما بیاید که دائم من در مشکلات امورات در هر توجه و نصایح میرسید

و تدابیر چند میکردم !..... باور نمائید الطفیلی من که امروز شما (کلک سرخ بر سر دارید .....) آه خاله

جان چنین تفرمائید و گوشش خود را با آغوش خاله خود انداخته و دست او را که بر من هجوم آورده بود

گرفته بوسه داده گفت آه خاله جان چنین تفرمائید شما همیشه مطاع هستید اما این کار از صلاح

گذشته و تنها مقصر در این میانه من هستم ترحم کامل من فرمائید و مرا کم ملامت کنید ! و عفو من

فرمائید دیگر نخندید !..... آه همشیره زاده چنانکه شما مرا میخندانید نیز میگریانید !..... چنانکه

در خوشی شما شاد میشوم همانطور در بدی شما غمگین میگردم !..... باشد من راضیم هرچه باید بدان

امر کنیم !..... گوش بدهید ای همشیره زاده گوش بدهید !..... بخاطر بیاورید که در سنه یا صفحه

در همین ایام هست در همین روز شما من میگفتید که من از شما بسیار ممنون و راضی هستم ! همچنین

این نور چشم باز زمانی میرسد که شما من همان الفاظ را مکرر خواهید گفت ! اگرچه حال روزگار

حالت شما را تغییر داده !..... اما بدانید که در دنیا بهترین صفات حسنه دستگیری در ماندگان است

الان از شما در مانده تر نیست !..... چه اتفاق فرصت دارد و بعد به بیچارگی تهنیت خواهید گفت

در این کلمه کوتش حالت مهربانی خود را تغییر داده بتغیر گفت کی مرا فریب داده چگونه مرا فریب
توانسته اند ؟ امشی که مرا بهیچوجه آگاهی نداده و شب در تمام یک قربان بیچاره را بذبح بردند !....
و شما مادام لامارکیز و شما که حال با من چنین مکالمه میفرمائید داخل بجوابی تکلیف خود باینجا آمده اید ؟
هنگامیکه اقوام من باین امر تن در داده و عروسی میشوم راضی شده آمدند که مسیو دولین را قبول
به بینند شما خود را از ملاقات او معاف داشتید و مرا نیز از دیدار او منع فرمودید من میدانم که
شما باین امر راضی نبودید اما چه حاصل داشت در صورتیکه شما نهایت ضعف نفس را داشتید !....
آیا کفر شما لازم نبود که مرا حفظ میکردید .... آیا برای شما واجب نبود که مرا بگوشه کشیده و بمن
میفرمودید ؟ بمن طفلک عزیزم من بشما خبر میدهم که اقوام شما میخواهند شما را فدا نمایند ! و میخواهند
ترا تو قصد کنند و تا قیامت ترا باین بلا مقید سازند حال وقت شوهر نمودن تو نیست اقلاً چند سالی
در مجالس تیاتر و کوچه و بال برو و مردم را ملاحظه کن و جوانان را ببین تا چشم و گوشت باز
باز شود و هر کس را که بشوهری بگزینی از روی بصیرت باشد نوع العیب !.... حال تکلیف من بهتر است !
که بتو بگویم اقوام و عشایر تو میخواهند ترا فریب دهند ؟ با وجود این شور جوانی که تو در سر داری
سزاوار است که ترا بجوانی مانند خودت دهند ! نه باین پیرکهن سال که از شصت متجاوز
سال دارد و گذشته از پیری خرف و کم عقل و بدخو و کج خلق و بد هیئت و بی قوت اگر

تو برای شوهر نمائی مجبور خواهی شد و جوانان شوخ و شنگ را برطرف کنی !.... البته مجبور خواهی شد !... چه
خاله جان تو تنبیه اند که تو مدتی تمام اند تحمل نمود که این نا شوهری تو اقلاً یکدفعه هم نتواند !... مادام
لامارکیز گریه کنان گفت همشیره زاده ام هیچ نمیتواند ؟... هیچ هیچ خاله جان... آه بلا بمن شوهرم بگردد ! فقط
خاله جان شما نیز شنیده باشید با منظور حدس بزنید اقلاً برای شما لازم بود که بمن نظر نمائید او پیر است سالهاست که
نتواند با او زیست !.... و تو نیز قطعاً شخص گرانی شد !.... گفت در جلسات با آن جوان خوشگل ملاقات نمائی
که حسن رخساره و فصاحت گفتار او ترا فریب داده و او در نهایت لیاقت باید دوست او نمیتوانستم
دل بری بنمائی !.... چنانکه طبیعت انسانی مجبور به دوست داشتن شخص حسن و مبغوض داشتن شخص قبیح است
!.... اقوام تو میخواهند بیک کلمه قصد ترا سالها بیک بلای مهلک گرفتار نمایند !.... اگر شما خاله جان
بمن این مسئله را میفهمانید من از ابتدا قصد مینمودم و راضی باین پیر ملعون مسیو این پل شاید هم
و مرگ را دوستتر داشتم که دختر مردن بهتر از شوهر نمودن باین پیر نالایق بود !.... کاش مرا میکشتند
و امشب بحجله نمیبردند !.... مادام لامارکیز گریان گریان مشغول بنا میکرد همشیره زاده هیچ نمیتواند !...
آه چه مرد شومی ! اوف از همشیره زاده بیچاره من ! طفلک عزیز پس چه خواهی کرد ! آخ بچه بیچاره
دیگر ابداً چاره ندارد و او هیچ نمیتواند !.... این است که فرق کلی میانه او و دایست !.... اما
طفلک عزیزم اگرچه حالت شما پیاده و مستاثر است ما تاسف نباید بخوریم با وجود این رنگ صورت شما اگر

حال و خالی از مصلحت نیست . - ترک تنفس می ؟ مردن بهتر ! از پشت در صدای مادموازل فرانژ

آهسته مسموع گشت که میگفت : آه من نمیتوانم در را جلو بزنم گوش شما میشنوید ؟ - کوتس بحالالی گفت

حال قدری برویم تفرج نمائید . - آه من مدتیست که رفته و مراجعت کرده ام . - باز دوباره تشریف ببرید

. - آه من زیاد خسته شدم . - در دوره چمن قدری بنشینید و استراحت فرمائید . - آه واقعا حیف است که من

از تنهائی میترسم . - لامارکیز از وی سؤال نمود که آیا مارا بجهة مصاحبت شما خلقت کرده اند ؟ . - شما را

عرض نکنیم اما اگر التفات داشته باشید با دختر عمو یا دوست مهربان مرا بفرستید !.... - دوست مهربان

؟.... کم شو ! - اوف مدتیست که من با او صحبت کرده ام !.... - بروید با دموازل بروید در تالار

منتظر من باشید . - آه بیا چه من صدای جسیمی دنیا را میشنوم که بیدار شده اند وقت است که ما نیز

برخیزیم و لازم است که این مادموازل نیز لباس پوشیده برود . - خاله جان برود ؟ - بلی

عزیزم شما حکم دارید که ممکن است او در این روز عید در اینجا ظاهر باشد ؟ - کی او را مانع خواهد شد

؟ - وادی مگر در اینجا زیاد و ترا از بچه نفرستیده که دیروز در کوشتان بیخبر ؟ واو را بشناسند !

چنانکه من شناختم ؟ - آه کرده ! - نه ؟ هیچ چه نمیشود ؟ گفت ! این امر است بدیهی که شما ملاک

در برادر خواهید شد . - از جان و دل راضیم بشرطیکه او نزدو . کوشی باره او گمراه ! ×

کردن منادیم اکنون به . - سبحان الله هنگامیکه من این نوع جواب میشنوم موهای بدنم راست میشود !-

چطور خاله جان ؟ مگر من محتاج نیستم ؟.... - گذشته از این خانم جان شما مجبور بفرستادن او خواهید

شد ! - نه من مجبور هستم که باز آنرا انکار نمایم !.... - مادام لامارکیز از نهایت تغیر لحاف را

بروی من افکنده گفت باید فکر کرده چه مرافعه من را و جای ندارد . مادام دلامنکور تعجب نموده

آورد که لباس من دیگر بچه گفت سبحان الله از من خواهند سؤال نمود که امشب این ماه دختر در کجا خوابیده

!.... و خواهند شناخت که او هست !.... در اوقات من نخواهند گفت که با دو سن در کجا داشتیم

!.... آه که من امروز مسخره مردم خواهم شد !.... و در یک امر شنیع بخت ما خواهم گشت !....

گیشقبازی و دستن شفقت آه وافضیحتا !.... مادام اتفاقا شما میدانید که باید رفع این دعوا را

بن نمائید !.... و تمام بند خود و مرا مبتلا نمائید خود و مرا از این مهلکه خلاصی دهید و در هم

ببیان او در من وجه نمائید خانم جان لازم است که او برود !.... نه همشیره زاده من نمیتوانم دیده که شما

در حضور من بشکنیسی او را کشید و لباس او را بپوشانید !.... من خود لباس او را میپوشانم ولی شما

رنگ زرد با انجام میرسانم و اینجا او را به خانه بفرستید که من در اینجا هستم مگر (مثل سگ باغبان

. و در هنگام پوشاندن لباس من فیمابین خاله و همشیره زاده یک مرافعه و مخاصمه شدیدی

واقع شد که او در دست من چه او داشت و کوئتس اباد امتناع . و لیکن آخر که به ما

دام این پول اخبار نمائید که وقت بیرون آمدن شده . ما که هم همچنیه بعضی از روبانهای حقیر

اینجا لجاجت کنید چاره‌ای نبود و در ساعت چهار عصر به پاریس وارد شدیم مادام فون بریز بعد خود دفعتاً
پدرم هنوز بمنزل خود مراجعت نکرده بود و من چند دقیقه که آزاد بودم فرصت را غنیمت شمرده لباس
زنانه خود را ترک و لباس مردانه در بر کرده بخانهٔ مسیو دوزانبر پرواز کردم من او را زیاد خوب یافتم
که او به من حکایت اصلی میتوانست در باغ عمارت خود چند دوره گردش نماید مسیو دوزانبر شروع
نمود مرا چقدر ملامت کرد و چه بغض من عذر خواهی زیاد و گفتم هر روز مستمر آدم من بخانهٔ او بجهت احوال
پرسی میآمد .- اما شما وعده کرده بودید که خود بعیادت من بیائید .- پدرم مرا ترک نمیکرد .- پس
چرا این مواظبت او شما را از رفتن بجای دیگر مانع نمیشد ؟ معلوم است کونتس مارمن چیزی از
ترجیح گرفته است .- کونتس ؟- بلی مادام لین بیل ! من بشما گفتم که من بعد هر زنیکه با شما رفیق
شود مشهور خاص و عام گردد ؟ .... من زیاد شاکی هستم که مارکیز را یک رقیب تازه پیدا شد !...
چونکه میگویند کونتس خوشگل و زیبا لطیف و ساده لوح و بدون حیله و تزویر و شیطنت است ! و مارکیز
او را خواهد درید از هر جانبکه بوی دست یابد !.... واقعاً شما را تهنیت میگویم که با مسیو مارکی
.... محرمانه دوستی را از سر گرفته اید اول جمیع اهل پاریس از دیدن شما باهم متوحش
قطع مکاتبهٔ جدید گرفته بود !..... اما بشنو هر اطلاع هرکس را دیده گفته بود که شما یک پیر مجبور به
هستید و از ترس اینکه مبادا او بی استهزا نمایند و تاریخ گذشته گفته بود بهتر است که من نکشم بسیار بدی

نماید بمن گفت الان من رفته درخود مراجعت خواهم کرد و مادام لامارکیز نیز مرا ترک نمود و پیشتر از
همشیره زاده اش مراجعت کرد و او نیز عقب او رسید یکربع ساعت گذشت دیگر مفتوح نشیم که بگویم
رفته رفته آتش محاربه فیمابین ایشان در خصوص رفتن و نرفتن من مشتعل میشد و در این اثنا بازآمدند
کونتس را دعوت نماید که او مجبور شد تا مرا ترک کند و مرا هنگام رفتن خاطرجمع نمود که یکدقیقه کار
ایشان را بانجام میرساند اما همین او بیرون رفت که خالهٔ او بمن گفت مسیو من شما را اندکی از دور
عاقلتر خیال میکنم شما قطعاً حس میکنید که ماندن شما در اینجا چه خطرناک است من حمایت نمایید و در ربائی
ما اصرار نداشته باشید اقلاً همه ما و التماس مرا قبول کنید از دست من گرفته از پله های سرکه من
نشانه ختم مرا الی بیرون عمارت که خالهٔ او دم در حاضر بود بر دو چشم مرا نوازش کرد قضا و قدر ما را
مبادله نزد ما آورد و بمن گفت ای دوست مهربان شما میخواهید ؟ .- آه آه بلی اما خواهش
دارم عرض اخلاص مرا بخانم کونتس و علامت صداقت خود برسانید .- من ابداً در این خصوص
قصوری نخواهم کرد !.... اما چنانچه شما مرا خاطرجمع میکنید و بشارت میدهید که عنقریب من سزاوار
توجه بخشش خواهم شد ؟- مادام لامارکیز بسرعت سخن او را قطع نموده گفت ساکت نکنید مادموازل
و من بعد از این مقوله سخن نرانید ..... من دیگر زیاد تر از این نشنیدم چه کالسکه‌ای چون صاعقه چیده
پذیرائی کرد تا زیانه باسبها کشیده سریع تر از برق در دالان عمارت دالی و مختو عنان باز کشیدند و من از

هستم و او هم جستجوی من هست و ملاقات ما مطالب بسیار شاید از کفر و دل !.... اما شما آیا شما از این
فقره چیزی میدانید ؟ چه مارکی مدتی با شما از من صحبت نموده !.... — او، مارکی از شما هر قسم با من
صحبت نمود !.... اما باز ؟ فوبلاس بفرمائید من از او حکایت کنید که من بخندیدن زیاد محتاجم حالا
یکدسته قرمزی خودمان جمع خواهید کرد !.... — بلی جانم روز آخر شما شنبه نشنید که من ابدا از ورق سخن
در این باب نشنیده ام . — نه فوبلاس من مصمم هستم در صورتیکه از دست شیره زنی خلاصی فهم تحصیل
کنم بهتر که از دست شوهرش نیز خلاص شوم باز شما شما شاید ما خواهید بود . — شاید ؟ —
بلی بدون شبهه !.... — بدون شبهه ؟ شما من گفتید که دیگر به کوبین مراجعت نخواهید کرد ؟ —
شاید محاربه من با مارکی باشید ! که من چنانکه گفته ام ابدا با مارکیز دوئل نخواهم کرد . — شما آیا
شما چطور میتوانید دیگر در حق من شبهه نمائید ؟ که من با این شدت سفیه باشم که هر ساعت بخانه
باطن آن زن مستقیم بکنم که دائم در سر دارد و بجوانان شجاع با اسلحه ابرا حمله نماید ؟ این طیاکه ؟
نوعی نیست یک اشاره انگشت پهلوانرا انرا از پا در آورد !... هیچ ملتفت هستید که هر روز صدای
ان بی پیر از چهار جانب پاریس بلند است ؟ روز آخر چون دید که من در زیر لب تبسم
میکنم دست به پشت من زده گفت فوبلاس از تجدیدات من مارکیز را خطر مینماید و بیلا تر سعی
خود قبادی ؟ بارید چند دقیقه با هم در نهایت گرمی صحبت کنیم . پدرم [illegible] نکو

مگر دو ساعت بعد از من پدرم چطور حال شد که مرا تمام روز تنها گذارد و من در نهایت ادب سپاس مهربانی
و مرحمت او را که بیاد فرزند خود افتاد گفتم و از من سؤال فرمود که شب را چگونه گذرانیدید ؟ بجهت اینکه
دروغ نگفته باشم گفتم گاهی بد گاهی خوب ای پدر مهربان . — مگر با استراحت خواب ننمودید ؟ — با استراحت
؟ نه بهیچ خواب نکردم مگر یک دو ساعت انهم منقطع . — شما قطعا زیاد اذیت کشیدید ؟ — بلی ای
پدر مهربان . — آه یقین خوابهای پریشان هم دیدید ؟ بلی خواب پریشان دیدن زیاد سبب زحمت
! — اوف ای پدر مهربان بخصوص در اواسط شب از گرمای بیحد اذیت کشیدم . — اما اقلا صبح
باز کمی خواب نمودید ؟ — صبح ؟.... — نه اضطراب زیاد من هنگام صبح بود . — قطعا بجهت اینکه
خسته شده بودید ؟ — شاید از خستگی هم بود اما زیاد اضطرابم بجهت آن رؤیا بود !.... — پس برای
من آنرا حکایت نمائید ؟ — ای پدر .... این بود .... این بود یکزن .... — همیشه ای پسر
یکزن !.... خوب باقی خوابرا بگو . — از مدت شش ساعت (بیش از شش ساعت است که ما در
راه بودیم) در مدت شش ساعت ای پدر من شما را خاطر جمع میکنم که بالمره شنیدید یاد داده بودم که
کی سراغ او خواهم رفت ؟.... — هیچ میدانید که من بجستجوی او چند نفر نصیحتوا فرستاده ام از پانزده
هفته بیشتر است ! و انشاءالله بعد از ده یا پانزده روز با شما پی او خواهیم رفت . — چرا
پس [illegible] دیر ای پدر مهربان ؟ — من حاضر نیستم و دیگر منتظر این هستم که با لعقیده رفع ... است

تو شود !ـ آه پدر از صوفی ابدا رفع نقاهت من نخواهد شد آه پدر این وضعیت صعب !
هنگامیکه من چنین صحبت میکردم در دل بیچاره فقط امید داشتم که ممکن است ساعتی الواو نوز خود را
ببینم چه فقط دوشنبه روز عید بود آه که ساعتی خود را با الواو نوز در یکجا تنها خواهم دید ؟... صحبت
با بچه آمدن مادام فون ریز که باز دید مختصری خواسته بود از پدرم منقطع گشت آه که این آمدن بی
من به یأس مبدل شد چه مادام فون ریز چون فرصت یافت بر سبیل اختصار بمن گفت که خاله
او صبح علی الطلیعه باده بخانه خودشان مراجعت خواهند کرد و به بوستان نخواهند رفت و دیگر وسیله
بجای دیدار او بجهة شما نمانده . دوشنبه و سه شنبه را بالبت لت و تنهائی بسر بردیم روز چهارشنبه بجهة
رسیدن یک کاغذ از رودولین قدری تسلی یافتم که او کلیدی بمن فرستاده و نوشته بود که با
آن کلید درهای عمارتیکه در وسط کوچه بالک واقع است میتوانید گشود و که در ساعت معهود کونتس
خواهش میکنند که من در آنجا حاضر باشم . بسیار خوب بسیار خوب آه که مادام دوب ....دیگر
بمن متغیر نیست آه که از روز جمعه الی حال خبری از وی نرسیده بود و یادی از من نکرده !
آه فریلاس این جوان ساده لوح دیگر خاطر جمع دار که اوراز تو قهر نکند فریلاس این پسر خوش بخت
او را شاد کن و بوفای او سپاس آر !..... من مکرر آن کاغذ با سعادت را بوسیدم و از شادی
بی نهایت و خیز کردم . پدرم هنگامیکه داخل شد سؤال نمود که انشاالله حالات چطور است

؟ـ آه بلکه من میرسم احوالم بهتر و هوا نیز خوبست امید دارم انشاالله بعد از نهار بتوانم مدتی تفرج
نمایم .... ـ العفو !..... ولکن ای پدر مهربان .... مگر شما میخواهید که من بالمره غلام و محبوس باشم ؟
و همراه از دیدن یکدوست ورفیق نیز منع میفرمائید ؟ـ این یکدوست نیست که شما میخواهید رفته او را ببینید
!ـ این رقعه را ملاحظه فرمائید که دیکونتس از من وعده گرفته .ـ پدرم از ملاحظه آن رقعه اندکی
مطمئن شده گفت ما از کجا ؟ـ من با شما عهد میکنم که بخانه کونتس بروم .ـ تو با من عهد میکنی و قول میدهی
؟ـ بغیرت و ناموس سوگند !ـ خوب که بحضرت راضی شدم .ـ من خرم شده وقتی پدر را بوسیده
و از منزل بیرون دیگر نیز جستم . من از نهایت شوق قبل از وعده باینجا رفتم چون هنوز مارکیز نیامده بود
مشغول تفرج در اطاقهای آنجا شدم جمیع اطاقهایش خوب و قشنگ بود و با حشمت تمام تفرج نمودم
تمام مفروش و مزین گشته بخصوص در اطاق کوچک که بجهة خوابگاه معین شده بود بحد خوش وضع
و نهایت ظرافت داشت . امروز چنان بنظرم میآید که آن در اطاق که در نظرم بالمره معصوم است
آه که اگر صد سال عمر نمایم آنی از خاطرم نخواهد رفت سه دو دقیقه در ساعت معهود رسید
و در یکی از اطاقهای خواب بمن ملحق شد و من در حالتیکه بقدمهای او افتاده از زانویش بوسه
دادم مارکیز گفت بی طلب بخشش که درست نمائید که شما او را زیاد تحقیر فرموده و شما او را
بارکتاب یک عبارت تحقیر که بروفیت بود او چه کنم و شما با شبهات چند مبتلا سازد !ـ

اما ای والده، مقصودی از برای چه ؟..... او سخن مرا قطع نموده گفت از برای چه ؟..... من هیچ نمیتوانم خیال نمود
که از من چه خواهید شد که از برای چه !..... فوبلاس بگذارید بگویم و طبیب هم رسید معذرت بخواهید !... باری
من لازم نیست بشما بگویم که چرا ما همدیگر را در این مکان ملاقات نمودیم سؤالی بر شما واضح است که بعد از
آن حکایت روز جمعه دیگر رفتن با منزل روشن خالی از مخاطرت نیست .... بخصوص بعد از آن واقعه
.... سؤالی دیگر شما با نهایت از من حرفی با من گفتگو نمیکنید .... بعد از مفارقت چه چیز او دیگر مراکم واقع شده
که مسافرت و دیدار شما موفق نشدم از بدبختی هر وقت که بجهت زیارت شما مشرف شدم اوقات بد
رخ نموده !..... صحیح است اما راستی بگو چنین نیست که دیگران محبت قدیم را بر وجه تجربه خود بدارید
چه ابدا قدری از محبت من نکاسته !..... فوبلاس راست بگو از من مخفی مدار فراموش نکن که با من
عهد نمودی که هیچ سری را از من مخفی ندارید !... بگمان شما که عشق و محبت من بوی علاوه نموده و میترسم بعد از آن
فنا پیشتر میگردد و بنظر من چنین میآید که در غیبت او !..... ولکن مادام این قول چه ... آه بلی او نیز
بسیار عزیز است اما لیاقت رقابت صوفی را ندارد ! از آنجا که شما بعضی [illegible] شما او را دیده اید
و میشناسید ؟..... بلی صحیح است که او بسیار نجیب و لطیف محبوب است و سلیقه خوبی دارد و بسیار ظریف
و لطیف است !..... اما در خصوص او مرا [illegible] کرده حقیقتاً من در آن باب از وی رنجیده ام و از او هم
تلخ شده .... شما سؤالی واقعاً بسیار شخص غریبی هستید .... که محبت ضدین را در دل دارید و عاشق هر

هستید !..... — این بار جانانه نفرین است .— کجا طبیعت نفرین زده گفت محال ! و غیر ممکن است !... — من شما را
خاطرجمع میکنیم .... — عبث خاطرجمع نفرمایید !..... اما بگذارید هر یوم معشوقه گزینید و چنین با عجز از اینها در نگاه
تأسف خورند عشق اینها را اعتباری نباشد !..... بخصوص کسیکه مثل تو عشق معشوقه داشته باشد با دو
خادم دیگر باوی [illegible] نماید !..... بنظر من محال میآید که در محبت دو دل ممکن باشد !..... بجز اینکه قبول کنیم که
یک شخص در حالتیکه با تو عشق رفیق باشد با من نیز کند !..... محال و ممتنع و غیر ممکن است ! من از نهایت
اندوه و حزن بقهر تمام برای او هیچ نگریستم و قدرت جواب نداشتم چنین او مرا بدان حالت دید رنگش زرد
شد و دستانش لکنت هم رساند و بدنش لرزید بغصه تمام گفت آه ای یار جانی مگر از این سخن من رنجیدید
خوب صحبت دیگر بداریم ..... صحرای آنجا خوب بود ؟ — صحرای کجا ؟ — بلی آنجا که شما شب یکشنبه آنجا بودید
و صبح یکشنبه مراجعت کردید ..... کیسفر بسیار مختصر !..... راست بگو من از شما استدعا میکنیم که با من راست
نقل مرا [illegible] کیست ؟..... ما و مرا اول [illegible] ؟ — بلطلک که در آنجا .... شما را چه پسند افتاد .... چه
پسند افتاد ؟ بچه جهت ؟ — لعنت بگذارید اول او روجه مسیو فوبلاس شد !..... مگر جای تعجب نیست
که شما در یکشب فرصت نمودید که از آن ما هر دو دست کشیدید و به مسیو [illegible] در مقابل پر دوختید ؟ و در جوان
در نیز در باره مجلس آن پرورش رفتید ؟ واقعاً لذت بردید ! خوب فوبلاس چرا هیچ نمیشنوید
و سخن نمیگویید ؟ — خانم جان در صورتیکه این اتفاق صحیح و راست باشد ؟ خوش وقتم هم نمایید !....

فوبلاس عبث همچنان دروغ گفتن کم که چهره و قیافه و سکوت و خجلت شما فاش تقصیر شما اقرار میکنند
فوبلاس یک اتفاق غریبی مرا باین واقعه مخبر نمود اما بر شما مخفی نماند که اگر سطری از یک صحیفه بخوانم باقی آنرا
بهم بس خواهم دانست! اما درست بتحقیق نمیدانم که شما تمام شب را با آن جوان آفتاب طلعت گذرانیده‌اید
یا بیشتر از یک ساعت فرصت نکردید؟ بهر صورت شما را تهنیت باین معشوقه جدید میدهیم. دیگر لازم نیست
جویا شوم که او را احضار نمیکند [illegible] باید کیا امروز شما را مجبور کنند!.... و دیگر از شما در این سر که بگوید
از من پنهان دارید گله میکنم..... مادام [illegible] شما جنبید؟ — و نیز خاطر جمع هستم که این سر را از مسیو رورا هم
مخفی داشته هیچ بوئی نگفته‌اید!.... مسیو رورا امیر؟ — بلی مگر او را میشناسید؟ — خوب فرضا....
چنان بنظرم میاید که روز یکشنبه بملاقات ایشان نیز رسیده باشید — روز یکشنبه؟ — فوبلاس کیا من
روزش را اشتباه کنم!.... مگر این طور نیست؟ و من [illegible] بعضی از تعهدهای مارکیز انداختم ای یار جوانمرد
العفو! — مارکیز مرا از خاک برداشته گفت بخاطر بیاورد که از عهده کجی باز آمده شاید محاربه امن داده
کردی.... او باین خفیف نیست!.... مخدوم [illegible] مساعده خود میکند؟ من هم بخصوص میکنم! فوبلاس
آیا ممکن است که شبی او امروز بنظر شما بهمروتی و مخوف نباشد آید؟ آه! حرف بزنید مگر شما راضی
باین فقره نیستید؟ در دست این پنجره محل بهتر که به سنگ رسیدن! اگر بعد از دو خانم [illegible]
بریزید مرا خوشتر است از این حادثه که تاب [illegible] تا سقف انها دارم! شما نمیدانید که من چقدر کینه او را

در دل دارم! این آن بی‌مروت ظالمیست که باعث این همه بدبختی و بلا باید که نمیتوانم تحمل نمایم شد.... و لیکن
گریبان گیر گفت میتوانم تحمل کنم! قدری از ان خجلت که در آن دم بمن نمودم بالمره بدبخت هستم من ملتفت نگه
[illegible] مگر مرا تمام جور او را ولی بعد از آن یار مهربان را از دست دادم!.... حقیقه فوبلاس از آن وقتی
او شما را ملاقات نموده از من دلسرد شده بود؟ بعد گریه گفت ایکاش بگریه توانم نیست که او را دشمن دارم
بقدری که من [illegible] دارم؟ مادام دو ب.... بعد از این کلمه یکدفعه ساکت شده از جا برخاسته گفت
من همین حالا میروم! میروم مادام را [illegible] نمایم! میروم تا چراغ عمر دیرانش خاموش کنم! میروم!.... ولی ملتفت
من ملتفت شد. گفت مسیو اگر شما جسارت نخواهید نمود مرا بر گردانید دیگر قیامت مرا نخواهید دید
!.... در چهره و سیمای او یک آتش غضب بطوری شعله ور بود که مرا یارای نگفتن نه و جرأت برخلاف گفتن نه
نتوانستم! و از خجلتم بدر رفت. هنگامیکه بمنزل رسیدیم مادام [illegible] نیز از من جویا شد که حال
مسیو دیوتت چطور بود؟ و به بردوت [illegible] جواب گفتم!.... او بر این [illegible] دیده
مگر خبر دارید که مادام [illegible] چند روز است که نقاهت دارد که از بابت حمیت که دارد!
و امروز احوالش بدتر بود! او بستری و از اطاق خواب بیرون نمیتواند آمد و من نیز آنجا نماند و بمجرد آنکه
و مشرف شوم چه مادام لا مارکیز بجهت پرستاری [illegible] خیال [illegible] او [illegible] همشیره زاده
خود را ترک نماید و در خانه کوچکش اطاقی برای خواهر [illegible] همشیره زاده او نیز نمیتواند او را جواب گفت

بار مدت پانزده روز گذشت که من و کونتس را اشتغالی نبود بجز فرستادن یاسمین بجهة احوال پرسی بخانهٔ
فلر و فلر را بخانهٔ یاسمین . . و در این مدت پانزده روز نه من خبری از مادام دو ب ..... نیز نشنیدم
و ابدا ! در این مدت خبری که مرا کشف معیبی صرف بید و برخاید مسموع گشت در مدت عمرم مانند پ
پانزده شب شبهای دراز و شبی اول پانزده روز روزهای کدر ندیده بودم . بالاخره مادام فون ریز
پدر و پسر را بشهار وعده گرفت و من بهانهٔ از مجلس برخاسته از دالان سرکه بالا بودم بمخزن خلوتگاه
او رفتم که کونتس در خلوت را بر روی من گشود آه آه که بعد از همه این تفصیلات مرا زیاد تر از بیست
دقیقه اذن نداده بود که با یار مهربان بنشینم همین که یک ساعت من نتوانستم او را با آغوش کشم و وی
را کلمه گویم که چرا بخت من بوی فزون و هر روز حسن او در تزاید و در نظر من خوشگل‌تر از دفعهٔ اول
آید ! و همین او توانست رو کند یاد نماید که ایام فراق بوی زیاد و شاق آمد و همچنین عشق وی در رفته رفته
فزون تر میشود و نیز اینکه دم واپسین عمر او ساعت بساعت علاوه خواهد شد . هنگامیکه من از اطاق
شدم صدای ایشان بلند بود چنین پدرم مرا دید ساکت شد گویا پدرم چنین مدت غیبت مرا دیده بود و بطول
انجامید با مادام لاپانرون ساز زمه آغاز نموده بود ای خدای کریم که بر نسوان باوجود آنهمه ضعف
نفس چنان فرصت بخشی که رجال را با وصف قوت عقل مغلوب کنند ! مادام لا فون ریز پدر مرا
ملامت نمود چنین گفت ! صد شکر بیک ته هر که بید فقد بخلاف من قلاً باوجود سخت گیری پدر دعا نه

جسارت بجواب خاطر خود نکردم ! و صبح چون از خواب بیدار گشتم یک صداع شدیدی در سر من عارض و درد
سر هفتاد نیز زیاد و ناشی شده بود ! نهار را از شدت وجع سر نتوانستم بخورم صداع شدت نمود که پدرم
خود بستر مرا دید و در بالین من آنقدر نشست تا خواب مرا در ربود چون بیدار شدم رفت صداع بالمره
و صد شکر به یاسمین که بهتر از شاطرهای چابک دست گلها در حال تدارک نمود بیا بیاراست و لباس
مادموازل بردوسون را از سرای قدم من پوشاند و چنان از مضیف بیرون رفتم که احدی از ما بیا
مرا ندید و در حال سوار کالسکه شده خود را بخانهٔ مادام فون ریز رساندم چون هنوز از مضیف شب مانده بود
او جرات نمود که بخانهٔ کونتس رفته شاید خانه از دور با اطاق خواب خود مراجعت نکرده باشد . باری بعد از
گذشتن نیمه شب سوار کالسکه و چون در در خانهٔ مسیو لین یول رسیدیم مادام فون ریز مصلحت
ندانست که با کالسکه داخل حیاط مضیف شویم که لازم نمود احدی را از خواب خوش بیدار نمایم
در اطاق کونتس بجز کنیز او و شوهر او کسی نبود خانه در چنانکه ما تصور نموده بودیم بخوابگاه خود رفته
و مشغول خواب گشته بود مسیو لین یول گفت پس چرا چنین دیر ؟ — مادام فون ریز جواب
داد که ما امشب شام میهمان بودیم اما یک امر ناگهانی ما را مجبور بمراجعت نمود و مادموازل
بردوسون قصد نمود که در اطاق کونتس بخوابد لهذا بخدمت شما آمد که از شما خواهش کند که اطاق
کوچک را بوی مرحمت فرمائید تا از دولت شما باستراحت بخسبد . — او بسیار کار خوبی کرده

— و الوادونر تغیر یافته گفت بسیار بسیار کار بدی نمیکنید ! کاش بچهٔ او از این مجلسها ببرد ! — سیسیلین پل
گفت خانم پس پدر شما شما را به کوان گذارده ؟ — بلی مسیو. — در کجا است ؟ — همراه آنجا که او داده
کرده با جعبه سراغ کوان خودمان رفتیم. — او با یک آهنگ شیرین جسته گفت فهمیدم این خوش بچه
دلکش است ؟ — بلی او مرا بالمره میخواهد محبتی دارد ! — دانستم !.... اما من نمیفهمم این ولکنت در
در سلیب جستجو کردم جعبه سراغ نزد او کی هیچکس او را نمیشناسد. — مادام لافون ریز سخن او را قطع نموده
گفت من شما را وقت عرض کردم که او دایم در خانهٔ صدر اعظم میشود کم به دیوانخانه آید. — کونتس
تغیر زده گفت من از شما خواهش مینمایم که ابداً اسم او را در نزد من نبرید. — سیسیلین پل گفت بر
خلاف من نسبت به او زیاد ارادت دارم. — از چه بابت ؟ — حال هشت یا نه روز است که شما از کالفیوا
بجهت ایام عید آمده اید و فردا صبح خواهید رفت به دن ... !.... قطعاً شما گفته اند که من به پاریس
بجهت یک امر مهمی آمده ام !.... — نه خانم. من اما کار مهمی شما کجا بجا است ؟.... — مسیو بسیار به
بسیار هر چند هفته است که زیاد تعطیلی واقع در پیروز اینها به اتفاقهم اما زیاد و تنبیهات اختصار !.... — آه زیاده
خوب مادموازل باید تلافی مافات را نمود. — بجهت بجه مسیو آنچه شما فرمایید مطلع است ! — مادموازل
باور نمایید که شما در کوان نتوانید یک بیت متعارف چه انشا را طبع سلیم نیست و مضمون الالاز
عده را جواب خوش بدارد که بسیار اینها نیز درگذشته این شعر که باید شما را تشویق !.... — کونتس کالا

گفت نه نه مسیو این محال است که من بخواهم مادموازل با شما مشغول ساختن معاشقه چه مدتیست
که او با شما ... و من بالمره فراموش کرده ام. — سیسیلین پل در حالتیکه دست به پشت من زده
گفت بلی بلی خلاق معانی و استاد متعال آمده خانم جان دلخور مباش که به تلافی ایام گذشته او
برای شما چنده معانی مطولی سازد که خوش ساخته شود !.... — شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم. بحمدالله که او آمده و من خاطر جمع هستم او تنبیه و کسی نیست !....
و همچنین مادام لاکونتس من زیاد تاسف دارم که در خدمت سعادت یاری نکرد که فرصت بخوبه
بیایم و شما درس بدهم ! — مادام لافون ریز سخن او را قطع نموده گفت بسیار خوب حال من میروم
که هر قدر میل شما است منتظر بمانید. — کونتس گفت ای دوست عزیز من شما همواره با من میکنیم
چه زیاد میل نخواستن دارم. — سیسیلین پل گفت در خصوص من به بدرقهٔ مادام
لافون ریز الی کالسکه او میروم و از آنجا با طاق خود مراجعت میکنم شب شما بخیر خانمها.
کونتس در حال کنیز ... بخنده ... ما تنها ماندیم او خود را با آغوش من افکنده و
هزار گونه مرحمتها نموده و صد هزار شکر با هم فرمود. ای آنکه ترا کجا ... سعادت یارگشته
در بخت برخوردار بعد از فراق بوثاق معشوقه که میپرستی پا نهادی ! و تمام شب را با دو سر
بردی ! دانی که مرا چه دولت عظمی نصیب و مرتبت کبری دست داده ! لذت ایام وصال ...

که بعد از فراق میسر شد. عاشق فراق کشیده داند نه هر بی‌سر و پائی! پروانه وار اگر خود را
با آتش نزدی لذت سوختن ندانی تا از جان نگذری بجانان کی رسی. در طریق عشقبازی امن و آسایش
حماقت است × ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی. اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست ×
رهروی باید جهان‌سوزی نه خامی بی‌غمی. در این هنگام عاشق و معشوق را وقت راز و نیاز باشد و زمانی
سوز و گداز! گاهی در بوس و کنار و زمانی در آه و درد باشند از گریه و خنده بالسویه لذت برند
کاش شب وصال را پایان نبودی و صبح فراق را نشان!..... کوشش آهی کشیده گفت ای یار
یار جانی بهترین نعمتهای دنیا در نزد من اینست که با تو زنده باشم و با تو بمیرم! من بهتر آنکه جمیع
جواهرات و نقود خود را بیک جا جمع نموده میخواهم این ... ترم بعد از من مال مرا
بخوری و من و تو از پاریس فرار میکنیم و بنظرم چنین میاید که در شهری از شهرهای دنیا با تو توقف نمایم
و گشتن هم جا و با شد. هر کجا تو باشی من خوشنودم × گر تو در قعر چاهی منزلم. جواهرات من را
قیمت از سی هزار لال بیشتر است. ما آنها را فروخته یک ده بسیار قشنگی میخریم!..... عمارت عالی
و قصور مشعالی با وجود تو بچه کار من میاید!..... یک دخمه و فرانسیس یک دخمه با شما تو بهتر از جنت
خواهد بود. هر کجا باشد شه ما را بساط هست جنت گر بود سم الخیاط. فرانسیس یک خانه
محقر میخواهم که بدون اغیار باشد و یک بستر کهنه که در وی دلدار. خواهم از خدا در همه جهان

یک قفس زمین یک قفس زمان. تا انجام هر سه خرم و دلشان. بی نگار به تحریف رفت.
فرانسیس میل دارم که من و تو تنها باشیم!..... چطور فرانسیس فرضیه این است که ما تنها باشیم؟..... فرانسیس
ما را خوابگاه بی‌منتقد و بچه کار آید! دو نفر را دو جا خواب لازم است. ما چرا تنها شدیم بیشتر از یکی نمیخواهیم
... آنه نه دو بستر نمیخواهیم ... مثلاً ما یک باغ بسیار وسیعی میخریم و آنرا به باغبانی میسپاریم تا از برای ما زراعت
کند!..... و هر چه منفعت آن باغ باشد به باغبان میدهیم باین شرط که هر قدر ما برای خوردن خود
از آن باغ بخواهیم میوه بچینیم و تفریح کنیم. و هم اینطور خدام و کنیز و پیشخدمت و جابک سوار لازم نیست. همان
زن باغبان برای ما کفایت میکند. فرانسیس من ترا میخواهم نه جلال را. آنچه آرایش من است طلا لازم
نیست. اما فرانسیس من اگر خود خود را آرایش نمایم شما را خوش نماید؟ یا ساده و بی‌زرگ باشم شما را
پسند نمیافتد؟ آه در هر وقت و در هر حالت شما پسندیده و مطبوع هستید!..... مثلاً ما را یک مطبخ
لازم است!..... مگر شما فرانسیس گمان دارید که من خود نمیتوانم طعام خود را حاضر نمایم یا طبخ کنم!.....
فرانسیس این همه چیزها کار. با شیر و سرشیر و کباب و تخم و میوه گذران کنیم و دم از شهد لب یکدیگر
عیش دیگر کنیم و از باغ محبت خود میوه و ریاحین بچینیم!..... من مطلب شما فرش و تخت و بستر فراهم
آوردم چه در هر صنف مهارت دارم از نسرین چمن صحیح شما تخت و هم از سینه چون صبح فرشت
گسترم از ساعد بلورین بالشت سازم و از زلف عنبرین لحاف آرم..... من هر چه خواهی حاضرست

مهیا کنم فوبلاس تو خواهی دید ! اگر سیبها اینجا برای شما خوشتر از دنیا نمی‌باشد ؟..... - خوشتر هزار بار
خوشتر !..... - وه وه حالتیکه مرا با آغوش کشید. بوسید گفت همچنین با آنچه خواهیم شد در انگلیس..... گوش بده
فوبلاس مواجب علیحده ما سالی دویست تومان بیشتر نخواهد شد و ما را خرج بسیار است در اینصورت بچه مشغول
میشویم !..... تو از اینجا خواهی دید چه خوراک و پوشاک ما چندان خرجی نخواهد داشت ! یک ماهوت نازک بجهة
تابستان و از برای زمستان یک ماهوت کلفت ! همه جهة لباس بیشتر از این برای من لازم نیست
و تو نیز در این باره چندان زیاد تر از این لازم نداری چه حسن تو احتیاج بلباسهای خوب ندارد . زیور ! بیاراید
روی خوب رو یان را × تو بعین تن چنان خوبی که زیور ! بیاراید . فوبلاس در اینصورت ما سالی
نصف مواجب علیحده خود را خرج نمی‌نماییم نصف دیگر را میتوانیم بفقرا و مساکین دستگیری کنیم و سالی صد
بفقرای ده ما زیاد است !..... و اگر کم شد باز میتوانیم قناعت کنیم و فقیر را نیز اعانت نماییم !.....
لطف محبوب !..... - لطف از تو که لطف تر نیستم !..... واقعاً فوبلاس نه خاطر من خطا میکنی ؟ -
مرا سفوتن نگو !... - آه چقدر از این عبارات نیکو گفته‌ام سالها شده ام هنوز فوبلاس همه خیالات خود را
بر گفته‌ام !..... فصلهای خوب و شیرین او باقیست !..... بفرمایید . - من در اینجا وضع حمل میکنم
و خود طفل خود را شیر میدهم و پرورش میکنم . - ای الوادوز تو طفلت را در امی پروری ؟ - بلی
من او را تربیت میکنم و بوی میفهمانم که باید تو را از صمیم قلب دوست دارد ..... و من با و یاد میدهم

فوری او را تعلیم میکنم چه او زنان را !..... - و بعد بوی ای الوادوز من مرشیر خوب ساختن را !...
آه ای بیچاره جان تو چرا گریه میکنید ..... - چه معلوم است من گریه میکنم چه شما این سخنان صادقانه من استهزا میکنید
هنگامیکه من سخن میگویم شما متعجب شده اید و چنین حالت میشوم تبسم مینمایید !..... - الوادوز من شما را
خاطر جمع میکنم که این بشاشت و تبسم من نه از جهة استهزا است بلکه از شادی دلم گشته دخترم میشوم
!..... و من نیز ای الوادوز من طفل خود را تربیت میکنم و بوی خواندن و نوشتن را تعلیم مینمایم ..... - لد
سخن مرا قطع نموده گفت در نظر ما تماماً محبوب و مطبوع خواهد بود . - دختر نیست !..... - بلی از صبح الی غروب
او شما خواهد نوشت که مادر من شما را بیشتر از پیشتر دوست دارد . - در قصر ..... - در قصر در ده زیاد نه
باز من و الوادوز به بشاشت تمام در این کلمه خندیدیم ..... - و باستثنای بچه !..... - آه مادر که
در میان اقوامی هستیم که ما را بچه دوست دارند و احترام میکنند بالیه ولی دو محاربه نخواهیم داشت
آموختن او بچه کار او خواهد آمد ما که نخواهیم بچه مردم را بکشیم !..... - الوادوز من حق با شماست اما
هنگامیکه مادر او بوی تعلیم مینماید که چه باید بکند تا عزیز و محبوب شود او نیز مشق با درجه نخواهد چه لذتی
تعلیم میگیرد و در راه عشق و محبت با جمیع دنیا محاربه کند و از احدی باک نمی‌نماید !..... - آه فوبلاس
این است راه من که ما همیشه باهم یار و یکدل و یک جهة تعیش نماییم اینست راهی که دایم بعیش و نوش
بسر بریم و که ما دوام دار مشهور باینجا میاید تا مرا او نیست کند و بعد شما نیز نمیتواند شما را از محبت من

منع نماید. — پدر من! کی او را ترک خواهیم کرد؟ — چرا نه؟ در صورتیکه من خانه جانم را ترک میکنم!.... پدر
من مرا چه پسند! — خانه جان من هیچ مرا گفته نمیخواهد. خوب اگر آنها چنانکه حال چلبار میبینید با محبت داشته
باشند خطا آمده. بالمحق میشوند، و ما با آنها خبر میدهیم که این خلاف با تغییر پذیر نیست. اگر آنها با ما موافقت کردند
سعادتمندیت عظیم آنوقت در پهلوی خانه خود یکی از آنها نیز خانه بنا میکنیم، والا اگر با التماس با پسند هائی
ما گوش نداده سبب لقناعت دیگر شده تغییر نکردند آنوقت آنها را ترک خواهیم کرد! و ما نیز چنین عشق و محبت
این چنین اقوام بیوفا و خاین را از قلب بیرون و بالمره فراموش میکنیم و همیشه و به روبیش و کامرانی بسر
میبریم! — آه من پدر..... و همشیره خود را ترک کنم! آه ای صوفی من! هم تا زمین شما را عزیزم اما
اشکهای چشم من ترا باز میگردند!.... — اما همشیره شما میتواند با ما آمده مادر را بیک نوع خیلی خوشحال
کلفت میدهیم؛ فرضاً او را بال تزاند راضی نشود، پس آن ادبی و توانائی است شما شده پیش خواهد گشت شدید
(زوج ساعتها سوسوز ساعتها بانیچه ساختند) فوطیاس از کجا چه این سکوت؟ چرا اینهمه گریه؟ — ای
یار جانی از سخنان محبت آمیز شما دلم بدرد آمد چنین عشق و محبت شما را باین پایه دیدم شور عشق مرا
مجذوب ساخت!.... اما زیاد در این باب حرف زدن خود را مجبور دیدیم که باید بشما بگویم که این خیالات
شما محال و ممتنع است!.... — محال است؟ چه دلیل؟ — از کم سعادتی و بلایی زیاد و دارد!.... ای
بیوفائی از اینها را من دانستم! عشق شما به صوفی است!.... — من از صوفی حال نحن نشنیدیم

اما شما شنیده اید که چه بدبختی و خطرها شما را احاطه کرده اند! این مال و دولت شما گم کرده و نیست!؟ —
بلی اما اگر من بخواهید بسرم بازد انتقال به دیگری خواهد ماند!.... — صحیح است اما مگر نشنیده اید که فرار کردن
شما مشهور و جمیع اقوام و عشایر شما بعصبه و بلالت شما خواهند آمد؟ و شما بالمره در وطن رسوا و در غربت
بدبخت خواهید شد؟.... — چکنم در صورتیکه این اقوام و عشایر خاین من مرا خفه میکنند! الکم شوهر مرا
شقیه را جان دارم و بآن شخص نکرده مبتلا ساخت!.... — شما گمان دارید که خانه شما عقب شما بولایت
غربت خواهد آمد؟ یا بابا در نزد شما در صورتیکه فرار کنید خواهد کرد؟.... — چکنم خانه که مرا باین آتش انداخته
و حال هم از ملاقات معشوقم مانع میشود!.... — آه ای صورت صبیح و دلربای کوی من، خانه که ابدا مرا نخواهد بکار آید
؟ — گذشته از اینها درست ملاحظه نمائید آیا ممکن است که در وطن شما بخلاف شرع و عرف اتفاق
نفهمیده فرار نمائیم؟.... میشود که از تحت تسلط اقوام مسلط خود و از تحت قدرت سلطان قادر!
و از تحت قیودات شریعت غرا مقدس نرسیم و فرار کنیم؟ ای الزام نمیکند با وجود اینهمه قیودات در روی
زمین یک مأمن و یک ملجأ به دو عاشق باقی نیست! و ما را اقتضا این بهمه عیان مقصد گریز
گاهی یافت نمیشود!.... — چرا یک مأمن و ملجأ یافت نمیشود؟ من پیدا میکنیم ما از اینجا فرار میکنیم
و بالمره تغییر لباس و اسم و رسم میدهیم همه جا با احتیاط میرویم تا بالمره از فرانسه خارج و در یک
ده دیگر مسکن میکنیم!.... اولا کسی نمیداند ما را در آنجا پیدا نماید فرضاً اگر آمدند یکی سینه تا آخر تیغ داریم که

خود را میکشیم !.... — ما خود را بکشیم ؟ پس طفل ما الواد فرد ؟.... — طفل ما ؟ طفل ما ؟.... بفرمایید گفت
آه که حق با اوست دنیا امیدی بغیره زود که پس چه باید کرد ؟ — چه ره برای شما باقیست .... یک چاه
خانم .... یک وسیله شوم !.... — اما این بار جانی داری طفلک بدبخت شما مجبور هستید !... آیا در خاطر دارید
که خانه شما !.... انرو چه گفت ؟.... — آه شما نیز قولباس !.... شما نیز مرا چنین مصلحت میکردید
میرسید ؟.... اوف خدا اسم معشوق من ! که مرا میخواهد مرا به عنف بگیرد و چند ارو !.... — بلی الواد فرد
بیچاره در نظام من در نظر شما کمتر مرده نیست !.... — مرده ؟ از مرگ مرده تر ! — اما الواد فرد بیچاره
طفل ما . در خوارزه زدن نتوانست مرا جواب گوید ! من دیدم نزدیک است از گریه هلاک گردد بعد
از ساعات و دلداری زیاد گفت شاید چاره ما منحصر همین باشد اما چگونه که ادمی نتواند ؟.... —
این بار جانی باید ساعتی بیرون این ویل را آرام بگذارید و یکشب تا صبح او را مایل کنید بهر شیوه باشد
اقلا یکبار دیگر چادر بسر کرده !.... — یکشب تا صبح ؟ آه که از یکقرن زیادتر بمن بد خواهد گذشت
پس در اینصورت باید بیشتر از دفعه من بوی بگویم که من [illegible] میخواهم ؟.... — بلی این حال
اما [illegible] بعد از [illegible] شاه [illegible] اگر اصرار نمایید قطعا انشوهر نالایق شما درباره شما خواهد
باید بجهت رفع این خطر یک طبیب کاملی و علاج را تعیین نماییم که معالجه مرض [illegible] شما را منحصر
بعلاج [illegible] نماید و [illegible] در حضور شوهر شما امر بقول [illegible] کار کند !.... — خوب چنین طبیب را از کجا

پیدا کنیم ؟ — در جمیع جا چه بسیار طبابان ناپخته دعوت دارند که سر یک خانه داده را فاش کنند
و دایم در پی صحیح بچگونه مفسده هستند مخصوص که با پنها وجهی متعقب شوند !.... — در اینصورت
باید من سر خود را بیک شخص غیره بگویم !.... — بیک شخص غیره ؟.... بدون شبهه چه چاره منحصر
باین است !.... باور نمایید که من خود یک طبیب پیدا کردم .... آه الواد فرد باز گریه میکنی قول
کن که دل من پاره پاره شد !.... — بگریه گفت اوف که من فدا شدم و قربان گشتم !....
معلوم است او مرا چندان دوست دارد و مرا بچشم [illegible] در رفیق خود میبیند نه زوجه !....
من شروع کردم او را قانع دادن و رسالت گفتن اما بیهوده سعی میکردم چه در مقابل غم دل اندوه او بهیچ [illegible]
های من بار [illegible] !.... او [illegible] در آغوش من الی چهار ساعت صبح گریه نمود .... خلاصه بهم [illegible] که ما
از هم جدا شدیم بعد از گریه زیاد قصد بر این شد که پس فردا من طبیبی بیاورم و شب او هر طور باشد سعی
این میل را باین کار مجبور نماید . هنگامیکه وداع میکردم بجانب منزل رفتم آه این بار جانی
چگونه من باین بیت بروم ؟ — فردا پس کی نتوانید رفت ؟ — معلوم است باید ختم جهان
طلوع صبح تنها در کوچه ها گردش نماید خالی از شبهه نیست ! قطعا پاسبانان و ضبطیه مرا خواهند
گرفت !.... — بسیار خوب عزیزم اندکی صبر کن منهم لباس بپوشم بیرون بدون صدا آهسته رفته
[illegible] کالسکه رو پوشیده مرا حاضر نماید من با تو [illegible] همراه شما الی در خانه شما بیایم

غیبت بهتر ساعتی نیز با هم باشیم ! صبح من به مسیو این بیل میگویم که بد بود او بعد از طلوع
آفتاب به کوان خود رود و لهذا قبل از آفتاب او را بمدرسه رساندم . همین تدبیر مجری شد خلاصه
که زیاد مطبوع بود در نهایت غیرت فرمان برداری نمود مادام این بیل از من جدا نشد مگر هنگامیکه
لازم دفاع از من باشد بیچاره آن نشانی که با هم قرار گذاشته بودیم از آمدن من مطلع گشته خود
بسرعت آمده در را گشوده خود را بخوابگاه خود کشیدم در ساعت ده مسیو بل کور مرا بیدار فرموده و
بشفقت سؤال فرمود که آیا شب بمن خوش گذشت ؟ - بتمامه خوش ای پدر مهربان . - صداع
شما چطور ؟ - صداع من آه ای پدر مهربان زیاد اذیت داشت اما بعد از چند ساعت رفع شد .
در این ساعت بنده من مسیو روزانبر را نزد من آورد و پدرم که او را از دقیقه این دو دیل [illegible]
نهایت محبت و احترام را بوی فرمود بعد بارون باطاق خود رفت و در نزد من روزانبر تنها ماند
و شروع نمود بگله کردن که باز مدت پانزده روز است که ترا ندیده ام خوب بعهد خود وفا نکردی . -
آه روزانبر می بینید که پدرم آنی از من جدا نمیشود ! من میتوانستم بخدمت شما برسم اما بخدمت پدرم
!.... اقلا باز از دیدار شما منتفع میباشم . - بدون ملاحظه ادب من قطع دارم که دیدار پدرم جدا
بشما خوش نمیگذرد ! اگر چه بارون محبوب و مطبوع است اما پدر من حضور او باعث ملال میشود
میشود !.... صحیح است !.... اما شما اولی از یک خبر بسیار بزرگ مخبر هستید ؟ قطعا در خاطر دارید

که یک کونتس جوان شب اولیکه من شما را به تیاتر بردم مرا ترک نمود تا شما با مارکیز دوب .... صحبت
نمائید ؟ - قطعا فراموش نکرده ام چه او زیاد خوشگل بود ! - این فراموش دائم نظر نمائید ! چه اصلی او را
بهتر از من نشناسید ! همین کونتس یکی از دوستان صمیمی مارکیز بود و جمیع دنیا رشته اینها را سید بسته
و یکدفعه انقطاع اینها از هم باعث تعجب مردم گشت . در هر جا صحبت منحصر باینها بود ! در این ایام روزی
بخدمت مادر خود مارکیز دوب .... روزانبر مشرف شدم او را در خدمت مادر یافتم نهایت مهربانی را
بمن نمود بار دیگر شگفت نمود دانستن بچه او میخواهد رشته الفت و محبت را با من محکم نماید . - آه روزانبر
لطف نموده این صحبت را بوقت دیگر گذارید من میخواهم نتیجه یک امر مهمی بخدمت شما رقعه نویسم و نزد شما
بفرستم تا نایم که یک مرحمت شایانی در حق من فرمائید . - من نزد روزانبر حکایت مادام این بل
را ... و جمیع [illegible] ما بین من داد و حاله در واقع شده بود یکان یکان بیان
نمودم مگر حکایت مادموازل [illegible] را از جمیع کارهای این بول کشیم داد در سر هر
کلمه سخن مرا با اجازه خود [illegible] قطع میکرد چون سخن من با انجام رسید گفت من حالت خود را
بقدر کفاف قوی میبایم و بدیدن این مریضه بیچاره روم و میتوانم خود را از این خدمتگار برهانم
بمن رجوع میفرمائید [illegible] برادرم فقط او مرا در خانه کونتس مهیا و اجرای خدمت مرجوعه بخود
را خواهند یافت و فردا چون او مرض خود را بیان نماید معالجه که اصلی از اطبا بهتر از آن

نتوانسته تجویز کرده از من خواهش نمودند ! مسیو لین یول را نصایح کنم و بدین وسیله پدرانه نجات آرم و با اجرای نگارش کوشش
کنم . دقیقهٔ بعد از رفتن رفقا ببر مادام لاباردن . همینکه آمدم من از گفتگوی او با باردن بهمین
که زیاد متعجب شدم که گفت مسیو لین یول با زوجهٔ خود تاکنون مباشرت نکرده جمیع دنیا این فقره را
میدانند دیگر زوجه‌اش حامله است ! و شما میدانید که با وجود این واقعه کوشش دایم شادی و شعف در
عیش و عشرت است عجب اینکه ابداً بخیال اصلاح این خطر عظیم نیست ! اگر مادام دارمنکور مخالفت
او را متکفل و او را مانع نشده عمل جنایت بسوی این بدبختی او تاسف نخورده‌ایم ! چاره برای او باقی نماند
مگر طبیبی باید که این شوهر نالایق او با وی مباشرت کند و این نیز کار سهل و آسانی نیست ! و بجهت اجرای
این امر مهم باید طبیب فقط بکار رفته و مسیو لین یول را باین امر مجبور کند ! و خالهٔ کوشش نیز باین فقره
چه اراده و فقط اگر مادام مواصل بکار باشد کار بخوشی خواهد شد اول بر بینه مسیو که فعلا من آمده پس
شما را در تحت لباس زنانه بخانهٔ کوشش برم و تمام روز را در آنجا باشد اما عهد میکنم که شب بخیر
شما بیاورم . فردا شما باید فوراً لباس بکار برد و چه دختر بیچاره چقدر پریشان است ! اقلاً دیدار معشوق
او را تسلی بدهید ! و من شما را فقط میدیدم که پس فردا شب شما را در خدمت شما صرف نماید .
مسیو ل کرد مدتی از این سخن به فکر فرو رفته و در زمانی سکوت گذشت بعد گفت مادام
شما با من عهد می‌بندید که دقیقه‌ای از نظر من جدا نشوید ؟ مادام لاباردن با من عهد محکم بست !

و مرا مخاطب نموده فرمودند این دفعه عیب ندارد که لباس زنانه را در برکنید اما در خاطر داشته باشید
که باید من بعد او را بالمره ترک و ابداً دیگر در بر ننمایید . یک ربع ساعت بعد از آن مادام لاباردن
در را وداع نموده و در این اثنا کالسکهٔ پدرم از چاپارخانه رسید همینکه مطالعه مسیو ... رنگش زرد
و حالتش متغیر و علایم اضطراب از سیمای وی ظاهر گردید و با اضطراب تمام گفت برادرت که میماند شاید
هم راحت باشد .... من گفتم یک خبر موحش ای پدر ؟ — بلی ای پسرم زیاد موحش ! — از تصرف
خبری رسیده ؟ .... — از تصرف .... هرگز ابداً — متعلق بهمشیره‌ام ادلایت است ؟ ....
نه با او ربطی ندارد ! .... خداحافظ مسیو امشب باستراحت بخوابید که فردای روز برای شما بسیار خوب
خواهد شد .... فقط لباس زنانه را در برنمایید ولی در نظر داشته باشید که دفعهٔ آخر است که با این
لباس ملبس میشوید .... مسیو من چند دفعه بشما اذن دادم اما من بعد جداً با کمال سختی قدغن
چه گفتم ؟ فقط قبل از ظهر من و مادام لاباردن بخانهٔ کوشش رفتیم و طبیب من نیز ما را زیاد منتظر
نگذاشت ما حاضر او را در این هیئت جدید نشناخت چه رفیق ... جاهل بزرگ وسیع و خوش ...
و عادت ... ! و نهایت حذاقت ما داشت این طبیب جاهل کمال صباحت و فصاحت باحاذقی
و لیاقت و ثبات تمام را جامع بود ! در حال بجانب مادام لین یول روان . مریضهٔ ما
بسیار خوب فهمیدیم لازم نیست او را من نشان بدهم چه مرض او از سیاهی چشمهای وی بوضوح

خوانده میشود ! من اذن از شما خواهش میکنم که اگر این یک بی ادبی نباشد قبل از وقت بنده تفتیش و تشخیص
مرض او را نموده بعد در تدبیر معالجه شد ! اندکی صبر نمائید من الان مستخرج مرض او را میخوانم البته موسیو
لین یل اذن میدهند ؟ خوب خانم خوشگل نبض شما را ببینم آه چه دست ظریف و چه انامل
لطیف . موسیو روزاتبر خم شده بوسه بدست او میزند ... کونتس بخنده گفت حکیم باشی چه میکنید
؟ ... خانم جان اگر سایر اطبا حرکت نبض را با لمس حس نمایند من با سامعه تشخیص میدهم ! و صدای
حرکت از تحت این جلد رقیق و لطیف استماع مینمایم و همچنین خون رگ نبض را میتوانم دید مادام
دار مشکور از بشاشت طبیب خرم و آهسته میگفت من از شما نهایت امتنان را هم رسانیدم قطعاً
شما همشیره زاده مرا باین امر راضی و باعث خورسندی شدید اما اگر باین مرحمت دیگر کار خود علاوه
نمائید اینکه من بعد دیگر اینجا بدیدن او نیائید من با وجود اینکه تقصیرهای شما بخشیده شما را خواهم مستدعی
که بجا آمدن شما کسی نیست . روزاتبر خبر یک محاربه منتشره امپراطور نیست ببزرگی دارد ! اگر من
بجای سردار کل میشدم پنجهزار نفر جمع و از دانوب میگذرانیدم ..... نبض شما ای خانم خوشگل بشدت
میزند ! کونتس (خندان) موسیو دکتر کدام سردار کل ؟ و چطور از دانوب ؟ .....
روزاتبر خوب ! ماشاءالله شما را چاق میکنیم اما شما خوش دارید که بخندید ..... خانم
خوشگل من دانستم که از چه باعث نبض شما باین شدت تند میزند ! ..... من میروم که ازدوابیان

نایم ..... باور نمائید ای خانم خوشگل که شما را امراض قلبی زیاد است ! ..... چنین نیست ؟ کونتس
موسیو دکتر شما مشتبه شده اید مرا مرض قلبی هست ! نه زیاد . روزاتبر دیگر نباید خود داری بنمود
و متوجه شد چه امراض قلبی توحش برمیدارد چه دو روز بخصار ریشه هست ! ..... شما یک میدانید که اگر
من محاصره شوم از نقشه مبارک من خواهد بود ! اما من قوه عسکریه خود را زیاد و یک راست راه بطرز
بورق را پیش نهاد خود نموده الی شهر مزبور عنان باز نکشم ..... آیا این امپراطریس حریص دیگر میتواند
آنچه خفت ؟ مادموازل بردسون موسیو دکتر در اینوقت امپراطریس حریص ابداً نمیتواند آنچه
روزاتبر آه من با مادام صحبت میکنم شما چرا جواب میدهید ؟ کونتس دایم خندان اما من بر خلاف
مادتیت که زیاد بد نمیخوانم .... (دو یک سبدهای سبزی اخذ و یک نگاه شیرین بطرف من اشاره نموده)
ولی من میل دارم که موسیو دکتر معالجه تغیر بدهند و مطمئن باشند که من از فرمان او سر نپیچم .
روزاتبر واقعاً خانم خوشگل گمان من اینست که اگر از اینجا نگذریم بهتر باشد اما باید احتیاط خود را
داشته باشیم که اگر او عبور نماید .... در هر صورت باید بمیدان حرب مبادرت نمود .... و الا در
عمارت دولتی خود مجروح میشویم ! ..... اما من خوش دارم که در سرایه خود از این قراولخانه داشته باشم
..... موسیو لین یل شما چطور ؟ موسیو لین یل من نیز . روزاتبر آه اینست که باید شخص
خود اقدام نماید ! واقعاً محبوب تر و خوشگل تر از فرانسویها نیست ! من در اینجا زیادی زنها را دیده ام

که چه خوشگلی هستند !..... اما شما مسیو لین یل یکی از اینها را مالک هستید که مقابل بیست هزار نفر است و اقلاً
واحد کالف هستی اما ملاحظه فرمائید چقدر خوب میشد اگر شما دویست با بیست نفر از اینها را میداشتید
ایا بدون اغراق کاش شما را از ایتالیا و اسپانیول و انگلیس و هولاند و کشمیر و افریقا و امریکا
و جمیع قسمتهای دنیا میشد . مادام لابارون (خندان) آهسته مسیو دکتر الوقت چه سلطان ترکی
خواهند بود ! کونتس (بشوهر خود) اما من گمان دارم که جمیع اینها شما را دیوانه خواهند کرد . روزامبر
(به کونتس) بلی ! یک حرکت کوچک حسد ! در رشک ولی خواهش دارم من تغیر نفرمائید چه این
آرزو نمیکنم شوهر شما کم نه از دل بجو !.... (به مسیو لین یل) مسیو شما بسیار باهوش هستید مسیو لین یل
هوش ? او زیاد هوش کم چرا بجبه در میکشد ! روزامبر بلی زنهای خوشگل زیاد میل دارند و حق با اینها است
کم میشود که با اینها ضرر نماید !.... آیا مادام را نیز اشتها زیاد است ? کونتس او را بی زیاد اشتها داشتم اما
حال زیاد کم شده . روزامبر حال کم شده ?.... شما خانم آیا اشتها ندارید و خواب هم نمیکنید ?....
آه خانم خوشگلی حالت شما ثابت میکند که شما را مرض هیچ نیست . مسیو لین یل مسیو دکتر پس
شما را نیز سررشته از علم شناسائی روح هست ? روزامبر بهتر از همه . مسیو لین یل بسیار خوب
پس معلوم شد که من شما را امتحان نمایم مسیو دکتر تفرمائید که در روح من چه هست آیا کمالات خود
منتشر است یا نه ? روزامبر مسیو کونت آیا شما گمان میکنید که من از سر روح شما مخبر نشدم در نظر اول

دانستم که شما را از یک بابت دلخوری واقع شده است . مسیو لین یل خوب از چه ? روزامبر (با دلگیری)
مسیو شما میخواهید مرا از مطلب پرت نمائید ? حال بشما میگویم که از چه بابت در روح شما کدورت هست این
اختیار از بابت حالت خانم است بجهت اینکه هرگاه مرض هیچ او شدید باشد قطعاً این زن خوشگل شما از
این مرض خواهند فوت شد !.... و شما در این صورت مجبورید که او را معالجه نمائید و علاجش را بمن بدهید !
مسیو لین یل مسیو دکتر شما مرا مسخره میکنید ? روزامبر (به تندی) این تقصیر شما است .
مسیو کونت بچه جهت با علما و اطبا با ادب حرف نمیزنید ?..... اینکه روح شما را طول کشیده است که شما خود
از عهده یک امریکه بر نمی آئید چرا آمده اید ! مسیو من بلباسهای شما نگاه کردم بی ملاحظه روح
شما را میکنم که در لباس و چشمهای شما تقلیم جا نوشته شده که شما الان از یک امریکه بر نمی آیید و از
عهده اجرای او بر نمی آیید بلکه در پریشانی هستید ! مسیو لین یل (خندان) آه خوب دانستید
آفرین بر ذهن وقاد شما مسیو دکتر الان من بجهت ساختن یک ساعتی که نمیتوانم زیاد پریشانم ......
روزامبر حقیقت من سالها است که با چنین شخص صحبت ننمایم که جمیع روزنامه‌ها مطبوعه و دفترها مملو از اشعار
آبدار خوشمزه بخصوص روزنامه مرکور ... مالکونتین ... که ... مطبوع نمایید ? و بیان ...
حسن اسم و مکان و مولد و القاب و کنایات و لطائف و ... و غیره .... خوب ما میان ...
?.... مسیو لین یل مدیر حسن ? واقعاً شما زیاد شخص خوبی هستید !.... بلی من همان مسیو لین یل هستم

که شما خفته اید ! روزآلبر آه مسیو جسارت مرا عفو فرمایید که من بهتر شما را نشناختم .... مسیو لین یول
مسیو دکتر شما مرا استهزا میکنید ؟ شما باید مرا عفو فرمایید که من در احترام شأن شما غفلتی کوتاهی کردم !.... در حقیقت
اصرار علم شما تا این درجه ما بین مرتبه نرسیده !.... روزآلبر من شنیده ام که مادام لاکونتس نیز گاهی تصرف در
معالجه میکنند ؟ کونتس با من یک معالجه خفته ام . روزآلبر حضرت این خانم خوشگلی شما بچه این عادت فرموده
و ساختن معالجات شما را کشاید و رفع مرض شما را نماید و شما از این مرضیکه دارید وحشت نداشته باشید مرض شما
چیزی نیست ! بنهایت اندکی طغیانی دارد .... بچه نباید افراطی کرد ! اما از چه بابت شده ؟ وقت را ساختن
نبض نمیخوهد و چنان وانمود که لغزش فرو رفت بعد از ساعتی سر بالا کرده مدتی بروی کونتس به دقت بی نگریسته
بحیرت گفت سبحان الله ! ابدا باور ندارم ! چه این مرض نمیشود کرد دختر ! ولی این شخص خوشگل
مادام لاکونتس (مسیو لین یول را مخاطب نموده زیاد و آهسته اما بسیار شمرده بطوریکه ما یک کلمه
از او فوت نکردیم گفت) مسیو مرا عفو بفرمایید که در حق من حرفی گفته اید کرده اید ؟ ما جواب مسیو لین یول
نشنیدیم ولی روزآلبر گفت مسیو این کار لازم است که بشود !.... چه او را مرض شدیده و جمیع بدنش را
حرارت فرو گرفته و علائم یرقان در وی مشاهده میشود اگر در این باب قصور نمایید قطعا یرقان خواهد
کرد !.... بیمارِ حتمی که اگر حرارت آهسته یرقان کند دیگر شما باید دست از وی بشوئید !.... مسیو علاج
واقعه را پیش از وقوع بفرمایید ! مسیو لین یول (با یک صورت مضطرب) من شما را مطمئن میکنم

که چنین نیست !.... روزآلبر (به مادام لین یول) مادام شما چند مدت میشود که عروسی فرموده اید ؟ کونتس
(بیچالاکی) هشت ماه است مسیو دکتر . روزآلبر هشت ماه ؟ خوب در این صورت باید شما حامله باشید
!.... معلوم چنین مینماید !.... مسیو لین یول (بیچالاکی و اضطراب) یک طفل ! مادام حامله است ؟
از هشت ماه قطع حاملگی شده !.... مسیو دکتر درست ملاحظه فرمایید .... مادام لامارکیز (متغیر)
یک بچه ؟ هیچ ملاحظه لازم نیست !.... مادام لابارون (بلاتامل) یک طفل ؟ با این ظلمک فقیر
و آه بچه کارش اینجا چه حال چه وقت بستر دوست ؟ مسیو لین یول اما .... روزآلبر (با یک آهنگ متانت)
آه بدون اما ملطف !.... مارکیز فاد میکنند (گریان گریان) اوف ! مسیو دکتر شاید شما در این باب
امر محال حکم میکنید !.... روزآلبر (مدتی با نبض کونتس اشاره نموده گفت) چطور محال ؟ مگر مادام
نگهدارد ؟ یا میل ندارد ؟ کونتس (در حالتیکه چشمهای نازنینش پر از اشک شده) من !.... من !
مادر اول بودم من (خود را بعقب های کونتس چسبانده زیاد آهسته گفت) الهام بود از من و از
طفل حفظ یاری نمایید و مارا ترحم کنید (بعد چند) مادام لاکونتس اگر شما اطاعت خانواده مهربان خود را
مینمایید و من محبت دارید بملاحظه مالفر باشید که من ناظر هستم و میل دارم ! کونتس از چشمهای
کحول خود را بجانب آسمان نموده بعد نظری بمن فرمود و سرشک مانند سیلابی جاری ساخته آه سردی
در کمال تحسر کشیده به یک صورت بسیار ضعیف گفت بلی از امشب ایم .... روزآلبر (به مسیو لین یول)

خوب او دماغی شد دیگر چه میفرمائید ؟ مارتین وار منکور (در حالتیکه از گریه خوار هم میزند) آخر او نمیتواند !....

او را حالت منتی که از عهده برآید !.... روز آنبر او نمیتواند ! نه انعام من این سخن را باور ندارم چه این گوشش

جوان و خوشگل است و مسیو نیز چندان پیر نیست بالمیت سن او زیاد باشد مسیو سال شصت

شده ؟ مسیو لبن بیل (اندکی متغیر) نه اما از پنجاه گذشته . روز آنبر مسیو شما بالمیت در این

سن پیری چالاک باشید ؟ مادام لابارون صحیح است مسیو دکتر اما آن هم به یک بیت شعر عربی نیز هم

پیرانه زجانی خوش بنفشی رخوبست * الا بعد ما کشتن عصا برخیزد . روز آنبر !؟ چه مردمان عاقلی هستند که از

وجه شعرا اجرا گفته اند !..... رحم الله شعراء الماضی اما مادام نه چنین است که گمان فرموده اید مسیو

با این نقص و ضعافت که سرآمد روزگار است بالمیت ناقص الخلقه باشد !..... اما همین حقیقت میتوانیم

بیتا ملاحظه که ایشان را قوه شهوت کمتر ملتفت باشید تا عرض نمایم شخص عادتی و بزرگ سه چهل که دائم

در پیش علوم است و بجهة اجرای این فقره مغز باید شخص رخت شود لهذا جمیع خون کالبه در مغز جمع

می‌آید مغز شوند تا قوت مغز علاوه گردد لهذا سایر اعضاء را سستی عارض شود چنانکه مرد عالم را همت

بجز درک علوم نه رفته رفته روحانیت او غالب شهوت می ضعیف گردد و نه انسیت که قوه مزاوجه

به التفات می نماید !.... چون بهش تحصیل فهم است و مانع تمکن را طالب باشد دائم مشغول علوم

کردند !..... مارتین وار منکور (بگریه) بابا بابای فهم بکند و مردم همشیره زاده امرا مشو والله ... که تکمیل

فهم نماید ؟ باید پسش نداده بجهنم ؟ روز آنبر واقعاً از جمیع حاضرینها همین سخن را شنیده ام و حق هم دارند

اما شما تشنج نباید که این کار بی علاج نیست هر چیزی را چاره هست من در این خصوص تدبیری نمایم و اجازه کنم

مراجعی اطبای پاریس در این فن استاد نشدند و اتفاقاً معجزه دارم شربتی ترتیب دهم و معجونها سازم

که چنان قوت داشته باشد که بمحض آشامیدن همان چیز سنهان گردد و خاصیت آن معجون

چنان است که اگر شخص بعد از استعمال وی شب شربت نماید زوجه او در حال حامله گردد و شب باشد که تا

نهایت حرارت و قوت که دارد طفل را در زهدان مادر بزودی ترقی دهد و اگر اوقات قبل از نه ماه

وضع حمل نماید عجب نباید چنانچه از هفت ماه طفل به دنیا آید !..... و این جای تعجب نیست چه مکرر خود مشاهده

کرده و بتجربه رسانیده ام !..... مسیو کونت من حال بخانه میروم و برای شما معجونی ترتیب دهم

بخدمت فرستم امشب از آن معجون میل فرمائید و بازوجه خوشگل خود بخوابید که من قول میدهم

که اگر از آن معجون بخورید بمحض در حالی خانم شما حامله شود و اگر انزال نیز نفرمائید نه خوار سبکه دارد

خانم آبستن گردد و طفل را چنان طراوت دهد و بطوری ترتیب نماید که قبل از نه ماه بحد کمال رسیده

متولد شود فقط صبح من و مادام صادق برویم بخدمت رسیده بعد از امتحان شما اطمینان

دهم که خانم حامله گشته باشد و آهسته به مسیو لبن بیل گفته مسیو در این خصوص کتاب نوشته

حیف چنین خانم خوشگل هلاک شود من الان مرض میشوم چه جمیع اهل پاریس منتظر هستند

هزار نفر را باید معالجه نمایم خدا حافظ مسیو خدا حافظ خواتین . از رفتن او کلیه بیمار رفیق از ورش کمی برگشته
شد چه کم کم میدیدم که حکیم باشی را شهرت بحرکت میاورد خیر میدیدم بخاری مزاج و شوخی گذارده و از
حد گذشته بخیه از روی کار در رفته و نتیجه معکوس بخشیده و از اطراف دیدم که از شاشت مارکیز دارمنکور
سیولین پول را که از غیرت بحرکت و سخنان حکیم باشی ثابت در چهره او لایح گردیده به قهر تمام
به مارکیز دارمنکور گفت آیا این تقصیر من است که علم و فضلم مرا مانع از ارتکاب این فن گشته
؟ آیا نشنیدید که حکیم باشی چه گفت ؟ واقعا طبیب بی‌مزه و حذاقت و رذالت ... ملعون
و بیا بگریزم و دماغم شکفته تر گردد و شب خواهید دید !.... ع خواهید دید !.... و در نهایت ثابت
از اطاق بیرون رفت . از عقب همگی او رفت مادام لا بارون دیگر خود داری نتوانسته چند دفعه
بنای خنده گذاشت و از من پرسید که این طبیب قابل و ملیح را از کجا یافته‌اید ؟ و گوش سخن
او را قطع ننموده در حالتیکه گریه میکرد و خنده مینمود گفت حقیقتا زیبا و ملیح ! و بسیار شوخ بود ! واقعا
این رفیق شما در حالتیکه زیبا و دلگیر بودم محظوظ و متمتع نمود !.- مادام دارمنکور نیز بار گفت حقیقتا
هرچه میگفت از روی حکمت بود ! خوب هم این حکیم ملیح و عادت چیست ؟ .- روزانبر .-
مادام لابارون بحیرت گفت کنت روزانبر ؟ رفیق بدبخت ؟ مارکیز دوب ؟....
آوازهٔ او را زیاد شنیده بودم حقیقتا سزاوار چنین شهرت نیز هست !.- مارکیز دارمنکور تبسم کرد گفت

کنت روزانبر ؟ هم او را زیاد شنیده‌ام واقعا حکیم قابلی بود ..... خوب با شما زیاد رفیق است
؟.- بلی خانم .- من بسیار از دیدار او محظوظ شدم !.... واقعا بچه مدبر مسیو لین پول را به غیرت
آورد ! مادام دارمنکور دیگر فرصت را فوت ننموده در نهایت ادب از من سؤال نمود که تشریف نبرده
؟ و گوش در حال جواب بالا که میدیدن بر این است که او تمام روز را با من بسر برده و مرا ترک نخواهد
کرد بگفتم و گوئیکه مسیو لین پول را منظور است و اگر او را با صرار از من جدا نماید مسیو لین پول را
نخواهم گذاشت که شب باطاق من قدم نهد .- مادام لا مارکیز نیز باز گفت آخر یک جا داشته
باش خانم من شما گمان میکنیم که حال وقت آنست که این سخنان تمام شود و این حرفها از سر زبان
مجمع در رفته و این مسئله شما که عقیده مند است زینت مجالس گشته فراموش شود !.... گذشته
از این زیاد چه مایه بخواهید ... پیدا با سیم دختر در حضور من ... گیرد !.... آیا خیال دارید که
این سفر شما قبل تموم ؟ همشیره زاده من شما التماس میکنم و استدعا دارم که او را من بعد دیگر
ملاقات نکنید و بجهة حفظ ناموس خود او را فراموش نمائید برای اگر این بخاطر من نباشد اقلا بخاطر خود
دست از وی بدارید ! همشیره زاده تا بکی از لب حجب را بگذار و خود را مهلکه چند از او امروز
نگاهدارید !.... خانه جنب من میدانم که او دلی غروب اینجا باشد و فردا صبح بجهة تنبیه ...
باز اینجا آید !.... میدانید که او اینجا باشد ؟ اگر حالا او را نگاه خواهید داشت اقلا او را

بمیرید که من نیز شما را ترک نمایم و در پهلوی شما باشم !.... — اوف شما میتوانید ما را بدون خطر ترک نمائید
چنانکه فردا خواهید کرد !..... همان شاه خانه جانی که شیفتگی نگنم نزد طبیعی مرحمت شده تشریف ببرید .
چرا که واقعی مادام لامارکیز اینجه ما را ترک نکرد الادوز فرصت بدهید تا من بگویم خانه ام نمیدانید که دیشب
شما با من چه برابر بود چه من از مسیو لین لیل خواهش کردم که برای من بگوید و بهانه کردم که مادام دو مسکور با طبیعی
مرده گوشت دختر که وارثت میشود در مجلسی بدون ملاحظه بگوید و خبر به پدر شما رسانید و او شما را از دست
کند الی صدای یار جانی شما میدانید که مراتب شوهر دوستی هست ..... اما اینجا نه امشب و نه فردا
نخواهد شد !..... چه من ابدا نخواهم گذاشت که دست غیر بکفن من بخورد تا گوشه دست و دست حمایت او
بود چگونه میتواند گذاشت که دست غیر باو برسد . امروز شوهرم با مطرب آمد بالاخره انجمن یکجا
آورده و مسیو لین لیل بحرص تمام از او استشنید اما حقیقت میکنم زهر ما را سکرد زیاد و چنین انجمن دایره را
بکند ولی تمام اتفاقات شهر تیرا فراموش سید و طرف خالی از بروی کاری مهالک و مادام وارد منکور چراغ
داشت که قطرات اینکه در سخت کاسه از آن انجمن باقی مانده بلیسد شاید از دوا شهوت فراری شود !
بقصه زمان شوهرم و ساعت ششم رسید اتفاقاً میکنه ساعت نصف شب بود گوشش بی‌بانه
خواب رفته من دیدم که او با کش باز از یک چشم نازنین از ساعت ملاحظه کردم که مدتی سیر مراکه
ولیشب گذارده بودم هسته همی رسید آه آه عزیزم الادوز بچه صورت حزینی مرا وداع گفت !

و بچه حسرت عقب سرم نیز نگریست ! آه دلم پاره پاره شد ! بحالت تحسر بر آن لفظهای
محزون او مرا توبیخ و سرزنش نمیکند که به دست خود رفیق خود را بدست رقیب شوم میسپارم !....
عزیزم الادوز مانند یک مقصری که بسیاست گاهش ببرند رنگش زرد و بدنش میلرزید آه زیرکیه شناختها
قبل از این با یک آهنگی مقسم شد هرش همراه میکرد و میگفت که من از او میخواهم) حال چه شده
که چنین از دیگری بگریزان و متنفر است !.... ای عشق ای عشق چه قدرت و تسلط در وجود انسانی داری ؟....
من بحالت یأس داخل منزل خود شده مسیو لیل که هیچ میداشت که بدین غصه جبر من
تسلی دهد !..... آه چه شب شومی بمن گذشت !..... ولکن ای صوفی مرا عفو فرمائید که امشب تنها
خیال شما مرا باعث و موجب بخواب نشد اگرچه باز قسمت زیادش از شما بود !..... و از رقیب بدبخت
شما اگرچه بسبب تأسف و تحسرم گشت اما ادبی منظر ساعت تنهائی من تر است ! ای پدر مهربان
شما من فرصت که الی مدت پانزده روز باستجوی زن عزیزم خواهیم رفت حال که زیاده تر از
پانزده روز گذشت ؟.... — پدرم با خود تمام حقیقیها که مرا چند شغل مهم ناتمام مانده !....
باید اولی اینها را بانجام رسانم و دکان دارم که پر از طلب کشند !.... چند روزی شکیبا باش .....
تنها چند روز باید صبر کنید ..... خدا حافظ ای پدر مهربان . — خوب بنی رفتی باز بکجا میروید
؟ — میروم تغییر لباس بخصوص اتفی کاشانه مادام لاباردین بروم و از آنجا بخدمت کوش

برسم .... شمائی پدر مهربان مطمئن باشید که بهار را بحضرت شما مراجعت میکنید . دیگر با کنجکاوی
روزآمبر رفتیم و محتاج هم نشدیم چه او ساعتی تخفیف گفته بود با سقف جسته بود چمن با مادر خانه مسیو
لین پول رسیدیم کاشانه حکیم باشی بخانه بود ما به روزآمبر گفتم که از چه ؟ بالا میرفت مصادف
شدیم با مادام داو منکور گریان گریبان آمده در اطاق جناب همشیره زاده خود با بردن ما گشوده ولی کلمه
همشیره زادهٔ او در نهایت بشاشت دختر خود را با آغوش من انداخته مرا بوسید من بحدی متعجب
و با تحیر تمام از وی سؤال کردم که باعث این همه بشاشت و سبب خوشی رو بصورت بغیره رو ده گفت ما را
تهنیت گوئید !.... و تحیه فرمائید .... که این مسیو لین پول را ..... ابدا تغییر در حالت بهم
رسید ..... من نیز زن او شدم .... الواداو نود شاهنیت کو مقصر من شما !..... و در همان آن
که مسیو لین پول شنیده بود حکیم باشی تشریف آورده و هنگامیکه داخل اطاق میشد بدون
آنکه با احدی تعارف نماید بمحض ورود مسیو روزآمبر را مخاطب نموده گفت مسیو دکتر همدان
چون مستعد ان نشد در این باب شما چه تفکر مینمائید ؟- جواب من این بود این تقصیر من نمی
نیست که شما شخص بسیار عاقل و فاضل و نظیر شما در این ایام یافت نمیشود - خانم نیز با
گفت چه بخت خوب و سعادت عظمی !- روزآمبر تحسین و وقار تمام گفت شخص بسیار عاقل
و بزرگ با سعر قوی و بسیار سر سخت میشود و دایم مشغول فکر کرده و حقیقت لغایت روحانی باشد

و طالب شهوات نفسانی نشود !- مسیو لین پول بدست اشاره بجانب ظرف معجون نموده گفت بدلکه خورده ام
تمام آنرا آشامیده ام .- نه شما خوب فرمیدید ولی هم من این نیست که مرض مرا بهیچ تسلی دهم و مدید و دارش
نایم این معجون من کفایت چهار نفر را میکرد حال که شما تأثیر نموده - دیگر میگفت شما شفا یابید و رفع این
مرض شما گردد . این محالست مرجع شهزاده جهان * کیر با رهنف گیر تو مانند کلک .- چطور و مسیو گیر
شاکهان داریم که این مرض ..... نه در هر دو یکدفعه لین پول سرهنگ کشتی تخم مسیو لین پول منقطع و
آن کاپیتن سفر و مجبور به بدون آنکه منتظر شود تا زن او بخود او را خبر نماید بدون خبر داخل اطاق گردیده
شده و او را اقر چند دقیق نوشته دیوانه را مثال و هوا را مثال بحو بلاده موی او سیاه و سبیل های بسیار چند
قبا قد و بسیار خوش بدن رادار داشت و شمشیر زیاد و طالب حادثه کیف و لباس رسمی رشته های کاپیتنی داشت کاپیتن
سلام علیک ای برادر صبح شما بخیر به اتفاق مجلس . مسیو لین پول (با یک حالت مضطرب و حرکت منقطع)
علیک السلام ای برادر (رو به روزآمبر) مسیو دکتر شاکهان میگفتند که این مرض علاج پذیر نیست ؟.....
کاپیتن کی مریض شده بچه است ؟ روزآمبر به مادام من برادر شما . کاپیتن مادام ناخوش است
؟ آه بسیار بد ! شاید مرض خوب باشد بجهت اینکه آن بابت بسیار خوب خواهیم دید . مادام لا بارون
زیاد و آهسته به مادام لا بارون که شوهر او به کاپیتن نظاره میکرد) چنان بنظرم میآید که با شما
هیچ تا این شخص هیچ دیده نبوده باشیم هر صورت آنکس او را نطقه بیک فرقم شما احتیاط داشته باشید

وصبر نمایند و منفعت صحبت کنید . روزاتیر مسیو برادر شما نیز چنانکه باید بحث مزاج داشته باشد ندارد و

. کاپیتن (به مسیو لین پل) ترا چه میشود ؟ مسیو لین پل مرا ..... مرا سستی عارض شده .

کاپیتن عجب زنهار اشکینی ؟ من شما را در حالت قوت تشنج دیوانه مقابل خود می بینم ! روزاتیر سخن

در سر این قوت ظاهری نیست بلکه برادر شما را ضعف در عضوی واقع که نتیجه اندازه عهد ؟ التکلیف خوابرا بده

کاری صورت دهد . مسیو لین پل بگذار از شدت عشق من است . کاپیتن آه از شدت عشق شما

و شاگردان عجب مجنون بنظر ! (به روزاتیر) مسیو دکتر سخنان شنیده اند در حکمت شده اما صد هزار شیطان

مرا ببرد اگر یک کلمه از سخن شما را فهمیده‌ام . روزاتیر مسئله واضح گفتم حال بشما بیان میکنم مادام راتن

بنظر دعوت مرض می شدت عشق شوهر دوست تنها من در واقع گفتم که باید خلقا لطف تعصب نماید

!.... کاپیتن که او لطف تعصب کند ؟ حقیقتا این برادر شما میفهمد که او چه میگوید سخن حرف او نیست !

که زن شما را بشما احتیاج نیست ؟ مادموازل برومن نیست یک عبارت ..... مسیو کاپیتن اگر

جمیع صاحب منصبهای تجربه را شنوده شده شما شباهت داری بر احوال اینها کاپیتن مادموازل کوچک شما

برادر دارید ؟ مادموازل برومن اگر فرضا شما یکنفر داشته باشم ؟ کاپیتن اگر شما برادر هم داشته باشید

متعاقب هم دعوت میکنم که به پشت کمان شما نزد بیایند ..... مادموازل برومن میدانید این

من گمان دارم که با وجود این من شما در نزد شما اگر یکنفر از برادرهای من بمیرد دعوت شما خانم نمود دیگر

احتیاج با من سابرین نباشد . کاپیتن (متحیر) شما زیاد و سعادتمند هستید که چنین یک زن . که

لحظه ای اهانت او شنیده و مرا تهدید میکرد و من نیز خواستم که جواب او سخت تر دهم مادموازل بابرون که

دایم منفعت من بود آهسته گفت بخاطر خدا آرام گیر هیچ میدانید که این گفتگوی شما باعث هلاکت الواد

خواهد شد مادام لین پل از شدت غصه که داشت دیگر چرا برادر شوهر خود را فراموش دیوانه

خود ما نمود ..... و مسیو لین پل با اضطراب گفت آه که خانم زیاد متغیر گشت . روزاتیر (به کاپیتن)

مسیو کاپیتن شما سخن مرا بالعکس فهمیده من گفتم که خانم بشوهرش محتاج نیست بلکه سخن من این بود

که نهایت احتیاج را بوی دارد اما نه به تجربی مسیو لین پل را احتیاج بزن خود نیست چه عشق کاملی بمعزز

او او را چنان وابسته و مشغوف داشته که ابدا منفعت عالم انسانی نمی شود ..... کاپیتن بلی او دیگر

حیوان نیست !..... او میتواند مرکب باید زیاد ..... روزاتیر هیچ اما من گفتم که او تعصب یک ظرف نماید

و این نتیجه گرفته عین شهوت و شهوت خاصیت نفس حیوانیست چون نفس انسانی غلبه به نفس حیوانی

دارد و من میخواهم با معالجه قدری از عالم روحانی فرود آورم و بعالم جسمانی نزدیکش کنم بعبارت اخری

بجو رفت قریش نمایم . مسیو لین پل (خندان به کاپیتن) ملی جای او هیچ اثر نبخشید .

باور نمایید که جمیع شربت این شیشه را خوردم ! شاگرد سررشته از علم طبابت دارید ابدا ملاحظه

فرمائید ! کاپیتن (شیشه را سرازیر نموده قطره از آن شربت که در ظرف او بود کف دستش چکیده و ابدا لیسید)

بغره و گفت سجان بسه چه بیچاره الاغی ! بیچاره این مجنون نشان نیست بجز خریت که با سبب دلالغ
سید بنه ! مسیو ابن پل برادر این بیچاره نیست بجز حکیم باشیست !.... رودابسر (در حالتیکه به کاپیتن
لذه دی بنجراسلام داده) من دکتر هستم و هنوز مجنون سخت نگاه نکرده ام ولیکن هم واضح است که چنینه
که تاثیر نکرده ! کاپیتن یک مطبوع کمس سیاه ! سقور محرک شهوت است که نظیر ندارد ! یک دو قطره هم
کس نچکد ! .... سجان بسه هر وقت من لذه می زنم که بچکدم دیوانه میشوم تا یک هفته از شدت شهوت چشمهایم
نزدیکست از حدقه بیرون آید ! .... مادام دارسکور (گریبان گریان) این مجنون هیچ تاثیر نکرد ! کاپیتن
هیچ تاثیر نکرد ؟ .... سجان بسه بیچاره برادر من کجا دل او تخلیه و بدنش تهیه شده ! .... سجان بسه اگا
که از خون مادر ما هیچ درک او نیست ! سجان بسه مادر ما از شهوت فرزند چرا باین شدت باید مست
باشد ! سکنه یک سال بهم جبه نذوری که تحقیرم شب مادر کثیر الشهوه هستم . گیرفیت مادام کون درانه خودرا
معذوب کنند بچه شیر نرا . کافور خوردم که بر ماده و سر ما × کافور چه فایده بخشد این کافور را . مسیو ابن پل
(در حالتیکه دستها را از خجلت بهم میمالید) ولیکن این عقرب است که ماغ کشته ! کاپیتن سجان
چه سگ عاقلی ! پس شما از این قرار در جوانی پاک دیوانه بچه بود ؟ سجان بسه ! ای برادر بهتر من با خودش
دارم که شما این عقرب را بجو و چقدر می شد بر فرض شما در عقرب اقدر طولانی بچه کار خواهی آمد زنها از شاعل
خودش خواهند نه عقرب سگی ! باری اگر هزار عقرب شما را باشد چون او نباشد در نظر زنها بسیار مرده

محترم و از یک کنتر باشید . مادام دارسکور (شیرین به کاپیتن) مسیو کاپیتن چگونه شما اینرا
سید انسته چرا گفتار و ید او یکدختر قشنگ را نکاح کنه ؟ کاپیتن آه ! اما از برای چه من او را از این جهت
با منفعت مانع میشدم ؟ مادام دارسکور (بتغیر) آه ای تقلبان بمروت ! بعد و موسی رست در حضورت
قرسانقی ! .... کاپیتن مادام با خیال بر داشته پریشان گوئی میکنید ! خوب جواب این به نام بوطی را
فقط بشمشیر خواهم داد ! مادام دارسکور مسیو پر مغرور مباش امید دارم یکی از دوستان من (در حالتیکه
نگاهی بجانب مادموازل برو می کند) چنان شمشیری بشما زند که خانه بهشیره خاوه من ! .... بسلطان
لعنت نزدیک است هرچه به هم میباید بگویم . کاپیتن ای زن مکاره اسم اندوست خود را نگاه دار
! .... مادام دارسکور زن مکاره ؟ .... دسم دوست خودرا ؟ .... اسم اورا ! .... برو ! .... برو ! ....
تو از آن زهره نیست که بتوانی اسم او را بشنوی . شد که آهن چو در یار آب × اگر بشنود نام قبرا آب
بد بخت پر تحیت کنم او را خواهی شناخت . کاپیتن سجان بسه ! خواهیم دید ! .... بالاخره
ای گلوله از خود متوجه باشید ! .... و این رقعه را ملاحظه کنید که امر من در دم در دروازه برسید
آنجا سکیه میآمدم یافتم . (شما میگوئید که برادر شما تحمل نتوانسته بازنش مباشرت نماید
! .... از قرار یکه میشنوم برادر زن شما حامله است ! .... این قحبه نه مریم است این بچه از کیست (۶)
حال این برادر چنین است ؟ رودابسر نه چنین نیست ! کاپیتن (به تومش) سجان بسه

!.... (به برادرش) برادر من درست بشنو که چه میگویم این کاغذ را یکی از دوستان من که شما او را نشناسید
بمن نوشته و در خانه هم انداخته من که سخت کوری باشد مرقوم شده !.... چون من او را خواندم
آتش غیرت در سینه‌ام مشتعل و در حال بجائیکه جا بجای کاغذ سخت کوری رفتم او گفت خبر از این رقعه
ندارد رقعه را بوی نشان دادم بدقت ملاحظه کرد گفته یاد نمیکنم که خط او نیست داده ننوشته مادام لابارون
(آهسته به فوبلاس) من قطع دارم که این خیانت را باز رفیق شما مارکیز کرده !.... (به کاپیتن)
بچشم این رقعه ها !.... (در حالتیکه رقعه را پاره و به کاپیتن میدهد) اگر عقل میداشتید شما میگفتم
که نبایست بین نوع کاغذهای مجهول و دروغ اعتبار نمود ! کاپیتن خوب خوب ! من خودم میدانم که
این نوشته بتمامه راست است !.... اما وجه به آتش نمیشود ! تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیز ؟
با من همین بحث بنجا آمده‌ام و چند روزی در اینجا خواهم ماند بعد از تحقیق اگر چنین چیزی باشد مادام
اگر همه شما را قتل کنم !.... مادموازل بردن مسیو کاپیتن پرتند نروید ! اندکی آهسته این
فرمایشات شما بیشتر سبب باعث هلاکت برادر شما گردد !.... هنوز در پاریس جوانان هستند که میتوانند
شما را تنبیه نمود و غرور شما را فرو نشانند !.... اگر من بجای کنتس میشدم از امشب رفیقی بجای خود میگذاشتم
تا بر شما معلوم شود که چنین است که شما تصور فرموده‌اید !.... رو در اخیر (تمکین تام) نه لازم نیست که
یکبوان خوشگلی و با قوت رفیق داشته باشد !.... سهو میکنه که از آب ترش تر باشد !......

ان فرزندی که در جواب نباید ماندیم . اگر کنتس فرضا مرا نیز منتخب نماید گوشمالی به کاپیتن توانم داد (به
کنتس) هر وقت میل داشته باشید حاضرم ! مادام لابارون (به کنتس بسرعت) اما شما قطعا
میل ندارید !.... چنین نیست کنتس ؟ شما از جانب خلف انتقام دقیقه یکشخص سفیهی چون کاپیتن نخواهید
گرفت . کاپیتن بسیار خوب من الان ساکت هستم تا ممکن امتحان بیان آید خوش بود اگر ممکن بجهة
تبیین ... تا سیه روی شود هر که در او غش باشد . چند روزی در اینجا هستم تا صدق و کذب این
سخن را بجایم اوقت معلوم کنم !.... کنتس اما در خانه من نخواهید ماند کاپیتن چطور ؟ ای برادر
گرامی در خانه شما اذن ندارم منزل کنم ؟ کنتس قطعا نه چه من تحمل شما نخواهم شد . کاپیتن
(به مسیو لابل) پس چرا جواب مرا نمیدهی ؟ و بدهی رو نمیزنی ؟ آه تو خود را مطیع زن
نمودی ؟ آرزو دارم کاش بجای تو میشدم و شوهر این حیوان را گوشمالی میدادم ! تا میدید که چگونه
جواب او را میدادم (به کنتس) خیلی خوب ! با وجود شما خاطر جمع دارید کسی در اینجا منزل نمیکند ولی
نه شما عقلت نمیرود در همین کوچه منزل کنم !.... و خاطر جمع باش که شب و روز مراقب حال
تو خواهم بود !.... شما برادر و خانم این تقصیر من نیست که شما در ایام غیبت من هر زنکی چه و شوهر
احمق خود را فریب داده باشید من بعد معلوم شما خواهد شد . در این کلمه آخرین کاپیتن
کنتس از تغیر دیوانه گشته در جواب او چراغ لامپ که در دست داشت بسر وی زد و مرا در دلیجه از رقعه

دیدم که این شمشیرزن شب با زرشت قرب ... جیب به این پرداخت! ام به جهت ابراز زن جنس کاپیتن
که میخواست گوشش را ببرند گرفته و به دست راستش گریبانش را چسبید. چنان تقوت لگدش دادم که صدای
جمیع عظام او بلند گردید و چنان بقدرت تمام بشکمش پرت نمودم که الی آخر اطاق مستانه رفت و پایش
بمیز خورده، انداخت اسباب چراغی که در روی میز بود همه ریخته و شکست. اگر سخن نجره او را لگد نمیداشت
که از پنجره بحیاط افتاده بود! مادام دارمسکو نیز با گفت مرحبا مرحبا ای عزیزم برو من قربان
بازوی تو خوب گشته که به این طفل بالاخره! بلی چشم چشم این نره غول قرمساق را که مرا چندان
ترسانید! او میخواست دخترم را بزند!..... من نمیخواستم مادام دارمسکو را ... دهم ولی حقیقتا بطوری
متغیر گشته بودم که چون چشمم بشمشیر مسیو این یل افتاد که شب هنگام خفتن در بالینش ... بود
بطرف شمشیر رفتم که بردارم و بزنم که در آن هرافنه تنها ... داری میکرد ... من دویده و مرا با آغوش
کشید، گفت بدبخت میخواهی بکو خیانت نمائی ... کاپیتن در پهلوی پنجره نشست و با یک حالت
تعجب و حیرت بمن نگریست بعد از مدتی سکوت با یک صورت گریه و بلند خندیده، گفت بسیار خوب این
پهلوانه با یک اشاره دست مرا چنان بعقب براند و مغلوبم کرد که گویا بازوی او از آهن است. چه با مرا
نرمینه و کاه ساخته اند؟ سبحان الله! از یک طفل چنین زبون شدم!.... اما باید حقیقت را بگوئیم
من میاید!.... شمشیر بر روی من میکشد!.... آه! آه! مادموازل در مقابل شمشیر شاکچه خطا ...

خود مرا حربه بجز یک سنجاق سینه لازم نیست!.... (در این هنگام از جا برخواسته گفت) خدا حافظ ای
خانم های خوشگل خدا حافظ ای بلوری بیچاره من خدا حافظ ای زن برادر، ابدا مرا این مضحکه شاگرد فراموش
نخواهد شد. هرگز بکاری ورزش نخواهم و در جمعیکه شما هستم و باسپانی شما را خواهم کرد!.... (از اطاق بیرون
رفت). در آن وقت مادام این یل بشوهرش گفت مسیو اینشتاین شما هستید که مرا متعجب و متحیر
از این اداهای حرکات شما حظ کردم مسیو شانسکید نشنید این نره غول قلتبان مرا کشید و از جای
خود حرکت میکرد.... او با یک ... محزون گفت بلی بلی حق با شماست من از شما عذر میخواهم
و طلب عفو میکنم!..... چه بدم من آنجا در روحم در جای دیگر بود. هرگز چه حاضر و غائب شنیده ×
من در میان جمع و دلم جای دیگر است. یک شاعری در دل شعری لعنت میکردم و لغز بیاد در
هشت بیت گفته و من در دوازده بیت سروده ام...... اما میخواهم این مطلب مطلع را در یک
رباعی تمام کنم.... همین فکرها و عقیده است که میگذارد و صدای من چون سنگدان نکند!....
حق با حکیم با ثبات راست میگوید خصم هر کس از جیب باشد مرا حقیقت خسیس میکند!.... بهر صورت
خدا حافظ من میروم که بدون یک لت رباعی را باز نم. هنگامیکه او رفت چند دقیقه
با حیرت و سکوت بروی هم نظاره میکردیم هر یک در ما از این واقعه متحیر و از نتیجه دیرا منتاک
لجم!.... بالاخره آهسته شروع بسخن گفتن بمصلحت گفتگو نمودیم و چاره آنکار را میجستیم

مادام لامارکیز بفریاد گفت دهقان فرنسه با احتیاط ما را حکم با بازدهان صحبت اتفی بر مادام فوزن ریز
باید دیگر مسیو ثعالبی ابدا همشیره زاده مرا نه بیند و من بعد با وی ملاقات نکند و من با یک نگاهیکه
حلواز محبت بود به کونتس فهماندم که مرگ از ندیدن او بهتر است . - به مادام لامارکیز گفتم
حق با شماست چه این جسارت و بی ادبی برادر شوهر او مرا از ... سازد !.... باید او را دفع نمود !......
روزانبر گفت چه خیال بیهوده ! ای یار مهربان شما باید بملاحظه کونتس و شوهرش باید با وی
مدارا نمائید و منتظر فرج باشید و کونتس اگر نتواند سر خود را مخفی داشت باید بناچار بشوهرش
اقرار نماید و بعجز و التماس او را راضی کند که این طفل را بفرزندی قبول نماید و کونتس ما را روا
کنند و شما نیز دیگر با وی ملاقات نکنید و خود را باین کار بیش ظاهر ننمائید والا باید یکی از شما
بمیرد . جمیع دنیا دانسته که حق با روزانبر است و مصلحت و عین صواب است . مادام مارکیز
با خواره زدن گفت من از شما نهایت امتنان را دارم و تشکر حضرات شما را میگویم که همشیره
زاده مرا از شر این ملعون حفظ کنید و از شما استدعا میکنم که دایم در حمایت او بکوشید اما کم
ضرورت مدتی باید دیگر او را ملاقات ننمائید چنین دیدم با همراه گریه میکنیم گفت ای طفلهای بدبخت
من امروز از گریه شما پاره پاره شد اما چاره جز صبر نیست و این مفارقت شما لازم است بعد الزوم است
..... آه مسیو روزانبر چطور از این تزویر این طفلک محبوبه این چنین محبوب شده !.... کونتس

آهسته بمن گفت نصف شب باید بدیدن من بیائید که هزار حرف با شما هست . - امشب ؟.... بلی
عزیزم چه مادام لامارکیز بخانه یکی از اقوامش خواهد رفت و شب را در آنجا خواهد بود فرصت بهتر از این
نمیشود . با وجود حضور خاله کونتس خود را بآغوش من انداخته و مرا بسینه‌اش چسبانده و هزار گونه ملاطفت
با من نمود از پیشانی و سر و صورت و سینه و کمر دقیقه‌ای بر بوسه‌ها با محبت تمام نمود و با بوسه‌های مرا
بچشمهای نازنین خود مالید و سرشکها ریخت و بناله گفت دیگر طاقت ندارم که ترا در این لباس
ببینم و قربان قدمهای تو شوم . قطعا هوس خواهید زد که بچه حضرت ما از هم جدا شدیم مادام
لامارکیز بجهت تسلی کونتس بخانه ماند من تا سر کالسکه‌ی مسیو روزانبر شدم که او گفت ساعتی
بعد از این من در منزل با روزن شما ملحق میشوم . روزانبر گفت واقعا بیا و جای تأسف
است چه من دیدم که کونتس بیچاره عشق زیاد و شدت دارد و عشق او حقیقی است !.... روزانبر
بقدر منظر باشید که من او را دوست تر نمیدارم ؟.... چه کمال عجیب مرا قطع حیرت است که
شما را عشق نیز در نهایت کمال است ! - آه واقعا من او را از جمیع قلبم دوست تر دارم و
او را بر همه ترجیح میدهم . - به صرفه هم ؟ - به صرفه ؟ .... نه نه .... بجز صرفه . -
به مادام دوب ؟.... - بلی عزیزم . - بفریاد گفت بسیار خوب بسیار خوب خوب شد
انتقام من کشیده گردید اما بجهت این طفلک فقیر زیاد و بد است چه مارکیز بی حد غرور

باو تلافی میکند .... حسد خواهد کرد ؟.... واضح است که شما خیال دارید که اتفاقا به کاپیتن عزیز
از مارگریت نوشته است ؟ — آه ، روز آخر شما میخواستید که در این باب کس دیگر گمان داشته باشید
؟ — نه ای دوست عزیزم خاطر جمع باشید که اصلاً چیزی ننوشته . — آه ، روز آخر من از شما استدعا
دارم که از این صحبت درگذرید .... — بچشم پس بشما خبری بدهم که بسیار از این فقره شاد و خرم گردید
فردا من زن خواهم گرفت و عروسی خواهم نمود . — من از این فقره تعجب میکنم چه هر روز شما عروسی
دارید .... — فوبلاس خیال میکنید که من از شما شوخی میکنم نه بجان شما حقیقت امر را بشما گفتم . — دائی
میگوئید ؟ — بجان عزیزت فردا در کلیسای ... عقد منعقد خواهد شد . — این ممکن نیست پس چگونه
اصلاً نشنیده‌ام ؟ — عزیزم فوبلاس حال قریب پانزده روز میشود که ما گفتگو کرده‌ایم و اقوام دختر
از کثرت بعضی ملاحظات مرا قسم دادند که باحدی نگویم و چون بسیار مشخص هستند مادرم از خوف اینکه
سر نگیرد مرا امر به کتمان سر فرمود حال دیگر تمام شده و همه اوضاعش فراهم آمده فردا
انشاءالله نکاح میکنم .... — من نمیتوانم بدون تعجب سخن شما را باور کنم عجب بفرمائید کیست ؟ —
واسطه ما همان کونتس است که با مارگریت دوست بود شناختید ؟ — بلی شناختم . — این
بجهت همین فقره بود که خود را باین اهتمام داخل صحبتهای ما میکرد .... و میخواست باهم دوستی
اندازد و من نیز از اتفاق در حضور او شیفته شدم و او نیز در محبت من کوتاهی نکرد اگرچه مرا

نیز میل باین وصلت بود ولی مارگریت .... مرا مجبور کرد و باصرار مرا راضی نمود .... — مارگریت ؟ —
آه هر وقت اسم مارگریت میآید خیال میکنید که مارگریت را دوست میدارید . — نه عزیزم فوبلاس این مارگریت
شما نبود بلکه مارگریت دو روز آخر مادر من است که گریه مانع شده مرا مجبور کرد شما میدانید که نمیشود
یک چشم مادر را دید فردا من صاحب چهل هزار تومان جهاز و دختر خوشگلی خواهم شد . — خوشگل
؟ — بلی زیاد و خوشگل و بسیار عاقل . — خوب اینش مبارک باشد . — اسم او را پس فردا خواهید
دانست انشاءالله پس فردا صبح بسیار زود بمنزل ما تشریف بیاورید و نهار را آنجا صرف
میفرمائید و عروس مرا میبینید و گمان دارم که او را زیاد هم دوست بدارید . — واقعاً فوبلاس
شما زن مرا دوست خواهید داشت ؟ — روز آخر منتظرم فردا بیائید شما لطف و شفقت نمائید . — بلی
فوبلاس پس فردا مهمانی شما را خواهید داشت . — من روز آخر را در خانه خوشنود بود
بالاتفاق من و او بکار رفتیم و الی عصر با هم در حضور مادام کونتس گفتگو میکردیم و اندرون من
زیاد چند بار در هنگام عصر او مرا الی تضییف بردم شایسته نبود چون واقف مضیف شدیم
مادام فن ریز هر دو میآمد و بردم او را بدرقه میکرد ولی زیاد مضطرب و پریشان
بود گویش بالمره زرد شده و بد نفس میکشید چون مادام فن ریز مرا دید بفرمائید گفت اینهمه
که باعث خجالت ما شده و وقتی برخاستم دلش گفت ای خانم خوشگل از شما استدعا دارم

که ای کاش که با من نشسته و چون ما با هم از حیاط بیرون آمدیم گفت شما هر گاه آن مارکیز دوب
ناپاک را ملاقات نمائید برای او قول مرا بگوئید که من او را بکشتن میدهم اگرچه خودم نیز بکشتن بروم .
چون من لباس زنانهٔ خود را تغییر دادم با پدرم بر سر سفره نشستیم من و پدرم هیچیک میل بغذا نداشتیم آه
ای پدر مهربان شما چرا پس غذا میل نمیفرمائید ؟ — ای پسر من ناخوش و مهموم و مغموم و مضطرب
هستم ..... اما شما چرا پس دست بغذا نمیبرید ؟ — ای پدر مهربان بنده همان حس درد را دارم . — با
دل شما درد میکند و من نزد شما بسته عهد دارم که ترک این شیوه را فرمائید دیگر این باره مرا
نمیتوانید گول بزنید ..... ای پسر مطلب آخرین کاغذ را که دیروز از چاپارخانه بمن آمده ملاحظه
نمائید . « من مجبورم که بشما اطلاع بدهم که دیشب ما و مارکی بیرون الی الصبح در منزل
کونتس بود و دوباره مادام فرون ریز بآنجا برده ..... » بجه طرحهٔ عجیب ای پدر مهربان ؟ —
بسیار عجیب ای پسر ! اما جرئت دارید بگوئید که این مطلب دروغ است ؟ ..... و شما دیشب از
اینجا بیرون رفته اید ! ..... (با یک صورت مضطرب علاوه نمود) که مادام فرون ریز
نیز همراه من خیانت کرده ! ..... و آن بیمروت خائن ترا بآنجا برده ! ..... ای نور چشم من مرد هستم
اکثر اوقات زنها مرا فریب میدهند ولی احمق که نیستم عواقب امور را میدانم هرجا که
چاره رسیدم قدم عقب میکردم و راه را تغییر میدادم و دیگر دیوانه وار خود را آنجا نمیافکنم ! ...

و دست مرا بدست گرفته گفت ای عزیزم در این ایام ضعف و پیری مرا دستگیری باید کنی نه اینکه بعکس
موجب اذیت من شوی صحیح بگوئیم که شما آخر بسبب رسوائی رسوائی و هلاکت [illegible] خواهید
شد ؟ — کی صرفی ؟ — نه مادام این یل . — مادام این یل ؟ — بلی بجهة آنکه او حامله است
و شوهر او عنین است نمیتواند باور کند که طفل از اوست ..... بجهة خفه کردن او چه خواهند کرد ؟ —
آه ای پدر مهربان در این خصوص با من گفتگو نفرمائید که امروز از صبح تا حال در حال اضطراب بسر برده
و ای بیچاره بمن گفتم و هر چه بهر که گفتم بیچاره گشته بالمره مایوسم ! ..... کلفه شوهر او آمده
و با شما امروز یک ساعت سخن گفته ! ..... آه ای پسر کاپیتن را میشناسید ؟ ..... شهرتی دارد
ای پدر مهربان ؟ — شهرت شجاعت او جنا و بیمروتی او معروف است . — شجاع و بیمروت
است ؟ شناختم . — آیا میدانید که او اکثر اوقات به سنت ژرژ میرود ؟ — بلی ! چنین
شنیده ام ! ..... — و میدانید که همین کاپیتن تا حال بیست بار در آنجا محاربه نموده ؟ — بسیار
بدبخته او . — و در این معارک یکدفعه مجروح گشته ؟ — اما قطعاً ممتنع و محال نیست ! —
و میدانید که او زیاد جوانان را بی پسر و زنها را بی شوهر گذاشته ؟ ..... — مسیو بار دوی شما
چه وصف دارد ؟ — و میدانید که آن شمشیر مخوف او بسیار جوانان شجاع را در خاک
مستتر داشته ! ..... — آه ای پدر مهربان شاید بگوئی بیرا لعو که خون من هم انها را بگیرد . —

ای نور چشم کاپیتن عنقریب خواهد دانست که مادموازل بردمون تو مالی فوبلاس است بالاخره
خواه دیر خواه زود این فقره منکشف خواهد شد ای پسر عزیز آنوقت شما چه خواهید کرد ؟ . هرچه
بایست بکنم ؟ اگر اذن بدهید عرض میکنم که ..... تو اکنون ای پسر ساکت باش بخاطر خدا آرام بگیر
این جسارت و جرأت جوانی ترا نزدیک است فحش کنم ! (مرا با آغوش کشیده و در حالتیکه بوسه
میکرد گفت) و همچنین من شما ای پسر تمجید میکنم که از این شجاعت و غیرت شما زیاد خوشحالم و من
نیز مغرور و متکبر هستم بمضمون الولد سر ابیه تمام شجاعت و غیرت دلیرانه را در تو دیده
گذارده ام ای فرزند نمیدانید بچه حد وجد و سرور بمن رخ نمود هنگامیکه شما تازه بالغ گشته بودید
اسبی را که هیچ پهلوانی بی احتیاط نمیتوانست سوار شد شما در کمال جلادت سوار شدید و در میدان
مشق در حضور جمیع مردم هر تفنگ و طپانچه و تیر و کمان که انداختید بنام ایزد نشان خورد
و صدای احسنت احسنت از جمیع جوانان بلند گشت و همه مرا از داشتن چنین فرزندی تهنیت گفتند
!..... و دیگر مثل مارکی دوب شخص شجاعی را امروز بدرستی بالغ بچه تیغ زدن و مغلوب نمودید
زخمیکه او بشما زد اعتنائی نکردید و بقدری که من یک مرتبه صدمه بشما نزد که او را مجروح ساختید
بعد از وقتیکه من دانستم که هر جوانیکه با فوبلاس ستیزه نماید با جنگ تیغبازی تجربه نبرد فوراً
راجع است به رقص زدن و با ابلهان بازو پنجه کردن است . هرکه با ابلهان بازو پنجه کند

سالها همین خود را پنجه کرد . در بارهٔ مرا با آغوش کشیده گفت ای نور چشم پدر مرا تشویش از این بود که
ترا جرأت نباشد و در دست خصم ناچیز شوی اما حالا دانستم که شجاعت تو در اعلی درجه کمال است
ولی از تو یک خواهش دارم ..... از چه خواهش دارید ؟..... بلی ای فرزند از شما خواهش دارم که
شما با دوست جنگ ننمائید و خود با پای او نگردید منتظر باشید هر وقت او پیش شما آمد در آن وقت شما و هم جنگ
کرده آنوقت تکلیف خود را معین خواهید آورد و خواهش دیگر من این است که اگر خدا نخواسته کار
بجنگ منجر شد شرط قول بدهید که هر یک از شماها یکنفر کهنه شهود همراه ببرید که من با شما بیایم
و این چیزهائیکه بشما راست میگویم که از آن بسیار خطرناک است شاید بعلت حضور من شما بغیرت
تمام محاربه کنید و بر خصم فائق آئید فوبلاس متوجه خود باش و از کاپیتن بر حذر باش که او بیش
مارکی تنها شجاعت و جلادت او مشهور است چنین جنگجو مردی و با انصاف ترا میشناسم چنانکه تو از
مردی میدانستی که با مارکی محاربه کنی و با وجود این مارکی را مغلوب و مجبور خواستی او را مجروح نمائی اما در نیست باش
که این کاپیتن رحم و شفقت نیست . ترحم بر پلنگ تیز دندان × ستمکاری بود بر گوسفندان .
آه فوبلاس میترسم این جوان مرد و ترا خیانت کند که اگر آنچه عقل است دارد کاپیتن فرصت
یابد خون نازنین ترا خواهد ریخت و مرا با آتش حسرت خواهد سوخت !..... فوبلاس مگر تو
میگویم قساوت قلب این شخص بحدیست که هیچکس را زخم نزده مگر آنکه فی الفور مرده بیچاره گی

رحم نمی‌خواهد من به تو ترحم کنند دیدیم که ابداً بوی رحم نشنا که رحم کنم بر ستم نمودن به پدر همشیرهٔ خودت

فوبلاس رحم بمن پیر دا آولایت و صوفی کن مبادا غرور جوانی ترا غافل نماید و سررشته ما را

بر تو جاری کند !..... فوبلاس اگر گناهی در این باب کنی بدانکه باعث ختم همهٔ ما گشته‌ای چه بعد از

تو من و همشیره‌ات و صوفی زنده نخواهیم ماند پس در حالت پیری تو اورا بزن و بکش و خون

جوانان مانند من بستان و بر جوانی خود رحم کن و دنیا را از شر این ناپاک آسوده ساز !..... و بعد یاد گفت

اما مرا مکلف نماید و پریشان نمود و مضطرب ساخته که دو نیست کاری بسفر و فراق تعیین رفتن و ناخوش و

ضعف ماشکیه در این ایام تو رسیده و ترا ضعیف و مخصوص از ورزش و مشق جنگ مانع گشته و هفت ماه است

که تو یکبار هم مشق نمودی !..... آه خدا شاید تو فراموش کرده باشی و فنون سپاه‌گری از خاطرت رفته

باشد و نتوانی با آن چالاکی که جسمی و دنیا تعجب میکرد شمشیر را حرکت دهی !..... آه خدا شاید تو از آنها

افزوده اولی نباشد حال که نه تو و نه من صبیب نقشه‌ای خوردن نداریم الان همچنان نمائیم و با هم محاربه کنیم

!..... شمشیر مشق تو کجاست ؟..... ای یار جانی و ای نور چشم از شما خواهش میکنیم که هر قدر در قوه دارید

با من محاربه کنید تا چالاکی و قدرت شما را مشاهده کنم بمحال من بزن و احترام نگاه ندار...... نه

فوبلاس این دفعه باز تو سستی حرکت میکنی و با من مدارا مینمائی من ترا قسم میدهم هر قدر در قوه داری

حصانه بزن و بهیچ ملاحظه مکن .— آه ای پدر مهربان حال که میل شما برین است از خود متوجه باشید

و اگر این شمشیر چوبی بدن نازنین شما را اذیت نمود مرا عفو فرمایید که بالفرض مجبوراً شما جسارت مینمایم .

در دو دقیقه سبب حمله متواتر بودن نحوه و سه دفعه با شمشیر او را زدم که نتوانست مرا جلو بزند نعره

شادی کشیده و بعد گفت حیف حیف زنده ای نور چشم پدر مهربانم که از پیشتر بهتر هستی الان خاطر

جمع شدم ! و اقدام در قوت و چالاکی صد مقابل از پیشتر کامل‌تر هستید ! ماشاءالله شش برق حرکت شمشیر

شما نمیتوان چشم نمود ! دیگر دست خود را بسینه و بصورت خود بکار ضربات من مالید و گفت تاکنون از

تو چنان ضرب دستی ندیده بودم زیاد و قسم میخورم که به بیست ... خوشنود شدم !..... ای پسرم ای نور چشم

یک خبر دیگر بمن بکن و دیگر مرا خوشحال ساز برخیز و طپانچه خود را بردار و چند تیر با من طرف باغ بینداز

تا از مشق طپانچه‌ات نیز مطلع گردم برخیز و بباغ بیا ..... من از تو خشنود شده‌ام الان طپانچه را بردار

!..... من اطاعت میکنم ولی او در حالت ما صحبتا زده گفت ای پسر عزیز زود بیا که کمی تو یک مژده

دارم که دیگر ترا متوقف نسازد خواهم گو شنیده‌اید ... انشاءالله با جستجوی صوفی خواهم رفت !..... آه

ای پدر چنین بشنو ؟ عقب صوفی خواهیم رفت ؟ چنانکه فرمودید دو فقره دیگر مرا شادی بشنید

.— خوب حال برو بباغ و مشق طپانچه را بکن . بباغ فرستادم ولی بجهة اینکه طپانچه را بر ره ... بزنم

با حالت خوش و شور انتظار ما شوقش و مضطرب نمودم به بیرون اینکه تنها ماند و خیال کنم در روز شنبه

ما پیدا کنیم صوفی را پیدا نمائیم آه چه سعادت !..... اما چه بگویم ؟ پس مادام لین ول چه میشود ؟

الواد نوز خود را ترک کنم ؟ در این ایام به مجرد اینکه از دور صدا شوم ؟..... به سرعت باطاق پدرم مراجعت
نموده گفتم مسیو باردون ابدا مکان تفکر نمایند و خیال ما نکنید . - چه خیال ای پسر ؟ - اینکه من باید
مهاجرت بنمایم من از پاریس بیرون نمی روم تا اینکه کاپیتن مرا به ویل دعوت کند ای پدر تقصیر
نفرمایید که من مادر فرزند خود را در حالتیکه دشمنان او را احاطه نموده ترک کنم !..... مسیو باردون شما میگویم
که خاطر جمع باشید هرگز اینکار نخواهد شد ...... پدرم حیران و متعجب مانده نتوانست جواب مرا گوید و من
دیگر منتظر نشدم که او جواب مرا فرماید باطاق خود بجهة نوشتن مراجعت کردم . ((عزیزم الواد فرزند دلربای
مجبورم بی همت بالمره مأیوسم که امشب ممکن نمیشود ما همدیگر را ملاقات نمائیم پدرم از اوضاع دیشب
تمامه اطلاع بهمرسانده خاله شما به پدرم خبر داده که من دیشب را در خانه تنها تا نصف شب
بصحبت شما مشرف شده ام پدرم امشب مواظب احوال من خواهد بود محال است از چنگ او خلاص شوم
... آه راست گفته اند که جمیع دنیا پای در تفرقه عاشق و معشوق همت میشوند و نیز صحیح گفته اند که اگر جمیع دنیا
با عاشق خصم باشند اگر معشوق دوست باشد باکی نیست دل قوی دار که فوبلاس ترا باقی مانده و فوبلاس
فوبلاس یار تست و ترا میپرستد از تو مفارقت نمیکند مگر هنگامیکه روح از بدنش مفارقت نماید
تا زنده است ترا بنده است .)) ای والده مهربان خوشگذران آیا ماذونم که شما را تصدیع
نمایم با جنابعالی یک خبر لازم ؟ پانزده روز میشود که از فیض حضور باهر النور محرومم امیدوارم که گناه عفو فرمائید

خواه تقصیر داشته باشم یا نه و مرحمت نموده با لطف و تقصیر مرا ببخشید و اصلاح فرمایید و تلافی کنید
فقط اگر ممکن باشد ملاقات فرمایید ای مادر خوشگذران و مهربان من شما مرا وعده فرموده اید که همیشه در تحت
حمایتم کنید و در حقیقت مشکلات من هم اکنون بر هر چه فرمایید بجهة یادآوری و معاکره جسارت شد اختیار با شماست
پدرم میخواهد بعد از پنج روز مرا در خدمت خود بحکمرانی ببرد ای مادر جان از این سفر بیشتر از سفر مرگ میترسم
شما که چاره هر دردی میکنید آیا نمیتوانید چاره این درد را فرمایید ؟ فرزند شما مستمند عاجزم که در چنین حالت
بدبختی که بلایا از اطراف ... ترحم بر من نموده مرا نگذارید و حمایت خود را از من دریغ نفرمایید و از
شما خواهش میکنم که مرا از دیدار خود محروم نکنید چه شما عهد فرموده اید که دائم مرا حمایت بجا آورده
نمایید . عاشق دیدار صدیق و دوست مراقب شما فوبلاس)) پاسخ را مصدار زده پیرو رقعه را
بوی دادم ولی اول ... وعده دادم من مرا سرزنش از این به سبب ملاقات من نمود و رد ما نشد و جرات دادم
و ما شنفت یا شدم ... گفتم که او بجهة اجرای مأموریت خود رفت ولی اول وعده دادم مراجعت
نمود مگر کلمات ... و پریشان دل گفت مسیو امید هم من چون ... حیاط با دام ... شدم
ناگاه شیطان لعین از آسمان بروی شانه من افتاد و فریاد کرد گفت چه میخواهی ؟ گفتم مسیو با شما
کاری دارم باز فریاد زد و گفت کیست او ؟ ... دخل نیست به کار و بار ... گفتم بجهة ولی تو مرا از
دامن ... مانع میشوی ... که فرانس مضطرب است ؟ خواستم ... پیش ... فریاد کنید ؟...

نه فریاد کشیدن نه زاری بکو !...... چه آن ملعون ناپاک چنان مشتی به پس گردن من زد که غلطیده
بیک باره صیحه چراغ ستاره را دیدم !..... دیگر قدرت نداشتم فریاد کشیدم و خوب کردم ...... که اگر
قدری فریاد نکرده بودم صدای فریاد من نشنیده بودند و مرا از چنگ او خلاص نمیکردند گمان نداشتم که ابدا خلاص شوم
. آه چه ناپاک جسور !..... یاسین سخن مرا قطع نموده گفت من باو گفتم اگر قدری دیگر زبان جسارت تو
سطح بلکه الی متوازنده بگوید گذشت ...... خوب یاسین او چه جواب داد ؟ ـ او مثل یک عقرب فریاد
میزد و فحش میداد هم آقای شما چیست ؟ و آقای شما کیست ؟ ـ یاسین از وی اسم مرا مخفی داشتی ؟ ـ بلی
سیدی . ـ آه الان من رفته هم خود را بوی ظاهر میکنم نسب و حسب خود را باو میفهمانم !..... چون یاسین
دید که شمشیر خود را حمایل ویراق کرده و گفت او را هم بروز بارگی چند زد . چنین بروی چه بار سیدیم
از سلامت بخت خود پدرم من مصادف و مرا برگرداند و فرمود فرنطاس با شمشیر بکجا میروی ؟ ـ
ای پدر مهربان میروم سزای این ناپاک را که جسارت نموده لازم مرا باید از وجود کشته ریک رنده
ده هم در انتقام از وی کشیم ...... ای پسر ساده لوح در حضرت شما انتقام از وی نخواهید کشید بعد خود
دستشو نه خود را بهلاکت خواهید انداخت آفرین با این عقل تو میروی که بوی رفیق کلفت زنش را نشان
بدهی ؟..... سخن بهمین جا رسانیدن به نصیحت باین مکی مرا که قدرت ایام نمود یاسین را صدا زدم که آمده شمشیر
مرا بردارد چون پدرم دید که آتش غضب من فرو نشست گفت ای نور چشم باطاق خود برو که من نیز

نکرده آمد . با تو قدری صحبت خواهم کرد ...... اما صحبت ما در نظر درست نگیرد و بجای خود همشیره شما صحبت ها دارد
الان پسر هستم آوقات بیت را بیدار کرده و او را الی عصر روز جمعه به آنجا خواهم نگاه بر داشت ...... چرا دیگر
نه ؟ ـ بعلت اینکه روز شنبه ما خواهیم رفت . چون پدرم این دلیل را فرمود من ساعت ها را طرف
نظر دیدم و فهمیدم که مادرم نیز بجهت طاقت من سستی نموده بود نزدیک است و دیگر سخن علیحده گفتم همینقدر
بوجه اختصار پرسیدم که همین شنبه ؟ ـ بلی ای پسر همین شنبه ...... خدا حافظ ای پدر . ـ نه ساعتی هم بنشین
که همشیره شما گریه ساعت بعد از این میرسد . ـ ای پدر مهربان لازم است باید بروم . ـ ای پسر من
نمیخواهم شما بروید . ـ ای پدر کار فوری دارم مطلق باید بروم ! ـ مطلق من نمیخواهم شما بروید و ممکن
نیست بگذارم . ـ از رفتن ناچارم . ـ ای پسر نمیخواهی که اطاعت من بیرون بروی ؟ ـ ای پدر اگر
علاج داشته باشم چکنم ؟ ـ با اذن من میروی ؟ و خلاف میل مرا میکنی ؟ ـ اگر مجبور باشم معذورم
. ـ با این کلمه پدرم از اطاق بسرعت بیرون رفته و در را بروی من بست . حال که شما مرا
بزور نگاه میدارید من نیز فرار میکنم پنجره را گشوده خود را بسرعت بحیاط انداختم و چون برق از حیاط
بیرون رفتم و بجانب خانه مادام فرون ریز پرواز نموده و الی خانه او همه جا به دو رفتم . مادام فرون ریز
چون مرا دید گفت که کلبر چه باز اینجا آمدی ؟ امروز صبح کاپیتن در خانه حضرت به دیدن من
آمده . بعد او از من جست و جوی شما را جویا شد که این ماه و سر این مسئله بیرون کیست ؟ که کلبر او را گفت

بخانهٔ مادام بین پول تردد مینماید و با کونتس چندان رفیق است ؟ با هزار زحمت باین شخص دست یافتم
که کردار و رفتار برادر زن او هیچ به من وصف نمانده و ابدا و خیلی کارهای او را نمیشنوم . مادموازل برودون
را نیز نمیشناسم و به کاپیتن گفتم که مرحمت نموده بعد از این قدم بخانهٔ من نگذارید .... — خوب از اولاد لوئز
من چه خبر دارید ؟ یا او را نیز دیده اید ؟ — برخلاف الان آدم بخانهٔ او فرستاده و پیغام دادم که من [illegible]
با احتیاط باشد و ابدا بمنزل من نیاید و خیال ملاقات مرا هم نداشته باشد و با هزار تأسف همین
کلمات را نیز بشما عرض میکنم و اقرار مینمایم که مرا ممکن نیست دیگر شما را پذیرائی کنم بخصوص همسایه تازه
[illegible] از هزار باد و شوش و پریشان گشته خوب حال شما الی بالا الحمد میسر باشید .. — نه دیگر لازم نیست مرخص
میشوم .. — قبلاً یکدقیقه صبر نمائید .. — نه میروم .. — شما که از شما [illegible] التماس مینمایم
یکدقیقه تنها یکدقیقه تأمل فرمائید . — بچه اذن خارجی با صدا [illegible]
بعد هم گفت [illegible] من از شما خواهش میکنم که از قول من به مسیو مادرون [illegible]
و عرض سلام مرا برسانید چه ما بالمره از هم قطع نمودیم .... — بالمره قطع دوستی کرده اید ؟ — بلی ما عهد داریم
همدیگر را نخواهیم ملاقات کنیم و علت این نفاق و کدورت بسبب اینست [illegible]
مادام حرب .... شما شد ! — شما گمان دارید که این رقعهٔ امروز را مادرگیز [illegible] .... به پدرم
نوشته ؟ — بلی این رقعه در وقتیکه به کاپیتن نوشته کار اوست .. — محال است من قبول ندارم

.... — او بقدر تمام گفت باشد شما باور نمائید اما من قطع دارم و تلافی میکنم .. — خدا حافظ مادام لا
بارون . — بیرون آمدم الی منزلیکه بایست در آنجا با مادرگیز ملاقات مینمودم چنان بنظرم آمد که مرا
میپایند و کسی با شرم می آید و خیال جاسوسی دارد . مادرگیز مرا چندان منتظر نگذاشت آه ای
والده . — مقابل من کالسکهٔ شما را در سمت کلو دیدم و من دوان شتافتم و بنظرم آمد آن ایام سعادت
ما که .... آه ای یار جانی بچه شوق و حظ روزگاری گذرانده ایم ! .... — و آنچه عیشها داشتیم . خوش
و خشنود ولی بود مستعجل ! .... — اوف شما الی این صحبت را بگذارید و دلم را بدرد میاورد ..
خوب در اینصورت باز [illegible] .. — منتظر کاغذ شما بودم و میخواستم شما را
تصدیع کنم که عیش شما را منغص کنم ! .... — از دهان چنین [illegible] عیش کسی ممکن است منغص شود ؟ ..
حکیم من مریضم که شما با [illegible] کونتس هستید و کونتس معلوم است نهایت [illegible]
و محبت مرا دارد که شما را از جمیع دنیا بی خبر کند ! — راست است ! .... بلی باید [illegible] صحبت
جمیع زنها در مذاق شما بی نمک و بی مزه آید ! .... — برخلاف صحبت [illegible] و محبوبه ترین زنها
در مذاق من بانمک تر از همه است ! .... — بلی بعد از [illegible] و کونتس [illegible] ..... آه شما الی
خوش [illegible] موقوف ! .... دقت نظر نمائید که علت غم و غصهٔ شما چیست ؟ مادرگیز دائم
با یک چهره محزون و غمگین و گاهی مضطرب بسخنان من گوش میداد و من نیز من ابتدا [illegible]

واقعات خود را بو شرح میدهم و بسبب غم و الم خود را بیان میکردم و در آخر گفتم که از این دو رقعه
که به کاپیتن و هم مرسیده و هیچ و هرگز ده شما میدانم و همه نسبت این رقعه را بشما میدهند . —
کی این جسارت را نموده ؟ فقط مادام خون ریز و روز ابتر از اند خصم قدیمی ما شهم ساخته اند
؟.... — بلی اما اینها را من خصم شما نمیدانم و گمان دارم اشاراتی من به به باشد بنهایت درست داشته
..... ای یار جانی حال بفرمائید که چگونه این سفر ما را موقوف خواهید کرد و در این خصوص چه تدبیر بنظر
شما میاید ؟ — من نمیتوانم و تدبیری ندانم .... اما منتظرم چنان بیاید که صرف از نظر شما افتاده و چندان
محبت بمن ندارید !.... — چندان محبت بمن ندارم ؟.... آه من شما را خاطر جمع میکنم که بنهایت عشق شما را
باز دارم اما توقف من در این چین آیا در پاریس لازم است چه عرض و ناموس مرا ظلم میکنند خدا نکند
عشق !.... — بلی چنانکه عشق مادام این بود بلی !.... — آه ای رفیق شفیق چگونه مرا از این سفر
خواهید باز داشت ؟ — فوبلاس من چیده دارم که از دو سه ایکا غذی بشما برسد و مطلب رقعه
شما را خوش آید و تیسول که ما نیز از این صرافت چندانه !.... اما اگر او در رفتن اصرار ورزد
بدون شما ابرام داشته باشد همان آن بمن اخبار فرمائید . — این رقعه مبارک کی خواهد رسید
؟ — فقط صبح شما او را خواهید پذیرفت !.... — اما ای یار مهربان شما مرا بالمره مطمئن بفرمائید و همین
تدبیر است شما محققاً ما را مانع از این سفر خواهد شد ؟.... آه ای یار جانی .... شما غرق طرح عجیبه هستید

هیچ بعرض من التفات نمیکنید !— او سراسیمه سر بلند نموده و جواب من فرمود بلی معلوم است شما گوش با
سخن درست دارید .— آه زیاد .— فوبلاس زیاد زیاد ؟ بجهتیکه دیگر مرا هیچ دوست ندارید ؟.... و با این
مرا فراموش فرمودید ؟.... — اوف من نمیدانم ..... و نمیتوانم .... — باز هم تمام سخن مرا قطع نموده گفت
حال قطع کنم !.... و این اضطراب شما مرا مطمئن نمود .... — این صحیح است که الحال و نزد من یک نوع
اختصاص بمن بهم رسانده !.... اما ای یار جانی این سخن من باعث ملال شما میشود .— نه چرا من ملول
میشوم در صورتیکه شما ترس و معشوقه خود را برفیق صدیق ترجیح بدهید ! خوب بفرمائید ببینم
اختصاص او از چه بابت است ؟— او حامله است بفرمائید گفت الطف اللطفاک همه مرت این گناه را من نسبت
اگر چه این حمله من خود را بیجاری او انداختم و او مانع نگردید و از ترس آنکه مبادا سخنی گویم دست خود را به
سر من گذاشت من نیز سفت خود دانسته از دست نازنینش بوسه‌ها ربودم حالت مارکیز متغیر و
رنگش زرد و بدنش مرتعش گشته دیگر سخن خود را تمام ننموده بر خواست که برود .— مگر شما میخواهید
مرا ترک نمائید ؟— بلی فوبلاس از رفتن ناگزیرم در این ایام مرا شغل زیادی هست بیشتر از این
نمیتوانم از کارهای خود غفلت نمایم خدا حافظ شما باشید .— چگونه شما مرا از خود منصرف مینمائید که شما را مجبور
بیشتر ننمایم خدا حافظ ای والده سفری داری یار جانی . چون بحیاط فرود آمد سر گشت جامه خود
گفت خدا حافظ نمائید این بیوفا و بیمروت را که از من سؤال نمود که کدام روز بجهت صنعت یا نذر رای

نگذشته بیرون من بیاید ؟ — آه مرا عفو فرمایید که من نشنفتم !.... — کی از جمیع دنیا و از کل خیر او مشغول
باشید .— پس بگو شما بار جانی را اتفاق فرمایید که باید یک بار بخدمت مشرف شد ؟ — امروز چهارشنبه است روز
جمعه ..... پس روز جمعه میتوانم یک دقیقه شما را ملاقات کنم .— همیشه در همین ساعت ؟ — نه شاید اندکی
دیرتر اگر بشود ممکن نشود آنچه بهتر است . من از خانه بیرون رفتم طرف پنج ساعت بعد از ظهر باز
همان شخص جاسوس را در عقب خود دیدم و از دیدار او مشوش و مضطرب گشتم چون آن جاسوس ملعون
دید که من بطرف او مراجعت کردم راه را تغییر داد که بعد رفتن بمنزل خود رسیدم ترسی نداشتم
که کاپیتن بیراغ مرا با نگاه خواهد کرد . بارون پدرم عمل گفت آیا ممکن است که شما خودرا از پنجره
انداخته پای خود را بشکنید ؟.... — سیر بارون ممکن نبود که من خود را بکشتن میدادم کشتن بلکه
سهل است ! خوب چرا شما با شدت در اذیت من ساعی هستید که مرا مجبور باین نوع حرکت
میفرمایید ؟ — سیر بارون برشما مخفی نیست که مرگ بهتر از این در چنین وقت بهتر از حبس است
و گذشته از این قبل از آنکه شما مرا در تحت اقتدار خود بیاورید من خود آمده صریح عرض میکنم که قصد
آزادی من حکم قصه جان من نمودن است در صورتیکه [illegible] از اطراف هجوم و عزم
جاهلانه همراه دشمن خونخوار بقصد من و فرزند و رفیق او شمشیرها آخته و دامها گسترده
!.... شما که او عاشق دستی با من دارید چگونه باید باین شدت بپای او بنشینید ؟ بیچاره که دلش باید که

من حامی و نیز از من با صبر ... میخواهید از حیات من محروم سازید ..... و توقع دارید که من
بحسرت تحت حجیب دوری شوم و معشوقه خود را در چنگ گرگان درنده گذارده خود با استراحت مشغول
باشم ؟ — سیر بارون اگر واقعا میل شما براین است که مرا محبوس نمایید شاید از بد خدمتی !....
و از مرگ نجات بیم مژده بار شما که ساعی میکنید و کاپیتن بیراغ مرا خواهد کرد !.... در اینوقت
من به شما پرکنه یاد میکنم بهمراه دیگران همشیره ام و نمیر شما و دیگران ... و دیگر جمیع آنانیکه در نزد من
عزیزند همیشه که من هیچ چه خودرا از تیغ کاپیتن حفظ نخواهم کرد میخواهم چه کنم جانبازیکه از ظلم و ستم شما
بکجا .. مادام این میل نیاید و متحابه یار خودرا از چنگ حضار خود مس کنه ؟ حدیث عشق از این
بطال بنیوش * که در سختی کند یاری فراموش . ای پدر میدانم که از جور شما خودرا از دست کاپیتن
بکشتن خواهم داد . همشیره ام اولاتیت گریه کنان گفت میخواهید که بیرون برید خواهد کرد ! سخنانیکه صحبت
از یک زن باشد دیگر شما را این پدر بشناسید و مضایقه ندارد که خود را بکشتن بدهد ! دیگر این پدر
را محبوس نکنید آه من از شما استدعا دارم که دیگر او را محبوس نفرمایید . سخنانیکه اولاتیت
باین طور سخن میراند پدرم بحزن تمام برروی من نظاره میکرد آه آه که من دیدم چشمهای پدرم که
نمناک شد در آن وقت همشیره ام دست در قدمهای سیر بول گذاشته را بوسه داد . آه ای پدر
مهربان به پسر بدبخت خود رحم فرما و بخاطر او ببخش و از سر جرم در گذر و از جبار یکه تحکم

و با شما چنین بی ادبانه سخن راندم عفو فرمائید . رحم کن به بدبخت ترین مردم و بی سعادت ترین عشاق !
و بدانید که اگر در نهایت یأس و ناامیدی نبوده فوبلاس فلک زده هرگز مخالف رأی شریف
و حکم مقدس شما نمیکرد . — مسیو بلکور با هر دو دست روی چشمها مستور نموده مدتی بخود پیچ
و تاب خورده و سرزنش کرده بالاخره گفت ای فرزند دور از چشم من با من عهد بکن که دیگر نه بخانه کونتس
!.... — غیر ممکن است ای پدر . — نه بخانه مادام لابارون و نه بخانه کاپیتن نروید . — از
صمیم قلب ای پدر من با شما عهد میکنم که نه بخانه مادام لابارون و نه بخانه کاپیتن نروم و به
ناموس سوگند یاد میکنم که ابداً خلاف این عهد که با شما میکنم ننمایم که من بعد قدم بخانه مادام لا
بارون و کاپیتن نگذارم لاغیر . — پدرم دیگر مرا جواب نگفت و من بالمره تا آزادی خود مطمئن شدم !
. بعد از شام من باطاق خود رفته یاسمین را صدا زدم کلاه و ردینگوت را با مانتو و شمشیر من بده
. — چشم اما مسیو من شما را با وجود عذر فوق هر کجا خود بروید بسیار خوب میکنید شما را همه جا
و جمیع دنیا را از شر این قلب سنگ من چنان گشت زده خلاص فرمائید و شما حق دارید اگر مسیو بارن
پدر شما نیز مشتی شین بخیزد و قطعاً مثل من میگفت . — آرام بگیر یاسمین من بخانه کاپیتن
نمیروم . — مسیو بدون زیارت نقش پس کجا ؟.... — من میخواهم خود رفته با فکر صحبت کنم
و احوالی جویا شوم اما تا آمدن من خواب نکن بیدار باش . — چطور مسیو ؟ مرا همراه

نمیبرید ؟ — یاسمین تو زیاد و چون هستی شاید من با شیطان ملعون برخوردم آنوقت تو خواهی
رسید . — در خدمت مسیو ؟ نه در خدمت شما من از دعوا نمی ترسم و با همه دعوا میکنم اگر چه
دیو و غول باشند باور فرمائید شاید شیطان ملعون ملازم همراه داشته باشد آنوقت در شبانگاه
شما آقای او را میکشید من ملازم وی را از پا در میآوردم . — بسیار خوب از این سخن تو خوشنود شدم ترا
نیز همراه میبرم .... — چه میکنی یاسمین مگر هر وقت تو با من بیائی باید یک چماق در دست داشته
باشی . — نه ! من میگویم شاید ملازم او شمشیر داشته باشد منکه نمیتوانم شمشیر زنم لااقل چماقی بر
دارم . — نه لازم نیست چماق را بگذار و رخت هم بمان . — هرگز ! من همراه شما خواهم آمد چشم
چماق را میگذارم بارانی خود را همراه میآورم . — این همین میخواهم و فادارم مرا زیاد لکه دار نه
چنانکه ملاحظه خواهید فرمود ما باتفاق هم بیرون آمدیم و من از عجله که داشتم زیاد و بسرعت همی رفتیم
و قدمهای خود را وسیع بر میداشتم و باطراف خود نمی نگریستم همین تازه ما بکوچه سنت هونوره
داخل شده بودیم که زنی نمودار و از یاسمین راه کوچه دانده مرا جویا شد من از استماع صوت
شیرین او که فهمیدم ایستادم الله اکبر .... این ممکن است ؟.... آه که این کونتس است ..... —
چه سعادت عظیم و اتفاق عجیب ! بلی من کونتس هستم و فوبلاس بخدمت شما میآیم . —
الوامولوز ای یار عزیز من هم بخانه شما میرفتم . — بسیار خوب مرا خلاص کن در این لحظه یک جعبه

کوچک من را و گفت فوبلاس این جعبه جواهر من است که آورده ام که الان با شما فرار نمایم .ـ فرار کنیم کجا
؟ .ـ هر جا که میل شما است .ـ چطور ؟ میل من کجا است ؟ .ـ به اسپانیول، به انگلیس، به چین، به
ژاپون، به هند، به صحراها که مصلحت دانید ! .ـ در خصوص مخارج فکر فرموده اید ؟ سکه به چه تهیه ای نکرده ایم
.ـ حاضر نشده پس چه باید کرد ؟ .ـ این بار جانا در خصوص این چنین امور هم که تو چه نتوانم گفتگو نمود شما نفر
پیاده برویم بنده منزل چند ساعتی از این ایام به تحریر یا به شوقی بیدل سازیم و در آن ضمن تدبیر فرار را
نیز بکنیم .ـ ولکن .... ـ دیگر چه خواهد کرد شما میل خواهید که یک شب با سعادت به من مرحمت فرمائید ؟ .ـ
زیاد میل دارم و از دیروز به این طالب این چنین شب هستم اما با اعتقاد بنده شما بدون آنکه دقیقه را
فوت نمائید مصلحت در فرار دادن من است .ـ یاسمین تو پیشتر برو و از دربان کلید در کوچک باغ را
بگیر و ببین که وقتی ماما هنگام داخل شدن نبیند و در اسپرانل همه بان رفته و انجام بده با اشتر
ماما فاش ننماید .ـ بسیار خوب باین شدت وحشتناک هستیم .ـ تو برو از جانب من وعده بده
او را آنچه خوب شده مشی نیست که نقد گرفت .ـ یاسمین در اسپرانل نیز تدبیر انجام میدهیم
اما تند برو . در حال دریچه تیر برای ما گشته گشت و بدون آنکه وقتی ماما ببیند داخل اطاق ...
شدیم کونتس به شدت تمام گفت آه چقدر من راضی و خوشنود شدم که مالک اطاق او گشتم
شکر مر خدا را که مرا خانم خانه او نمود ! الان حقیقتاً زوجه او شدم . چه شکر گویم ای کارساز بنده نواز

آه بارها دیده آنچه چقدر خوش خواهد گذشت ! ..... اما در محزون باشیم بهتر است ! ..... فوبلاس لازم است
که تو مرا فراموش مطلق ! ..... گوش بده تا حکایت دیروز را با شما بیان کنم کاپیتن صبح آمد بخانه من باهم
یکبار دیگر عقب تماشای بیست و شش روی رفتیم به مسیو این لیل گفته که من حامله هستم و مادموازل
دوبرون نیست که گیمرد که در لباس زنانه مخفی گشته ! ولکن اما هنوز که وقت رسیده که قهوه و شوفت
دانسته بعد برخواسته گفت الان شکم کونتس را گرفته و دست بر شکم او نهادم تا بر شما حامله بودن من ثابت
دانسته باشد .ـ خوب شوهر تو چه گفت ؟ .ـ فوبلاس چرا او را شوهر من می نامید در حضور شکل میدانید یعنی
؟ .ـ خوب مسیو این لیل ؟ .ـ مسیو این لیل ابتدا راضی و لذت کرد و گردن او خوشنود بود .ـ و تو چه
جواب دادی ؟ .ـ جواب دادم که اگر ممکن باشد مادموازل دوبرون مرد بوده و این از بخت خوب و
ستاره سعد من است که چنین پسر خوشگلی با من است، و مرا باور بفرمائید که تا بجای این شوهر مرد حق من
جواب بیک فرزند برساند ! ..... خاله جانم نعره زده گفت حق با همشیره زاده من است و حکایت
من بر خواست .ـ با او حکایت ترا گفته و سکینه .ـ چون این دو کلمه رفتند خاله جانم بسیار گریست
و اصرار نمود که مرا بخانه و ملک خود ببرد اما فوبلاس ملاحظه فرمائید که شما چقدر نزد من عزیز هستید که من
با او رفتن را قبول نکرده و مطلقاً خواستم با تو فرار نمایم بعد از آن تشخیص کرده و مطمئن رفته در قهوه
خانه نشست ..... ـ دانستم .ـ اما من ترسیدم که در عقب شما آدم فرستد و شما را به دولت

نباید چه من ابدا میل ندارم شما باو دویل نمائید بلکه خداوند از خطرش محفوظ و من هم از وی راضی و
ممنون شدم چه از تقصیر جمیع دنیا میگذرم بخاطر تو و اینها را فراموش میکنم محض دلخوشی .... اما فوبلاس
مطلق باید فرار نمائیم .... بعد من خواستم کاغذی به مادام فن ریز بنویسم که در آن اثنا پیغام وی
رسید که .... نمیدانم چه پیغام داشته .. فوبلاس دیدید چه زن ملعونه بی غیرت است ؟ بیشک ملیه
عشق زنی خطری نداشت و برای او بجز عیش و نوش چیز دیگر متصور نبود با مارکی جانی و یار موافق بود
چون دید که راز ما از پرده بیرون افتاده جنگ ضرر برای او دارد ما را ترک کرد ! اما چه باک دارم در صورتیکه
تو برای من ماندی بشرطیکه مرا فرار دهی !.... الحاصل شب رسید و من بتعجیل هر چه تمام شام خوردم و خاله
جان را باطاق خودش فرستادم و کنیزهای من مرا بعادت سابق خوابانیدند همینکه اینها از اطاق بیرون رفتند
در حال برخواسته بسرعت این لباس را پوشیده از پله‌های سری فرود رفته و از در کالسکه خانه بیرون آمدم
و در اینجا قدری از من سؤال کرد آیا کالسکه لازم دارید گفتم نه گذشتم .... اما فوبلاس تو اینجا از خیال فرار
کردن منصرف مباش .. نه ابدا در این خیال هستیم ولی حالا ممکن نمیشود !.... چرا ؟ .. بجهة اینکه برای ما
اولاً یک کالسکه لازم است بعد اسب بعد بیست چاپار خانه .... آه خدا پس در اینصورت امشب
فرار کردن ما محال خواهد بود .... فوبلاس پس باید امشب تا طلوع صبح با هم عیش نمائیم و هنگام صبح
تو مرا در جائی مخفی کنی و تمام روز را خوش بنشینیم تا هر جا لازم فرار باشد انشاءالله فردا شب فرار بکنیم بهمه حالت

ای یار جانی .. محال است ؟ بچه دلیل ؟ ـ بدلیل اینکه این سهل نیست که ما بدون خطر باین زودی
توانیم رفت . هزار شب باتو و یکدم عروسیت .. فوبلاس ملاحظه فرمائید هر وقت برای من ممکن
میشود که بهانه خوبی بجهة فرار بدست شما بیاوریم اما آن ملعون بدبخت ما را آنچه نخواهد که امشب بیرون برویم یک
شنبه خواهد رفت تو اینجا در فرار کردن تأخیر مکن که (و فی التأخیر آفات) .. عزیزم الوادوزه را
الی شنبه ما .. دیگر فرصت نیست و ممکن نیست که بتعجیل خود را مطلع داری و انکار نمائی .ـ آه خاین بیمروت
مرا فرار نخواهی داد تا اینکه مجبور شوی .ـ فرار کردن با شتاب از لوازم نیست .... خوب بعد از شنبه تا
که لازم خواهد شد چرا باین سعادت را بتأخیر بیندازیم ؟ ـ ای الوادوزه یاد جانی شما بسیار رحیم است
تیاد شما راضی میشود بفعلیکه بالمره مأیوس نماید همشیره مهربانیرا که در دنیا مهربانی دو امیری نیست از
دیدار کجور ! و بچه دلیل چون باردون را در آتش فراق بسوزاند ؟.... اوف که این سؤال مرا کشت چه فرار الا
و ابدا میل هیچ ندارد !.... ای وای .. فوبلاس الوادوزه من از شما سوگند یاد میخواهم که اگر امر برما تنگ شود
مختصر همین کهکوه که مرگ از سر تو کم نشود با من کشتن برادرم بنحو بیجا و بیجهت است که ما کشتن مینمایم
میگذارم مرگ از سر تو کم نشود دیر وقتی است که ابدا من فرزند مادر او را که چنانچه ترک نخواهیم
کرد ! اما اودن ... هر چند جان شیرین دوست دارم اما هر قدر که ممکن است دیرتر
ترک نمائیم الوادوزه من از تو دست بکشم ولی ... که در راه تو ترک میکنم اما همین تسلی را دارم

باشم که با خیال شده و مجبور شدم تا انها را ترک بکنم و بخیال انها را در این آتش فراق بسوزم . چون
کونتس از این بیچاره خبر گرفت شروع نمود با بوسیدن سیلاب سرشک جاری . بعضه از این بیمار رحم
که من با شما . از ساکت بکنم و تسلی دادن و ناز کشیدن یک عاشق صادق در چنین وقت و خیلی بسیار
زیادم ماند که از خود عاشق معشوقه دلگیر شده . باشد !..... در این دفعه به جهت بیست دقیقه در آرام بکنان
زحمت کشید آه این شب که شب آخرین شب ایام وصال و عشق با تو بیشتر از یک دقیقه نخواهم نماند
الوا و نور آهی کشید گفت و احسرتا که صبح روشن شد نزدیک است آفتاب طلوع نماید . چند یک بخش
آسمان ندیده صبح ـ با آفتاب که شب خوش است با قمرم . ای یار جانی از فولباس از شما دیر بروم
که چگونه بخانه خود بروم تا رسوا نشوم ؟ این سئوال اندکی متحیر نمود و جواب در پی تا این سخن جایست
چند دقیقه باید فکر نمود تا جوابی گفت که باعث ملال خاطر او نشود . آه ای یار جانی بتعجیل لباس باید
بپوشیم با وجود عذر من مادام فون ریز ما باز با شما بیرون بیاییم و من الی در خانه او شما را بدرقه میکنم ولی
با شما داخل عمارت نمیشوم او چنان تصور میکند که شما صبح با این زودی بخانه او تشریف آورده اید گر معنی بجهة
گفتگو کردن از من و شما بوده که مانند عتاب مصیبت باشید ولی پر رنجید با او صحبت بکنید و مدارا نمایید تا
هرچه جابک سوار شما میرسد ..... جابک سوار من ؟..... بلی فقط جابک سوار شما چه من متعدد رفته
او را خبر میکنم بتعجیل که عزت شما منتظر هستم ... اگر در وقت که شما میروید کالسکه در خانه خود

باشد ؟..... اقلا گمان مادام باین زودی او بیدار شود در صورت فرض شبهیر من همراه من است !.... چه
میسفر باشید ای یار جانی چاره جز این داریم ؟ ـ خوب اما که وچطور بارها حتی خواهیم دید ـ الوا و نور میگوید
نمیخواهم که شما خود را با سیلوا نیز مبتلا اندازید و شب تنها پیاده بدیدن من آیید اما دیگر چنین کار نکنید ای یار
عزیز من صدبار عوض این یکبار بنده آمده بخدمت شما مشرف میشوم ..... اما من نمیتوانم نصف شب بحیله
بمنزل شما نفوذ کنم ؟ ـ مادام لین لیل به شبت تمام گفت بلی ای یار جانی من نیز اسباب آمدن شما را
مهیا میکنم که بی زحمت کشید ..... اما فردا شب تشریف نیاورید شاید ممکن نشود روز جمعه از ساعت یازده
الی نصف شب هر وقت فرصت کردید تشریف بیاورید . آفتاب شروع بطلوع کردن نمود و مانند پله های
سر بهسته فرود آمدیم و از دریچه باغ بیرون رفتیم هیچ کجا ما که تدبیر کرده بودیم بمراتبه بخوشی که انجا امید
نداشتم گذشت من چنان دیدم کونتس داخل خانه مادام لا بارون شد بسرعت رفته فقرا را بیدار
نمودم و عقب کونتس فرستادم و خود بدون هیچ اتفاق موحش و صدمه وارد منزل خود گشتم و در ساعت
از روز گذشته کاغذیکه در ذیل نوشته میشود بمن رسید .
« مسیو تراالی مدتیست که من در پی وسیله هستم که بان واسطه عذر تقصیر خود را از شما مسیو بارون
بخواهم آن غضب شنیع که از من صادر شد از شدت غضب بود از شما استدعا دارم مسیو بارون
بخود ره ده و بجناب خاطر جمع نمایید و از جانب من معذرت بخواهید و دیگر گمان ندارم که سلطان

بجهة سرکشی فوج فلان ..... جوانی بهتر و قابل‌تر از شما پیدا فرماید چونکه بحضرت ایشان معلوم گشته نجابت
درستی شما و وعده بهمان تلفات راجع علاوه فرمودند . (مارکی دوب .....)
یک دقیقه بعد از آن دیدم مسیو ژیل که داخل اطاق من شدند و یک کاغذی زیاد در دست داشتند
و شادی بسیار از چهرهٔ ایشان ظاهر بود . در حالتیکه مرا بآغوش کشیدند بوسیدند فرمودند الان از وزارت این
کاغذها رسیده و باسم من معنون بود و در مطلب این کاغذ اول شما را مژدهٔ خوبی است و من شما را تهنیت
باین سعادت و بخت بلند میگویم چون دیدم من نزدیک باد شدم تا بخوانم لفافهٔ کاغذ گفت باز همین است
بخوانید این فرمان سرکشی شما است بفوج ..... و باید شتاب رفته در این ماه سه در سر خدمت خود حاضر باشید
قوباس گفت من شما را تبریک و سرکشی بجهة این لقب و منصب تازه که دارید مخصوص چون دیدم که چاره بجز رفتن نیست
خود مصمم شدم که چند روزی پی کار رفته منصب برای شما تحصیل نمایم الحمدالله که از بخت بلند خود دارید
باین سهولت موفق شدید و کوکب سعد شما این چنین منصب جلیلی را بشما اعطا فرمود امیدوارم که بزودی
از قابلیت و لیاقتی که دارید ترقی کلی نمائید اما میترسم که شما از این بابت بجهة اینکه مدتی سفرها
بتاخیر افتاد دلتنگ شوید چه بحکم ضرورت باید چند هفته در پای تخت و سر خدمت خود باشید علی‌الحساب
باید شما اطاعت حکم صدر اعظم را نمائید و بعد از پانزده یوم بمیان فوج بروید اما من بجهة اجرای آن
مراسمیکه با هم داشتیم تنها میروم و امیدوارم که بزودی صحیفه را نیز بشما برسانم ..... آه چه قدر حمیت

و چه سعادت ای پدر مهربان !.. و من باز عهد میکنم که بسعی تمام و جد مالاکلام صرف راحت شما نمایم که خود را
هرگز در پیدا نمودن او باین شدت سعی نکرده‌ای ... امیدوارم ای پدر مهربان انشاءالله هر طور باشد او را
پیدا میکنید ... چون بسیار امیدوارم که پیدا کنم ولی عبارت نخجه آرزوئی کنم که انشاءالله قوباس دیگر باز
گوشی نماید و در خدمات محوله بخود هر دقیقه کوشیده و رشادت خود را بر عالم بورست معلوم نماید و بسبب
دو پدر قابل نیز شهرت داماد رشید خود را شنیده دیگر سزاوار نخواهد که زوجه او را از من منع دارد ...
آه ای پدر مهربان بچه زبان جرأت من میدهید !.... قوباس آهنگ حال از خواب بر خواست
و میروم در اطاق من صرف چائی و تشکرات نمایم من رفته بعد ترا صدا میکنم نه من خوب میدانم که
این مژده را بوی دهم خوش دارم که تو خود باو مژدهٔ این منصب را دهی بیا میرویم با هم برویم .
من تهنیت دلوان همشیره خود را پذیرائی میکردم که یاسین با یک چهرهٔ هراسناکی داخل شد
بمن گفت مسیو شخصی شما را میطلبد ... گفت یاسین چه مسیو این اوست ... او کیست ؟ ...
شیطان کبیر ... مسیو ژیل بتعجب بروی یاسین بروی یاسین نظاره نموده فرمود شیطان کبیر
!.... قوباس او چه میخواهد بگوید ؟ ... ای پدر مهربان .... من .... من میروم او را پذیرائی کنم
... از کجا جن این همه رمز و کنایه ؟ شاید .... کاپیتن باشد تو با وی صحبت کن جواب او را هم
بده .... قوباس همین جا باش تا او را عذر بگوئی .... یاسین از مسیو دیگونت خواهش کن

که باطاق من تشریف بیاورند . چون پاسبین رفت پدرم گفت آه آن زمان بودم که همیشه روزی
اندیشه ناک بودم حالا است (ای پدر بجا طلب بیاور ان التماس که همیشه نزد تو میکردم .... و بوسه با لقد بهائی
تو میدادم نقش نه نوش بین ساعت بود .... آه ای نور چشم باز لقد بهائی تو بیاد انتم و از تو هم نه دارم
رفت که خود ما لقد بهائی بین انداز و که من سبد دست کجه خود را لقد بهائی او نشدم داده دست مرا گرفته
بوسید و برای تبسش گذاشت .... و ادلایت خود را باغوش من انگند گریه گفت آه ای برادر همچنین
وجد و حیرت کن !.... با دون بفرما گفت ای فوبلاس همشیره را تو با آغوش کش و او را ببوس و
فراموشش مکن و سخن او را بپذیر . هنگامیکه من مشغول بوسیدن ادلایت بودم که کاپیتن وارد
شد و در حین دخول با یک گریه خندان گفت آه بیا بود و تماشا شد ! و بدست بجانب ادلایت
اشاره نموده گفت این ماه سواره را بر بود بیرون است !.... من جواب دادم که ای کاپیتن آنکه پرواز
شما را در بحره گوش نشا نداد نه او بود !.... ادلایت هم خم شد . بگوش پدرم گفت آه این
کاپیتن چقدر کریه و قبیح است صورت او مرا ترسانید . پدرم گفت ای دختر ما را بگذار و بباغ
رفته ساعتی تفرج کن . ادلایت قبل از آنکه اطاعت نماید با چشمهای پر از اشک نزد من آمده آهسته
گفت ای کلمه پدرم شما را دیگر محبوس نخواهد کرد . و من نزد در بسته عاشقم که ابدا شما را محبوس نشاند
فهمیده چه گفتم ؟ فراموش ننمایید که دیگر پدرم شما را محبوس نخواهد فرمود دانستید ؟ آه بیگ

همشیره ام رفت کاپیتن بحیرت و وقت من منتظر نگاه نموده بعد باستهزا و تمسخر گفت شوالیه
فوبلاس که این همه مشهور و معروف گشته همین است ؟ چگونه ممکن است که او اسم شمشیر را برده
و بجز تخنث و لباس زنانه پوشیدن چیز دیگر نتواند ! مخنث را سزاوار نیست رجال است
که بجای قبضه شمشیر بدست گیرند !.... این طفل بیچاره را که با ابطال ترال و جدال کند
هنوز او نصف آدم نیست !.... تو جنگ سواران کجا دیده ؟ صدای سم اسب شنیده ؟ . —
کاپیتن آرام گیر و ساعتی منتظر نشین و بعد مرا امتحان خواهید کرد و قابلیت مرا خواهید شناخت .
مرا مادام فرمان مرگ تو گو ؟ زمانه مرا ببک مرگ تو گو . سبحان الله ! تو هنوز مقلدین
افتخار ندارى ! اى مفلوک خود و مرا باستهزا مسخره نام و آوازه مرا نشنیدی ؟ و مرا نمیشناسی
نمیدانی که کاپیتن این را از مسخره خوش نمیاید و شخصی چون تو مقلد نمیشود
ای طفل جسور نمیدانی که او شخص یک نگاه تند میکرد و از اندک ترشی و بی ادبی متغیر شود
ای طفل جسور تو که زهره نداری شخص یک نگاه تند ترش و تاب یک سیلی نداری چگونه با هزار
نفر پهلوانان شجاع را که هر انگشتشان از ترقی نزدیک یک اشاره شمشیر قربان نموده ام چنین
بجسارت سخن میرانی ؟ — بالاخره هرچه فرمودید شنیدم مسیو کاپیتن از شما شجاع
شجاعی در مقابل جنسم شدن چندان لاف زدن حسنی ندارد مرا امید در نهایت حالت

که با شما زور آزمائی کنم مردانرا بازوی ورکارهست نه زبان .- کاپیتن از شدت غضب
نعره زده انفربا گفت سبحان الله ! چه طفلک جسوری بعد دست مرا بدست گرفته گفت گوش
بده در صورتیکه در روی زمین یکطفل جسور بهم نرسیافت نشود که محاربهٔ مرا آرزو کند !..... و برادر
با جان برابر مرا رسوا و بناموس مردان خیانت نماید !..... و هی نیز داشته باشد که در
مجلس من دست بازو و در سینه من زند خوش داشتم که تو باشی لاغیر چه حال همت و بالسته(؟)
سالت که آوازهٔ ترا میشنوم و در رشک تو و کینت هلاک شوم و دانسته باش که در کار غیرت
و در روز در دوری کرده اصلا برا همسنگ خود ندیده ام واگر در اقصای دنیا بشنوم کسیرا اندک شجاعتی
تمنا میکنم که با وی محاربه کنم و چنین بسم ترا اگر شنیده ام آرزو داشتم که با تو دست پنجه نرم
نمایم و به پاریس نیامدم مگر محض از کثرت این فقره بحمدالله که بمطلب خود رسیدم !- صد هزار
بار شکر مر خدایرا که مرا در خدمت شما چنین مقصر نمود تا شما با عجب من دیر کنید قضا و قدر حکمت
که این بار عزیز دهمت کند دب تر از مغز شیر و دماغ ترا بالد بچنگ من فرستاد امید دارم ای
کاپیتن که آفرین دودل شما باشید . زمانه ترا در کشانیده براند ؟ چرا امید بدست خاک جلانی(؟)
.- سبحان الله ! من بنیاد و مایه هستم بدانم که تو این جا بر ترا از کجا یافتی و این نقطه ما
از که آموختی ؟ زیاد تر نگاه میکنم و در تو علامت شجاعت کم می یابم نیدانم این شهرت ترا

از چه جهت یافتی !- بسیار خوب کاپیتن چنین نیست که شما میخواهید گمان نمائید ؟- فقط
چنین هست اما بگوئید که تو بچه اطمینان محاربهٔ مرا طالبی ؟- بچه اطمینان ؟ بکمال قوهٔ خداوند
اما من فی نفسه طالب محاربهٔ تو هستم .- من نیز قسم میخورم که هیچ‌چه از محاربهٔ شما اکراه ندارم
.- بسیار خوب هر حربه که میخواهی انتخاب کن جمیع حربه‌ها در نزد من حاضر است .- شمشیر !
شمشیر ! چه من خوش دارم که خصم خود را از نزدیک ببینم .- من نیز سعی میکنم که شما کاپیتن را
نزدیک باشم .- بسیار خوب بار سیم کوچک خواهیم دید چطور میکشی .- در پدرت ما با او .-
باشد اما شما امید نه سیم مالکی را نخواهید یافت .- شاید از دو عاجز تر بیابیم .- ساعت
و روز ؟- امروز الان .- انفربا گفت بسیار خوب برویم .- کاپیتن کالسکهٔ شما حاضر
هست ؟- نه من همیشه پیاده میروم .- پس باید شما در کالسکهٔ با من بنشینید .- از کجا چه
؟- بجهت اینکه ما میرویم یکی از دوستان شما را پیدا نمائیم .- یکی از رفقای مرا ؟ سبحان الله
!- بلی چونکه من از جانب خود یک شاهدی میاوردم .- یک شاهد ؟ در کجاست ؟- همین است
.- پدر شما ؟- بلی پدر من .- با او خیلی تز... اما وجود وعدم او نزد من مساوی است
ابدا برحم و غضب من فرق نمیکند .- پدرم گفت مسیو کاپیتن مرا نیز هیچ نمی‌نوازد و
از رش هم مزاحی .- شنیدی فرزند پدرت چه گفت ؟- بلی کاپیتن (دیشب رفته و هست

او را بر دست گرفته سخت فشردم و خنجر با کشم خواست بزند بر مرگ تو بسم الله برویم ... و پدرم گفت بیا برویم

برویم امید دارم البته بزودی مراجعت خواهیم کرد ..... تفریحا باید برویم . اول با عقب سه ساعت بعد از

رفیق کاپیتن رفتیم که او نیز یکی از سرهنگان سپاه بحریه بود . کاپیتن شخص بسیار فهیم و مؤدب

و قابلی بود پدرم هم چه جهت احترام نمود و مرا نیز فوق العاده محبت و احترام و نصیحت کرد و به سبب این میل که با عشق

این دو دیل بود و من نیز و هر قدر که سعی کردم شاید با من حرف بزند کاپیتن صحبتی و هیچ ممکن نشد بعد بالاخره

به پورت ملو رفتیم . بعضی یکچند قدم بعدی [illegible] شمشیرهای من و کاپیتن از نیام کشیده شد

و القصه با کاپیتن چون یکدیگر یکجانب هم روان شدیم در تمام راه های زیاد که چند دقیقه بود از عقب ما

تاخت سوار چند رسیده و دور کاپیتن را گرفته و خنجرها [illegible] گفتند به حکم پادشاه به حکم پادشاه ! و یکی

از آنها به کاپیتن گفت پادشاه و سردار [illegible] فرموده شما را حکم کنید که شمشیر خود را [illegible]

و تا رسیدن حکم ثانی ما مأمور هستیم که هر جا بروید با شما باشیم کاپیتن از استماع این کلام دیوانه گشته

و بی جرأت کرده از حکم سلطان تخلف نماید و همینطور شمشیر خود را تسلیم نموده بعد تمام گفت پس چرا

حکم گرفتن ترا ندادند کجا این هم از خفت رفت ..... و لکن خاطرم هست که از آن کید و دست بسیار عاقل در

دیوانخانه باشد به هر صورت برو ایشان او را عاقل کرد که چند روزی ترا نخواهند گذاشت و اما خاطرجمع باش سلطنت

چند روز بعد هم نه زیاد در دست [illegible] باش . ما مراجعت کنیم چون به در خانه آوردیم

رسیدیم که خاطرم نیست که امروز فردای روز عروسی [illegible] روز اکبر است و من نیز در منزل او وعده دارم که با

کونتس جدید صحبت بکنم [illegible] خانم از پدرم اذن مرخصی گرفته دیر رفتیم و در تالار با وی ملاقات کردم بعد از

تهنیت فراوان احوال کونتس را جویا شدم ... و من از شما عذر میخواهم که امروز تنها نگذارید [illegible]

[illegible] تنها با من چه کونتس را کسل کرده است دریاد خسته شده ... شما را پذیرائی نمود ... خوب

فهمیدم اما امید دارم شب شما زیاد با سعادت گذشته باشد ... بلی بلی زیاد با سعادت ..... ای دوست

عزیز این خنده و بشاشت شما منظورم طبیعی نیست که باز شما را مشوش ساخته ؟ ... بلی یکقدری ..... ما تنها

شما ..... چطور ؟ ... الان حکم آورده اند که باید من بری [illegible] شوم ..... و من نیز همین حکم را از وزیر جنگ دارم

..... چگونه ؟ ... بلی من الان سرهنگ فوج هستم ... هستم ... آه ای یار مهربان تهنیت فراوان مرا

پذیرائی نمائید به به امشب البته زیاد [illegible] که چه مسرور شدم [illegible] به شما گفته ام که [illegible]

زنها شخص با منصب عالیه میرسند مرحبا به مارکیز دربرابر [illegible] او و چند روز بود که من میدانستم

که او در حق شما یک چیزی خواهد کرد ... خوب که به شما گفته بود ؟ ... تو هر خوب و نجیب او . و دیگر

من او را جوابی نگفتم ولی کاغذ مارکیز دوب ..... جوابی نوشتم بعد از خواندن گفت بسیار مبارک است

و ما ملاحظه نمائید که مارکیز را شب چقدر محبت است که [illegible] در راه شما [illegible] و این منصب را

برای شما گرفته خوب [illegible] حال فوج شما کجاست ؟ ... در ناپل ... آها حالا خیلی خوب فهمیدم

....چطور ؟ — فوبلاس قطع نمائید که آنچه میگویم صحیح و بدون شبهه است . — خوب بفرمائید . —
فوبلاس مارکیز را در قرب زمان سی ملتفت است که حال مدت چند سالست که با بابا رفته قطع خیال
او نیست که امسال بجا برود و مدتی در آنجا بماند و سر حسن فوج آنجا را بگیرد شاکر نمنه که شما مجبور باشید که با
بروید و در آنجا با او که شما را مالک شود دیگر نقب صوفی نتوانید رفت و نه حمایتی به مادام لین یول
توانید کرد آفرین بر ذهن پیر او . — او مرا از حمایت اولاد نوزمنع خواهد کرد ؟ — قطعاً چه او بجهت همین کار
شما را الان حضار نمیخواهد . — بلی اما رفتن من به سرفوج در اوقات ما نه است . — بلی اما تا با خود بردن
راحت است اما بر هفته فرصت دارم که به اولاد نوزد حمایت کنم اگر بیکار واقع نشید چه دم بجلا مرا
همین شنبه آینده عقب صوفی میفرد . — سبحان الله ! چه تغییرات در ظرف یکهفته ممکن است بشود
!.... — چه میدانم ؟ صحیح است هزار گونه تغییرات در زمان قلیل واقع میشود . حدیث جهان
قصه روشن است × سحر تا چه زاید شب آبستن است . ولی گمان ندارم در این مدت قلیل او بتواند
کاری بنماید . — فوبلاس همین فرمایش را نفعت و دلخوش میشود . — ساکت شوید ای یار مهربان
ساکت شوید حواس مرا بجهت پریشان ننمائید . — فوبلاس اگر مادام لین یول یا بیشتر از شما
جدا شود کم بدبخت خواهد شد ؟ — روز آخر روز آخر در صورتیکه من بفقیر چه . افکم آیا بتوانم
از او دستگیری نمود ؟ — آه ظالم !.... خوب از آن کاپیتن هم بفرمائید ؟ — صبح زود بمنزل ما

آمده و همراه به دوئل دعوت نمود شمشیرهای ما با هم تقاطع کرد . بمجرد که بنا کنان یک حبس ما را از هم جدا
کرد !.... — یک حبس برای او دربر شانه ؟ — نه برای من نه . — بلی از کارهای مارکیز است !.... روز آخر هم
در دنیا هرچه واقع شود شما گمان مارکیز سیا میدانید ؟ — ای یار عزیز شیرین سخن اگر شما را نه چه خود را جواب زند
بخش و بگیه نزدیک بود شد یکدفعه بهراکشته حمله نماید ! حال مدت شش هفت روز است که هم
ما را به سرباز برده است و در دهن کم شد . این شهرت نیست مگر از دروغ میرسیم که در مستقبلی دیگر است
و آنکه عفت ندارد آیا ممکن است که کاپیتن آنچنان کاغذ شوهرا در همین ایام بپذیرایی نماید و دو جوهری
نباشد ؟..... — روز آخر آیا ممکن است ؟ — فوبلاس هنوز شما طرف نشنیده آیا میشود که امروز صبح اتفاق افتاد
شوهر به سرکرد برسد و از رفتن شما به خانه مادام لین یول خبر دهد ؟ — و بعد از ساعتی حکم منصب
شما رفته ؟..... — کاپیتن را مجبور نمائید و مرا نیز حضار کنند ؟..... و در دوام از این همه صفه
پاک باشد ؟ فوبلاس او مرا که میداند رفیق صدیق شما هستم و همیشه قولاً و فعلاً شما را حمایت و نصیحت
میکنم میخواهد از شما دور نماید و شما را نیز از مادام لین یول جدا سازد و بعد بمن حمله نماید !....
اگر دوست من خیال او را قدم حدس زد اما بدرستی میدانم که همه این اوضاع از دوست ! —
روز آخر و سستی به پیشانی کشید . گفت آه . قبل از رسیدن این حکم لفظی بمن که مرا از دولت دور
نماید میدانستم که مارکیز دست از من نخواهد کشید چون خود را از دوئل او معاف داشتم لابد بدست

دیگری مرا باز مجروح یا متعجب میکند چنانکه دیشب شنیدم با کوکش رفیق خودش در خصوص این عروسی من گفتگو

میکرد ...... – چطور ؟ – با دیروز من نتوانستم از خانه بیرون بروم ولی فقط شنیده ام که با دیگر در خصوص

عزت و وصلت من با مادام کوکش چه ها گفته و چه مذاکره کرده .- جناب موسیو کوکش که اگر یک کلمه از فرمایشات

شما ای دوست عزیز میفهمم !..... – بسیار خوب .... من دوست دارم هنگامیکه میخواهم از همراه صحبت بیان

نمایم قدری پوشیده باشد ..... حال این بار سواق شما میروید و من نیز همراه در لکه هم آشتی میکنیم چه مرا اینجا

احتیاج به عرض تنها نشستن است .- مگر شما را ازدواج ضرور است ؟ – البته .- این بچه رفتن شماست ؟ –

به علت علیحده دارد .- که من نبایست بفهمم ؟ – یا گفتنی نیست .- بازنگری ؟ – یک پروپوچ و اباطیل

...... هیچ ...... نه بالمره هیچ ...... ولکن این امر بیشتر از صد بار گفته و من ابدا باور نکردم . بگفت که

صفت حسن هیچ تغییر نیابد ...... چه میفرمائید ؟ این یک امر قطعی است . باید همین طور مبهم گذاشت

و گذشت .- در هر صورت شما مثل مجانین سخن میرانید هیچ فرمایشات شما هم ربطی ندارد !..... باشد

در مراجعت که حواس شما جمع شد سوال میکنیم خدا حافظ .- خدا حافظ موسیو بسلامت .- البته

سلام مرا به عروس برسانید و به ایشان ثابت کنید که از دیدن ایشان من زیاد متأسف شده ام ..... چشم

..... چشم ..... امشب ایشان را شما او را خواهید دید ..... امشب او را بگوئید شما میآورم .- این هم درست

من میبرم هر دو را ایشان بسم الله میگوئید .- هم او هم از من ... است .- من به فریاد گفتم هم از شما

؟ – بسیار خوب مگر چه واقع شده که شما متعجب شدید ؟ – هیچ .- پس از هم در تعجب نکنید ؟ – نه !...

به نظرم چنین میآید که برادر او را دیده باشم !... – او برادر ندارد .- پس یقین پسر عموی او بوده .

خداحافظ ای دوست عزیز .- نه نه نتوانی گوش بدهید در صورتیکه شما پسر عموی او را میشناسید قطعاً با

دختر عمو هم رفاقت دارید .- ابدا هرگز .- به چه جهت ؟ – آه هیچ علت .... جهت معلوم ندارد .-

آه . فوبلاس مرحمت نمائید و باور کنید که من امروز بلیده و بختی مبتلا شده ، دنیا و پریشانم . من دیگر

جواب نگفته در رفتن تعجیل نمودم که زودتر از حالت من چیزی نفهمد ولی مستعد نبود . پدرم با اضطراب

تمام انتظار مرا داشت هنگامیکه من داخل اطاق او میشدم شنیدم همشیره مهربان من از ولایت میگفت

آه ای طفلک بدبخت !! اگر اینطور میشد تو مرا بعین آنروکه و آرام میدیدی ؟ چون مرا دید گفت بیا که

همشیره ات خوشش باشد وده گمان دارد که قطعا حادثه ای بر شما آمده و من از این مخفی میدانم ..

از ولایت بفریاد گفت آه ای برادر من قطعا ... اگر شما فنا بدین ... شما قطعاً بجهت حفظ صرفه دل

را موقوف نکنید ؟ – پدرم سخن او را قطع نموده فرمود من متعجب هستم که از شما جدا شدم در دو دلیل

چه گذشت . آه از شما خواهش میکنم که کاغذ مسیو دو فوبلاس را چه کرده اید ؟ – ای پدر مهربان

من او را گفته و داشته ام ولی شنیده در سوختن از غش کردم و ناخوش شدم گم نموده ام و قطعا

مادام لین یل از آن چه را نفهمد اما تا حال جرات نکرده ام که در جواب شوم و از چیزیکه زیاد تعجب میکنم

بزودی پیش گفت آقا بگوئید به بینم شما او را میشناسید ؟ — بی پرده ظلکت که بالمره متحیر بود گفت آه
نه لازم نیست که جمیع مادموازل های دنیا را بشناسم . — روزانبر اهم برومون را کلمه گفته بود
دستی به پیشانی خود زده گفت الله اکبر ! کدام شیطان جهنمی ملعون این هم را بمن آموخت ملکه حقیقتا
شوهر او هستم بمن گفته ام ! چه شبهه ! آه چه شک ! ... پدرم بجهت سجات روزانبر خم شده
بگوشش گفت روزانبر خجل و محزون گفت شما حق دارید من معقول نیستم ! ... قطعا معقول نیستم ! ...
ملکه حتما بمن گفته باشم ! ... اما این چه شبهه است که میکنم ! ... مرتکب بوی لذین مقوله تحمل مانده ام
! ... آه پس او از کجا اینها را شناخت ؟ ... بارون ترامبلو ساعتی مراجعات خود نگاه ...
کند با معلوم میشود که خانم بارون شناسائی داشته ! ... با اضطراب تمام از زوجه اش سئوال نمود
خانم آقای شاپیچ او را در جائی دیده اید ؟ — آه در هیچ جا ! ... و نه در خانهٔ دختر عمویم مادام لین یول
آه آه واحسرتا معلوم شد مطلب از این کلمه مکشوف گشت خانم جان لغایت کجا باقی حکایت را
شوالیه بمن خواهد گفت . در این کلمه سرکار خان بیاری خود قهقهه گرفت و هریک از ما ها در جای خود
نشستیم و صحبت در مطالب مختلفه کردیم و هرکسی از جای خود سخن میراند بعد از ساعتی که خان متفکر
دیگر صحبت نمیکرد و مقصد بنگاه میخود و از ملاحظهٔ تغیر و حیرت و تعجب ظاهر هم من نیز بهوا
کرده لطایف الحیل خودداری میکردم و در ضمن خان همی کوشیدم چه میدانستم که اگر بوئی
مطلب

نیست که دو نفر تا کنون از او تعریف کرده . همان شب روزانبر زن خود را نزد ما آورده و بعد از ورود از آن
سراطاق مادام لاگرنش (که زوجهٔ روزانبر باشد) همشیره مرا شناخت که تا آن وقت ندیده بود
و بالمره متحیر ایستاد روزانبر بمن نزدیک شد . گفت نظر نمائید که دوم در شما را نگاه میداشت ؟ بجواب
گفت آه واه ! آنچه بنظرم چنین میاید که درست بمقصد همشیرهٔ من نگاه میکرد . — کی ؟ — آه واه
دی
که این مادموازل چنین گمان میکنم او درست عزیز من است . — شما مادموازل را میشناسید ؟ در
این جواب و سؤال مختصر من از تو سؤال نمودم که چه باید نمایم تا این خانم بیچاره را مانع شوم تا بالمره خود را
خیانت کند اگر در رشوم همشیره خود را جلا بجواب و سؤالیکه ابدا مطلع نیست و موجب ملامت و سرزنش
اینها میکرد تسلیم خواهم کرد ! ... در حال خود را بین همشیره خود داد انداختم و به مادام روزانبر
ی
در کمال احترام سلام دادم و تهنیت گفتم . مادام لاگرنش از دیدار من یک نعره زده و دستهای
ی
رو به پهلو ایش افتاده نزدیک بود ضعف نماید و تکیه به پهلوی خود و مقصد نگاه بر من و گاه بر رو
همشیرهٔ من نگاه میکرد من دانستم که او دانسته است که کدام یک از ما دو است عزیز او بچه ایم روزانبر
گفت هست یک شناسائی صحیح و شناسائی غریب که بالمره بیان زیبائی تیاتر میاید ! ... اما بنظرم چنین
آمد که راحت از دیدن آن مجلس از آن تماشا میتوان حظ برد . و از اطراف آهسته پدرم
زیر لب همی گفت چه بازیچه و چه اتفاقات غریبی ! ... روزانبر اشاره بجانب همشیرهٔ من نمود

بود دیگر ممکن نیست ابدا فیمابین من واو صفائی باشد ولی روزانبر بدقت تمام حرکات واطوار زوجهٔ
خود را ملاحظه میفرمود ازنظرهای محبت آمیز دربین مبحوثات کشف ما فی البال اورا کند که در این
هنگام کونتس مرازنه تبسم شروع بخنده نمودن کو روزانبر علت ضحک اورا جویا شد .ـ آه واه من
میخندم بجهة آنکه او میخندد .ـ مادام او میخندد ؟..... کی او خندید !..... وسبب خنده او چیست
؟..... آه واه شاید او درد ...... آه واه من نمیدانم او از برای چه خنده میکند شاید بجهة امریکه
من نمیتوانم بشما گفت !..... آه واه من حقیقتا میدانم علت خندهٔ او چیست !..... سرکار خان
بیهوده خود را مجنون وتعجب خود را مخفی داده ای سر دیگه مقصد از همه در مبحوثات پوشیده میگفته
ولی چیزی دستگیر او نشد و نتوانست رفع غصهٔ خود را نماید !..... هنگام رفتن بمن گفت فردا
شب بجهة شب نشینی باید در منزل خودتان تشریف داشته باشید وبه باز دیدم محبوب دارید
.ـ چشم ای دوست عزیز .ـ زوجه اش بوی گفت من هم آنجا خواهم بود ؟..... روزانبر تبسم کنان گفت
چه سؤال بامعنی از من میکنید ؟ ومن بشما میگویم که زن جنین هرشب در منزل یک پسر جوان
میتوانند ظاهر شد . الحاصل کونتس مرازنه از نزد ما فرود آمده ومن دست بدست او بجهة
وداع دادم .ـ آه واه خانم راست میگوید من سؤال خوبی از او کردم و دست مرا فشرده
فشرده گفت اگرچه من میل زیاد دارم که او هرجا میرود من هم با او بروم اما آخر شما را از

راه بیرون کجه مادام میخندید .ـ روزانبر گفت ترس ترس اینطور سخن را در مجالس و در حضور
مردم نمیگویند بخصوص سخنانی که زوجه اش حضور داشته باشد . بیرون رفته و فردا ساعت شش
عصر روزانبر بمنزل بنده آمد ولی زوجه اش با همراه نیاورد و بمنزل که داخل اطاق میشد بقهقهه
شروع نمود بخندیدن وگفت همینکه شخص غریب و مزاج عجیب !..... چطور ؟.ـ آنکه کونتس مرازنه
شب بمن حکایت نمود .ـ مگر شما مادام لین یول را ملاقات کرده ؟ .ـ آه نه کونتس مرازنه زوجهٔ
من جمیع این حکایت بمن گفت نه من بشما میگویم که در حضور او من متفکر و متغیر خواهم بود تا خنده
اما حال که در خدمت شما تنها هستم اذن میدهید که دیگر متفکر نباشم و تا بتوانم مدتی بخندم . واقعا
فرمایش شما باسعادت هستید وچه اتفاقات غریب بشارخ مینماید !..... روزانبر اگر شما میل دارید
که من شما را جواب گویم در وقت بیان مطلب را بیان بفرمائید .ـ آه بخندید که من دیگر داخل خواهم
گفت اگر اصرار داشته باشید و اصحاب هم بیان مینمایم .ـ خوب بفرمائید .ـ گوش بدهید زوجهٔ
من بمن گفت که قبلة الله زن من باشد زن شما بچه ..... این ماست نیست !..... نه خیر چه
بیجاره رو شما جاش میکنید ؟..... من تغییر سخن اورا قطع نمودم که ای روزانبر یک کلمه نه شما نشسته
میگیم قبلة الله شروع باین حکایت مکذوب و روایت مجعول فرمائید بود که سخن من تمام
شد گوش بدهید تا بالمره آنچه شنیده اگر این حکایت دروغ باشد من باین شدت خائن ظالم

نمیتوانم که زوجهٔ بیچارهٔ شما را متهم کنم اگر راست باشد بایستی به احمقی تهمت که شوهر او قرار چنین ایرا
نمایم . — اما کسی از شما توقع نه با قرار و نه با انکار دارد و همین قدر از شما خواهش میکنم که تا آخر حکایت
من گوش دهید مادام کوشن مزاوز زوجهٔ من مرا حکایت کرد که شما شبی که در لباس مادموازل بهم
دیدن مادام این پول میرفتید در منزل او با مادام دار مشکور در یک جا به خوب خفته بهم
دیشب او را بجواب داده بخرت مادموازل مزاوز بجهت صحبت آمده اید و او ضمنا گفته که شما مرد
هستید و شما نیز چنین بوی داده اید که شما دختر هستید .... فوبلاس تصور فرمائید در صورتیکه مادام هم
این چنین حکایت را بدون جهت بیان نماید البته بسیار خوشمزه نیز خواهد حکایت کرد حال صبر
کنید تا من قدری بخندم .... — روز ابتر بدون همه چیز من نیز میخواهم در خنده شرکت نمایم
و بیا بخندیم هرت و هرت .. — خوب فوبلاس قبل از آنکه باقی حکایت را بیان
نمایم از شما یک سؤال میکنم که در صورت فرض .... خوب فرض محال که محال نیست بیا حالا
فرض نمایم .... و در صورت فرض اگر این واقعه راست باشد .... فوبلاس ترا بخدا به مارکیز
گفتید یا نه ؟ — هرگز ابدا .. — اما آنچه تعلق من میرسد شما میتوانید به مارکیز بگوئید .
چه او از این فقره مخبر است و تا میدانم که بار گفته ام .... همان شب زفاف من فهمیدم که او
دختر نیست .... ولی چون مارکیز دوب .... از آن واسطهٔ این کار بود و با اصرار او را من

عروسی واقع شد و دانستم که انتقام شما را از من سخت تر کشید .... اگرچه هذیان و [illegible]
مرا مغضوب کرد ولی امید داشت که گلولهٔ تیز از من به پهلوی کند .... زیرا با اسم دختر من دل او را
دلش خنک شد دیروز بجهت عذرخواهی بمنزل من بمبارکباد و مبلغ بیست هزار اکو (که
معادل ده هزار و پانصد تومان پول ایران باشد) فرستاد فوبلاس هنگامیکه شما این دشمن
سخن مرا چنانچه از قهر من زیاد و بی شکر گذاری فرمائید و از شما خواهش دارم بگوئید که
من از این واقعه بسیار رنجیده ام و هنوز از صدمه گلوله او با آنکه خلاص نشده ام که این زخم او برای
زخم روز دیگر بس است که مرا اذیت کند .... فوبلاس بیا با من برویم ! — کجا ؟ چرا ؟ فردا
روز ابتر امروز زیاد مغتنم لباس بپوشید شمشیر و لباس رسمی دارید که میخواهید به [illegible]
به زن بروید ؟ — نه میروم از رفقا وداع نمایم چه فردا باید بروم . — شما میدانید که با
شما باشم . — بلی ما شما را در فوبوق میبریم و در شان زلیزی پیاده میشویم و سیر و تفرج
میکنیم و با هم صحبت مینمائیم . — من راضی میشوم بشرطیکه تنها از مادام این پول مزاوز صحبت
بداریم . — چشم از کس دیگر سخن نمیرانیم هزار هزار تو هر شب من است منهم یا از زن
بد بخت هیچ نقل نیست .... فوبلاس خیال کنید که من شما را با اصرار همراه خود آوردم تا ما
بهم بخانهٔ رفقا و معشوقه ها رخصت نزدید اگر شما را وعده دیدی در خانهٔ این زن حقیقی که

چندان از شوهر جدید رنجیده است ؟.... خود را اذیت میدهید !.... — روزآمبر اگر شما گمان
میکردید که چنین امری ممکن است و ملاحظت باین آرامی و بشاشت سخن نمیفرمودید !.. — فقط یک
این بدبختی که مرا گرفته هیچ استعداد ندارد ..... گذشته از این من لیاقت بیشتر از اینرا دارم چه
آن جلال و فخامتیکه من گمان کرده‌ام هر قدر مکافات بنمایم کم است . باری فعلاً هر قدر فکر میکنیم بجهة
خلاصی مادام لین پول چاره بجز این نمی‌بینم که بخانه اقوام خویش برود و آنها را مجبور نماید
تا او را از مسیو لین پول جدا سازند ..... هنگامیکه روزآمبر با من از این مقوله صحبت مینمود غروب
شد و ما خود را در شان زلیزی یافتیم مقابل خانه مسیو بورژون و مسیو مارکی دوب .... در
آنوقت از خانه که همسایه خانه مسیو بورژون بود بیرون آمد چنین مرا دید بطرف من آمد ولی چون
مسیو روزآمبر را دید پنهان شد مراجعت نمود روزآمبر بمن گفت حال که او از ما فرار کرد بیا ما عقب او
برویم و نگذاریم این چنین شکاری از دست ما خلاص شود و این صحبت با مزه را با نجابت او و دست دلکش
من هر قدر سعی نمودم که او را مانع شوم که از بخشیده بخت به روزآمبر را یکجانب او کشاند .
مسیو مارکی شما از ما فرار میکنید ؟— با چه من تا سبب ندارم ملاقات نمایم .— واقعاً من از
اکثر مردم شنیده‌ام که سرکار کینه غریبی از من در دل دارید میخواهم دلیلش را جویا شوم .— همان
دارید که من دماغ خرج دارم تا هر ساعت شما ملاقات نمایم ؟ چه دست بدست فی الحال گفت سلام علیک

ای شوالیه دیروز برای شما کاغذی از دربار رسید ؟..... — روزآمبر سخن او را قطع کرده گفت بلی
فرمان منصب او رسید .— من جواب گفتم با مسیو مارکی رسید و من نهایت امتنان را از مرحمتهای
سرکار دارم ..... روزآمبر سخن مرا قطع کرده گفت فقط اساس کار مسیو مارکی این منصب را بجهة شما گرفته
؟.— مارکی گفت بلی این منم که باعث این بشاشت شما گشتم .— چطور مسیو کنت مارکیز در این
خصوص سعی کرده ؟.— چطور نه مارکیز از آن زنهای متشخص و نجیب دنیاست که جمیع دنیا میل دارد تملک کنند
بجز شما .— من همیشه دلیلش را میپرسم ..... دلیلش ؟..... سرکار خان هنگامیکه بخواهند با زنهای نجیبه
ملاقات نمایند بخصوص با زنیکه مثل او عفت و کیاست و شعور است و نهایت محبت بشوهرش دارد
..... مسیو مارکی من این را ابتدا شخص زیاد میشناسم منظور سرکار کیست ؟.— زن خود مسیو .— زوجه شما
!... زوجه شما ؟.— بلی زوجه من ..... هنگامیکه با چنین شخصی ملاقات کرده باید با ادب باشند و در سخن
گفتن و ساکت شوند .... ساکت شوند ؟.— البته باید صبر و حوصله داشته باشند ولی شما که حرف مفت
زدن مایه لذت است ابداً ساکت نمیشوید .— مسیو شما از من کم حرف تر نیستید بخصوص در نزد دیک
مادموازل .— در نزد دیک مادموازل ؟.— آه بلی ! در نزد مادموازل دوپرتیل ..... با سرکار
خان زیاد شاد و خرم میشوید اگر من از زوجه خود انتقام میکشیدم !..... اما دماغش طبع ندارم .— آه
چقدر مرحمت فرمودید معنی دماغش را بمن بیان فرمائید که چه قصه نمودید .— دماغش ؟ مسیو بلی بشما

که شما در حق زوجه من کرده‌اید. — ببینید جناب مسیو کنت زوجه شما چه کرده‌ام اگر میدانید مرحمت نموده بیان فرمائید
؟ — اگر من نمیدانستم فعلاً نمیگفتم مادموازل فوبلاس در بستر زوجه من خوابیده ..... مادموازل فوبلاس
؟ مسیو شما خطاح هستید ؟ من به رودابیر نزدیک شده آهسته باو گفتم عزیزم ثابت شد
زیاد در گوش خودتان بحرکت آمده التماس میکنم خودداری فرمائید و جسارت نموده بسته‌ها میکنم که مارکیز
را متهم در سوء‌القصد نمائید بعد مارکی باز شروع بسخن گفتن نمود و فرمود امشب که بخانه آنچه از من خواهش کشید
برادر او را با لباس زنانه ملبس کرده بمنزل من آورده‌اید. — رودابیر فریاد کرد ملاحظه نمائید من چقدر بدبخت
هستم !.... بچه شیطنت و ملاقات من با مارکیز حیله کردم !..... این است یک خنده بازی این است !—
مارکی سخن او را قطع نموده بتغیر و اضطراب گفت من گمان میکنم که او جسارت نموده میخواهد مرا استهزا نماید
مسیو کنت کار از این خیانت اول باطل نیست که میخواهد !.... واقعاً مینگفته‌اید من سرگرم شدم
!.... شما باز خیال شیطنت و خیانت دارید و از نو میخواهید .... الله اکبر این دیگر متعاقب شد
— بلی زیاد متعاقب مسیو رودابیر اگر خنده امروزی موجب گریه فردا نشود خوب است !.... چه من از
چهره مستهزی بدم میآید. — و من نیز از چهره متکبر و تهدید کننده بدم میآید خوب مسیو مارکی
خواهیم دید ...... حال بیان شیطنت و خیانت مرا بفرمائید. — بلی شیطنت و خیانت شما
بجائی رسیده که یک پسر را بلباس دختر در آورده‌اید که در حضور من با زوجه من یک بازی غریب چطور

نماید ..... — آه حال فهمیدم واقعاً من یک ..... یک بدبخت و شیطان رجیم هستم ..... — با مسیو بخندید
و قهقهه بلند حظ نمائید و از حیله که با زوجه من کرده‌اید شاد و خرم باشید در این سخن مارکی دست به
قبضه شمشیر نموده گفت الان الان بشما معلوم میکنم. — حقیقتاً این یک سفاهت است که ما میکنیم جمیع
دنیا از این کار ما تعجب خواهند کرد ! خوب مسیو مارکی حال که رای شما بر این است من نیز حاضر هستم
من فریاد کشیدم آه مسیو ! چه خیال دارید و چه میخواهید بکنید ؟ من در این تعجب بین محاربه شما میشوم
مسیو مارکی من نمیتوانم ..... و شما ای رودابیر همیشه وذیل ما کرده میداشتید آیا ممکن است که در
عین بشاشت و شادی ؟.... مارکی نعره زده گفت دایم در فیزیونومی و سیمای رودابیر میبینم که یک
استهزا و تمسخر بدی است ..... — به ؟ مسیو شما مرا با تنوع سخنان نیشتر میزنید. — اما من گمان
میکردم که او بین شدت ظالم باشد. — بلی مطلب این لازم است که یک درس خوبی باو بدهم چنین
جسارت ننماید ..... — آه او بالمره متغیر است ! من دیگر شما را نمیشناسم من دایم در چهره شما چیزی
مخصوص در یوبت بالمره که میخواستید ترالی و بارون و رودابیر را تا امروز در چهره
شما یک نوری من مشاهده میکنم که شما را بسیار شخص خوب نموده . در این لحظه بالمره با آهنگ
استهزا تلفظ مسیو مارکی بالمره متغیر گردیده شمشیر را کشیده گفت من نمیتوانم خودداری نمایم .....
و من از ترس دیده شمشیر خصم که میخواست بزودی بکمان رودابیر بیرون مضطرب گشته خود را بر

روزآبر را انداخته گفتم — مسیو مارگی آرام شنید و رحم بر من نمایید ..... روزآبر شما را نیز نخواهم گذاشت
محاربه نمایید من نتوانم متحمل شد که شما محاربه کنید . روزآبر گفت فوبلاس ترا بخدا دست از من بردار
و بگذار تا جزای او را بدهم اگرچه من هیچوقت دوئل با خوش ندارم اما این بار و کردنی نیست که تحمل طاقت
داشته باشم که بسبب این شدت متغیر گردد و من خبردار نباشد .... مارگی فریاد زد که اگر حضور ما فقط تنها
شوخی نخواهد دید ! .... و با شمشیر خون شما را خواهم ریخت . — روزآبر متغضب شده به خنده بمن گفت
خون مرا خواهید ریخت آه . به چنانکه این شخص چقدر جسور گشته و بچه بچه خود را از چنگ من خلاص نماید
خندان خندان چند قدمی عقب رفته بعد شمشیر خود را کشیده . همان قدم که رفته بود مراجعت نمود به
مارگی حمله کرد . آه آه که دیگر من نتوانستم مانع شوم اما چند دقیقه با هم بشدت محاربه کردند که .
روزآبر مجروح و بزمین افتاد مارگی شمشیر خون آلوده را حرکت داده گفت نیست جزای شخصی که
مردم را استهزا میکند حال بخندید ..... و به چشم این چهره خندان شما تغییر میابد یا نه اگر حاضر دارید
بجنگ من بفرستید . دسته را از پیش ما رفت و روزآبر را بآن حالت گذاشت . روزآبر
بمن اشاره نمود تا خم شده سخن او را بشنوم بیک صوت ضعیف گفت ای عزیزم من امیدوارم
زخم منکری برداشته ام و دیگر امید ندارم که خوب شوم .... فوبلاس به مارگی بگو که من مردم
گرچه قبل از جان سپردن اقرار کنم بخوبی او وازان محاربه که با مارگی کردم پشیمانم !.... فوبلاس

صحیح است که ..... روزآبر دیگر نتوانست سخن خود را تمام نماید در حال ضعف کرد و بالمره بیهوش شد .
من با جبری که با صدای ما صحیح شده بود بکیلوی خون زخم روزآبر را خشک نمودیم تا جراح رسیده
در حال زخم او را بسته و بسرعت او را بخانه خودش بردیم آه چه حالتی گرفته ز وجه جگلن در عرض
و شبه او دست داد ..... بابی حق این جواب سئوال ما نمیداد و مگر جواب یأس آه آه چقدر دلم بحالت
او بر سرادل مراره سوخت ..... من بمنزل خود مراجعت کردم در حالتیکه آثار غم و الم از چهره من هویدا
بود ! ای پدر او بمیرد . — کی ای پسر ؟ — مسیو روزآبر که مارگی با یک زخم منکری با شمشیر زد
! — مارگی روزآبر را زخم زد ؟ .... او را این قدرت بود که با صبری تواند غلبه نمود ؟ .... آه آه کیا این
زنادر جبر بر حش بود ! .... افسوس بر جوانی و حالت شباش روزآبر ! .... غریبان را بی از بهر
او تو خوانت × دل خویشان نمیدانم که چون است ..... او لایت گریه گفت دلم از بهر او خون شده
و بحالت او ای برادر چون سپند در آذرم ! .... آه ای الیزه نمیدانم چه بدبختی بما گرفته حال
دیست که بجز صدمه و بلا چیز دیگر بما نمیرسد ! .... آه امشب برای من چقدر دراز آمد ! الی الصبح
آن خواب بچشم من نیامد ! حوالی صبح ساعتی که چشم بر هم نهادم در خواب دیدم که مطابق هر خوش
شمشیر خون آلوده که دامن من از قطرات دم خون گرفته ! و آتش از آسمان میبارد ! اچه چیز
حالا که خفته بخون بود فرو گرفت ! سراسیمه از خواب برخاستم ! در حالتیکه دلم بهم طپید

غرق عرق بود ! بچهٔ بیچاره از وحشت آن روز با تیغ بچشم خود در اینجا لات آمده . مشغول بنظم که دو دقیقه
باید ساعتی در خدمت و ملکوت قزوین و زمانی در آغوش مادام لین بیل بسر برم !..... ولی بیهوده
خود را تسلیم میدادم که گوره انده ، وغم مرا فرو گرفته و جسمی جسم در آتش اضطراب میسوخت !...
اوف اگر صبح روشن شد و روز جمعه که منتظرم روز سعادت میباید رسید آیا عکس چه روز نکبت و
بدبختی بجهتم نخواهد !..... وه بخت ترا از روز قبرت شوم ! شنیده ام حدیث نامه چو نوشت × هر چیز
که عنوانش بجز تو است . گر سبزی زند بر لب جوی × که آب چشمه با عاشق کرده است . ندانستم است
بر ماجرای ایام × که از دوران آدم تاکنون است . شب ای میخواه از جان مهجور × که بار از طاقت
مسکین فزون است . سکون در آتش سوزنده گفتم × نشاید که درمان هم سکون است . جهنم
تا صبح شوم طالع گشت بخانه روز آنجا رفتم و دو شب بسیار بد گذرانده بود ! بعد از نهار باز بعیادت
وی رفتم چون جراحت زخم او اکنون نتوانسته ما را بشفا یافتن وی بشارت دهند آه آه چه ما
امید بربادرفته !..... در ساعت هفت عصر من و روز آنجا را وداع گفتم که بگرجه باک بروم
من در آنجا و ملکوت قزوین ماندیم به رای جشنی مادام و دوب .... بود که من مادام و دوب
را در لباسیکه روز دوشنبه بود یافتم و بنهایت آرایش و زینت را بر خود زده و مثل آفتاب
میدرخشید ! در نظر آن دل مرا بود من رفتم و بخود النقد دهان ده گفتم که ما گریز نبض کشیده بود

در نهایت محبت و عشق با غوش کشید ! و چنان مسرت با و محبت بود که دنیا و مافیها در نظرش
نیامد !..... ای یار جانی آیا از ادب دور نیست ؟ که شما با این لباس تشریف بیاورید ؟ - صحیح است
سزاوار نبود که با من بیت در این مجلس حاضر شوم ! اما ببین باید در سایب به دم چون شب
واضر شد . بود نتوانستم بمنزل رفته تغییر لباس کنم ! - این منزل ما مگر یک دریچه تر است ؟ - بلی
ای یار جانی ! - ای والده مشفق من خوشحالم مرا ماذون دارید تا اظهار تشکر از شما از آنجائیکه برای من کرده
ببیند نام !.... - خوب آن بچه که با منظور داشتیم از دیدن بخیر رسید ؟ - بلی ای یار جانی دیگر بدرم از خیلی
بدون من عقب صرف نیافتاد !.... ولی من شما را قیمه میکنم که از یک بابت بسیار پریشانم که با این زودی
باید از پاریس بیرون بروم بجهت عکسیکه فرستاده بودید .... - بر خلاف من میترسم که حکم نظامی بجهت
رفتن شما رفته ترا از پانزده بود برسد چه جسمی صاحب منصب را تعجیل خواسته اند اما من چه رنجها کشیدم
که مال شما با پانزده روز تا خیر انداختم ! - آه خدا پس من چکنم !.... رو بکار کی سخن مرا قطع نموده گفت
شما از واقعه مرحشت دیروز جنگلا بامن صحبت نکنید ؟ - واقعا یاد مرحشن ای یار جانی آیا شما نیز
دل از برای او سوخت ؟ - فوراً پس تو نیز این سوال مرا از من نکنی ؟ چگونه میشود جواب درست بدهم
ما پاک من کشته شده اسم شب روز آنجا و مراهم فرستاده ! اگر چه او یک حلقه من نمود ولی دو باید
از دی انتقام کشیدم اما ... بلی دیروز روز آنجا خود و قمه من درحالتیکه بخون خود آغشته بود گفت

که بگذارید شما عرض نمایم (که من میروم که بگیم قبل از مردن قصد یک . خواهم داد و از بیچاره که با یار مهربانم

پشیمانم !..... فوبلاس صحیح است که .....) - خوب که چطور ؟ - ای یار مهربان سیه گشت نتوانست

سخن خود را تمام نماید . - خوب فوبلاس شما چه حدس میزنید او میخواست چه بگوید ؟ - ای خانم گوش کنید

بعضی چیزی نمیرسد . - اما من میدانم که او چه چیز است بگوید میخواست بگوید که او تا قیامت دیگر نمیتواند

شما را مالک شود ..... نمیتوانند شما را از من جدا ساخت و از محبت من باز داشت .... از عشق شما

دیوانه فهمیده ام . - مارکیز دست مرا بدست گرفته گفت فوبلاس قرار نمائید که این تنها دیروز بود

که با شما براستی تلخ ماند . - ای والده مقدس گوش کنید او همیشه نزد من راست میگفت اگر من چنین نمایم در حق

او ظلم کرده ام . - دو دست مرا بروی قلب خود گذارده گفت پس شما چنین گمان داشتید ؟.... با

نمائید فوبلاس که در هنگامی که ... ما .. تنها من یک دقیقه شاد گشته ام !.... بگذار ای یار جانی بگذار تا

سرشک من جاری شود ... نیست که من این سرشک را بجهت تو میریزم !.... وقتی بجز این سرشک

نداشتم و ندارم !..... بگذار ای یار جانی بگذار تا سرشک من جاری شود که مرا از شفقت یک اندوهی که

دائم مرا ... وارد ... تسلیم میدهد !..... ولیکن فوبلاس دانسته باش هیچ مرده ای

بهتر از مرگ خصم نیست اما خوش داشتم که دست خصم بکشتن او آلوده شود . و من زندگانی بیست سال

به از عمر هفتاد هشتاد سال . آه فوبلاس در این وقت امروز ... نخواهم مراجعت کنم .....

و لب چون آتش خود را بروی لبهای من گذارده گفت اما چه باک ؟ که انتقام من کشیده شد و زخم

بدست من نخورد ! و در حالت عشق مرا بآغوش کشیده بوسید و بوئید و گفت فوبلاس آیا ترا نیز نخواهد

و از نسبت که با من چنین رفتار نمائی ؟ - من چون فرط محبت و التفات او را دیدم صد چندان

خوش نخوهم .... - بسیار خوب فوبلاس قطع بدانید پیشتر از مدت شده است که من دائم بسی تمام

چنین روز را طالب بودم و ... را ... میکردم الحمدالله که موفق شدم من با آرزوی خود رسیدم

حکم حکم تو در آن رای تو نیست . سر تسلیم نهادیم بحکم و رایت × تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت

تو بهر حد که فرود آمده خیمه زنی × کس دگر نتواند که بگیرد جایت . روزگاری است که سودای تو

در سر دارم × مگرم سر برود تا برود سودایت . فوبلاس دانسته باش که چنین ساعت را

بقیمت جان میخریدم حالا که میسرم شد اگر سر دهم و جان بازم نقصان نیست !..... اما حکیم که یار

سر فرو ... در آغوش شدن منع شخص ... صرف را وا دارد و ... برای مادام این عمل

میخورد !..... دیگر زیاده از این سخن نگفته خود را با آغوش من افکند و تسلیم شد من نیز سخت

خود را دانسته آن یار مهربان را چون جان شیرین در آغوش کشیده شخصی ... نفسانی شدیم

داد تا سخنهای شیرین ناله زند به سر نشد و ناله بسر رسید . هر زخم تو به که میخورم زخم × هر باد

تو به که میکشم باد . من پیش نهاده ام که در خون × برگردم و برنگردم از یار . ناگاه در

از جانب چپ سینه او نزدیک قلبش بود !.... آه مادام دوب .... شب بالصبح نتواند رساند
!... باری جراحین بدقت زخم او را بسته ساعتی بعد او اندکی بحال آمده گفت .. فوبلاس !
آه پس فوبلاس کجاست ؟ .. آه من بدبخت اینجا هستم !.... که کاش در جهان نبودم
.. جراح باشی بفریاد گفت خانم حرف مزن .... مارکیز سخن او را قطع نموده گفت الان
من خواهم مرد دیگر سخن گفتن چاره مرا نکند پس بدین صورت لازم است که باری سخن گویم
در آهنگ بسیار ضعیف این چند کلمه را گفتم نمود فوبلاس تو باید از من مراجعت نمائی و مگذاری
کس دیگر چشمهای مرا ببندد !.... و باید آخرین سخن مرا بپذیرائی و نفس آخرین خود را در آغوش
تو دهم !.... اما نه کمی چند دقیقه لازم است مرا ترک نمائی !.... بتعجیل برو !.... و قبل از
آنکه بکاغذیکه من میدانم از ورسایل باید برسد تحقیقا به مادام لین یول برسان شاید
او را خدمتی نمائی !.... برو و کوشش بدبخت را چقدر که فرصت فوت نشده خلاص
کن !.... من در حال بیرون آمده در کوچه نبود دیدم بیب بال گشته بی پریدم آه اگر
آن کاغذ برسد و الواونوز من محبوس گردد ؟.... آه که اگر من دیر برسم دیبار جانی مرا
از من بگیرند !.... آه که او تاب حبس ندارم فقط اگر یک هفته محبوس شود خود را خواهم
کشت !.... آه که دیگر من باید و فرزند و ببستند را نخواهم دید !.... بعد از عزیزان من زنده

خواهم ماند ؟ و چطور میتوانم منع نمایم که قبل از اینها بقبر بروم ؟.... با این خیالات مهلک و غم
انگیز بسی دویدم و رنگ بسی ریختم تا به منزل مادام لین یول رسیدم بدون اینکه دم در
نزد پاسبانان بجهت اذن بایستم بفریاد گفتم خبر خبر و از پیش آنها گذشته در یکدقیقه از حیاط عبور
و خود را به پله های سر رسانیده من در اطاق کوچکی که دایم مادموازل برومون بدبخت آنجا
نشیند کوفتم در حال یکباب در آمده و در را گشودم آه چه ساعت ! که گشاینده در همان گوشش
بود یک نعره شادی از من صادر و در جواب و نیز یک نعره شادی کشید ! چه خبر است یار
جانی فوبلاس .. آه ای الواونوز من خبر رسیدم که شاید دیر رسیده باشم بیا بیا !.... کجا بیایم ؟..
با من بیا !.... چطور ؟ .. زود بیا که ترا میخواهند بگیرند .. مرا میخواهند بگیرند ! گمان ندارم ای یار
جانی .. زود باش بچه فکری ؟ .. بچه جواهرات خود .. اینها در خانه من ماند .. تو بیا در دو ..
خانه جان خود را !.... دو دو کجاست ؟ .. در تالار .. برو با او زود وداع کن !.... اما نه لازم
نیست او فرار نکند ما را بدانم لازم نیست از او وداع نمود !.... آه یکدقیقه فرصت ندارم بیا که وقت
گذشت . با بدون صدا از پله ها فرود آمدیم با استقامت تمام پاسبان کوشش الی در کالسکه خانه
آمد که در را باز نمایند پس من کلاه خود را الی پیشانی و چشم کشیده و در منزل در بانها گوش و گوشش
گفت خبر کجاست باری حرف دارم در را گشایند پاسبان که مشغول بازی ورق بوده بدون ملاحظه

اطاعت کنید و در را بشکنید و باز مشغول بازی شدند ما دام این بیل خود را بسرعت بکوچه زد خسته و من از

عقب وی روان شدم الوادوز از بازوی من گرفته و هر قدر که ممکن داشت بسرعت قدم برمیداشت

و ما جرات نمیکردیم که یک کلمه صحبت نمائیم و هر کس که از پهلوی ما میگذشت می بایست خیال کند که قطعاً

عقب ما آمده از بازی بعلاوه هزار یأس بعد در دروازهٔ واندوم رسیدیم . و از دریچهٔ سر باغ ما

داخل عمارت خود شدیم ولی اینکه خود را به پله‌های [illegible] رساندیم اصلاً ما را ندیده گم کردیم و فوراً [illegible]

یاسمین که در حال دویده چراغ روشن نمود چون اطاق بنور چراغ روشن گشت کونتس بفریاد گفت

الله اکبر ! فوبلاس دست من پر از خون است ! بدن تو نیز آغشته بخون گشته !.... من دیگر

تاب نیاورده فریاد و دادها بلند و سر بسنگ بسته سبب چه بود بر سر زنان گفتم آه آه که این خون

یک معشوقه با جان برابر من است !.... آه ای الوادوز خود را محافظت کن و با احتیاط باش

که بدبختی مرا فرو گرفته و از آسمان بلاها مرا احاطه کرده !.... وا حسرتا که این خون نازنین خون یک

عاشق بدبخت است که در راه من از جان خود گذشته !.... فوبلاس این چه سخن است !....

و این چه ناامیدی و گریه است ؟.... آه که تو مرا ناامید کردی و خون مرا در کالبد خشک نمودی !....

ای بیچاره جانانه این خون معشوقهٔ من مارکیز بدبخت است .... دور از شما بگو کی زد ؟ .... نه شوهر

سمر دست او !.... آه چه ظالم ستمگر است !.... در حالتیکه در جان می سپرد و خود را هم بضربه خنجر

دیگر فرصت نداده !.... آه چند جوانمرد بیچاره چقدر ابراز میکنیم !.... و من التماس کردم که مرا اجازه

بدهد بروم دست بالین او مراجعت نمایم تا استماع وصیت آخرین او را کنم و چشم او ببندم !.... آه

بیچاره مارکیز ! بدبخت مارکیز !.... ای یار جانی باید تسلیم رفت باور نمایید که من هم با شما بانجا میایم

.... آه خیر ممکن است ! چقدر اشخاص که ترا میشناسند در آنجا هستند چه خطر عظیم که در آنجا منتظر توست

!.... بسیار عجب تو تنها برو !.... زود خود را بآن بدبخت برسان !.... شاید در دم واپسین از دیدار

تو تسلی یابد !.... فوبلاس تو بمن میگوئی که چقدر درد من فرو نشست !.... و من چه از بدبختی او متاثر

شدم و دلم بحال او سوخت .... بلی ای الوادوز من با او خواهم گفت که ترا خیلی بسیار دوست دارم و در چشم هست

!.... اما از خود برگو و مرا در اینجا تنها مگذار .... چشم هر قدر ممکن باشد زود مراجعت میکنم .... یاسمین

میشود که پدرم باطاق من بیاید تو الوادوز را بان مخزن عقبی ببر و در آنجا مخفی کن که کسی پیدا کند

او را نه بیند و اگر هم پرسید بجای او بگو .... یاسمین من کونتس را بتو میسپارم و مکرر بتو تأکید میکنم !....

و تو ضامن من هستی اگر خدا نخواسته بقدر مویی از سر او کم شود مرا خنده نخواهی دید و خون تو بر من حلال

شد . از دروازهٔ واندوم الی کوچهٔ باک یک دقیقه طول نکشید که من رفتم و به بالین مارکیز نشستم

یکمرد و زن بالای اطراف بستر او را احاطه کرده بودند چون مرا دید گفت همه بروند و کسی در نزد او نماند

جراح بمن گفت که ناامیدیست از آن گوید مارکیز گفت من حرف نمیزنم او با من صحبت خواهد کرد ل

احدی در اینجا نباشد . چون مجلس خلوت شد فرصتی یافتم تا او خلاص شد !.. بارها در خانهٔ من آمد
.. او را در اینجا زیاد نگاه ندارد و خاطر جمع باش تا چقدر نفس من باقیست موئی از سر او کم نخواهد شد ....
مارگریت چند دقیقه ساکت شد و بعد بروی من با چشمی که پر از اشک بود مدتی نظاره نمود و مرا اشاره فرمود
که دست او را بدست گیرم و گفت خوب فوبلاس از این واقعه و سرنوشت غم انگیز من تعجب نکنید ؟
وی قبلاً مادره همین مکان در روی جعبه و بستر شالی سپیدی حال در بستر مرگ ! فوبلاس هیچ مگوئید !
احوالات زیبی خود بنا طوری که چه صدمه ها و رنج ها کشیده : آن شدت عشق و محبتیکه بتو داشته و دارم
آن وصل که بچه آوردم و آن زحمات بچه که در راه کشیدیم ! و بالاخره جان شیرین را در سر
سودای تو باختم ! خواهی دانست که حالت من چقدر ترحم است نه ملامت !..... آه چرا در اینجا
ذکر ایام سعادت خود را کنم : صحیح است که مرا در آن ایام عیش کامل بود ! اما بروزی بانواع اضطراب
و مرارت مسموم گشت ! که تا بروزی قرون مزاج و مرا بدبختی و مصیبت دست داد ! آه که تلافی یک
قیمت که من خریدم آن ایام عیش را هیچ نماید ؟ فوبلاس الان که مستعد مرگ هستم باز آتش
عشق و محبت تو غلبه میورزد شمشیر مکشید ! اگر در جمیع دنیا تنها باشم ! آه آه صد آه که تو بیوفا
بودی !.... بروی فوبلاس هرگز فراموش نکنم آن محبت چند ترا که به صوفی از روز فراق
کفن او خود بافت ! روزیکه من بار قبر خود نصب رفتم و معشوق خود را در محراب دست بستم

بر قبر خود دیدم !.... در شب که معشوق بیغیرت من مرا بدست خصمم سپرد و او چنان انتقامی از من کشید
که حقیقتاً از آن شب به بعد بدترین شروع شد ! فوبلاس من بر تو کشته نبودم و خدا میداند که حال مجنونه را میدیدم
شاید مطلبم که روز آخر مستحق مرگست فوبلاس قبل از آنکه روز آخر در حضور تو با من چنان عهدی قطع بود
و نقش به یا عصمتی ما بین من رسید و بود هر چه بتو گفته بودم همش کذب و افترا بود صحیح است که من روی
بیشتر بنظر محبت نگاه میکردم و او چنان تصور میکرد که من او را دوست دارم و امیدواره بوصلت شده ولی
من خود میدانستم که این امکان نخواهد شد !.... فوبلاس من تو حال صدق اینقدر را حالا بتو قسمت دنیا راست
و نزدیک من کن که اینک عفت و فراست را که هم جنس من دارند در پیش من بود !.... آیا بنظر شما این
او خاطرین چگونه آمد و در این خصوص چه میفرمائید ؟ ای بیچاره بخانم من از طبیعت کیفیت مضطرب و
گیج شده بر البته بزیرانکه کرده ام که سرشت مرا عشق و محبت کرده اند و هر چه بسر من آمد شدت عشق
بود ! با این بچه یک کنایه شد در فوقالعاده روز از روز آخر صادر گشت که جمیع خیالات
مرا هم زد این نوع حرکت شما در یک معشوقه بود که شدت تعجب و حیا نمود نباشد آه که
روز آخر جمیع خیالات مرا هم زد چه بعد از آن واقعه من دیدم که دیگر لایق نیست معشوقه را که با خطره
رسوا شده با آغوش بگذارم !.... پس مصمم شدم تا انتقام خود را کشیم اگرچه نباشم سزاوار فوبلاس
بمرگ خود راضی نبودم اما زنده و فنی ماندم که زنده برای انتقام . اقلاً لازم بود که شما را از حبس خلاص

نایم و به در حضور شما نظام بد کردار را بسزایش رسانم آه که در این مدت چهار ماه چه زحمت و صدمه
کشیدم مسیو خان که واسطه این کار بود در مقابل آن خدمت ازین خیانت نمود که مطلب هیچ اجرا
نیابم !..... آه مدت چهار ماه چه تدبیرات کنم تا شما را خلاص بکنم آه که بعد از خلاص چه بیوفائی
بمن نمودی !..... آه چقدر صعب است که زنی در راه عشق معشوق از شوهر و ناموس گذرد و مع هذا
هزار قسم تحقیر و بیوفائی از معشوق بیند !..... آه فولباس مسیو خان چون همراه مرا دید
او نیز سخت ایستاد تا بنا چار مرا مالک شد در راه تو از ناموس خود گذشتم !..... آه فولباس
بی لذتم نبود که در این نفس واپسین در حضور معشوق با این عبارات فهمانده کنم ولی از بسوز دل
مجبور گشتم !..... که عرض و ناموس و جان خود را در سر هوای تو گذاشتم اما عکس از تو بجز
بیوفائی ندیدم !..... آه بعد از آنکه شما خلاص شدید دیگر من جرأت کنم شما را به بینم ؟....
از جور رقیب نه ! آن زحمات که چیدم من و این مکافات بر جانه شما ؟..... و این نیز آخر کار
من که با منظور نا امیدی هلاک شدم !..... آه که بعد از چهار ماه فراق خواستم دیدار تو
خود را تسلی دهم !..... بخانه زوجتین دعوت کنم اما ندانستم که از زوجتین کویم یا
از مادام این لیل یا برای خود را حفظ نمود حسد را از قلب خود دور ساختم و هرچه شما گفتم از
روی صدق و راستی بود ! و چون از تو جدا شدم خود را بوفاداری مسلم دانسته باش

که اگر آتشی در تحت خاکستر مخفی شود مخص بکنه بادی بوزد و زند خاکستر رفته همان آتش شعله ور
گردد و تواند عالمی را بسوزد . در خاطر دارید روزی را که من از شما بجهة رفتن به کوچین
وداع نمودم ؟ از آن روز منتظر در صدد و تهیه روز آخر بودم و همیشه اسباب هلاکت او را فراهم میساوردم
و آنی غفلت نداشتم !..... اما این مصیبت که بمن ناگاه وارد شد ما را ابد الدهر از هم جدا
ساخت دیگر چه لذتم است که از خصم انتقام کشم هلاکت او را بجهة تو میخواستم و زندگی خود را
بجهة تو طالب بودم آه که فلک نگذاشت با آرزوی خود برسم . اینک با آرزو که خاک شده .
ناگاه از عقب رسید و بغارت این گرفتار شدم . عشق در دل ماند و یار از دست رفت ×
پریشان و سستی که کار از دست رفت . آه چگونه فراموش میشود الفصه که بعد از آن چنین
فتح در کوچین نمودم و خصم را بضرب گلوله از پای در آوردم مادام لین لیل در آن اثنا
رسید و سر من در نزد رو فاش دو تو با رقیب من به پاریس روی من از صداقت و محبت
بازداشتم متهم بودم و صرف را بتو باز رسانم و شما با آن دو که مشغول عیش باشید ولی
دیدم شبه گشته ام غیر از دور رقیب بخیر از دی و ادم دانستم که کین هر قدر عاجز و
صبور باشند نتوانند در مقابل این همه صدمات ایستادگی نماید !..... و خود را بهلاکت انداز
که رقبا را در با آن دو که مشغول عیش باشند !..... بس خدا !..... بصبر امروز از آن فرط محبت تو

تو از پاریس بیرون خواهم رفت بگذار تا خبر رسیدم تو آمدن پدر زن خود را به پاریس بدانی ..... اتصوفی
به پاریس آمده . ج ـ فوباس رحم بحالت من کن و مرا بحالت هستم تحمل مرا قطع کن که نزدیکست
از شدت وجع هلاک شوم از جمله شکایتی تو بجهة آمدن رقیب خبر رسم خوبیکه حال از بابت شب در درهم
بنشینان آمده سرد شده و دیگر نتوانم با تو سخن گفت . فوباس حال جای ترحم و تأسف بحالت من است
اقرار به حیرت دردوم دابیین و لکلاسوماتان و رحم بحالت من کن . فوباس از هنگامیکه پدر زن
تو از فرد من دیل فرار کرد مسیو دسپری همراه او بود هرجا که میرفت او نیز با ایشان بهیئت مبدل
همراهی میکرد ولی در فقره که ایشان را من نشناسم نیز جاسوس دارد همراه مسیو دو پوتایل بجهات ... تا آنکه ملکه
قبل از این از راه حو به پاریس داخل شدند و در بوهمی مسیو دسپری ایشان را گم کرده و بعد از آن
اثری از ایشان معلوم نگشته نشنیده ام مسیو دو پوتایل در پاریس چگونه مخفی شده . که حال مدت یکماه است
تقطیع نمیدانم در پاریس هستند ولی هر قدر سعی کنیم محل اختفای ایشان را کشف نمود اما ممکن بود که نه
عفت شما بدون خیال با ایشان بر بخورد به دمیت ایشان را مکشوف میداشتید لهذا من سعی داشتم که شما را
از پاریس دور نمایم و در مملکت بعیده بفرستم لهذا منصب سرکردگی فوج فلاندر را بجهة شما گرفتم . مادام
دن پریز که از بدبختی و نامادی خود را در مابین کوتش و بار دون جا داده بود میتوانست خلاف
رای محو از جانب نماید و من از آنها از او مادام لین یول دور نکنم و بعد تدبیر کنم که مسیو دو

دست از شرس نالایق خود برداشت . و دائم در فکر این بودم که هر طور باشد روزنامه را مجبور نمایم
که دوباره به دولت بن ... اگرچه در دولت ... زخم کلوله من درست کار گر نشد ولی سعادت ایشان را در آشتم
که لیاقت خود را بمشوق خود ثابت کنم چون میدانستم که بهیچوجه تا از دوستی او نمیتوانم باز داشت لهذا
مجبور شدم که او را از پاریس دور نمایم و بجهة اینکه دماغ او را بسوزانم و تلافی آن جستنهائیکه بشوهر ای
بیچاره میکرد کنم . مادو مسادل مراز مارتب دهیم و بعد حکم احضار او را گرفتم که بنا چار از پاریس بیرون
رود ؟ ..... پس بجا از خصمائی نماند مگر مادام لین یول که از همه ایشان دشمن تر بود و فقر را که صدیق
او ..... و در فیمابین شما راضی و محرم بود بردم از نجیم که گفته اند . هرکه زر دید سر فرود آورد ... و در ترا
زود تر شکست بیتا . تا آنکه جمیع خبرهای شما بتمامه بمن میداد و بعد کاپیتن را به پاریس آوردم
و خبر آمدن مادام لین یول را چنانکه میدانی رساندم چون کار شما به دولت منجر شد همان آن
فقر بمن خبر داد حکم حبس او را از دولت فرستادم تا اذن دربار تیر کردند و حکم حبس مادام لین یول را
صادر کردم همین بار بن جا مشغول گشتم تو خبر دادم که او را خلاص نمائی . فوباس چرا باید شدت
مضطرب گشتی ؟ در از کجا چه رفت زرد شده ؟ و بدنت لرزه درآمده ؟ کیا مرا به بیرحمی و ظلم
به اولاد خود متهم ساختی گوش بده عزیزم گوش بده اگر فکر کنی میدانی که در همه جا حق با من
خواهد بود . فعلا نیز کاپیتن حکم مراجعت از پاریس را پذیرا نخواهد گو و حالا بنشین و سوار به

به بهشت خواهد رفت و گوشتش را چند روزی مجوس خواهد خورد اما مجسم دورا ملک خانه او که در فراش
است فقط که داشتم و این کار من مصلحت او است چه طلب کند بدبخت آخر کشتن میرفت چنانکه من رفتم گذشته
وزاین بیچاره ستم طاری شدم که ابتدا دست تو بوی رسید چنانکه بتدا چند نیز غیر از اینجا که رو به بحم که حال
بود و بیمار و ارتاحیتر شود . بالاخره ترا بایست به مادن سن ببرفتم ببرفقی من نیز به لودن که ملک
من است میرفتم که در اینجا بیاد خوش و با سرو که وارد شد چه روزهای خوش میگذرانیدیم !..... آه آه که
جمیع زحمات من بهدر رفت !..... افسوس ای ملک بمروت چه شدید و با حتی !..... که من گمان داشتم که
باین زودی قربان شوم !..... و بدست شوهر بدبخت هلاک کنم !..... وای شمشیر شوهر در آغوش تو
مرا مقتول سازد !..... آه فوبلاس قطع دارم که در قبر من باز و در سن بیست و شش سال بجبر باید
با بچه فرود آیم !..... هیهات یک بدبختی که فی ما بین ما بروح نفوذ آیا میتوانستم تحمل داد از چنین سرنوشتی خلاص نمایم
و که میدانست که خداوند عشق مرا باین طور بدبخت خواهد کرد ! وای که مرا مجبور کرد که دست از وصلت
معشوق کشیده برم ! و با وجود این قدرت عشق و توانائی محبت همیشه زبون و ضعیف بودم ! آه
ای فوبلاس بیشتر از حالت تو تعجب میکردم چون در این دم آخرین نیز موجب حیرت من گشته !
فوبلاس با وجود اینکه ترا می پرستیدم و مجنون تو بودم ! و با وجود خوشگلی و ملاحت و عفت و کیاست و بلاغت
و فصاحت که در تو جمع است ! با وجود جذابیت و دلکشی که دارم نیافت کیفیت ما نتوانستم که ترا آن ثابت

یک بار بجهات من رحم نکنی از تو قبلی در خود نمیدیدم ! و حال ساعت آخر عمر من است و بعد از رفت ابدی گرفتار
میشوم باز هم فکر دیگران هستی ! و در این نفس واپسین بخواهی اقلا خود داری نمیکنی که حاجتی از نزدیک نمی
و مرا به زبان خوش از خود ممنون نکنی و اقلا مهربانی آیا بر این آتش سوزناک من زنی ! فوبلاس من چون شیرین
خود را کمتر ملاحظه تو فدا کنم و بمرگ خود راضی شوم تا تو زنده باشی اما در نجات که من هستم ترا جمیع فکر
و حواس در پیش دیگری است حالا بهتر که بر من رفت دیگر نیافته که پیش آمد . گر از هر بابت فتح بگویم داستان که
آه آه که قدر مرا ندانستی و نگو !...... دیگر مارکیز نتوانست سخن بگوید تمام بایست ضعف بر وی غلبه نمود و یک
بچشمان سکرات قلبا و بالمره مدهوش گردید . الطبیب و جراحین نفرتیاد و دلیری من با طاق داده و از من
خواهش نمود که او را ترک نمایم گفته اگر مرگ او را خواستار نیستی نزد او مباش تا به آرام گیرد و سخن
نگوید . . هنگامیکه بمنزل رسیدیم مادام لین یولا نفرتیاد گفت بیا و دیر برگشتی ملا او مرد ؟ — نه ای
یار جانی . — هنوز آه که بسیار بد شد . — چطور ؟ — افسوس من خبر از مرگ او نداشتم حال که تو ازش
او را گفت بسیار ممنون شدم والا با وجود او تو هم خیلی بیوفائی میکردی ! من مادام لین یولا از مرگ
او خاطر جمع نمودم چنین دانست که کار او گذشته شروع بمهربانی نمود و مرا با نواع محبت و ملاطفت نوازش
نمود و مرا افزوده روی تشویق بمن نمود من او را مطلبی گفتم که چنین صبح شود جمیع با یکدیگر سفر خواهیم
نمود که شب آینده فقط میکنم گوشتش بود تمام شب نگذشته بود و مرا هم از غصه مارکیز خون دیدایم

با خود همی گفتم آه ای مارکیز! چگونه ترا در بستر مرگ دیدم! کاش چشمم کور شده و ترا باین حالت ندیده بودم! آه چسان

ترا باین حالت گذاردم و با الواونوز فرار کنم! آه ای صوفی! آه ای پدر مهربان! آه ای اولاد بیچاره ام چطور لذت

شادت گشتم!..... اما صبح روشن گشت و یک بدبختی جدیدی که از جمیع صدمات ایام من بدتر بود

بمن وارد شد! چون بمنزل مارکیز رسیدم چشمهای نازنین او گشوده ولی نورش رفته بود! چون مرا

دید با یک صوت بسیار ضعیف گفت اینجا قبر من! آه پس فوبلاس کجاست؟ نزدیک است روح از

بدنم مفارقت کند پس فوبلاس چه شد؟ بر دید داد با خبر گشتید و بمن بگویید که دشمنان نخواهند

یار مهربان را در اینجا گذارند و اغیار میخواهند چشم مرا ببندند آه که مارکی و کاپیتن میخواهند مرا

بکشند!.... آه از دست کاپیتن! آه ای طفلک ای فوبلاس زود خود را بمن برسان آخر کجا هستی چه که

کی ترا نگاهداشته! چرا اقلاً یار مرا نبرده!..... بیا زود بیا مرا حمایت کن!..... آه پس چه شد در قبر یکجا

قطعاً یک قبر دیگر کسی کندن است فوبلاس آخر بیا کفار منتظرند که ترا تنها گذارند!..... اللهم

الله اکبر این چه وضع است قطعاً مرا تنها خواهند گذاشت فوبلاس فوبلاس!..... پس مادام دو

......از شدت اضطراب که داشت خواست برخیزد و در دماغ گشته افتاد و در زیر لب باز مقصد

اسم مرا میبرد و سخنان غم انگیز میگفت و دل مرا پاره پاره میکرد!..... طبیب بمن گفت تمام شب را

یک تب بسیار گرمی با اضطراب بود و بی عارضی کاشته شد قلب او را مجروح نمود! امشب دیگر مادام نخواهد شد

تحمل کردیم مجالست او شفا نداد چند ساعت بیشتر مهمان ما نیست. من از آنجا با حالت پریشان بخانه

دوراتمبر رفتم او در آنجا منتظر بود ولی جرأت نداشت جواب بگوید و قدرت گفتن هم نداشت و دلم نیز اذن

نداد که با او سخن گویم. آه که امیدی برای من باقی نماند و کسی نیست که مرا یاری کند. صد هزاران

گلهای شکفته و بانگ مرغ بی‌نهایت، عندلیبان را چه پیش آمد؟ هزاران را چه شد. آه که تنها مادام

گذشته از همه چگونه پدر و همشیره و شهری را که زوجه ام در آنجاست ترک کنم! اما چگونه که مجبورم چگونه

الواونوز و فرزندش را بگذارم بکشند آه که ناچار باید فرار کنم و هیچ پدر و همشیره و صوفی ابدالدهر

گرفتار شد. صبح پارس را بجهت تهیه اسباب فرار ولکان مادام فین بیل با حالت پریشان لذا

بانه مراجعت و اوضاع سفر را مهیا نمودم اما نمیدانستم که ملکت شنیده باز چه حقه بازی خواهد کرد و مقصد را

دل مضطرب بود تا غرق خواب شدم و صدای منقطع بمن میگفت که ای غافل بیهوده در خوابی چون

بیدار شدی هیچ چه بلائی در پیش داری. هنگامیکه بمنزل مراجعت نمودم دو مادام دو اسکور را دیدم که

اطاق مدتیم انتظار مرا دارد و در دم گفتم که بمن همشیره زاده ات چه آمده است؟ قبل از

وقت من و الواونوز حرکت زود نمیم که مادام لا مارکیز میدان ما آمده و همین حال حالا از

من خواهد کرد لهذا قبل از وقت خوابش با عجله حرکت نمایم..... همشیره زاده شما فرار کنید با

یکنفر رفیق منزله که من از شجاعت و امانت او مطمئن هستم داده به ... رفت که پدر او

نباشد ومیخواست مانرا در قرب فرانکفورت ملک شما برای خود تحصیل نماید . — او خلاص شد ! و
من شاهزاده نوع حق شناسی و تشکر لازم دارم مادام لاماریز برخواسته مرا باغوش کشیده بوسه بخود
گفت همشیره را و مرا به پاریس رفت !.... من هم عقب او میروم ای عزیزم الوداع نور !.... چگونه
از چنگ جفا فرار کنی !.... چنان از ضعیف هردو رفتی که اصلی را نیز !.... یعنی ساعت نشد
که من از وی جدا شدم اعتنا نکرد !.... عجب بلائی فرار کن !.... اما باز هزار خطر در پی دارد چگونه از های
و اقوام و وطن و معشوقه او را می پرستید دست کشید ؟ آه ای پسر جفر همشیره زاده مرا عجب رسوا
و به خطر انداختی . در این کلمه مادام دارمسکور گریه کنان رفت . و من بسرعت خود را بخزان
چاپرین که مادام بین پول با ملازم وفادارم از صبح در انجا منتظر گشته بود رساندم . آه ای الوداع فرد
خاطر آنچه دارد که جمیع اسباب فرار را مهیا کنم و نصف شب انشا الله بدون سوال و جواب با هم
فرار میکنیم . — آه فوبلاس واقعا هر چیز را حاضر نمودی ؟ دیگر مانعی نداریم ؟.... اما ای یار جانی
امروز نمیدانی بمن در این اطاق تاریک و کوچک چه گذشته از انتظار و بیقراری بکمال رسیدم
!.... آه فوبلاس چرا بدین شدت مشوش هستی و چه وحشت هرچه با من صحبت میکنی خیالت
جای دیگر است ؟ در این وقت که نزدیک است ما بهم برسیم و دیگر از هم جدا نشویم چنین دلگیر
و غمناکی ؟ — عزیزم مادام دارمسکور آمده بود .... من او را هنگام آمدن از این پنجره دیدم

— مادام دارمسکور به پاریس خواهد رفت حق دارد و چند ساعت قبل از آنکه باینجا برسد عزیزم خاله
شما اینجا پیش شما خواهد بود اما پدر و همشیره من از من دور میشوند ! یک کاغذی بجهت مسیو بل کرده بوش
و در انجا گذارد . — معلوم است خود هم این خیال داشته بودم که یک کاغذ .... آه چگونه کاغذ !...
اما الوداع نور دیده‌ام منتظر من است و لازم است که حالا رفته با او ناهار بخورم و چون میخواهیم زیاده فرار
نمائیم پس باید باو بگویم که شب من تنها شام خواهم خورد . — بلی فوبلاس برو اما زود مراجعت کن
همینکه میگوئی من شما را میبینم آنچه میشوم اما اگر ساعتی از من غایب شوید از اضطراب نزدیک است هلاک
شوم او مرا باغوش کشیده بوسه وداع از هم جدا شدیم از پله ها فرود آمدم . مسیو بل که دیدم بجهة
غذا میل کنیم دو از پنج قسم طعام بر نمیداشتم بدون آنکه کلمه از من سوال نماید مطلب را فهمیده دست
خود را در حالتیکه سرکش مثل سیب چیدن بود بدست من داده گریه گفت تو پدر و همشیره خود را بجهة
تبعیت معشوق و رفیق خود ترک کنی که پدر و همشیره تو را جزای نیک دهند و بعضه تو شریک
شد . با انواع مرحمت ترا تسلی بخشند !.... ای پسر این از کفر تو بود که بیچاره روز آخر پدرود نشمیر
مسیو دوب ..... هلاک گشت . فعلا است که پدر تو نیز همین بلا مبتلا شده و دانسته باش
که بعد از تو دست از من نکشند باید باینجا فقر و ذیل شده جان خود را مفت بدهم و همشیره ات
در چنگ اعادی گذارم یا به رسوائی و بدبختی فرار کنم !.... آه ای پسر ابدا عذر تو در درگاه خداوند

مقبول نخواهد شد که پدر و همشیره‌ات را چنین به جا گذاشتی و در وجه عزیز ترا که مدتیست انتظار ترا دارد و بالش
کنی . و در این شب که باران این تخم مختلف کاغذی روی را در این مطالعه نمود فرمود خدا رحمش
نماید ! اکبر ای فرزند نخوانده به چشم دولت میرود باشد . (و بعد مادر نیز مکافات گناه خود را پذیرفت
نمود . و بدبخت کوزتش نیز بعلت پدر بدبخت تو بجزایش خواهد رسید . گمان دارم که پدرت نیز
بی مکافات نماند او هم بکیفر به بیماری سخت مبتلا شود !...... جوانی بس است که گذشته را عبرت گیرد
به پدرت بگو اگر از دوست بیجان تو به نامه و با نامه عاشق شود من از وجه و دوالی در ساعت نوری سلام
دانستم . ((کوزت توزمنیم)) . حرکت ، وقتی این اظهارات را و باشت تمام شد آه چه مرده !
آه چه حسرت غیر مترقبه ! اما بعد از چند دقیقه فکر باعث ملال و اندوه من گشت آه چه خطر در پیش
دارم ! دارد این اتفاق غریب چه رخ خواهد نمود !.... بسیار خوب ! اما .... چطور ای عزیزم شما با چه شغف
؟ .... هیچ ای همشیره مهربان .... خوب بگو چه این طور مضطرب شده‌ای پدرم ؟ .... ای پدر مهربان
چه احتیاج بسؤال دارد !..... مادر نیز مرد !...... و هزار بلا منتظر ما دارم این پول است !..... شما چرا
میشوید که چرا مضطرب شدم ؟ واضح است که من صوفی را پرستم اما در چه دقیقه او بمن زن شد
!..... آه ای پدر مهربان شما نمیدانید که من از چه بابت مشوش هستم !..... و از لطف الهی نگه
مرا مضطرب میخواهید خبر ندارید !..... باور فرمائید که من یک ساعت مقیم صاعقه باید تنها باشم !....

از شما بسته میخواهم که ای آمدن صوفی مرا بحالت خود تنها بگذارید !..... و از شما ای همشیره مهربان
خواهش میکنم که مطلق مرا ساعتی تنها بگذارید تا فکر عواقب امر خود را نمایم .... کجا میروید ای پدر ؟ ....
بمنزل یاسمین .... هرگز دیگری را به این ای بفرستید .... نه ممکن نیست .... خوب در منزل یاسمین خواهید
بود ؟ .... نه من بباغ میروم و شما نگذرید نمیدهم عقب من بیائید . خوب صوفی در ساعت بعد از
این میآید ؟ و من امشب با مادام این پول فرار خواهم کرد ؟ من در آغوش صوفی مشغول عیش باشم و
کوزتش بیچاره !..... آه ای عاشق بیوفای رفیق ظالم !..... آیا جرات دارم صوفی را جواب گویم ؟ ....
واحسرتا اولاد خود را چکنم ؟ ..... چگونه یک از دیدنها را انتخاب نمایم و چنان دیگری را ترک توانم کرد !....
دل باید بجهت سعادت دیگری آن یک را مأیوس کنم !..... صوفی را نا امید سازم !..... یا مادام این پول را
هلاک کنم ؟..... اولاد خود را هلاک کنم ؟ آه ای اولاد خود ای پاره جانم چگونه از تو دل بیچاره‌ام
دست بکشم ؟ آه خدا . نشسته ام میان دو دوبرده دلم × که دل بهر که بندم در این میان حکم .
هرگاه مادام این پول را فرار بدهم قطعا بکشتن خواهد رفت ؟ هرگاه بگذارم به پیش اقوام خودش برود
؟ محبوس ابدی خواهد شد ! دیگر جا که تنها امید مادر لولرسم نخواهد دید !..... ممکنه تنها عاشق زود
رو بجهم اگر از او دست کشم ؟ آه کوزتش بیچاره در چنگ کدام بیمروت اسیر ؟ و در قید کدام
خداشناس دستگیر خواهد بود ؟ واویلا چنان متعجب بار فراق خواهد شد ؟ صوفی تا حال بابت تنهائی

آورده چه میدانست که باعث ورود من هستم و تقصیر از من نیست اگر شکایت رو میدهد من بار قبول

قرار نمایم و اختر با چقدر او مأیوس خواهد شد آه ای صرفی !..... اگر من ترا ترک کنم از غصه فقط خواهی

مرد ! بدبخت من ! چه کنم ؟ اگر خود را هلاک کنم ؟ فرضاً خود تلف میشوم ؟ اما یکبیک از این دو نفر

بعد از من زنده کجا خواهند ماند ! بدبخت چه میگوئی ؟ اگر زنده مانی مجبور شوی که یکی از این دو نفر را انتخاب

کنی !..... در هر صورت مرگ بهتر است ! علاج منحصر بهلاکت زنست !..... آه آه اینست ثمرهٔ عاشقی

من بدبخت !..... سبحان الله ! بچه بلائی گرفتار شدم اوف ایگناس رحیم چرا مرا باین شدت

محبت آفریدی ؟ اگر ترا سبب براین بود که مرا از وجهات متعدده باشد چقدر ملامت میکشی که جمیع اینها

ممکن میشد !..... آه خدا چگونه زنست از این شخصیکه اینها چیز ستم کنم ؟ اقلاً اینها را هم جزو قطع من

آفریدی یا من مرا چنان بوالهوس میگوئی . البته این بلا و غصه از زنست ، و دیگر کس با مثال و جهت دادن

بردن آنچه زیر پرده نگاه داشتم برای پردهٔ مردم دریدن . اگر جمیع تقصیر از من است خالقم با من

ترا نیز به من نتوانم کرد !..... اگر چه من بتیغ خود رسیده‌ام و به بار رحمی توبه شدم ! اما چه بشود

این بدبختی را که مدام عشق من گرفتار و در هر کار بی اختیار است خلاص میگردی !..... آه آه که غصه

مارگیز بیچاره مرا بس نبود ؟..... اوف اگر الفاو نفوذ یا فرار دهم هلاک ! و اگر صرفی را ترک

کنم از غصه خواهد مرد اگر خود را بکشم هر سه در معرض تلف هستیم ! آه چه روز سخت و دهر چون سنگ

داشتم هر طالبی که پی من میشد ، بیرحمت دلی خوش میزد اگر خواستی کشت از اضطراب خفه میمرد !..... آه چکنم

چاره بجز اینکه رفته باید رحمت نمایم ندارم شاید او قدری تاب بیاید . آنچه در آینه جوان بیند به پیر در خشت

خام آن بیند . پاسین از عقب رسید ، و خیالات کلافه بنحو گفت مسیو چه میکنید ؟ مادام لیپ ویل

از غصه و حیرت هلاک شد که چرا مسیو ادوارد تنها گذاشته و خود نیز در باغ حیرت مدهوش ایستاده و با خود

سخن میگوید !..... پاسین دلم نگید مگر فوبلاس را چنین عاشق شده یا با برنج مارگیز صحبت میکند ؟

درست ملاحظه کنم کی همراه او است ؟... مادام هر قدر میگردم اصری از رجال و فنون با او نمی‌بینم !

ای آقای من این مادام لاکونتس است که چنین سیه و دنبال شما میگردد !..... آه از کبیری چه آمد عقب الواد ورز

چه میخواهد ؟... مگر قدر نخواهید کرد ؟... چرا اگر قدر است که مرا چنین کرد الان من بر او میکردم و بر کوه

که در فکرش هستم !... آه مسیو خانم از شما خیلی دارد که با طاق تشریف ببرید .... چشم پاسین الان

الان میروم اما تو مرا جواب کن !... آه مسیو چه سیفر باید کرد شا را اطاقرا بدبختیه ؟ و اصحبت این

چه حالت است که نشاط و نمو ای خدا از غصه آه هم هلاک شدم !... پاسین دروغ میگوئیم در شور و شار !

درست کرش به ما رسیده است و مرگم نزدیک است !..... پاسین عنقریب زنده و در سولای

نه چه در بستر ، در وقت ما خاطر شنیده !..... چه سیفر باید مسیو ؟... چلد پاسین ؟... تخ نام کنیه

بمطلب سی و داغ انفر باید ... خود نیز نمیدانم که چه میگویم !..... اما خاطر شنیده .... چه خبر مسیو ؟...

خبر آمدن زوجه مرا آقا به گونتس گوئید !.. — آه مسیو اینست مسیو هرکول و اولایت که بطرف ما میایند
.. — یاسمین تو برو بگذار ما و ام این پول بیاید .. — مسیو او با ماست !.. خوب برش گمان .. من
بسرعت بجانب پدر رفتم آه ای پدر مهربان من از شما استدعا کنم و باز التماس کنم که ساعتی مرا تنها بگذارید
تا به تنهائی گریه کنم و درد و محنت خود را بخدای خود عرض کنم و در این جائیکه گرفتارم زاری نمایم !.. ای پدر مهربان
و ای اولایت با خاطر جمعی مراجعت نمائید و مرا تنها بگذارید که از ضعف بیرون نمیروم و شما هنگام آمدن
صوفی مرا در اینجا خواهید دید !..... چون پدر و همشیره ام از باغ بیرون رفتند باز من غرق خیالات
مهلک خود شدم درباره یاسمین آمده مرا از خیال خود باز داشت و گفت مسیو اینست خانم با شما سخن
میگوید .. — گونتس بصورت حزین گفت ای یار جانی مدتی لازم است که من عقب شما آدم بفرستم ؟....
آلواو نوز شما گمان دارید که خانه شما حال رفته باشد ؟..... عزیزم قرباس این کمال از عجایب است ؟
من گمان میکنم که مادام وار ... میتواند شما را فرار بدهد !.... — مرا فرار بدهد ؟ با شما ؟ — با من ؟ شاید
روزها میسر نباشد !..... چطور ؟ مگر ما با هم نخواهیم رفت ؟ — ای یار جانی اگر این محال باشد ؟....
که میتواند شما را مانع شود ؟ قرباس عاقل نیست که شما با من عهد بستید !.. — راست است کیساعت قبل
!..... اما چگونه میتوانستم حرفی بزنم که !..... — چطور ؟..... بیچاره آلواو نوز حواسم پرت است نمیفهمم چه حرف
میزنم اما..... شب را نه نصف شب فرار خواهیم کرد . من دیگر نتوانستم یک چشم خود را نگاه دارم

گمبرته چون سبب این ربط شد و آلواو نوز گفت اینها از من جواب گرفت و اما بجز این جواب مرحمتی ندادم که
آیا شما را گمان نیست که خانه شما رفته باشد ؟ — گونتس بناله و فریاد گفتم رفته یا نرفته ! آیا میتوانم
با او فرار نمایم ؟ یا چون دنبال دنائت های خود را بخاطر او فدا کنم ؟ آیا از اقبال خود این مهلکه اندازم ؟
بلی مسیو من میبینم که هنگام فدا کردن چون نزدیک میشود تردیدی در عزیمت شما پیدا میکند !..... میدانم که
سبب این تردید نه تنها مفارقت پدر و همشیره شماست و نه ترک مادرتان و ادب ..... گر سبب
گریه شما مفارقت صوفی است ؟ آه ای بی مروت در این وقت صوفی از کجا بخاطر شما رسید ؟.. —
آلواو نوز صوفی در اینجا چه میکند اما ..... — مسیو اما نزاده آیا در خاطر دارید که قبل از آنکه لازم شود من شما
گفتم چه خواهد شد ؟ آیا گمان دارید که حال من مجبورم فرار نمایم و تا آنکه در دول خارجه بطرف خود بیایم ؟
اگر شما سه ماه بی خبری دارم اگر گذشته نمیتوانید مرا ببرید در نزد شهر اقوام من مرا خلاص نمائید ؟ صبح
قبل میگویم که در همین جا باشید که من خود چاره خود را میکنم . هزار گونه وسیله و چاره بیابم که از شهر وشتها
بیرون بروم !..... — هزار چاره دارید ؟.. — بلی اما دیگر طاقت حرف زدن ندارم از جرات اوستم !..... آه ای بیمروت
اگر رحم بحال شما نمیکنید رحم بفرزند خود کنید و خود را بقدر بهاره ... گفت قرباس مرا
معذور کن هزار بار عزم نمودم که خود را بالمره دور از تو فدا کنم و قصوری نداشتم ... نداشتم از دنیا
و ناموس و اقوام گذشتم تنها جان خود را هم بخاطر فرزند تو نگاه داشته بهم حال که لازم شد نثار نمایم

سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست . در این همه اقوی مراتب اضطراب من افتاد و دانستم خیال او چیست

با هزار زحمت او را ملتفت کرده خیالش فهمیدم و باز او را بمخزن بقچه سپردم که ای عزیز از اینجا بیرون نیاید .

این چند ساعت را که بیقراری و اضطراب گذرانیدم منتظر بطاق پرده رفتم و هر کس میرسید من جویا شدم

که از روز چه باقی مانده . و ساعت بساعت ملاحظه ساعت خود را میکردم و نمیدانستم که چکنم و چگونه صوفی

و الماولوز را بیکجا جمع نمایم و جواب اینها را چه گویم ؟ هر قدر که غروب نزدیک میشد اضطراب من علاوه بر تشویش

..... القصه چون آفتاب غروب کرد کالسکه بدر منصف رسید . آه ای الماولوز مرا معفو بدارید که مجبورم

بروم چه این یک و یک بینیکه مرا لازم است . - یک وجود ؟ مگر این کیست که آمد ؟ من دیگر نه دو بیرون

گوش نمیدادم و با شتاب رفتم یاسمین که او و چیز منتظر فرمان بود بی گفتم یاسمین او را از گذار

از اطاق بیرون بیاید . من بسرعت برق از پله فرود آمدم در حیاط بهترین و خوشگلترین زنها را

دیدم که مدت هفت ماه بود از دیدارش محروم بودم اما حالا با آغوش من افکنده گریان گریان گفت آه یار

مهربان اگر بعد این ساعت بسعادت مرا نگاه و دور نیکو انجام مگذار بار مفارقت نداشتم ! بعد از هم نیز

مرا با آغوش کشیده . الحمدلله که امانت شما را صحیح و سالم بشما بازپس دادم . آدولایت که از شادی در

جامه نمیگنجید خود را با آغوش صوفی انداخته تهنیت همی گفت و پدرم سیو دوپوربل را با آغوش خود کشیده

هر دو از سرگذشت جداگانه یکدیگر را می‌پرسیدند . همه باتفاق باطاق سیو بل رفتیم من نمیتوانم شادی

و شب شت صوفی و بیجان و اضطراب معشوق دیابشم دیدم . از شرمی و ابتهاج آدولایت و پدرم از حد

بیشتر بود . یک ساعت تمام مثل یک دقیقه گذشت و شاید گفت میدانید که این مدت یک ساعت مادام لین بول

بالمره فراموش گشت . پدرم گفت آه که من مشتبه نشدم بگوشم فریاد و ناله زنی میاید . - فریاد زن

؟ آه ای بیچاره فقط یاسمین بی‌مروت تقصیر نداشت و من یکدقیقه رفته خبر بیاورم . گوش

ما در یک تغییر که با قدم جمع مرا دید در جنایت تغییر گفت مسیو کرم من محبوس شما هستم ؟ که ملازم شما چند

منظره بی او بجا نام مرا مانع از بیرون آمدن میشود ؟ ..... در این هنگام که او با من باین نحو سخن میراند که

یاسمین گفت مسیو او میخواست خود را بحیاط بکشد لهذا من بچره را بستم . - مادام لین بول گفت حالا

حال که شما دیدن خود را نگهدارید و دیگر بعد و دوم مرا ترک کنید . - شام منتظر من هستید . - شام را باید بسیار

بتعجیل بخورید زیرا بسیار تنگ است ! خوب پس با که خواهم کرد ؟ - ای بیچاره مرا از شما .... تنها بگیرید

مهلت بطلبم .... - بگیرید . آه ای خاین ! از او بطرف چهره و دید من او را گرفته نگاه داشتم .

آه ای بیمروت بگذار که من میخواهم بروم . - مادام در کجا بروید میخواهید خود را بمهلکه اندازید ؟ - نه

من نمیخواهم باینجا بروم من میخواهم با این سخن گویم ..... من میخواهم با او بگویم که زوجه شما من هستم نه او

..... چطور ای یار جانی ؟ - آه ای خاین من شنیدم که او از کالسکه پیاده میشد او را دیدم و از قد

رعنا و زلفهای بلند او را شناختم و دانستم که همان زن است که در فردوس بل دیدم

آه چقدر من بدبخت و چقدر او خوشبخت است !..... اوف که این بیمروت از من یک روز مهلت میخواهد !.....

من در اینجا در پستوی تاریک تنها میمانم !..... من میدانم که از رشک جسد و دلم پاره پاره شود ؟..... در جاییکه

آنها باهم در اطاقیکه شب گذشته ما باهم بعیش نشستیم !..... ای سوفی..... من اینجا میمانم و شما در آغوش

رقیب من !..... نمیروند ؟ تو یک حقت بگو !..... فوبلاس باور نمائید که محالست !..... و با یک اضطراب

تمام گفت گوش کن فوبلاس آیا مرا دوست داری ؟ - بیشتر از جانم . - خوب اگر راست میگوئی مرا خلاص

کن بتو میگویم یک دقیقه ما فرصت نداریم که فوت کنیم فوبلاس باید الان الان فرار نمائیم و دقیقهٔ تاخیر

جایز نیست . - الان ؟ - بلی شب تاریکست بیا برویم و خود را بیک کالسکهٔ دربسته رسانیم . چند قدم دورتر

کاروانسرائی منتظر شویم تا باسین کالسکهٔ چاپارخانه را بیاورد . - الوادونز !..... بلی آیا نه من خود را خانم

بعد مهاجر از دانم از دست من فهمید که نباید گفتم الوادونز !..... بلی آیا نه . - الوادونز قطع النظر باید که

الان محالست !..... محالست ؟ باور کن ای ظالم و در خاطر داشته باش که تو باعث مرگ من شدی

. یکبار مقراضی را که در دست داشت به بدن نازنین خود زد اگر من از دست او مقراض را نگرفته بودم تا به

فرو رفته بود ولی باز زیاد زخم زد و خون فراوان بخود . و الوادونز بیهوش گشت !..... خدا آه خدا !

از بدبختی من همین باقی مانده بود ! باسین بسرعت برو و چراغ باشی را بیاور و از دیدن باغ داخل کرده

به او روست عزیز و بسرعت برو که عزیز از زخم زدن من چنین ظفر برداشت آه خدا ..... همین قدر مسئله کن

منتظر آمدن جراح بودم سینهٔ او گشوده آه چه شکلی دیدم که بدن من از دست او گرفتم مقراض که آنجا بیست

مجروح کج شده بسینه او فرو رفته سبب بعرض از قبل این جعده گوشت نازنین او گذشته ! آه چون زخم

را دیدم بستم سرشک خون را بچشمان عزیز او مخلوط میکردم . تازه از بستن جراحت او فارغ شده بودم

که باردن فریاد زد فوبلاس بالین من آمدی ؟ - الان ای یار مهربان . و چون الوادونز بیهوش افتاده

بود صد بار او را صدا زدم ولی هیچ صدایش درنیامد و ابدا حرکتی نکرد بالاخره اندکی حرکت نمود و نفس کشید

که باز باردن بشدت فریاد زد که فوبلاس بیا ! - یک دقیقه ای یار صبر فرمائید تنها یک دقیقه . من

مشغول بحال آوردن کونتس بودم که دیدم پدرم از چه ؟ از اطاق باسین بالا میآید و بلند بلند میگوید

در این وقت یک حقت در اطاق عمومم خود چه میکنند ؟ من دیگر نتوانستم بیهوشی کونتس ماند مقراض

را از دست او بیرون آورده و در را بسرعت گشوده خود را به باردن رسانیدم و در نهایت عجز و انکسار

گفتم باردن چه آمدن صرفی من محتاجم که ساعتی تنها باشم . چون ما لاخرمی بالا رسیدیم صحبتی بالا

گفت آه آه که او گریه کرده هنوز چشمهایش پر اشک است !..... و آهسته بگوش من گفت فوبلاس

آیا این گریه کار تو است ما دیگر باعث شده ؟ من عذر شما را در حضور او قبول میکنم !..... چه ای بیچاره

در آخر زیاد به بختی رخ نمود !..... ای یار جانم حرفی صد مقابل اینکه او از دست تو رفته بود میدیدم

!..... ترا هزار مقابل او دوست میدارم ..... پدرم و مسیو دو پورتیل و همشیره ام خواهر ما داخل

صحبت صرف نشد و هر یک بزبانی مرا تسلی میدادند . من میخواستم بیرون بروم اما بعلت اجتماع مرا
مانع میشدند آه که نمیدانستند من از چه بابت و بچه حد مشوش بودم !..... از سخنان تسلی آمیز اینها بدتر
میشدم و از مرحمتهای صرفی زیاد تر او قاتم تلخ میشد !..... قریب ربع ساعت خودداری نمودم بعد اضطرابم
بحد و باره از طاقت من فزون تر گردید و دیوانه وار از جا برخاسته و بطرف در بسرعت رفتم در حالیکه
بفریاد میگفتم شما را بخدا ساعتی مرا تنها بگذارید ..... ساعتی دست از من بکشید و مرا تنها بگذارید : من چون
برق از پله ها بالا رفته در دهلیز مرتبه چهارم دیدم کیفیر جاج با پاسبان منتظر من هستند در حالیکه
بکفون در انداختم که بگشایم در خود بخود گشوده گشت آه در باز است ! مگر ابرا بسته بودم ! پاسبان
گفت شاید درست نبسته بودید ..... داخل اطاق شدیم . مادام لین یل در آنجا نبود !..... آه کجا
خنجر بدل من زدند ! ای خدا او چه شده ؟ کجا رفته ؟ بتعجیل از اطاق بیرون آمدم در پله های
دهلیز پدر و همشیره و صرفی و مسیو و بوردنال را دیدم که به بالا میآیند از میان اینها بسرعت
گذشتم صرفی بفریاد گفت او چه ؟ با شما بطور ناگریزانست ؟ — بفریاد گفتم بالا و را پیدا نمیکنم و
خلاص میکنم یا باو ر بمیرم . — دربان در جواب من گفت یا مسیو او ده دقیقه بیشتر نیست که از
منضیف بیرون رفت و من چنین گمان کردم که از کنیزهای مادام بود چه شتافت . دیگر بسته از
کوچه واندوم ... بمن گفت یا مسیو من او را دیدم و هر چه بر اشارتی کردم که چتر مرا بگیرد قبول نکرد

و گفت میروم و به آب مخاصم و بسرعت بجانب تولری میرفت اما باز آن بیچاره طفلک با پای پیاده
بود ! آه بیچاره کوشش چطور در این هوای سخت از کوچه ها بدون کالسکه و چتر عبور کرد ؟ .... شب بسیار
گرم و تاریک بود ابر بسیار غلیظی هوا را گرفته باران مخلوط به تگرگ میبارید و از صدمت رعد و لمعان
برق وحشت و دیدن باد کوش کرد چشم خیره میشد و شخص نمیتوانست از شدت کولاک پیش قدم
بردو !..... آه آه که از اضطراب نزدیک است هلاک شوم ! مجنون وار در کوچه بهر در میدوم و از شخصیکه
در قهوه خانه ها بجز سراغ میگرفتم نمیرا قهوه چی گفت او الان از اینجا بسمت برشی گذشت و بطرف
پیک پون تورنان رفت بسرعت بسرعت برق و سیر سحاب خود را بآنجا رساندم بطرف پیرون روانه
از دور جمعیتی بنظرم آمد که در اوقات ساعت عادت دستی زنگ نمیزدند از قرار عادت دستی جمع
شدم که یک زنی با لباس سفید و لب و خوشگل و جوان که منندیل سر بر بسته بود آیا دیدید ؟ — بله بلی
اتفاقاً تمام گفت که اینجانب و بسمت بجانب رود خانه شتافت ! — آه چطور ؟ بجانب ؟
بلی او بکنار رود خانه آمده خود را بر رود افکند بجهت که هر چه بجهد بیرون آوردن او اینجا جمعند —
آه ظالم چرا مانع نشدی ؟ دیگر بجواب او منتظر نشده از عقب معشوقه خود را در آن تاریکی به رود
افکندم . شب تاریک و هیچ موج گرداب چنین ... که با وانند حال ... باران ساعتها
آنچه خود را از تلاطم امواج نتوانستم حفظ نمود امواج سترا تر مرا بآب فرو کشید از شنا ورزی مانع میشد

و هر چند بی اختیار می بود بعد از آن خود را جمع نموده با سایر ملاحین در میان امواج یار وفادار را جستجو می کردم

و از شدت ظلمت چشم جائی را از قضا چند برق متواتر می زد و در روشنی برق یار غرق شده

خود را با گیسوهای پریشان در میان آب دیدم بقعر رفته از موهای نازنینش گرفته بیرون کشیدم

..... دیگر ندانستم چطور او را بکنار آوردم !..... آه چه حالت معشوقه خود را با این حال دیدم !

و بچه حالت او را اش بدهم بگویم !..... که تا قیامت مرا موجب حیرت و افسوس است !..... القصه

این معشوقه من در کنار رود افتاده !..... چون او را بدین حالت دیدم خود را بروی او افکندم !.....

آه آه چه سعادت داشتم هر گاه همان ساعت در آغوش او جان میسپردم ! مردمان ظالم

طبیعت بد در من جمع و بلاهای تن سخت می نمودند ! و از من اسم و نسب او را جویا میشدند که ناشی

و از کجا آمده ؟ — اوف شما چه دخلی دارد ؟ — ایشان گفتند شاید او را بتوانیم بحال آورد و زنده

اش کنیم !.... — آه چه حال من چنین خوشبختی خواهد است ! اگر او را زنده نمائید هر چه دارم بشما میدهم

تعجیل نمائید و او را به دانشمند برسانید ! — نفری گفتند نه دانشمند دور است و چه باک

که نزدیک است باید برد و تا بالمره روح از بدنش خارج نشده بمعالجه اش بپردازیم . از قضا

مادام لین یل را با طاقیله پهلوی اطاق مارگیز دوب ..... بود آوردند . مارگیز هنوز رمق

داشت و مرده بود از ناله و ندبه من بحال آمد . صدای مرا شناخت و از جانب او نفری آمده

بمن گفت مارگیز از شما خواهش میکنند که ساعتی ببالین او تشریف بیاورید . مارگیز بایک صوت بسیار

ضعیف از من جویا شد که از برای چیست این همه ناله و سوگواری ؟ من خواستم جواب او را بگویم که مسیو لین دل

باتفاق دو نفر دیگر که من ایشانرا نمیشناختم وارد اطاق شدند و در هنگام ورود مسیو لین یل بدست

بجانب من اشاره نمود گفت او است دوست و یگانه او است دو نفر دیگر بجانب من آمده گفت من از جانب پادشاه

مأمور به حبس شما هستم . مارگیز چون این سخن را شنید بناله گفت آه این ممکن است ؟ هنوز جان

در بدن من هست !..... هنوز من نمرده ام !..... گویا با ما است که معشوق مرا حبس نماید !..... آه فریاد

جلالت من باعث هلاکت شما شد ؟ — از نهایت غم و اندوه گفتم آری این بخت ظالم مرگ رقیب

بنحوی که مردن مادام لین یل نیز علاوه شد !..... اوف خدا چه بگویم فقط مادام لین یل

تا حالا میبود !..... آه آه چرا روزیکه با تو آشنا شدم نمردم ! تا چنین بلائی گرفتار نمیشدم ! اوف

خدا چطور بعد از یاران زنده ماندم . من بمردن راضیم چشم مرا که اعجب به بخت من بین که بصیر

تا از جهان نپایید کشیده ؟ مارگیز سخن مرا قطع نموده با صوت بسیار ضعیف که بزور مسموع میشد گفت اگر

رحمی !..... آه این فلک کج رفتار و این بخت نامساعد و هرچه ها که در بخت بیش که ظلم تو

در حق من بنهایت رسید !..... و بوجه احسن از من بیچاره انتقام کشیدی حال من این دم با این

حیرت و فضیحه معشوق جان میسپارم و با غم فرقت تو میروم !..... و از معشوقه جان شیرین

در سر برو دامنش فدا کردم در نفس آخرین عتاب دیدم و نا ملایم شنیدم آه فوبلاس خدا حافظ من رفتم

تو جان ای آنکه چون تو پاک نیست ..... مادلین از فرط الم و نهایت غم بر روی بستر افتاد و بحسرت جان

شیرین را سپرد . پس از مرگ جانان نگنجد ملال × پس از [illegible] . چون من با طاق

دیگر رفتم اطبا را دیدم اطراف مادام لین یول را احاطه کرده و میگویند عبث او را معالجه میکنید وجود او را

بهبود نمی‌توانید که دیگر چاره ندارد ! بدنش بالمره سرد شده و مرده ! از استماع این کلام گویا هزاران

خنجر بدل من زدند و یکمرتبه مدهوش در غلطیدم آه ای صوفی اگر جانی که چه بر من در این دو فقره

ناگوار گذشت معذورم خواهی داشت آه ای یار جانی راضیم که ترا نیز بعلت مرگ ترک نمایم !.... آه

ای صوفی اگر از غم یاران بمردم اقلا خود را با ایشان شبیه نمایم !.... من نیز با اثر رفتار رفتم خداحافظ

در این کلمه بالمره بیخود شدم و دیگر ندانستم که چه شد . حسرت از گذشته تا گریه و وحشت بسیاری

نا پایدار خندیدیه که بقا ندارد و با هیچ نیک بقا نخواهد . لله ملک ینادی فی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب

—٭ کاغذهای ٭—

—× بارون دو فوبلاس که به ×—

—٭ کونت لوزنیسکی نوشته ٭—

(ست)

بتاریخ سیم ماه مه ۱۷۸۵

دوست عزیزم من بچه شاد و خرم شدم که سلطان مملکت شما گذشته دوباره بر جهت آمده ملک

و مال شما را بشما رد فرمود و منصب اجداد مفتخر و بخانه پدر مرحوم بر قرار فرمود . آه ای یار مهربان

در چه حالت شما را ترک نمودم اگر دختر عزیز شما و دختر من مرا مرخص نموده قطعاً تا حال از شدت غم هلاک

شده بودم . من بشما خبر میدهم که مدت ده یوم فرزند دلبند مرا در عمارت ورتی محبوس داشتند بعد بر قصبه

پیک پو که در آنجا مجانین را معالجه میکنند بردند ! بالاخره جمیع دنیا را در کمالات یک پدر بدبخت

ریخت ! بمن اذن دادند که پسر جگر بند خود را بخانه خود برده معالجه در خانه خود بپردازم . من رفتم

به پیش او آه ای کدام جا دیدم ! در چه حالت او را یافتم !.... بالمره از لباس عاری و تمامه عریان !

زنجیر آهنین در گردن ! در کنده و در پا ! مثل سایر مجانین خون از اعضا و رخساره اش جاری چشمهایش

مانند مجانین در دوران !.... الله اکبر این فریاد بلند که در کشید ! بعد مانند سگ عقور پاره میکرد

! و بیک صورت بسیار مهیب مشغول نعره برکشید . داد میزد رفتند [illegible]

صوفی دختر شما را شناخت ! او را حالت به جنون در این خصوص هست گویا مشغول در عشق بر

چشمش سطر هر نظر هست که سخن نمیگوید مگر اینکه شیشه خون ریزد و در بابی ترا بیاد رفتن و قبر و مرگ

!..... اینست پس ثمره شجره با معنی بستی غیر معقول من !.... من انتظار یک طبیب مشهور انگلیسی

که در مسافرت به این نوع امراض مبتلا بوده است دارم و جمیع دنیا میگویند که اصرار پدر به بخت ناکام مرا
نمیتوانند معالجه نمود اگر حکیم باشی تشخیص که موهوم به دولیز هست نتوانند چاره‌اش کند !.... بالاخره بابا
ای بیچاره و پسر مهاجر بازپس بدهید و در حاوی او به دوستی نمایید !..... و هر چیز که مالک هستم و در دست
دارم بدون تحاشی بخشم اگر این تحفه حقیر را از من در مقابل این خدمت کثیر قبول فرمایید ! دیگر حال پسرم از قید
زنجیر رست ! دلان در را در اطاق مخصوص خوابانده . شش نفر خدمتکار بوی قهوه‌خانه ام که شب
و روز مواظبت احوال او هستند و بعضی از تمام مشغول خدمتگاری او میباشند ! اما گاهی شش نفر کفایت ندا
نمیکند چه حال با طاق می‌روم یک بشقاب نقره را که در طعام برای او آورده بودند به دندان گرفته مانند
سفال با دندان می‌شکست !.... دیدم که پرستاران خود را بچهار گوشه اطاق فرار داده اصرار میکنند
نمیباید نزدیک او بیاید !.... اگر خدا نکرده چند روزی بهمین حالت باند دیگر نمیتوانند هستم در
او ! پدر دو همشیره مهربان شما از بسیار مراجعت نموده و در ضعیف من در اطاقیکه جنب به اطاق
برادر زاده رشت بخت منزل فرمود آه چه بگویم از صوفی که شریک غم و الم منست مقابل این
بیشتر غصه میخورد ! خدا حافظ ای دوست عزیز کارهای خود را زود قطعیت بده و بتعجیل خود را بما
برسانید والسلام) چهارم ماه سه نصف شب ۱۲۹۵ دوست عزیزم دولیز حکیم باشی شب
گذشته آمد و امروز صبح الی غروب باستحضار من نزد مریض خود بود . و بعد از دو ساعت آمد

بمن گفت امشب رفته پسرم شفا خواهد یافت اما یکبار دیگر او را درست معالجه نماید لازم است که باز او را
زنجیر کنند بیچاره طفلک به یکجا باز غرق آتش گشت و یکبار دیگر او در اطاعت باشد دولیز فرمود
که حالا بیش از دو هفته در اطاق پیش وی باشند و بعد از آن اندکی از او دور بنشینند . شش ساعت بعد از غروب
مانده در حالتیکه نزد او نشسته بودیم صوفی از در وارد شد . فوبلاس بدقت بوی نگاه میکرد و کلمه
سخن نمیگفت اما رفته رفته آرام میشد . چشمهایش روی او دوران میزد . بالاخره گفت این
تو هستی ؟ آه . چه باید من ترا ببینم ؟ ترا باز من دو گفتند ؟ ای بیچاره با وفای من نزدیک بیا .
صوفی از شادی نزدیک بود هلاک شود در حال آغوش گشود و بجانب وی دوید . حکیم باشی آهسته بوی
گفت خودداری نمایید . فوبلاس همین کلمه را مکرر کرده گفت خودداری نمایید !.... بلی والده
مقابل من نظم خودداری نمایید که مادر ناپاک شما را با شمشیر زنند ..... آه پس شما زنده اید پس
شما را زنده نمی‌انگاشتم ..... از زخم شمشیر مرحوم در سینه جیب شما نزدیک قلب نشسته بود .....
در این اثنا اودلایت آمد و در نزد صوفی ایستاد و فوبلاس بدقت نظر کرده گفت آه ای بیچاره !
آه ای دوشیزه زن با خانم تخت همین من آمدید ؟..... دوشیزه باهم حرف بزنید با هم این بگو
که من همیشه شما را باشید دیدم مانند چه داغ شده . که چنین غمناکی ؟.... اما این نظام ما و مرا
نزد برادرش بیا به آه که من شکسته شده باشم !.... از رفت دولیز به اودلایت گفت

تو بر گرد ..... فوبلاس گفت فقط راست بهت شما بر گیرید ..... و شما نیز مادام لامارتیز ..... چه باعث
شوم رنگ شد ، مادام فون بریز دانست که شما اینجا هستید !..... انشو هر ظالم شما ..... من سلاح
خادم او می تواند شما را زخم زند !..... ای بد جان مردم شما بر گیرید !..... اما الحال اذن بر رسید
! الان او را من باز پس دهید ! والا با همین چنگ و چنگال بدن شما را پاره پاره میکنم !... صورتی
از ترس فرار کرد . و من پیش رفتم چنین مرا دیدگی خشم شدید بسیار بهم کشیده ، گفت آه ای کاپیتن تو
باینجا آمدی ؟ ای ملعون میخواهی که لفه زنت را از من بگیری وادار کنی ! منتظر باش رسیدم ! از
این کلمه او یک جست و خیزی نمود بطرف من خود را حمله کرد نش شاهین گرسنه انداخت و چنان تکانی داد
که زنجیر را گسیخت ! اگر من از پیش او فرار نمی کردم مستحفظین او را مانع نمی شدند بدبخت دیوانه خود را کشته
بود ! صورتی و ولایت و من از دلیز گوش میدادیم بنظر چنین آمد که اندکی آرام شد اما در
اواخر روز یک دیوانگی شدیدی کرد و همیشه جنون وی باندازه که شب تاریک میشود علاوه میکرد
! بالاخره با یک آهنگ که ما را بلرزه در آورد و دهن او را آب گرفت این چند کلمه را گفت باد
سخت می وزد و هوا تیره و تار گشته رعد و برق شعشعه نور خوش و لمعان دارد ! امواج در تلاطم است
! چه رعد شدیدی !.... نه ساعت !..... او بیابانست !..... چونکه او میخواست خود را از اطاق بیرون
بکند مستحفظین او را مانع می شدند بفریاد گفت چرا مانع من میشوید ؟ آیا نمی بینید که او را امواج میبرد

ای ظالم طبیعتان شما میخواهید که مادر و فرزند غرق شوند ؟..... و شما نیز ای پدر وای مهر شوهر ، وای صوفی مرا
از حیات ام مانع میشوید ؟..... شما مرگ در راضی هستید ؟ آه که جمیع دنیا مرگ او را میخواهند !
بسیار خوب من او را حاضر میکنم با وجود جمیع دنیا . هفت نفر از عهده او بر می آمدند و بزور
او را نگاه میداشتند و یک ساعت در دست او با آن هفت نفر جنگید ! وای حرارت تب که جنون
دیوانه را زور بخشیده ، بعد چند دفعه سرد و تب رفع شد در حال بیحس گشته مدهوش افتاده
والان که خفته اما در چه خواب ؟ معلوم میشود که خوابهای پر از ترس او را مضطرب و مشوش
مینمایند . آه ای پسرم ای نور بصرم ای وقت را نشناس پدر ! ای خدای رحیم وای ایزد کریم چه رحمی
من با دلیز یک صحبت طولانی کردم و بعد از مطالباتیکه برای فوبلاس تهیه میکرد ممنون
شدم ساده اش و شفای مریض را کم خواهند و حذاقت طبیب است که ما به امید داری داریم .
خدا حافظ ای دوست عزیز) . ششم ماه مه چهار ساعت از شب گذشته ۱۷۸۹ شنبه .
جا نفر هم دلیز در قریه دونی قریب به روزنی در دره فرنگیا پاریس خانه که لیاقت
ما ما را دارد منزل نمیم عمارت مزبوره با یک باغ نسبتاً وسیع احاطه شده و یک رود خانه
زیبا و عریض ولی عمقش کم از زیر آن جاریست و در کنار رود مذکور درختهای بید و نارون
و گل کاشته اند . دلیز کجیه یاد آوری و تنها خاطر و آرامی ما لوئیزا تخفیف صبح داری

دماغ فرناس بچه را انتخاب نمود و امروز ما با بچه نقش و تکویت نمودیم . هنگام غروب آفتاب
بعادت معهود فرزند به بخت من باز منظرهٔ هولناک را مشاهده و آن طوفان و رعد و برق
و ساعت بر بخت شدم و در نظارش متحیر گشته باین چند کلمه هر حس لکنت نمود . ساعت نه
!.... او در اینجاست !..... چه رعد و برق ؟..... بیچاره طفلک بانج از غرق شده بی گفت
دیگر آنکه بجانب او برود و ما مانع میشدیم و صدای فقیر از ترس در گوشه پنهان بود که یکبار
بار حکیم باشی بفریاد گفت چرا او را مانع میشوید بگذارید آزاد باشد و هر جا که دلش میخواهد برود
. در حال او خود را بیرون انداخته و از پله ها بسرعت برق فرود آمد ، چون چشمش برود افتاد
افتاد بتعجیل بطرف آن روان . ما نیز عقب او بسا فرسخ رفتیم و من هیجان بودم که اگر او غرق شود
خود را بعقب او بآب افکنم ! او قریب بیست دقیقه در اطراف پل که الوار و نور شناوری از یکی خود را
بآب افکنده بود شنا دوری کرد بعد او بکنار آمده شروع بناله زدن نمود بعد خود را میان درختها
گرفته و در نار یک مدتی ساکت نشست ناگاه بفریاد گفت اگر تو نیائی در همین مکان من
قبری از برای تو حفر میکنم بعد مدتی گریه کرد و چون از صحرا جوابی نشنید گفت او مرده !....
آه چرا من خبر مرگ او را نشنیدم ؟ او مرده بسبب غش که او را باید باطاق برد !....
نه او مرده است اگر زنده میشد مرا جواب میگفت !..... و در این کلمه او مدهوش گشته در غلطید

و ما او را باطاق بردیم . خداوندا این دوست عزیز پس کی مراجعت میکنند ؟ و ما با او این بچه
بدبخت چه غریب هستید ؟ از خاطرم رفته بود که بشما خبر دهم هنگامیکه ما از پاریس بیرون میآمدیم خبر آورده
که سیر و آب ..... از ذات مادام مونت در زیر عارض ولد را به سنت ماتین مجبور برده اند
هفتم ماه سه لفف شب ۱۲۸۵ . امروز صبح الحمد الله چندان اضطراب نداشت و گریه از او کمتر
و کاملاً سخن نمیگفت اما هنگام غروب باز از ساعت نه بیاد بچه بنای اضطراب گذاشت
مانند شب سابق ولیز بفریاد گفت چرا او را محبوس نموده اید بگذارید آزاد باشد . چون او را
رها کردند باز خود را بر در افکنده ساعتی شنا دوری نموده بکنار آمد و در تحت اشجار سنگ مرمر سیاهی
که ولیز قبل از وقت آنجا گذارده بود و بر او آن نقش شده بود شروع بلرزیدن گذاشت بعد ما
میدیدیم که لرزان لرزان بدون درنگ میشد . بالاخره برخاسته چراغیکه از درخت آویخته
بودیم این چند کلمه را که در روی سنگ مرمر نقش نموده بود خواند (این قبر گرتن ویل است)
در حال خود را بروی انداخته سر و سینه بهم زد ناله و ضجه بهم نمود اما دیگر امشب مدهوش نبود از
مدتی که خودکشی نمود دیگر از بستر که ما در اطراف قبر گسترده بودیم دراز کشیده خفت
در حال آهسته چند بر روی او انداختیم . و خواب او مانند شبهای گذشته زیاد و مرض نبود آرام
خفته بود . من کاغذی به اسم فرناس معنون نموده برای آنکه باسم دلیوت لیل

و دیگری شهر مارگی دوب ..... آه آه کی پیرمرد عادت جلب داوری بخصاری خواهد داشت ؟ ......

خدا حافظ ای دوست عزیز) . نهم ماه مه صبح ۱۷۸۵ . امیدوار نشویم ای دوست عزیز اینجا

یک تغییر حسنی در مزاج فوباس در طلوع آفتاب از خواب برخاسته خود بدون هدایت دستیاری

غیر باطاق خود آمده چند ساعتی نیز در اینجا مشغول استراحت شد . در هنگام غروب آفتاب

دیگر طوفان در عرصه دو بر قرار شدند اما در ابتدای آمدن تب دوباره بیان گفت آنجا ذرا رحیم ایمروز منی

ترا فراموش خواهم کرد ؟ ساعت دوم رسید مرا در خصوص یاد عزیز حیات فرما ...... لیز مجددا ویلیز

این دفعه صوفی تقریبا گفت اورا محبوس نشانید بگذارید آزاد باشد . . چون او را اما که از جا از

با شب شکاری نمود بعد تا بام برد نیمه ؟ فرود آمده بکنار رودخانه رفتیم در وسط چمن رسید یک دفعه

ایستاد . ساعتی بحزن و اندوه تمام با آب نظاره نمود آه سردی کشید . گفت آه آه ! چون ؟

نزد قبر مراجعت کرد سنگ مرمر را که تر بوسید و نوحه ؟ نمود بعد ما دیدیم که دوباره برخاسته

چیزی را می جست بالاخره شاخه از درخت چید . در روی یک در اطراف قبر این چند کلمه

نوشت (این قبر مارگیز ودب ..... است !) و شب ما در همان مکان خفت و چون آفتاب

طلوع کرد باز خود مراجعت نمود در اینجا بستر استراحت کرد . خدا حافظ ای دوست عزیز) پانزدهم

ماه مه ۱۷۸۵ . ویلیز مجددا بالاخره از خطرهای مرض خود سلامت گردیده . حال بهتر شش

دو روز است که این خیالات وحشی دیگر بسر فوباس نمی‌آید در همان جنون باقیست اما مجددا به سر سلیم

دست بالمره رفع شده . اگر من خود را امیدوار کنم که پیرمرد من بعد بالمره عاقل خواهد شد اشتباه نکرده‌ام

که بحمدالله از مرگش ناله نخواهم کرد . یاد آوری مارگیز و کابین گاه گاهی او را مشوش میکند ولی

هنگامیکه از آن دو نفر سخن میگوید سرسام و اضطرابش مانند سابق نیست ! دیگر فحش به ویلیز

نمیدهد و مستحفظین خود را نمیزند آرام و مطیع است گاه گاهی بخیال مارگیز و کوتش میرفته و با

طیف انها صحبت می‌نماید اما طالم بمراتب انها با پدر و همشیره و زوجه خود صحبت نمی‌نماید .

مادر میشود که اسم صوفی را میبرد آیا مرا میشناسید ؟ نه مادر ندارم ! و ویلیز میگوید که هنوز

وقت آن نشده که ما خود را بر تشان برسانیم ! و هر شب در تختش آنجا در سر قبر انها ناله میکند

ولی چندان گریه نمی‌نماید و هر وقت صوفی را می‌بیند ناله میکند و آه میکشد ! و همیشه محزون و

متفکر است ولی مالیخولیا و سرسام ندارد . و دیشب که مرد از روی قبر برخاسته در اطراف

خیابان و تفرج و گردش نمود ! ما مانند مریض چیزی نشنیده‌ایم که از غم و اندوه فراوان در خیابان

زیاد تند تند راه میرفت و قدمهای خود را بسیار وسیع بر میداشت ! و هر دفعه که صدای

زنگ ساعت کلیسا را می‌شنید چشمش خیره می‌نمود و می‌گریست ! و ملاطفه رودخانه رسیده و مدتی

با اندوه تمام به آب نظاره میکرد ولی خیال افکندن خود را به آب نداشت . ویلیز مقصد ناخ

مریض خود را بیمارستان می‌نماید و قبری در پهلوی قبر کونتش نیز بجهت مارکیز ساخته‌اند و دایم روی قبر مارکیز
را از ریگ مستور می‌نمایند و در روی ریگ فوبلاس می‌نویسید که این هم قبر مارکیز دوب ..... هست
! چون ناخوشی فوبلاس طول کشید مرا باعث تشویش شد اما ولیز اطمینان میدهد که بزودی
خوب خواهد شد . سیمور و تابیر از زخمی که برداشته بود شفا یافت ولی بعد از مرگ مارکیز
منصب او را از وی گرفتند فرمانی از دولت بوی رسید که دیگر بمیان فوج نرود . خداحافظ ای پسر عزیز
شانزدهم ماه سه ساعت از شب گذشته ۱۲۸۵ . ای دوست عزیز تهنیت بمن بفرمائید که چشم
بهروش و دختر طبیعه و عاقله شما به ما از غم خلاص و از اندوه نجات داد ! امروز هنگام
غروب باز علامات معهود او صعود کرد که او را آزاد نمایند و رها کنید چنین فوبلاس بخیابان سر
قبرها رفت صوفی از عقب رسیده بوی گفت اینجا چه میکنید ؟ فوبلاس در جواب بی‌آنکه
بگذه بروی او نگاه می‌کند گفت یک قبر دختر عاقله شما در جواب با یک صورت بسیار شیرین و
دلکش که از دم روح القدس و نفس مسیحی داشت گفت ای یار مهربان چرا در جستجوی قبر هستید
مجمدنه صوفی شما نمرده و زنده هست ؟ فوبلاس نظری بروی صوفی کرده بیکبار صدای شادی
بلند و نعره بلند گفت آه ای خدای کریم !..... و خود را با غوش صوفی افکنده از هوش رفت
ما بلافاصله خواستیم پیش برویم که ولیز نعره زده ما را مانع گشت و گفت چنین مجمدنه عشق

او را شفا بخشید و خداوند عشق نظر مرحمت بوی کند اما بیچاره صوفی و همشیره‌اش آدلایت
و شما که پدرش هستید بالیستی هنگام بهوش آمدن در نزد او باشد ! چه بالیستی هنگامیکه او چشم باز میکند
کسیرا بجز اشخاصیکه بوی از همه عزیزتر است نه بیند . چون فوبلاس چشم گشود نعره شادی کشید .
گفت ای صوفی عزیزم !..... وای پدر مهربان !..... وای آدلایت !..... از کجا شما آمدید ؟ ـ
و ما در کجا هستیم ؟..... من یک رؤیای بسیار موحشی دیده‌ام که یک قرن باید حکایت کنم تا تمام
شود !..... یک خواب ؟..... آه الواد لودس !..... اوف مارکیز دوب !..... ناخدا او صوفی او را
بسینه خود چسبانده بوسه‌های بسیار بصورت او داد گفت ای یار جانی وای عزیزترین دنیا برای
صوفی !..... مجمدنه صوفی تو نمرده و زنده هست . فوبلاس بنا کرد گفت صوفی ای یار جانی !.....
تو انجم باز نیس داری ؟..... آه صد هزار شکر که تو نمردی !..... آه من چقدر مقصر هستم اوف چقدر
بیوفائی در حق تو نموده‌ام !..... صوفی و شما ای پدر مهربان وای آدلایت همه مرا عفو فرمائید و از تقصیرات
خیانتها که نسبت بشما کرده‌ام بگذرید و از همه غصه که بشما داده‌ام ببخشید . او خود را لقدری ما گفته حالت
تفکر که نتوانست سرشک او مانند سیلابی جاری و از غصه روزی نزدیک بود خفه شود ! ولیز از
شادی نعره کشیده گفت مجمدنه که او شفا یافته بعد مادام بالمره شفا یافته باشد . القصه
فوبلاس خواست برخیزد خود را بسیار ضعیف و ناقص یافت از طرفی صوفی و از جانبی آدلایت

زیر بغل او را گرفته و بیشان گفته بود به آهستگی تمام باطاق آمد هنگامیکه او از روی پله گذشت دیگر
به روی نظری نکرد اما چون نزدیک باطاق شدیم بحیرت برگشته بجانب خیابان بان قبرها نگاهی
کرده بنا به گفت شما را بخدا بضعف و ناتوانی من رحم نمایید و آثار این قبرها را محو کنید . مادر را در بستر
خوابانیدیم در حالت بیمار و غمگین خوابید . دختر عاقله شاهد ما را خلاص نمود . خدا حافظ ای روح عزیز
بجدهم ماه سیم پنج ساعت از شب گذشته ۱۸۶۵ فرداش سه و هشت ساعت صبح در خواب
و در این مدت ابداً چشم باز نکرد اما امروز دختر چه دانسته میگوید که سخنان عاقلانه و حرکات میکند و بیانات
شعور ! صحیح است که گاه گاهی بعضی آوازی از آنها مشوش میشود دلم فرو میریزد اما یک کلمه سخن و یک
ملاطفت بس است . و یک نگاه با محبت از جانب او او را با قوه تسلی میبخشد و آنها را فراموش میکند !
اما دلیز چنان بصحبت میدانند که ما در او چه محبت نداریم ولی گاه گاهی هیز او بحکایات خود و انگیزه ایم
دیگر بیرون بالخیری او را مضطرب نسازیم و دست او را بگیرم و هر شب بعادت مستمره که بخیابان سر قبرها میرود
مانع نشویم و با بنا را بجهت صرف نمود . امشب در ساعت معهود او بباغ رفته در هر جای باغ
که نظرش میآید آهسته آهسته تفرج میکرد و آنجا بر هر خانه دیگر نگاه میکرد و بعد از ساعتی بخیابان
مراجعت نمود در سر قبرها نشست و صدرفی در آنجا منتظر او بود چون صدرفی را دید بنا کرده گفت
بیا ای یار جانی باهم گریه کنیم . باران بباریم چون ابر در بهاران . اما باید در درون این قبرها

چیزی ملک ندانیم ... صدرفی بملاطفت تمام گفت هر چه میخواهید شما چنان کنم همراه من حضرت
شما قبر بابا و من خواهیم بعد سید هم ملک میکنند . («اینست قبر مارگریت دوب ....») («اینست
قبر مادام لین بول») . هر دو در یک وقت یک پیرهن جفتی را پوشیده اند هر دو را عشق در سر حد جنون بود
هر دو در یک روز و در یک ساعت بآرزوی خدا بیعت کردند ناگهانی که هر عالمی را بهم آورده رنگ
نگفت . هر کس هر چه خود را دیدند × خدایش هم در این آتش بشناخت . هر دو قربانی یکجا
شدند و هر دو را در یک قبر نهادند ! .... خوشا آنانکه باهم داشتیم و آنان از صحبت هم رو گذاشتیم
چه شد که حال از ما دوری جستید و ما را با آتش فراق برانید . بخت واژگون زد بهم و یک ×
ناگهان آمد بر چهار از دست رفت . عشق و اتحاد چنان در سر بنهاد × صبر و آرام و قرار از دست
رفت . مارگریت در سن بیست و شش در عین خوشی و در نهایت دلبری بحسرت جهان فانی
را بدرود کرد . دالوا و نور در ابتدای جوانی بانتها رسید ! او را شانزده سال و پنج ماه
و نه روز از عمر شریف گذشته بود که دنیا را وداع کند و فرزندها نیز با خود بقبر برد
او ف ای خدای کریم چرا جوانان بخت بد فرجام و گلبان لب غرام را بازیچه روزگار ساختی این
اجل دیگر فتار کرکس مرگ چنانه ؟ .... («آه تف خرید به مارگریت دوب .... و گریه بنایید
به مادام لین بول») . بحضور من نوحه و ندبه بعشوق آنانکه بیمه که چرا بعد از آنها زنده ماند

.. ای بیچاره جانهای صادق و نمرده !... آه چقدر با سعادت هستم !... این سطر آخرین را بنویس (که
طفل عزیزم نیز با اینها بقبر رفت) در این لحظه فوبلاس افتاد و بجانب رفت بطوری سنگین که گویا
ابی تاب آمده . بیچاره شخص خدا حافظ ای دوست عزیز زود مراجعت فرمایید و بشکر مراسلات نمایید .
خبر تازه از قرار یکه می گویند مادام ... که زخم ... مارکیز ... کتف ... پریشان
شده بود اگرچه ... شده ولی ... رفته و نخواهد با این هیئت در مجلس حاضر شود لهذا
عبارتیکه در صحرا داشت رفته که همیشه در آنجا باشد و بشهر نیاید .) بعد هم ماه ژوئن ... بعزم
ماندن ... ۱۷۸۸ . مجهولست ... یافته ضعفش بقوت مبدل ... طراوت و آب
و رنگ قدیم بروی ... اما آن بشاشت را ندارد و همیشه مهموم و مغموم متفکر و محزون ... بهر شب
رفته در سر قبر اینها گریه و زاری میکند . من تا حال نمیدانستم که این واقعه موحش با یک نتیجه واقعی
خطرناک خاتمه بود در اطراف این هفته فوبلاس روزی یکشنبه تماشای ... گاه ... پریشانی
دیده بود که همه از روز ... بسیار ... تا غروب اضطراب ... داشت هنگام
غروب هوا گرفت ابر غلیظ نمودار و باد تندی وزیدن گرفت و طوفانی شده رعد و برق متصل
میزد فوبلاس در اثنای استماع صدای رعد ... برق بطوری ... پریشان
و بدنش مرتعش گشت که مافوق او متصور نشود در حالت ... دیده ... خواست خود را به ... بکشد

ناگاه خود داری نمود بنا ما ما صدا زد چون ماما دید لطمه بر سر و صورت زده جامه بر تن درید و چندان
گریست که مدهوش گشت اگر شما صبح او را میدیدید گمان میکردید که یکسال با ... سخت مبتلا گشته
ولی ابدا مواظبت نمیکند و هوش آمدنی نمیکند ! او چنان گمان دارد که ... تا عمر دارد نتواند
صدای رعد شنید و برق برق دید ... حالتش دگرگون خواهد شد !... و ... که
ابدا ... فوبلاس به پاریس داخل شود !... که خیال دارد ... من ...
رفته که ... در اینصورت که فوبلاس به پاریس داخل شود پس ما
در کجا باید توطن نمائیم ؟ در وطن اصلی خودمان یا در دور شهر ؟ مصلحت در کاغذ آخرین خود باید
مهلت ... باید در این خصوص فکری نمائیم چه ما باید وطن و مملکت پدر و اجداد خود را ترک نموده
در ولایت شما توطن کنیم ! لهذا من از شما چند روزی در این خصوص مهلت میخواهم تا درست فکری نمایم
قطع الحساب ای عزیزم ... تهنیت مرا پذیرائی نمائید مجهولست که باز هم منصب و املاک
و جمیع مال شما بشما رد شده !... پولینا و همشیره ... شما مجهولست در نهایت صحت و سلامت هستند
و خیالی ... آمده بشما ملحق شوند . اگر من بخواهم با اولادیت در فرانسه باشم باید
دست از پیر خود کشم و بفراق او صبر نمایم چه شما میدانید هرگز بفراغت دختر خود ...
شکیب نخواهید شد . اگرچه من نمیدانم دختر عزیز اولادیت با این حسن و جمال ... بدل

که دارد در هر مملکتی باشد شوهر نجیب و متشخص خواهد یافت و بخوشی خواهد گذرانید ! آقای عزیزم در زندگی
هم خانه داده خود را که در فرانسه داریم از خاطر محو و از فقر پدر و مادر و رافائل چکنم پس چند روزی مهلت
لازم دارم که در این خصوص فکری نمایم . پریروز بعد از اینکه ملتفت شدم و جوابم نگفتند چه بر سر [illegible]
خودم دادم البته در خاطر دارید در آن روز نشنیدم که این واقعات واقع شد یاسمین یک جعبه جواهر
بمن سپرد و تا پریروز آن ملازم وفادار بمن نگفته بود که این جواهرات از کیست ! پریروز من اینها را
به پیرم نشان دادم در حال اشک او مانند باران از چشم سرازیر و یک یک اینها را برداشته بوسید
و گریه کرد !.... آه آه که من قبلاً دقت نداشتم که اینها مال کوکبش بوده تا به پیرم نشان نمیدادم
و باعث چندان غصه او نمیشدم !.... بعد از گریه یاسمین را صدا زده گفت الان
این جواهرات را برده به کوکب [illegible] بده . و از طرف من بگو که همه این جواهرات تمام را که
در قیمت از همه پست تر و در نزد من از جان گرانبهاتر بود برای یادگاری نگاه داشتم . و از جانب
من بگو که کاپیتن بسیار بی غیرت خواهد بود اگر بیاید دختر نامزد برادر زن در دو غم خود را
نگیرد !.... آه که من میترسم آن کاپیتن ناپاک از نو تجدید مطلع نماید و از خجالت پیرم بعید
نیست که او را مجبور به دوئل نماید . از قراری که شنیده ام مادموازل دار مستگری در قریهٔ فرانسه گوشت
بشدت مریض گشته میترسم که از غم همشیره زاده اش بمیرد ! بیچاره زن معشوقهٔ همشیره زاده

خود را بمیرد نشنیده ؟ و آن ملک نیز لیاقت این همه محبت را داشت ! و من تا حال بادختر خاله کوچک
را به فرانسه نگفته ام میترسم باز بیمار گوشه نشیند . چون ویلیز گمان دارد که این مالیخولیای
پیرم رفع نخواهد شد مگر اینکه او را مشغولیاتی باشد که از آن مشغولیات نتیجه بر رسد لهذا حکم شده که تاریخ
حیات خود را بنویسد لهذا حکم شده چه در نوشتن آن [illegible] بکلی راحت [illegible] درستان و ایام
جوانی خود با اینها لذتی میبرد و بعد زحمات [illegible] که در این عشقبازی کشیده با ظرافت [illegible] عبرت بگیرد و
نتیجه بدهد و دختر شما نیز باین امر راضی شده و من نیز قبول کردم ولی امر میخواهم که تاریخ مزبور را بچاپ نه
نخواهد رسانید ! اما ترکیه لذت [illegible] نشد و بکلامیکه از من چه را درآیا [illegible]
تمام مراجعتش باد . و یروز ویلیز به لندن رفت هرچه برای خواستم هم قبول نمود ولی من با
خواهش او را گرفتم و در جوف او سند [illegible] مراجعت [illegible] خود را گذاردم و افسوس میخوردم که
چرا و چنان [illegible] ننمایم تا او را بالمره از مال دنیا مستغنی نمایم . جواهر چند دادم جان خریدم
[illegible] عجب ارزان خریدم . برادر ویلیز جواهرات که ناقابل من [illegible] خانه دادم
دعاگوی تو خواهیم بود اگرچه ما یک خود را در مقابل این خدمت بزرگ [illegible] کم بود . دختر
با سعادت شما نیز بجای خود رسید و شب معشوق و شوهر او را [illegible] در حالی رسید حال در
آغوش هم در بستر [illegible] خفته اند خدا حافظ ای دوست عزیز) بیست و ششم ماه ژوئن [illegible]

من فرمایشات شما را به دوست قبیح نفهمیدم دیگر مجبورم باشم امروز کاغذی مهمور به مهر دولتی به پسرم آورده‌اند
که جنابعالی [illegible] و چهار ساعت بعد از این دیگر سفر نماید و از ولایت فرانسه هجرت نماید من جا
در حالی رفته صدراعظم را ملاقات کردم فرمود باید تا مدتی فوبلاس از فرانسه بیرون رود تا این
مواخذه کنار شود . آه چگونه از وطن جدا شوم ؟ و یا چطور بمفارقت پسر کوچک باشم ؟ من از صدراعظم
پانزده یوم مهلت خواستم تا تدارک سفر بینم مهلت داد بشرطیکه در این پانزده [یوم] فوبلاس
از خانه بیرون نیاید . انشاءالله ای دوست عزیز بعد از پانزده یوم ما از فرانسه بیرون میرویم
و بخدمت شما مشرف خواهیم شد و همیشه ممنون خواهیم بود . خداحافظ ای دوست عزیز دیگر لازم
نیست از احوالات دختر عزیزت بنویسم چه او خود از هر جا باره مینویسد .

کاغذ شوالیه فوبلاس به کونت لین یول . ششم ژوئن ۱۷۸۹ . مسیو بارون
الان رقعه شما را که مدتی در آرزوش بودم بمن دادند . کاپیتن . مادام لین یول که از ظلم شما
هلاک شد هنوز انتقام در کشیده نشده . تا کی فرصت میبرد . الحاصل تنبیه شما تا چیز خیلی اگر
غیرت داشته باشید چنانکه خود خواهش نموده اید پدر و فرزند با هم برای محاربه خواهند آمد چهاردهم
ژوئن . شوالیه فوبلاس . بارون . در قریه یک [illegible] روز شانزدهم منتظر کاپیتن و
مسیو لین یول هستند اگر بیغیرت نیستید تشریف بیاورید . والسلام .

کاغذ شوالیه فوبلاس به مارکی دو ب . ششم ماه ژوئن ۱۷۸۹ . مسیو مارکی . مسیو بارون
الان رقعه شما را بمن دادند . من مجبور هستم که جواب نویسم اگر مطلق سبب شما براین است من هفدهم
همین ماه در قریه یک منتظر شما هستم و در آنجا الی پسینم خواهم بود تا این دویل مابین خاطر شما بنشیند
اگر بیان حقتان رحم نمیفرمائید از پاریس بیرون خواهید . والسلام . کاغذ شوالیه فوبلاس به
کونت دو روزنبیک . چهاردهم ژوئن در ساعت مغرب ۱۷۸۹ . ای پدر من عزیزم تا
من متأسف خواهم بود ؟ جمیع آن چیزها که سبب ظلم من بود سبب آورده نجابت یک سعادت بیپایان
شایان جان حضرا بخشد تا جان مرا خود من نابینه مانند در دوست به بخت که بهیچیک زنده که حق ما
دیگری نخواهند . امروز صبح همه را ملاقات آمدند . کونت لین یول از دیدن من متغیر گردید و لیکن
تغیر نمود اما رنگش زرد شده بود ؛ و صورت در ستیع مضطرب گردید من بوضع سپیدیم که
او برده را صرار بطور مجبورا آمده . مسیو کونت لین یول هیچ عیب نمیشود که با من ستیزه کرده و مجبور
نماید . کاپیتن مرا با یک نظر وحشی و با یک آهنگ شدید گفتند . و مقتشم مخاطب نمود گفت این
شنیدم که سبب دوام شما چقدر قرمزه هستم . برادرم با پدر تو محاربه خواهد کرد . و بعد برای شما
چند سکنم که این محاربه محاربه قتل است تا یکی از ما کشته نشویم دست از جنگ بر نداریم . و
تک سر بطرف پدرم کرده گفت ای پدر بخت اندک اینجا ماده دیوانه را کشم و نیز برد و به جانب من نگریسته

گفت ثریا بشاد صبح بگویم چون شما را گشتم بجایت برادر رفته پدر را نیز به پیش خواهم کرد . من
دست آن ستمگر مغرور را گرفته سخت فشردم . پیشانه گفت این جنگ فرق من محض این جنگ رفته
نه چون تو تنها هم گذشت . . پدرم و من شمشیر شاه و شمشیره مرا با صرف به پولیسها سپرده
با اتفاق مرد دشمن و فرزند خود پدر من آمدیم در خارج قلعه پیاده شدیم . من شمشیر خود را کشیده
بفریاد گفتم این اولاد فرزند عزیزم ! الان انتقام ترا میکشم و بیا که این خونریزه الان جسد میشه
کاپیتن مغرور کشیده . گفت چرا اینقدر که ترا نیز بفرار دادند ؟ و بطرف من آمده و یک مبارزه
بسیار سخت شروع نمودیم که در مدتی با یک شجاعت و چالاکی که متعجب میشدم و چالاکی و چابکی
من بود خودداری نمود . . مسیو ابن کرد بعد از چند دقیقه فتح نمایان کرد و مسیو این را مجال نداد
بجنگد وی را از مرد دیگر دخت بخواست بجایت من آمده . کاپیتن مانند مرد بیخانگه و خود شرط
کشیم بست و به مجادله ما تماشا میکرد . بالاخره شمشیر را بسینه او گذاشت زدم اما شمشیرم
یک چهار آیینه که او زیر لباس پوشیده بود خورده . در هم شکست . خصم مسیو این جنین را
بی سلاح دید فرصت را غنیمت شمرده حمله بمن نمود و خواست که مرا مجروح نماید ولی
تنها چند زخم جزئی برداشتم ضربات او را با همان شمشیر شکسته از خود دفع نمایم . و لیکن پدرم از
این مجادله خبر نداشت و ما مشوش گشته . پدرم آن چه مردم خود را فرا خوانده با کمک شمشیر

خود را بمن رسانید گفت چه بهتر که تو بهتر از من او را بکار میبری آه آه که این شما پدر جوانمردم . من سخن
نگفته و پیشش به کاپیتن حمله بردم . مسیو ابن با غیرت مخصوص از پهلوی پدرم ضربتی زده که
که ضربت دیگر را زند که شمشیر خونریز که با خون کلبه‌اش رنگین بود فرصتش نداده بیک
شمشیر او را بخاک هلاکت انداختم . در حال خون من بخش رو با گرد و غبار معرکه مخلوط گشت
و پدرم به پهلوی راست افتاده . دست راست خود را بزمین تکیه داده چشم بسوی آسمان گرفته
الهی بنالید !.... دوید که کاپیتن در خاک می غلطد و اشک خود را بیجا آورد !.... والی کاپیتن
معرون بیغیرت خود رسید و قبل از مرگ دید که فرزند بدون جراحت بجایت پدر با چالاکی
او را بجهنم فرستاد . . ولیکن مسیو ابن کرد در خطر و من در تاسف هستم آه ای محبت پدر
اوف ای محبت ابوت !.... که پدر مهربانم با چنین مجروح گشت !.... باری جا بلند عازم است
آه من و با اطلاف خون تاسف خورید که همه در غم و اندوه هستیم !.... بنده شما ثریا الی قولان
الضیا کاغذ فولاس به کونت لورنسکی . . هفدهم ژوئیه چهار ساعت از روز گذشته
این پدر من بسیار عزیزم . . صدقه بروم ثنا عریضه میکنید و شما از احوال ما مطلع باشید
و سید اینکه زخم پدرم جانکاه است اما نه تقدیر که بیم هیچ چنان سخت و خطرناک نیست . . و شما مخبر باشید
که حالا بازده یا هفت روز میتوانیم از اینجا حرکت نمائیم و لا اقل چند هفته دیر تر بعد

مشرف خواهیم شد بچه متأسف هستیم بالاخره در نیم ساعت یا ساعت امروز شما خبر دهیم .
صرف و آذوقات و ظرف شب را در خدمت بابا جان ببرید دیدم بیشتر . در نتیجه من هم رو به
خفته بیدار آمد که در اطاق جناب پدر جهت نانید بین... با صرافی بیرون آمدم که از
همه بارها را در خدمت پدر گذاشتیم چه نامی ... دو را آن تنها گذاشت یا دقیقه خدمت
دو را بهره خیر محول کرد . در ساعت ده روز گذشته بود که بناگاه خادم من آمده مرا
متعجب بود که شخصی شما را میخواهد و میل دارد محضر شما با شما صحبت نماید . بدون از استماع این
سخن مضطرب گشته بود گفت راست بگو که او مارکی دوب ..... است ؟ — نه مسیو نه
فوبلاس بیما میخواهد او نیست اما میگوید که مارکی او را خارج خانه منتظر است . مسیو بل که
بغیر یاد گفته فوبلاس اگرچه تو نسبت به مارکی تقصیر کلی است و انصاف نیست او را
مقتول نمائی اما صریح میگویم اگر از یک ربع ساعت بیشتر از من غایب بشوی قطع بدان خواهم
مرد ..... — ای پدر مهربان انشاءالله الی یک ربع ساعت مرا خواهید دید و او را با آغوش
کشیده و بوسیده و وداع گفته بیرون آمدم . در حالتیکه بخصم خود ملحق شده گفتم مسیو مارکی
گمان نمیکردم که شما تشریف بیاورید و دیگر فرصت تمام [illegible] ولی تاب جواب
گفتن نشمرد و شمشیر خود را از نیام کشیده بمن حمله زد و گفتم آه این شمشیر ! ... همان